فصل اوّل

حضرت شوقى افندى

ترجمه شده. زبان اصلی انگلیسی



مطالع الانوار

تلخيص تاريخ نبيل زرندى

ترجمة وتلخيص

عبدالحميد اشراق خاورى

ص ١

**فصل اوّل**

**شيخ احمد احسائی**

در هنگامی که آفتاب حقيقت اسلاميّه بواسطهء نادانی و تعصّب

و فساد پيروانی که بفرق مختلفه منقسم و با هم بجدال مشغول

بودند پنهان و مختفی گشت کوکب درخشندهء هدايت شيخ احمد احسائی

از افق شرق طالع گرديد. آن بزرگوار چون ضعف اسلام را که بواسطهء

رؤسای دين حاصل شده بود مشاهده فرمود روحش پژمرده و مندهش گرديد

و از مشاهدهء فساد و بيخبری و جدال و شروری که بين شيعيان ظاهر شده

بود بی‌اندازه ملول گشت . چون قلب شيخ بزرگوار بنور الهی روشن بود

در قبال ارباب فساد بمقاومت قيام نمود و همّت گماشت که فرقهء شيعه را

از خواب غفلت بيدار سازد و برای ظهور موعود مقدّس که در آخر الزّمان

ظاهر خواهد شد تهيّهء طريق فرمايد تا آن موعود جليل وحده ظلمات

جهل و نادانی را که بر پيروان اسلام احاطه کرده پس از ظهورش محو

و نابود کند. از اين جهت به هدايت نور باطنی و قدرت الهی بتشريح آيات

مشکله و شرح بشاراتی که دربارهء ظهور مظهر عظيم بود قيام کرد. از

بشارات مذکوره در کتب اسلاميّه برای او اين مطلب محقّق بود که جز در

پرتو ظهور جديد و انوار مظهر موعود اصلاح مفاسد و ازالهء ظلمات

جهل و نادانی از بين مردم صورت نخواهد گرفت لذا با نهايت انقطاع در

اوائل قرن سيزدهم هجری که چهل سال از عمرش گذشته بود باجرای

منظور قيام نمود و بنجف و کربلا مسافرت فرمود از موطن خويش که در

جنوب خليج فارس و يکی از جزاير بحرين بود هجرت کرد و اهل و عشيرهء

خويش را در آنجا گذاشت.

چون بنجف و کربلا رسيد بر افکار و آراء و مشارب علمای اسلام

ص ٢

مطّلع گرديد شهرتی عجيب در آن سامان برای او حاصل شد و در جرگهء کبار

مجتهدين محسوب گشت. هر دانشمندی که بملاقات شيخ ميرفت باحاطهء

علمی آن بزرگوار و اطّلاع حضرتش بر اسرار الهی و قوّت او در تأويل

متشابهات و حلّ معضلات اعتراف ميکرد. متدرّجاً عدّهء بسياری شاگردی

او را اختيار کردند و در محضرش باستفاضه مشغول شدند. شهرت شيخ

بحدّی رسيد که طبقات مختلفه را از عظمت خود برعب و ترس مبتلا

ساخت پيروان تصوّف و ارباب فلسفه بر او حسد ميبردند و از علم

و دانش او غبطه ميخوردند. هر چه احترام شيخ زيادتر ميشد بر خضوع

و فروتنی او ميافزود و اعتنائی بمدح و تمجيد کسی نمی‌نمود. از تعلّق

مردم بجاه و جلال ظاهری متعجّب بود و از علاقه‌ای که بمنصب و مقام

داشتند شگفتی می‌نمود.

پس از چندی از عتبات عاليات قصد مسافرت ايران نمود علّت اصليّهء

توجّه خود را بايران از همراهان و ياران خويش مخفی داشت و در ظاهر

چنين وانمود کرد که بقصد زيارت حضرت امام رضا عليه السّلام عازم مشهد

ص ٣

مقدّس است ولی در حقيقت بسر منزل معشوق ميشتافت از راه خليج

فارس عازم شيراز گرديد يعنی سرزمينی که گنج خداوندی در آن پنهان و

پس از چندی مقدّر شده بود که از آن ديار ندای مظهر پروردگار بلند شود و

خلق را بامر جديد دعوت کند. در شيراز به مسجد جمعه که از حيث هيئت و

شکل بخانه کعبه شباهت داشت ميرفت و چون وارد آن مسجد ميشد

ميگفت " راستی خانهء خدا را علاماتی مخصوصه است که جز صاحب نظران

بدان پی نبرند من معتقدم کسی که اين مسجد را ساخته ملهَم بوده است

بقدری در وصف شيراز سخن سرائی کرد که سامعين متعجّب می‌شدند هر

چند مسجد را بچشم خود ميديدند ولی چون از حقيقت امر بيخبر بودند

از گفتار شيخ و آنهمه تعريف و تمجيد او عجب ميکردند. شيخ بآنها

ميفرمود تعجّب نکنيد بزودی سرّ سخنان من برای شما ظاهر خواهد شد.

بعضی از شما آن روز را خواهيد ديد و بلقای دوره‌ای که انبيای قبل آرزوی

آنرا داشتند و بمقصود نرسيدند مشرّف خواهيد شد. دانشمندان چون

بجلالت مقام شيخ معترف بودند نفهميدن کلمات او را از قصور ادراک

خويش ميدانستند.

شيخ پس از چندی بجانب يزد عزيمت فرمود و مدّتی در آن بلده توقّف

نمود، بنشر حقائق لازمه پرداخت و بيشتر از مؤلّفات خويش را در آن

شهر تأليف نمود. شهرت شيخ و آوازهء علم و دانش او بگوش سلطان ايران

فتح عليشاه رسيد نامه‌ای بخط خويش نگاشت و از طهران بيزد بحضور

شيخ احمد فرستاد. محتويّات آن نامه مسائلی بود مشکل که شاه از هر کس

پرسيده بود جواب مقنعی نشنيده بود از شيخ تقاضا کرد که آن مشکلات را

جوابی مشروح مرقوم دارد و برای شاه ارسال نمايد. شيخ احمد رسالهء

سلطانيّه را بنگاشت و جواب معضلات شاه را در آن رساله مندرج ساخت

و بحضور سلطان فرستاد. شاه ايران از عبارات دلپذير و معارف عاليه که

ص ٤

در آن رساله مندرج بود بی‌نهايت مسرور گرديد نامه ديگری برای شيخ

فرستاد و از وی درخواست نمود که بپايتخت ايران عزيمت فرمايد. شيخ

جواب دادند که من از عتبات بايران برای زيارت حضرت رضا عليه السّلام

در خراسان آمده‌ام از سلطان رجاء دارم که مرا ازاين موهبت ممنوع نسازد

پس از زيارت خراسان انشأ اللّه اميدوارم که بطهران سفر کنم و شرافتی

را که سلطان بمن اختصاص داده است بنحو کمال دريابم.

شيخ در يزد به تبشيرنفوس مشغول بود از جمله نفوسی که با راز

شيخ همدم گشت و مقصود واقعی او را از بياناتش فهميد مردی با تقوی و

خداترس بود که حاجی عبد الوهّاب نام داشت. هر روز با شخص ديگری که

بعلم و دانش مشهور و به عبد الخالق يزدی موسوم بود بحضور شيخ مشرّف

ميشد اغلب اتّفاق ميافتاد که شيخ احمد ميخواست مطالبی را بتنهائی

به عبد الوهّاب بفرمايد از اين جهت عذر عبد الخالق را ميخواست و از

او طلب مينمود که او را با عبد الوهّاب تنها بگذارد. اين رفتار بر عبد الخالق

که خود را دانشمند و صاحب نفوذ ميدانست گران می‌آمد. پس از آنکه شيخ

از يزد مسافرت فرمود عبد الوهّاب از مردم کناره گرفت و بساط معاشرت

را فرو پيچيد مردم گمان کردند که عبد الوهّاب ترک دنيا گفته و در سلک

اهل تصوّف داخل شده چند تن از رؤسای طرق مختلفهء تصوّف از قبيل

نعمت اللّهی و ذهبی بمخالفت او قيام کردند و چنان پنداشتند که

عبد الوهّاب را خيال چنان است که طريقه‌ای ايجاد کند و رياستی برای خود

بر قرار نمايد. عبد الوهّاب که در بين مردم بصوفی معروف بود بهيچ يک از

طرق تصوّف و ادّعای متصوّفين اعتنائی نداشت از مخالفت رؤسای طريق

نترسيد و از معاشرتشان کناره گيری اختيار کرد با کسی همدم و همراز

نبود مگر حاجی حسن نامی از اهل نائين که با او طريق مصادقت سپرده

و اسراری را که از شيخ احمد احسائی فرا گرفته بود برای حاجی حسن

ص ٥

( فقط تصوير ميباشد )

ص ٦

شرح داد. بعد از وفات عبد الوهّاب حاجی حسن در سبيل او سالک شد و اگر

شخص مستعدّی را می‌يافت او را بقرب ظهور موعود بشارت ميد‌اد.

در شهر کاشان مردی نود ساله را موسوم به ميرزا محمود که از اهل

قمصر کاشان بود ملاقات کردم مشارٌ اليه اين قضيّه را برای من حکايت

کرد .

" در ايّام صباوت که در کاشان بسر ميبردم اغلب می شنيدم که

شخصی در شهر نائين مردم را بقرب ظهور موعود بشارت ميدهد و هر که

با او ملاقات ميکند خواه از دانشمندان باشد يا از ارباب مناصب و يا از

از عوام از گفته‌های او متأثّر شده پشت پا بدنيا ميز‌ند. پس از چندی در

صدد برآمدم که اين مسئله را شخصاً تحقيق نمايم. بدون آنکه به برادران

خود اطّلاع بدهم بنائين سفر کرده حاجی حسن را ملاقات نمودم و آنچه را

دربارهء او شنيده بودم رسيدگی کرده بشارت قرب ظهور موعود را بگوش

خود از او شنيدم. مشارٌ اليه گفتار مؤثّری داشت که حکايت از نورانيّت

قلب و اشتعال روح او می‌نمود. يک روز بعد از ادای نماز صبح حاجی حسن

بمن فرمود عنقريب زمين بهشت برين خواهد شد و ايران کعبهء مقصود

عالميان خواهد گرديد روز ديگر هنگام فجر او را ديدم که بسجده افتاده و

و جملهء اللّه اکبر را مکرّر بر زبان ميراند. پس از چندی بجانب من متوجّه

شده و فرمود ميرزا محمود آن وجود مقدّسی که مژدهء ظهور او را بتو دادم

السّاعه متولّد شد اين همان بزرگواری است که عالم را بانوار خويش

روشن خواهد ساخت . براستی بتو ميگويم عنقريب بچشم خود آن ايّام را

خواهی ديد ميرزا محمود ميگفت اين کلمات که حاجی حسن بمن گفت در

ذهن من باقی بود و دائماً متذکّر بودم تا پس از چندی ندای موعود در سال

شصت بگوش من رسيد. متأسّفانه در آن ايّام چون در بستر مرض افتاده

بودم نميتوانستم خود را بشيراز برسانم و بلقای موعود مشرّف شوم در

ص ٧

اوقاتی هم که سيّد باب بشهر کاشان ورود فرمودند و سه شب در منزل

حاجی ميرزا جانی مهمان بودند من آگاه نشدم و از تشرّف بحضورش

محروم ماندم. بعدها ازمؤمنين بامر حضرت باب تاريخ تولّد آن حضرت را

سؤال کردم گفتند حضرت باب در اوّل محرّم سال ١٢٣٥ هجری متولّد

گرديده . من اين تاريخ را با تاريخی که برای تولّد موعود حاجی حسن

نائينی بمن فرموده بود مختلف يافتم زيرا آنروز که حاجی حسن مژده تولّد

موعود را داد روز دوّم محرّم ١٢٣٣ هجری بود و بين آن تاريخ و تاريخ تولّد

باب دو سال اختلاف بود. اين مطلب بر حيرت و سر گردانی من افزود. پس

از مدّتی با حاجی ميرزا کمال الدّين نراقی ملاقات نمودم مشارٌ اليه مژدهء

ظهور حضرت بهاءاللّه را بمن داد و گفت که آن حضرت در بغداد اقامت دارند و چند

فقره از کلمات مکنونهء فارسی و عربی و بعضی ابيات از قصيدهء ورقائيّه

را که از آثار حضرت بهاءاللّه است برای من خواند. اين کلمات مبارکه در

اعماق روح من اثری شديد نمود و از جمله فقراتی که خواند هنوز اين دو

فقره در نظر من هست : " يا ابن الوجود فؤادک منزلی قدّسه لنزولی

و روحک منظری طهّره لظهوری ." و " اگر مرا خواهی جز مرا مخواه و اگر

ارادهء جمالم داری چشم از عالميان بربند زيرا که ارادهء من و غير من چون

آب و آتش در يک دل و قلب نگنجد ." من از حاجی کمال تاريخ تولّد حضرت

بهاءاللّه را جويا شدم فرمود تولّد آن وجود مبارک در فجر روز دوّم محرّم

سال ١٢٣٣ هجری است. چون اين را شنيدم بياد بيانات حاجی حسن نائينی

افتادم که در چند سال قبل در چنين روزی مژده تولّد موعود عالميان را بمن

داد. فوراً بسجده افتادم و گفتم خدايا سپاس ترا که يوم موعود را بمن

بشارت دادی و باين فيض و موهبت عظمی مرا مخصّص داشتی ديگر در

دنيا کاری ندارم اگر اجل من فرا رسد حاضرم با نهايت اطمينان جان

بسپارم . ميرزا محمود در همان سال وفات کرد و آن سال ١٢٧٤ هجری بود .

ص ٨

اين داستان که از ميرزا محمود شنيدم و داستانهای ديگری که از اين

قبيل سايرين ميگفتند دليل بر عرفان کامل شيخ احمد احسائی و تأثير

شديد بيانات او در قلوب شاگردان مقرّب او است. در ايّاميکه شيخ احمد

احسائی مهيّای مسافرت از شهر يزد بود نفس مقدّس روحانی و مهبط

نور الهی سيّد کاظم رشتی از گيلان بمحضر شيخ احمد احسائی شتافت و در

جرگه شاگردان او در آمد. در اوّل وهله چون شيخ او را ديد فرمود خوش

آمدی مدّتها است منتظر تو بودم تا مرا از ملالت اين گروه نادان برهانی .

من از بی‌مبالاتی و بد کرداری اين مردم به تنگ آمده‌ام. و بعد اين آيه

( قرآن ٧٢:٣٣ ) را تلاوت فرمود " إنّا عَرَضنَا الأمانَةَ عَلی السّمواتِ وَ

الأرضِ وَ الجبالِ فأبَينَ أن يَحمِلْنَها و أَشْفَقْنَ مِنها وَ حَمَلهَا

الإنسانُ إنّه کَانَ ظَلُوماً جَهُولاً ".

آثار نجابت و علامت قوّت روح از دورهء صباوت در شخص سيّد کاظم

رشتی ظاهر و آشکار بود. بر همگنان تفوّق داشت در يازده سالگی تمام

قرآن را از اوّل تا آخر از حفظ ميخواند در سنّ چهارده احاديث و ادعيه

بسيار حفظ کرده بود در هيجده سالگی بر آية الکرسی قرآن تفسيری

نگاشت که دانشمندان زمان را متحيّر و متعجّب ساخت کوچک و بزرگ

چون بحضور او ميرفتند از اخلاق نيکو و تواضع و تقوای او بی‌اندازه

متأثّر می‌گشتند .

در سال ١٢٣١ هجری که سنّ سيّد کاظم به ٢٢ سال رسيده بود اقوام

و خويشان خود را ترک گفته از گيلان عازم محضر شيخ احسائی که مردم

را بقرب ظهور الهی مژده ميداد گرديد.

پس از چند هفته که در محضرشيخ بسر برد شيخ باو فرمود :

" در خانه خود بنشين و بمحضر من ميا هر يک از شاگردان من که

مسئلهء مشکلی دارند بايد بخدمت تو بشتابند و حلّ مشکل خويش را از تو

ص ٩

جويا شوند زيرا خداوند بفضل و موهبت خود قوّه‌ای بتو عطا فرموده که

ميتوانی مشکلات آنان را بگشائی و سبب اطمينان قلوب شوی بقوّهء بيان

خود دين جدّت حضرت رسول اللّه (ص) را که بواسطهء اهمال نفوس پژمرده

و افسرده شده حيات تازه مبذول داری ."

اين بيانات را که شيخ بسيّد کاظم فرمود چون برخی از تلاميذ

شنيدند آتش حسد در سينهء آنها زبانه کشيد مخصوصاً ملّا محمّد ممقانی و

ملّا عبد الخالق يزدی بيش از سايرين بسيّد حسد بردند ولی شيخ احمد

شخصاً بدرجه‌ای نسبت بسيّد کاظم احترام روا ميداشت که معاندين و

حاسدين مجبور بودند بسيّد احترام کنند مخصوصاً که او را در علم و حکمت

بر خود و سايرين مقدّم ميد‌يدند.

چون شيخ احمد احسائی شاگردان خود را بسيّد کاظم رشتی سپرد از

يزد بخراسان عزيمت فرمود در شهر مشهد مدّتی توقّف نمود و اغلب در

جهات مجاورهء قبر حضرت رضا عليه السّلام بسر ميبرد و مردم را با

تعاليم خويش آشنا ميکرد. مشکلات نفوس را حلّ مينمود و بشارت ظهور

را بمردم ميداد و چون ميدانست روز ولادت موعود عظيم نزديک است و

چيزی نمانده که مفاد احاديث مرويّه راجع بظهور موعود تحقّق يابد و نور

الهی از نور مازندران بر عالم پرتو افکن شود و سرّ حديث " سترون رَبّکم

کَما تَرونَ القَمر لَيلة أرِبَعَةَ عَشَر وَ ستَنکرونه " و همچنين حديث "إنَّ

من أشراط السّاعة أن تَلِدَ الأمَةُ ربَّها " واضح و عيان گردد لذا قلباً متوجّه

باقليم نور بود و از خراسان با چند تن از شاگردان و مصاحبت سيّد کاظم رشتی

بجانب طهران عزيمت فرمود.

چون بپايتخت نزديک شد جميع اعيان و ارباب مناصب عاليه بامر

شاه ايران از طهران خارج شده شيخ را استقبال شايانی نمودند سلطان

ايران شيخ و همراهانش را ضيافت نمود و پذيرائی شاهانه کرد و شخصاً

ص ١٠

بملاقات شيخ رفت و او را فخر امّت و زينت رعيّت ناميد.

در آن ايّام در ميان عائلهء شريفه ا ی که اهل نور بودند در طهران مولود

مسعودی قدم بعرصهء شهود نهاد. اين مولود جليل حضرت بهاءاللّه بود. پدر

بزرگوارش ميرزا عبّاس نوری معروف بميرزا بزرگ ميباشد که در ايران

وزير مشهوری بود. حضرت بهاءاللّه در فجر روز دوّم محرّم سال ١٢٣٣

هجری متولّد شدند. اهمّيّت اين ساعت تولّد از نظر اهل جهان پنهان بود

زيرا دراين ساعت کسی بوجود آمد که از خوان احسان خويش نعمتی

فراوان بجهانيان مبذول داشت تنها شيخ احمد از اين رمز بزرگ باخبر

ص ١١

بود و ميخواست بقيّهء عمر خود را در طهران که موطن اين موعود الهی

است بگذراند لکن مجبور شد که امر الهی را تسليم شود و شهر محبوب

خويش را وداع گويد لذا از طهران بکرمانشاه سفر نمود. حاکم کرمانشاه

محمّد علی ميرزا بزرگترين پسران فتحعليشاه بود که در نزد شاه تقرّبی

تمام داشت و شاه او را بسيار دوست می داشت. شاهزاده پس از ورود شيخ

بکرمانشاه از پدر خويش شاه ايران درخواست نمود که اجازه فرمايد تا خود

او در کرمانشاه شخصاً بخدمت شيخ قيام نمايد شاه باو اجازه داد.

شيخ چنانچه گفتيم طهران را وداع گفت و زمام امور خويش را به

تقدير الهی سپرد قبل از خروج از طهران بدرگاه ايزد منّان مناجات کرد تا

حقّ منيع آن مولود جديد را محافظت فرمايد و آن گنج الهی را متبارک

سازد. هموطنانش را در ساحت جلالش خاضع کند و بعظمتش معترف سازد

تا بخدمت امرش پردازند.

باری چون شيخ بکرمانشاه ورود فرمود ازميان شاگردان خويش

جمعی را انتخاب کرد وبآنها تأکيد نمود که خود را برای نصرت امر جديد

آماده سازند دربيشتر از مؤلّفات خويش مخصوصاً در کتاب شرح الزّياره

به تعبيراتی عاليه و گفتاری ممتاز مناقب ائمّهء اطهار را مندرج ساخت

و اخبار و احاديثی را که راجع بظهور موعود از ائمّهء اطهار عليهم السّلام

وارد شده بود در مؤلّفات خود ذکر کرد. شيخ اغلب اسم حسين را بر زبان

ميراند و نام علی را نيز مکرّر می‌فرمود. مقصودش از حسين، حسين

شهيد نبود بلکه مولود جديد بود. و مقصودش از علی مبشّر آن ظهور فريد .

در جواب سؤالاتی که از او مينمودند اغلب بظهور علامات روز موعود

اشارت ميکرد و ميفرمود که ظهور علامات ناچار مبشّر قرب ظهور

موعود است. شيخ پسری داشت موسوم به شيخ علی که در سال تولّد حضرت

باب پسر شيخ وفات کرد شاگردان بر وفات آن پسر تأسّف ميخورد‌ند .

ص ١٢

شيخ بآنها می فرمود از فوت پسرمن محزون نشويد زيرا من او را در راه

علی که همهء شما منتظر ظهور او هستيد فداء ساختم. من فرزندم را برای

همين مقصود پرورش دادم.

حضرت باب نام مبارکش سيّد علی محمّد و در اوّل محرّم ١٢٣٥ هجری

در شيراز متولّد شد. خانواده‌ای که اين بزرگوار از آن ظاهر گشت از اولاد

رسول و خاندان نبوّت بودند. در بين عموم بنجابت و اصالت مشهور و

معروف. پدر حضرت باب سيّد محمّد رضا از اولاد رسول و مادر آن حضرت

نيز از خانوادهء نبوّت و دارای شرافت و نجابت بودند.

از حضرت امير المؤمنين علی عليه السّلام روايت شده که می‌فرمود :

" أنا أصغر من ربّی بسنتين " سرّ اين حديث از همه مستور بود. چون

حضرت باب متولّد گرديد اهل عرفان که پس از اظهار امرش به نصرت او

قيام نمودند به سرّ حديث مزبور پی بردند و دانستند که مقصود چيست زيرا

حضرت اعلی دو سال از حضرت بهاءاللّه کوچکتر بودند. حضرت باب

در اوّلين کتاب که بزرگترين آثار آن حضرت بشمار است راجع بحضرت

بهاءاللّه چنين فرمود : " يا بقيّة اللّه قد فديتُ بکلّی لک و رضيتُ السّبّ فی

سبيلک و ما تَمَنّيتُ إلّا القتل فی محبّتک و کفی باللّه معتصماً قديماً و کفی

باللّه شاهداً و وکيلاً ".

در اوقات توقّف شيخ در کرمانشاه شاهزاده محمّد علی ميرزا با نهايت

خضوع بخدمت شيخ پرداخت. روزی شيخ دربارهء او فرمود من محمّد علی

را پسر خود ميشمارم اگر چه از نسل فتحعلی است. نفوس بسيار و

شاگردان زياد در محضر شيخ حاضر ميشدند و از درس او استفاده

ميکردند ولی شيخ جز به سيّد کاظم بديگران نظر خاصّی نداشت و او را از بين

جميع انتخاب کرده بود تا پس ازدوران حيات شيخ قائم مقام او شود

و مقاصد او را انجام دهد.

ص ١٣

روزی يکی از حضّار از شيخ پرسيد در احاديث مذکور است که چون

حضرت موعود ظاهر شود بکلمه‌ای تکلّم مينمايد که نقبای ارض و سيصد

و سيزده نفر از بزرگان که در خدمت او هستند از شنيدن آن کلمه فرار

خواهند کرد آن کلمه کدام است. شيخ فرمود گفتاری را که نقبای ارض طاقت

شنيدن ندارند تو چگونه جرأت کردی که از آن کلمه پرسيدی طالب محال

مباش زيرا اين مطلب نگفتنی است و اين راز نهفتنی استغفار کن و اين

پرسش را تکرار منما. سائل مغرور سؤال را تکرار کرد و بالحال و اصرار

تمنّای جواب نمود آخر کار شيخ باو فرمود اگر در آن روز باشی و بتو

بگويند که دست از ولايت علی بردار چه خواهی کرد. سائل مزبور فرياد

بر آورد خدا آن روز را نياورد چنين چيزی هرگز ممکن نيست چطور

ميشود باور کرد که از لسان حضرت موعود امثال اين کلمات صادر شود. شيخ

سائل مزبور را باين عبارت امتحان کرد و نقض ايمان او آشکار شد زيرا

آن بيچاره نميدانست حضرت موعود دارای قدرت و اختياری است که

هيچ کس نبايد در مقابل او بمعارضه قيام و بمناقشه اقدام کند زيرا آن

بزرگوار مظهر يفعل ما يشاء و يحکم ما يريد است. هر کس با او مجادله کند

از فضل الهی محروم و در زمرهء غافلين محسوب است و لکن هيچ يک از

شاگردان شيخ احمد بمقصود اصلی او از جوابی که بسائل داد پی نبردند

و جز عدّهء قليل با آن راز همدم نشدند.

چون شاهزاده محمّد علی ميرزا وفات کرد شيخ بکربلا عزيمت نمود.

توقّف او در کرمانشاه بنا بدرخواست شاهزاده بطول انجاميده بود. شيخ

در کربلا هر چند دور ضريح حضرت سيّد الشّهداء امام حسين عليه السّلام

طواف ميکرد ولی معنیً طائف حول حسين حقيقی موعود بود که در هنگام

مناجات و دعا قلب و فؤادش را بآن بزرگوار متوجّه مينمود. در کربلا جمع

بسياری از علماء بملاقات او ميآمدند و بيشتر بر شهرت او حسد ميبردند .

ص ١٤

برخی همّت گماشتند که خود را در رديف او قرار دهند و مقام شيخ را

حقير و پست سازند لکن هر چه کوشش کردند بمقصود نرسيدند.

پس از چندی شيخ بعزم زيارت مکّه و مدينه مسافرت اختيار کرد.

پيش از آنکه از کربلا خارج شود سيّد کاظم را جانشين خويش مقرّر داشت

و با اسرار خويش همدم و همراز ساخت و او را بهدايت نفوس و راهنمائی

قلوب مستعدّه و طالبين سفارش کرد. سيّد کاظم ميخواست که با شيخ تا

نجف همراه باشد ولی شيخ اجازه نفرمودند و در هنگام وداع باو گفتند :

" وقت را بيهوده از دست مده. هر ساعتی را غنيمت بدان و کمر همّت را

محکم بر بند و شب و روز کوشش کن تا پرده‌هائی که جلو چشم مردم را

گرفته است از بين برداری . براستی ميگويم ساعت نزديک است همان

ساعتی که من از خدا درخواست کردم که در آن وقت نباشم عنقريب خواهد

رسيد. من خواستم که نباشم زيرا امتحانات الهی در آن ساعت بسيار عظيم

است از خدا خواهم که ترا از محنت و خوف آن روز مهيب نجات بخشد

زيرا ماها نميتوانيم شدّت آن روز را تحمّل کنيم. اشخاص ديگری برای آن

روز معيّن شده‌اند. آنها نفوسی هستند که قلوبشان از توجّه بشئون اين

دنيا پاک و منزّه است خداوند توانا آنها را کمک ميکند و مدد ميبخشد ".

شيخ پس از اتمام اين گفتار سيّد را وداع گفت و باو سفارش کرد که در

مقابل مشکلات و مشقّات استقامت کند. سپس او را بخدا سپرد .

سيّد کاظم در کربلا بنشر تعاليم شيخ پرداخت و از آن شديداً دفاع

کرد . اگر کسی سؤال مينمود جوابی ميداد که محيّر عقول بود . از اين

جهت حسد پيشگان نادان بمعارضهء او پرداختند و آشکارا ميگفتند ما چهل

سال بدون هيچگونه معارضه تعاليم شيخ را قبول کرديم و تحمّل نموديم اينک

سيّد مانند شيخ مدّعی مقامی است ديگر پس از اين ما را طاقت تحمّل

نمانده و قدرت شنيدن اين گونه تعاليم را نداريم که سيّد ميگويد قيامت

ص ١٥

جسمانی موهوم است معراج جسمانی حقيقت ندارد علامات يوم ظهور بر

حسب ظاهر نيست و از جمله استعاره است تمام اين عقيده‌ها مخالف

قواعد اسلام است هر که بنشر اين تعاليم بپردازد بدعت گمراه کننده را

منتشر ساخته . از اينگونه سخنان بسيار ميگفتند لکن سيّد اعتنائی

بمخالفت و سخنان آنان نداشت و انکار آنان بر اصرار و استقامت سيّد

ميافزود . آخر کار سيّد نامه‌ای بشيخ نوشت و از جفای مخالفين شرحی در

آن مندرج ساخت . از جمله نگاشته بود تا کی بايد تحمّل جهل و تعصّب اين

قوم عنود را نمود زمان ظهور و ميعاد موعود کی خواهد بود تا من از شرّ

اعداء خلاص شوم. شيخ در جواب او نوشت توکّل بخدا کن و از ظلم مخالفين

محزون مباش. عنقريب خداوند سرّ اين امر را آشکار کند و پرده از چهرهء

مقصود بر اندازد . بيش از اين چيزی نميگويم و وقتی معيّن نميکنم. و اين

آيه را نيزدر ضمن اين جواب نوشت :

" و سَتَعَلمنَّ نبأه بعد حينٍ" ( قرآن :٣٨-٨٨) و "لا تسئلوا عن اشياء ان

تبدلکم تسئوکم " ( قرآن :٥-١٠١) جواب شيخ خاطر سيّد را مطمئنّ داشت

و در مقابل معاندين بر استقامتش بيفزود.

وفات شيخ احمد احسائی در سال ١٢٤٢ هجری اتّفاق افتاد. مدّت

عمرش هشتاد و يک سال بود قبرش در مدينهء منوّره در قبرستان بقيع

پشت ديوار مرقد حضرت رسول عليه السّلام است.

ص ١٦

**فصل دوّم**

**سيّد کاظم رشتی**

خبر وفات شيخ احمد احسائی باعث اندوه شديد سيّد کاظم گرديد. از

طرفی دشمنان با نهايت شدّت متهاجم شده بمخالفت سيّد قيام نمودند

و باستهزاء و توهين وی پرداختند. سيّد ابراهيم قزوينی که از علمای شيعه

بود مردم را بمخالفت سيّد تحريک ميکرد و نفوسی را واداشت تا بقتل سيّد

کاظم اقدام نمايند. با وجود اين سيّد کاظم از انجام وصايای استاد خويش باز

نماند و چنين انديشيد که اگر يکی دو نفر از علمای بزرگ ايران را با خود

مساعد سازد از معاندت اعداء محفوظ خواهد ماند. از جمله در نظر گرفت

که حاجی سيّد محمّد باقر رشتی را که در اصفهان اقامت داشت و نافذ

القول بود چون با تعاليم شيخ آشنا بود با خويش همراه کند . برای اين

منظور در صدد بر آمد که از ميان شاگردان خود شخصی را انتخاب کند

و باصفهان نزد سيّد بفرستد. روزی بشاگردان خود فرمود آيا در ميان شما

کسی هست که با نهايت انقطاع باصفهان سفرکند و پيام مرا

بسيّد محمّد باقر رشتی برساند و باو از طرف من بگويد با آنکه در دورهء

شيخ احمد با او همراه بودی و پيروانش را از شرّ دشمنان محافظه

مينمودی چه شد که پس از وفات شيخ دست از مساعدت برداشتی

و شاگردان شيخ را اسير چنگال دشمنان گذاشتی. هر يک از شما که قبول

اين سفر مينمايد بايد بخداوند متعال توکّل کند و اگر عالم مزبور مشکلی

داشته باشد يا برخی مبهمات سبب عدم مساعدت او گرديده مشکلاتش را

حلّ نمايد و او را وادار کند که بصحّت تعاليم شيخ اقرار کتبی کند و ابراز

مساعدت نمايد پس از حصول مقصود از اصفهان بمشهد سفر کند و با

ص ١٧

ميرزا عسکری که بزرگترين دانشمندان آنسامان است بهمين رويّه رفتار

نمايد و بجلب مساعدت او هم بپردازد و پس از حصول مراد مراجعت کند.

از ميان شاگردان سيّد کاظم جز ميرزا محيط کرمانی کسی حاضرنشد

که اين مأموريّت مهمّه را بعهده بگيرد. سيّد کاظم باو فرمود " اين دم شير

است ببازی مگير " و چون ساير شاگردان برای اين منظور حاضر نشدند

سيّد کاظم بملّا حسين بشروئی روی آورده فرمودند انجام اين مهم منوط بقيام

و اقدام تو است عازم سفر باش و يقين بدان که خداوند منّان تو را ياری

خواهد کرد و با توفيق همراه و رفيق خواهی بود.

ملّا حسين چون اين بشنيد با نهايت سرور دامن سيّد ببوسيد و قبول

مأموريّت کرده با انقطاع کامل بجانب اصفهان سفر نمود بمحض ورود در

شهر بدون اينکه اندک آسايشی کند و گرد سفر از خويش دور نمايد يکسر

بمجلس درس عالم اصفهان شتافت.

شاگردان سيّد محمّد باقر که بالباسهای آراسته در محضر سيّد نشسته

بودند چون ملّا حسين را با لباسی ژنده و فرسوده مشاهده کردند باو اعتنائی

ننمودند. ملّا حسين بدون اينکه بآنها اعتنائی بکند از ميان صفوف شاگردان

ردّ شده روبروی سيّد نشست و با کمال شجاعت با سيّد بمکالمه پرداخت

و باو فرمود ای عالم جليل بسخنان من گوش فرا دار اگر آنچه را ميگويم

بشنوی و مطابق آن عمل نمائی دين مقدّس رسول اللّه را نصرت کرده‌ای

و اگر آنچه را ميگويم اهمّيّت ندهی و مجری نسازی ضرر بديانت مقدّس

اسلام وارد خواهی ساخت ملّا حسين با کمال شجاعت بدون اينکه از کسی

ترس داشته باشد بهمين منوال کلام خويش را ادامه ميداد. سيّد متعجّب

و حيران گرديد فوراً درس خود را تعطيل کرد و بدون اينکه بشاگردان

توجّهی کند به بيانات ملّا حسين گوش فرا داشت. کلمات آن مسافر غريب را

يکا يک دقّت ميکرد. شاگردان سيّد که از جسارت اين مسافر تازه وارد دچار

ص ١٨

حيرت شده بودند به زجر و اذيّت وی شروع کردند و سخنان او را حمل بر

سفاهت نمودند. ملّا حسين با نهايت ادب خطای آنها را اثبات نمود و بر

رفتار جاهلانه و غرور آميز آنان خرده گرفت سيّد رشتی از شجاعت اين مسافر

مسرور گشت شاگردان را بسکوت امر فرمود و بجوان مسافر گفت تا

مأموريّت خويش را انجام دهد.

ملّا حسين بيانات سيّد کاظم رشتی را برای او نقل کرد. سيّد گفت من

در اوّل تعاليم شيخ احمد و سيّد کاظم را مطابق تعاليم ديانت اسلام

ميپنداشتم دراين اواخر در گفتار شيخ و سيّد بمطالبی برخوردم که

عقيدهء سابقهء مرا متزلزل ساخت. بهتر آن ديدم که سکوت اختيار کنم و از

مدح و ذمّ و مساعدت و مخالفت برکنار باشم. ملّا حسين گفت که از سکوت شما

متأسّفم زيرا اين سکوت شما را از اعلاء کلمة اللّه باز خواهد داشت رجاء

دارم مطالبی را که در کلام شيخ و سيّد موجب کناره گيری شما شده است

بيان کنيد تا من تفسير آنرا برای شما بگويم و مبهمات را شرح و تفصيل

دهم. سيّد که از وقار و اطمينان اين جوان بحيرت افتاده بود باو گفت ممکن

است اين موضوع را بوقت ديگر موکول نمائی تامن و تو باهم بدون وجود

ثالث بمکالمه پردازيم و شکوک خويش را اظهار کنم. ملّا حسين تأخير را جايز

ندانست و از سيّد در خواست کرد که وقت را از دست ندهد و بمذاکره

مشغول شوند.

شجاعت ملّا حسين و آثار صداقت و نجابتی که از سيمايش آشکار بود

سيّد را بحدّی متأثّر ساخت که اشکش جاری شد. فرستاد تا کتب شيخ

و سيّد کاظم را آوردند و موارد اشکالات خود را تعيين کرد. ملّا حسين

يکا يک را جوابهای محکم و متين داد اين محاوره امتداد داشت تا وقتيکه

صدای مؤذّن بلند شد و باقامه صلوة دعوت ميکرد. روز دوّم باز مجلس

محاوره گرم شد سيّد و شاگردانش جميعاً ساکت و بيانات ملّا حسين را که

ص ١٩

در نهايت فصاحت ادا ميشد گوش ميدادند متانت دلائل و حلاوت عبارات

ملّا حسين در حاضرين اثری عجيب کرد. سيّد قانع شد و وعده داد که روز

ديگر دربارهء علوّ مقام شيخ و سيّد کاظم مطالبی بنويسد. مطابق وعده سيّد

رسالهء مفصّله در فضائل شيخ احمد و سيّد کاظم بنگاشت و مخالفت با

آنرا مخالفت با ديانت اسلام معرّفی کرد در ضمن از علم و اخلاق ملّا حسين

تمجيد بسيار نمود و بجلالت و بزرگواری سيّد کاظم اقرار کرد. از رفتار

سابق خويش معذرت خواست و صريحاً نگاشت که در آينده بتدارک مافات

خواهد پرداخت. چون نامه بپايان رسيد در محضر شاگردان آنچه را نوشته

بود قرائت نمود سپس نامهء گشاده را بملّا حسين داد و باو گفت اين فتوای

من است بهر شخصی از خاصّ و عامّ که ميخواهی اين نامهء مرا نشان بده تا

همه بدانند که مراتب اخلاص من نسبت بسيّد کاظم رشتی تا چه درجه است .

ملّا حسين اجازه انصراف خواست و از محضر سيّد بيرون رفت. سيّد يکی

از خاصّان خود را گفت که در پی ملّا حسين روان شود و از منزل و مأوای

او اطلّاع حاصل کند . شخص مزبور ملّا حسين را از دور تعقيب مينمود تا

آنکه ديد بمدرسه داخل شد و بيکی از حجره‌های آن وارد گرديد. فرش آن

حجره عبارت از حصير پاره بود. ملّا حسين پس از نماز و دعا بدرگاه خدا

خود را بعبای خويش پيچيده و خوابيد. شخص مأمور مراتب را بسيّد

معروض داشت روز ديگر سيّد مبلغ صد تومان برای ملّا حسين فرستاد و از

او بسيار عذر خواهی نمود که در خور مقام و لايق احترامش خدمتی باو

نتوانست انجام بدهد. ملّا حسين از قبول پول خود داری کرد و بگماشتهء

سيّد گفت بدانشمند بزرگوار از طرف من بگو مهربانی و محبّت شما که با

آن مقام بلند و رتبهء ارجمند بينوای غريبی مثل مرا مورد اکرام قرار

داديد برای من کفايت ميکند مرا احتياجی بپول نيست زيرا برای اجر و مزدی

اقدام باين سفرننمودم " اِنّما نُطْعِمُکُمْ لِوَجهِ اللّهِ لا نُريدُ مِنکُم

ص ٢٠

جَزاءً وَ لا شُکوراً " ( قرآن ٧٦ : ١٠ ) اميدوارم رياست دنيويّه هيچوقت آن

عالم جليل را از اعتراف بحقّ و حقيقت ممانعت ننمايد.

حاجی سيّد محمّد باقر رشتی قبل از سال ستّين که سنهء ظهور و دعوت

باب است وفات نمود و تا آخرين مرحلهء حيات از مساعدت و نصرت

سيّد کاظم لحظه‌ای کوتاهی نکرد و پيوسته بتعريف و تمجيد مشغول بود .

ملّا حسين بعد از انجام مأموريّت در اصفهان نامهء سيّد را برای استاد

بزرگوار خويش فرستاد و در صدد بر آمد که بمشهد سفر کند و ميرزا

عسکری را هم ملاقات نمايد. چون نامهء سيّد، بسيّد کاظم رسيد فوراً بملّا

حسين جواب نگاشت و زحمات او را تقديری شايان کرد و صورت فتوای

سيّد محمّد باقر را در بين درس برای شاگردان خواند و نامهء را هم که در

جواب ملّا حسين نگاشته بود نيز برای شاگردان قرائت نمود. مدح بسيار

و تمجيد بيشمار از اخلاق مرضيّه و استعداد شديد او نمود و باندازه ا‌ی در

تمجيد ملّا حسين زبان گشود که برخی از شاگردان پنداشتند که موعود

منتظری که دائما استادشان بقرب ظهور او اشارت ميکند همان ملّا حسين

است. مکتوب سيّد رشتی برای ملّا حسين اثر عظيمی داشت و او را بر

مقاومت در مقابل هجوم اعداء ثابت‌تر ميساخت. از خلال آن مکتوب چنان

بنظر ميآمد که ديگر ملّا حسين در اين جهان بملاقات استاد خود نائل نخواهد

شد زيرا سيّد رشتی درضمن مراسله از ملّا حسين که شاگرد منتخب و

محبوب او بود خدا حافظی کرده بود.

سيّد کاظم رشتی ميدانست که ظهور موعود نزديک است و از طرفی

يقين داشت که حجبات بسيار و موانع متعدّده موجود است که سبب عدم

عرفان مردم خواهد گرديد بنا بر اين همّت گماشت که با نهايت حکمت

حجبات را مرتفع سازد و نفوس را برای ساعت ظهور آماده و مستعدّ نمايد.

پيوسته بشاگردان خود ميگفت موعود منتظر از جابلقا و جابلصا نخواهد

ص ٢١

آمد بلکه آن بزرگوار الان در ميان شما است با چشم خود او را می‌بينيد ولی

او را نمی شناسيد. از اولاد رسول (ص) و از بنی هاشم است. جوان است

دارای علم لدنّی است دانش او از تعاليم شيخ احمد نيست بلکه دارای علم

الهی است علم من نسبت باو مانند قطره نسبت بدرياست من مانند ذرّهء

خاکم و او خداوند پاک قامت حضرتش متوسّط است از استعمال دخان بر

کنار است.

بعضی از شاگردان خيال ميکردند که موعود خود سيّد کاظم است و

علامات را يک يک با او منطبق ميساختند. يکی از شاگردان سيّد اين مطلب

را اظهار کرد سيّد کاظم بحدّی خشمناک گشت که نزديک بود او را از جرگهء

شاگردان خويش بيرون کند. اين شاگرد که نامش ملّا مهدی خوئی بود از

سيّد رجاء کرد که او را عفو فرمايد و از گناه خويش استغفار نمود.

شيخ حسن زنوزی برای من حکايت کرد و گفت من نيز از آن اشخاصی

بودم که سيّد کاظم را شخص موعود ميپنداشتم و پيوسته از خدا درخواست

ميکردم که اگر براه باطل رفته‌ام مرا آگاه کند. بدرجه ای مضطرب بودم که

چند روز از خورد و خواب محروم شدم.

پيوسته بخدمت سيّد مشغول بودم و نهايت تعلّق را باو داشتم. يکروز

صبح زود ملّا نوروز که از گماشتگان سيّد بود مرا از خواب بيدار کرد

و گفت دنبال من بيا. من برخاستم و با هم بمنزل سيّد کاظم رفتيم. سيّد را

ديدم لباسهای خود را پوشيده و عبا بدوش افکنده مثل اينکه ميخواهد بمحلّی

برود بمن فرمود شخص بزرگواری وارد شده ميخواهم با تو بديدن

او برويم. هوا متدرّجاً روشن ميشد. براه افتاديم از کوچه‌های کربلا گذر

کرديم تا بمنزلی رسيديم جوانی دم در ايستاده بود عمّامهء سبزی برسر

داشت و چندان آثار لطف و تواضع در سيمای او آشکار بود که بوصف نيايد

مثل اينکه انتظار ورود ما را ميکشيد چون نزديک شديم با کمال و قار بطرف ما

ص ٢٢

آمد سيّد را در آغوش کشيد و نهايت محبّت و لطف را نسبت باو ابراز

فرمود. سيّد کاظم هم نهايت احترام را نسبت بآن جوان مراعات کرد در

مقابل او ساکت ايستاده بود و سر بزير افکنده وارد منزل شديم از پلّه‌ها

بالا رفته باطاقی ورود نموديم که مقداری گلهای خوش بو در آن موجود و هوا

را معطّر نموده بود. جوان ما را بنشستن دعوت کرد سراپای ما را سرور و

نشاط گرفته بود. در وسط اطاق ظرفی مملوّ از شربت بود و ليوان نقره ای

پهلوی آن ظرف گذاشته بودند جوان ميزبان ليوان را پر از شربت کرد

بسيّد کاظم عنايت کرد و فرمود " وَ سَقاهُم رَبُّهُم شَراباً طَهُوراً "

( قرآن ٧٦ : ٢٢ ) سيّد ظرف شربت را از دست جوان گرفت و تا آخرين جرعه

سرکشيد و چنان سروری در چهره‌اش ظاهر شد که وصف آن ممکن نيست. ميزبان

جوان ظرفی از شربت بمن عطا فرمود ولی بيانی نفرمود. مذاکرات بين

سيّد و جوان مزبور مدّتی جريان داشت و جوان پيوسته با آيات قرآن جواب

سيّد را ميفرمود و پس از زمانی برخاستيم. ميزبان ما تا دم در ما را

ص ٢٣

مشايعت کرد و نهايت احترام را نسبت بما مراعات نمود. جلال و جمال آن

جوان بی‌اندازه مرا متعجّب ساخت. مطلب ديگر نيز بر تعجّب من افزود

و آن اين بود که ديدم سيّد کاظم از ظرف نقره شربت آشاميد با آنکه در

شريعت اسلام استعمال ظروف نقره و طلا حرام است. هر چه خواستم علّت

احترام زائد از حدّ سيّد را نسبت بآن جوان سؤال کنم ممکن نشد. احترام

سيّد نسبت بآن جوان بيش از احترامی بود که نسبت بمقام سيّد الشّهداء

مراعات مينمود. پس از سه روز همان جوان وارد محضر سيّد شد و نزديک

در جلوس نمود با نهايت ادب و وقار درس سيّد را گوش ميداد بمحض اينکه

چشم سيّد کاظم بر آن جوان افتاد سکوت اختيار کرد. يکی از شاگردان

خواهش نمود که بيان خود را ادامه دهد. سيّد باو فرمود چه بگويم. سپس

بطرف آن جوان متوجّه شده و گفت حقّ از آن نور آفتابی که بر آن دامن

افتاده است آشکارتر است. من چون نظر کردم ديدم نور آفتاب بر دامن آن

جوان بزرگوار افتاده. دو مرتبه همان شخص از سيّد پرسيد چرا اسم

موعود را بما نميگوئيد و شخص او را بما نشان نميدهيد. سيّد با انگشت

خويش بگلوی خود اشارت کرد و مقصودش اين بود که اگر نام موعود را

بگويم و شخص او را معرّفی کنم فوراً من و او هر دو بقتل خواهيم رسيد.

چيزيکه بيشتر بر حيرت من افزود اين بود که مکرّر سيّد کاظم ميفرمود

مردم بقدری گمراهند که اگر من موعود را بآنها معرّفی کنم و او را بآنها

نشان بدهم و بگويم محبوب من و شما اينست همه در مقام انکار بر ميآيند

و او را قبول نميکنند. با آنکه سيّد کاظم رشتی بانگشت خويش بدامن آن

جوان اشاره کرد معذلک هيچکس مقصود او را از اين اشاره نفهميد. من کم

کم دانستم که سيّد کاظم شخص موعود نيست. پيوسته دربارهء آن جوان

تفکّر ميکردم که کيست و اين همه جذابيّت او از کجا است بارها خواستم از

سيّد کاظم دربارهء آن جوان چيزی بپرسم لکن وقار و جلالت سيّد مرا از

ص ٢٤

سؤال باز داشت. سيّد کاظم چندين مرتبه بمن فرمود " ای شيخ حسن خوشا

بحال تو که اسمت حسن است آغاز حالت حسن است عاقبتت هم حسن است.

بحضور شيخ احمد احسائی رسيدی و با من مدّتی را گذراندی در آينده نيز

بشادمانی بزرگی خواهی رسيد و چيزی خواهی ديد که هيچ چشمی نديده

و هيچ گوشی نشنيده و بقلب کسی خطور نکرده ".

بارها در صدد برآمدم که با آن سيّد جوان ملاقات کنم و از نام و نسبش

جويا شوم. چند مرتبه او را ديدم که در حرم سيّد الشّهداء غرق مناجات و دعا

بود بهيچ کس نظری نداشت اشک از چشمانش ميريخت و کلماتی در نهايت

ص ٢٥

فصاحت از لسانش جاری ميشد که بآيات شباهت داشت. ميشنيدم که مکرّر

ميگفت يا الهی و محبوب قلبی حالت او بطوری بود که اغلب نماز گزاران

صلات خويش را ناتمام گذاشته و بکلمات و بيانات آن جوان توجّه مينمودند

و از خشوع و خضوع او حيرت ميکردند. گريهء او سبب ميشد که همه را

گريان ميساخت. طرز زيارت و عبادت را از او ميآموختند. سيّد جوان پس

از انجام اعمال يکسره بمنزل خود ميرفت و با هيچکس تکلّم نميفرمود. چند

مرتبه خواستم با آن حضرت مذاکره کنم بمحض اينکه نزديک او ميرفتم

قوّه ای نهانی مرا باز ميداشت که وصف آنرا نميتوانم گفت. بعد از جستجوی

و تفحّص همينقدر دانستم که اين جوان از تجّار شيراز است در جرگهء

علما داخل نيست خودش و اقوامش نسبت بشيخ احمد و سيّد کاظم نظری

خاصّ دارند. بعدها شنيدم که بنجف مسافرت کرده و از آنجا بشيراز خواهد

رفت.

آن جوان هميشه درنظرمن بود علاقهء شديدی باو پيدا کرده بودم.

بعد از چندی که شنيدم جوانی در شيراز ادّعای بابيّت کرده بقلبم گذشت که

اين همان جوان بزرگوار است که قبلاً او را در کربلا ديده‌ام. بعد از استماع

نداء از کربلا به شيراز رفتم ولی آن حضرت بمکّه سفر کرده بودند. پس از

اينکه مراجعت فرمود بحضور او مشرّف شدم و پيوسته سعی ميکردم که از

ملازمين حضرتش باشم. وقتيکه در قلعهء ماکو حبس شدند در مدّت نه ماه

که در آن زندان بودند هر ماه يکدوره قرآن را تفسير ميفرمودند و باين

ترتيب نه دوره تفسير قرآن از لسان مبارکش جاری شد. اين تفسيرها را

در نزد سيّد ابراهيم خليل بامانت سپردند که پنهان دارد تا زمان نشرش

برسد ( هنوز معلوم نيست اين تفسيرها کجا است ). يکروز حضرت باب از

من سؤال فرمودند که آيا در نظر تو اين تفسيرها جالب و جاذب است يا

تفسير احسن القصص من عرض کردم تفسير احسن القصص قوّت و بهجتش

ص ٢٦

بيشتر است حضرت تبسّمی کرده فرمودند تو هنوز بلهجهء اين تفسيرها

آگاه نيستی حقايقی در ضمن اين تفاسير موجود است که شخص مجاهد را

بمقصود و مطلوب خويش ميرساند. مدّتی در حضور مبارک بودم تا واقعهء

قلعهء طبرسی اتّفاق افتاد. چون حضرت باب آن واقعه را استماع نمودند

جميع اصحابرا مأمور کردند که بقلعهء طبرسی بشتابند و بنصرت حضرت

قدّوس قيام کنند. يکروز بمن فرمودند اگر حبس جبل شديد ( قلعهء چهريق )

نبود من خود بنصرت جناب قدّوس ميشتافتم امّا تو بايد بکربلا بروی

ص ٢٧

و در آنجا بمانی تا وقتيکه جمال حسين موعود را بچشم خود ببينی

اين عنايت بصرف فضل برای تو مقدّر شده. تو بقلعه طبرسی نبايد

بروی بکربلا برو و چون چشمت بجمال موعود روشن شد مراتب

خضوع و محبّت مرا بحضور مبارکش ابلاغ کن. سپس بمن

فرمودند يقين بدان که مأموريّت بزرگی بتو داده‌ام اين موهبت را

حقير مشمار و اين فخر و شرف را که نصيب تو شده هرگز

فراموش مکن.

من بکربلا مسافرت کردم و مطابق امر مبارک در آن شهر متوقّف شدم

و پيوسته مراقب بودم که آنچه را فرموده‌اند ظاهر شود. چون اقامت من

در کربلا طولانی بود برای آنکه سوء ظنّی نسبت بمن برای کسی پيدا نشود

متأهّل شدم و از کتابت معيشت خويش را اداره ميکردم. پيروان شيخ احمد

که مؤمن بحضرت باب نشده بودند مرا خيلی اذيّت ميکردند منهم صبر

ميکردم. پس از چندی شهادت حضرت باب پيش آمد. شانزده ماه و بيست

و دو روز کم که از شهادت حضرت باب گذشت يعنی روز عرفه ( روز نهم

ذی الحجّه ) سال ١٢٦٧ هجری برای زيارت سيّد الشّهداء رفتم در ميان حرم

جوانی را ديدم که صورتی جميل داشت و دارای وقار و جلال بود. اندامی

متناسب موی‌های سياهش بر شانه‌هايش ريخته و تبسّمی زيبا در

لبهايش پيدا بود مشاهدهء آن جوان تأثير شديدی در من نمود. من در آنوقت

خيلی پير و ناتوان بودم جوان مزبور بطرف من آمد دست مرا گرفت و با

صوتی دلربا فرمود " تصميم گرفتم که در تمام کربلا بابی بودن ترا اعلام

کنم " همانطور که دست مرا گرفته بود با هم براه افتاديم تا ببازار رسيديم

بالاخره بمن فرمود " سپاس خداونديرا که ترا در کربلا نگاهداشت تا با چشم

خود حسين موعود را مشاهده نمودی" چون اين را شنيدم وعدهء حضرت باب

را بياد آوردم اهتزازی عجيب در من پيدا شد و بيم آن بود که اين راز را

ص ٢٨

بجميع خلق آشکار کنم لکن آن بزرگوار بآهستگی فرمود " بايد صبر کنی

هنوز موقع نرسيده مطمئنّ باش " از آن ساعت ببعد تمام غم و غصّهء من از

بين رفت و سرور بی‌پايانی قلب مرا فرا گرفت. هر چند بر حسب ظاهر

فقير بودم لکن جميع ثروت دنيا را با ثروت معنوی که داشتم برابر نميديدم

اين نعمت را خداوند بفضل خويش به من عنايت فرمود. ( گفتار زنوزی

بپايان رسيد حال بشرح مطلب سابق ميپردازيم ).

سيّد کاظم رشتی در کتاب شرح قصيده و کتاب شرح خطبه بکنايه

و اشاره اسم حضرت بهاءاللّه را ذکر فرموده و در آخرين رساله(ای) که نگاشت

حضرت باب را بلقب ذکر اللّه الأعظم ياد کرده و در آن کتاب اين دو شعر

را خطاب بحضرت ذکر معروض داشته .

اخاف عليک من قومی و منّی و منک و من مکانک و الزّمان

و لی انّی وضعتک فی عيونی الی يوم القيامة ما کفانی

سيّد رشتی با نهايت شجاعت در مقابل اهل فتور استقامت ميفرمود

و هر گونه اذيّت و آزاری را تحمّل ميکرد. آخر کار خداوند جميع معاندين

او را هلاک کرد و دشمنانش را ذليل و خوار ساخت.

پيروان سيّد ابراهيم قزوينی در آن ايّام برای آنکه اذيّتی بسيّد رشتی

برسانند بهر وسيله متشبّث ميشدند و بجهة اينکه او را بدنام کنند بانواع

دسائس ميپرداختند. از جمله جمعی بسيار از اهل فساد و اشرار بهم

پيوسته حکومت کربلا را که از طرف سلطان عثمانی تعيين شده بود از

شهر بيرون کردند و فتنه و فسادی برپا داشتند. حکومت مرکزی جمعی از

سپاهيان را فرستاد تا آشوب را تسکين دهند و آتش فتنه را خاموش

سازند. سپاهيان، کربلا را محاصره کردند و بسيّد رشتی پيغام دادند که

اقدامی فرمايد و آن فتنه را تسکين بخشد و اشرار را اطمينان دهد که اگر

از شرارت دست بردارند در امان خواهند بود و گرنه بهلاکت خواهند رسيد.

ص ٢٩

اين پيغام چون بسيّد رشتی رسيد رؤسای اهل فساد را احضار فرمود و با

نهايت صدق و اخلاص بنصيحت آنان پرداخت و طوری گفتگو کرد که

اشرار دست از شرارت برداشتند و قول دادند که تسليم حکومت شوند

و مشمول عفو و امان گردند. لکن چون از محضر سيّد رشتی بيرون رفتند

دشمنان سيّد آنانرا تحريک نمودند و بشرارت وادار کردند اهل شهر را

بمقاومت با قوای دولتی شبانه تحريص نمودند و برای اطمينان آنها

سخنانی چند بهم بافتند از جمله آنکه يکی گفت من حضرت عبّاس (ع) را

در خواب ديدم که فرمود باهل کربلا بگو با قوای دولتی جهاد کنند و مطمئنّ

باشند که منصور و مظفّرند مردم نادان باين سخنان فريفته شدند

و نصايح سيّد رشتی را فراموش کردند و بفساد اقدام نمودند. سيّد رشتی

چون چنين ديد نامه ای بسردار سپاه نجيب پاشا فرستاد و او را از حقيقت

امر آگاه ساخت نجيب پاشا از سيّد رشتی درخواست نمود که ثانياً مردم را

نصيحت کند و بآنها بگويد که در فلان ساعت من وارد شهر خواهم شد

و اشرار را معدوم خواهم ساخت فقط اشخاصی که بمنزل شما پناهنده

شوند در امان خواهند بود. سيّد کاظم گفتار نجيب پاشا را در شهر منتشر

ساخت. دشمنان سيّد باستهزاء و تمسخر پرداختند. سيّد چون اين بشنيد

فرمود " إنّ مَوعِدَهُم الصّبح أَلَيْسَ الصّبح بِقَريبٍ " ( قرآن ١١ : ٨٤ ) صبح

روز بعد قوای دولتی بشهر حمله کردند و ديوارها را خراب نمودند دست

بکشتن مردم بگشادند و بغارت و يغما پرداختند جمعی از مردم بحرم

سيّد الشّهداء (ع) و برخی بحرم حضرت عبّاس (ع) پناهنده شدند بعضی از

دوستان و آشنايان سيّد هم بمنزل او پناه بردند. جا تنگ شد سيّد کاظم

منازل مجاور منزل خود را نيز ملجاء پناهندگان ساخت با اينهمه جمعيّت

خيلی زياد بود و پس از حصول آرامش معلوم شد که بيست نفر بواسطهء

تنگی جا و شدّت فشار جمعيّت وفات يافته‌اند سپاهيان بقتل و غارت

ص ٣٠

پرداختند و حتّی اشخاصی را که بحرم حضرت سيّد الشّهداء (ع) و

حضرت عبّاس پناهنده شده بودند مقتول ساختند هزاران نفر را کشتند

بدرجه ای که خون مقتولين در صحن دو حرم جاری شد در تمام کربلا

پناهگاهی جز منزل سيّد رشتی نبود. اين واقعه که غضب الهی بود برای آن

وقوع يافت تا مخالفين سيّد رشتی باهميّت مقام او پی ببرند. حصول اين

حادثه در روز هشتم ذی الحجّهء سال ١٢٥٨ قمری بود.

سيّد رشتی شاگرد بسيار داشت از جمله چند نفر بودند در نهايت

غرور و مکر که ظاهر خود را ميآراستند و چنان می پنداشتند که مخزن

اسرار شيخ و سيّد هستند. در مجلس درس هميشه اين چند نفر در صف

اوّل می نشستند سيّد در ظاهر از آنان احترام مينمود ولی در باطن

بحقيقت حال آنها آگاه بود و گاهی بکنايه بحالت باطنی و غرور و عجز آنها

از فهم اسرار الهيّه اشاره ميکرد. از جمله ميفرمود تا کسی از من متولّد

نشود گفتار مرا نمی فهمد. و نيز ميفرمود دنيا گوش شنوا ندارد من

نميتوانم سرّ واقعی را مکشوف سازم زيرا مردم طاقت آنرا ندارند و گاهی

اين شعر را ميخواند.

و کلّ يدّعی وصلاً بليلی و ليلی لا تقرّ لهم بذاکا

اذا انبجست دموع من ماق تبيّن من بکی ممّن تباکی

گاهی ميفرمود حضرت موعودی که پس از من ظاهر ميشود از خاندان

نبوّت است، اولاد فاطمه است، قامتش متوسّط است، از عيوب و امراض

جسمانيّه دور و برکنار است.

از شيخ ابو تراب شنيدم ميگفت که من و چند نفر ديگر از شاگردان

سيّد از بيانات آن بزرگوار دانستيم که حضرت موعود دارای عيوب

جسمانيّه نيست و فهميديم که اگر از اينگونه نفوس کسی مدّعی مقامی

شود ادّعايش باطل است زيرا چند نفر در بين شاگردان سيّد بودند که

ص ٣١

با وجود دارا بودن عيوب جسمانی چنان می پنداشتند که بعد از سيّد رشتی

قائم مقام و جانشين او خواهند شد. يکی از آنها ميرزا کريم خان پسر

ابراهيم خان قاجار کرمانی بود اين شخص اعور و کوسه بود. ديگری ميرزا

حسن گوهر بود که بی‌اندازه فربه و سمين بود. سوّمی ميرزا محيط شاعر

کرمانی که خيلی دراز و بی‌اندازه باريک بود. اين سه نفر از همه بيشتر

آرزوی خلافت سيّد را داشتند با آنکه هر سه دارای عيب جسمانی بودند.

سيّد هم غالباً بکنايه مطالبی بآنها ميفرمود و اشاره ميکرد باينکه اينها

ايمانی ندارند مغرورند ادّعاها خواهند کرد نادانی و حماقت خود را بزودی

آشکار خواهند ساخت. امّا حاجی کريمخان چند سال در محضر سيّد استفاده

کرد بالاخره از او اجازه خواست که در کرمان اقامت کند و بياری اسلام

و ارتقای مرتبهء آن و انتشار احاديث ائمّهء هدی مشغول شود. من يکروز در

کتابخانهء سيّد رشتی بودم شخصی وارد شد و کتابی را که حاجی کريم خان

تأليف کرده بود بسيّد رشتی داد که آنرا بخواند و تقريظی باو بنويسد

سيّد رشتی بعضی از فصول آن کتابرا مطالعه فرمود و بآن شخص ردّ

کرد و گفت به کريمخان بگو که خود او از ديگران برای تقدير و تقريظ کتابش

تواناتر و سزاوارتر است. چون آن شخص از حضور سيّد مرخّص شد

و رفت سيّد با صدای غم انگيزی فرمود خدا کريم خان را لعنت کند. چند

سال با من بسربرد حالا که از من جدا شده يگانه غرضش اينست که بعد از

چند سال درس و بحث کتابی را که شامل قواعد بيد‌ينی و کفر است

منتشر سازد و از منهم ميخواهد که او را تقريظ بنگارم و تمجيد نمايم. با

بعضی از اشخاص بيد‌ين همدست شده که در کرمان مرکز رياست خود را

استوار کند تا چون من از اين عالم بروم زمام رياست را بدست بگيرد. چه

کار خطائی ميکند چه خيال باطلی دارد. نسيم وحی الهی در فصل بهار

هدايت خواهد وزيد و آتش او را خاموش خواهد کرد. نتيجه‌ای جز خسران

ص ٣٢

نخواهد ديد. من بتو ای شيخ ابو تراب حالا ميگويم که تمام اين مطالبی را که

گفتم از کريم خان خواهی ديد از خدا ميخواهم که ترا از شرّ اين دجّالی که با

حضرت موعود در آينده مخالفت خواهد کرد محافظت فرمايد. بعد فرمود

آنچه را گفتم در خاطر نگهدار و بکسی

اظهار مکن تا روز قيامت فرا رسد

يعنی همان روزی که دست غيب

اسرار قلوب و نوايای پنهانی اشخاص

را مکشوف خواهد داشت. تو در آنروز

با نهايت قوّت امر اللّه را نصرت

نما و آنچه را ديدی و شنيدی در

آنروز برای سايرين نقل کن.

شيخ ابو تراب در ابتدای ظهور

حضرت باب مؤمن شد و تا مدّتی

ايمان خود را مستور ميداشت تا آخر

کار شعلهء ايمانش زبانه کشيد و در

زندان طهران در همان سياه چاليکه

حضرت بهاءاللّه محبوس بودند

گرفتار شد و بدرجهء منيعهء شهادت فائز گرديد.

باری سيّد رشتی در اواخر ايّام گاهی بصراحت و گاهی بکنايه پيروان

خويش را موعظه ميفرمود و بآنها ميگفت ای دوستان من زنهار زنهار

فريب دنيا را مخوريد، خدا را فراموش نکنيد، چشم از دنيا و لذّات آن

بپوشيد و بجستجوی موعود الهی پردازيد، باطراف منتشر شويد، از خدا

بخواهيد که شما را هدايت کند. از پای ننشينيد تا بلقای وجود مقدّسی که

در پس پردهء عظمت و جلال مستور است مشرّف شويد. در محبّتش ثابت

باشيد تا شما را در زمرهء ياران خويش در آورد خوشا بحال شما اگر در راه

ص ٣٣

او جام شهادت بنوشيد ... براستی ميگويم بعد از قائم، قيّوم ظاهر خواهد

شد و پس از باب جمال حسينی آشکار خواهد گشت ... در اينوقت سرّ کلمات

شيخ آشکار خواهد شد الخ.

رويّهء سيّد کاظم رشتی چنين بود که هر سال ماه ذی القعده از کربلا

بکاظمين مسافرت ميفرمود و برای روز عرفه بکربلا مراجعت ميکرد. از

اين جهت در اوائل ماه ذی القعده سال ١٢٥٩ قمری که آخرين سال حيات او

بود بکاظمين سفر کرد روز چهارم ماه بمسجد براثه رسيد اين مسجد در بين

بغداد و کاظمين واقع است اوّل ظهر بود مؤذّن را فرمان داد که برای نماز

ظهر اذان بگويد. روبروی در مسجد درخت خرمائی بود سيّد زير درخت

ايستاده بود ناگهان مردی عرب از مسجد بيرون آمد و بحضور سيّد شتافت

و گفت سه روز است من اينجا هستم گوسفندانم را در چراگاه نزديک اينجا

ميچرانم خوابی ديدم و مأمورم آنرا برای شما بگويم. در خواب حضرت

ص ٣٤

رسول اللّه را ديدم که بمن فرمود ای چوپان گفتار مرا درست گوش بده

و در خاطر نگهدار زيرا اين گفتار بمنزلهء امانت خداست که بتو ميسپارم

اگر بقول من رفتار کنی اجر عظيم خواهی داشت و اگر اهمال نمائی بعذاب

شديد مبتلا خواهی شد. در همينجا بمان روز سوّم يکی از اولاد من که

نامش سيّد کاظم است بهمراهی پيروان خود اينجا خواهد آمد و اوّل ظهر در

زير درخت خرما نزديک اين مسجد خواهد ايستاد. بحضور او برو، سلام

مرا باو برسان و بگو مژده باد که ساعت مرگ تو نزديک است. پس از

ص ٣٥

زيارت کاظمين فوراً بکربلا برگرد زيرا پس از سه روز از ورود بکربلا يعنی

در روز عرفه وفات خواهی کرد و طولی نميکشد که پس از وفات تو موعود

الهی ظاهر ميشود و جهانرا بنور جمال خويش منوّر ميسازد.

سيّد رشتی چون اين شنيد تبسّمی بر لبانش آشکار گرديد و فرمود ای

چوپان رؤيای تو درست است همراهان سيّد از اين گفتار غمگين شدند سيّد

بآنها فرمود شما مرا برای خاطرموعود بزرگوار دوست ميداريد با اينهمه

آيا راضی نميشويد که من بروم تا او بيايد. اين عبارت خيلی معروف است

من از ده نفر بيشتر که در آن روز حاضر بودند شنيدم که گفتند سيّد رشتی

در آن روز اين بيانرا فرمود. با اينهمه همان اشخاص که بچشم خود ديده

و بگوش خود شنيدند بعد از ظهور حضرت باب بانکار و عناد قيام کردند.

باری سيّد رشتی بکربلا برگشت و بمحض ورود مريض و بستری شد.

دشمنانش گفته‌اند که حاکم بغداد آن بزرگوار را مسموم ساخت لکن اين

قضيّه دروغ است زيرا حاکم بغداد نهايت ارادت را بسيّد رشتی داشت و

او را بزرگترين رؤسای دين ميدانست.

بهر حال در روز عرفه سال ١٢٥٩ قمری سيّد کاظم در٦٠ سالگی مطابق

خوابی که چوپان ديده بود وفات يافت. قبر مقدّسش در حرم

سيّد الشّهدا (ع)است روز وفاتش در کربلا قيامی برپا شد همان منزل که

سال گذشته پناه اهل کربلا در وقت حمله قوای دولتی بود در روز وفاتش

محلّ اندوه و غصّه بی‌پايان گرديد. پيروانش از وفات او محزون بودند

و از فراقش اندوهگين و دلخون.

ص ٣٦

فصل سوّم

بعثت حضرت اعلی

دشمنان و مخالفين جناب سيّد کاظم رشتی پس از وفات آن حضرت

جانی تازه گرفتند و برای بدست آوردن رياست بجدّ و جهد مشغول شدند

زيرا تشنهء رياست بودند و تا جناب سيّد در اين عالم بودند هيچکس

اعتنائی بآن اشخاص رياست طلب نداشت بعد از وفات سيّد مرحوم

مخالفينش جرأت و جسارت يافتند و بتفرقهء اصحاب سيّد پرداختند. خود

مدّعی مقامات شدند و بتدارک مافات اقدام نمودند. شاگردان جناب سيّد از

وفات آن بزرگوار اندوهگين و محزون بودند. طولی نکشيد که جناب ملّا

حسين بشرويه‌ای از مسافرت اصفهان و خراسان که بامر سيّد مرحوم رفته

بودند بکربلا مراجعت فرمودند. ورود ايشان بکربلا در يوم اوّل محرّم سال

١٢٦٠ هجری ( مطابق ٢٢ ژانويه ١٨٤٤ ميلادی ) بود شاگردان پريشان سيّد

دور ملّا حسين مجتمع شدند نااميدی آنها باميدواری تبديل شد و همّت

گماشتند که از محبوب بی‌نشان نشانی بيابند. جناب ملّا حسين در پهلوی

منزل مسکونی سيّد مرحوم منزلی اختيار کردند و مدّت سه روز به

سوگواری استاد خود مشغول شدند. عدّهء زيادی بملاقات ايشان شتافتند

و بتسليت و تعزيتش پرداختند زيرا مشارٌ اليه را بزرگترين شاگرد سيّد

مرحوم ميدانستند.

جناب ملّا حسين بعد از پايان ايّام سوگواری عدّه‌ای از شاگردان سيّد

مرحوم را که دارای اخلاص بودند بنزد خويش خواندند و از آنها پرسيدند

استاد بزرگوار ما در اواخر ايّام چه وصيّتی فرمود و آخرين نصيحتهای

او چه بود؟ در جواب گفتند که استاد بزرگوار نهايت تأکيد را فرمودند

و چند مرتبه بما تکرار کردند که بعد از وفاتش ترک منزل و خانمان گوئيم و

ص ٣٧

در بلاد منتشر شويم و بجستجوی حضرت موعود پردازيم و هيچ امری را

بر اين مسئله ترجيح ندهيم. قلوب خود را از هر آلايشی پاک کنيم و از

توجّه بمقاصد دنيوی برکنار باشيم. ميفرمود ظهور موعود نزديک است خود

را آماده کنيد حتّی بما فرمود حضرت موعود الان در ميان شماست ظاهر

و آشکار است ميان شما و آن بزرگوار حجابهائی مانع است قيام کنيد.

جستجو کنيد تا حجب مانعه را از ميان برداريد و بدانيد که تا نيّت خود را

خالص نکنيد و بدعا و مناجات نپردازيد و استقامت را شعار خود نسازيد

بمقصود نخواهيد رسيد زيرا خداوند در قرآن (٦٩:٢٩) ميفرمايد : " وَ الّذِينَ

جَاهَدُوا فِينا لَنَهدِيَنّهُم سُبُلَنا ".

جناب ملّا حسين چون اين بيانات را از شاگردان سيّد مرحوم شنيدند

بآنها فرمودند با وجود اينهمه تأکيدات که از استاد بزرگوار شنيده‌ايد پس

چرا تا کنون در کربلا مانده‌ايد و بجستجوی حضرت موعود نپرداخته‌ايد؟

گفتند همهء ما مقصّريم و اقرار و اعتراف بتقصير خود داريم و شخص ترا

صاحب رتبهء عظيم و مقام عالی ميشماريم اينک هر چه بفرمائی اطاعت

ميکنيم حتّی اگر خود را حضرت موعود معرّفی کنی بيدر‌نگ ادّعای ترا

قبول ميکنيم. خلاصه هر چه بفرمائی حاضريم و باطاعت تو کمر بسته‌ايم.

جناب ملّا حسين فرياد برآوردند و فرمودند ما همه بندهء آستانيم استغفر اللّه

که من چنين ادّعائی داشته باشم اگر لحن گفتار استاد بزرگوار را آشنا

بوديد باينگونه سخنان لب نميگشوديد. اينک اوّلين چيزيکه بر من و شما

واجب است آنست که باجرای وصايای سيّد مرحوم اقدام کنيم و آنچه را

فرموده قولاً و عملاً تنفيذ نمائيم. همه اطاعت کردند.

جناب ملّا حسين پس از آن بملاقات ميرزاحسن گوهر و ميرزا محيط

کرمانی که از شاگردان مشهور جناب سيّد کاظم بودند شتافته و تأکيدات

و سفارشهای استاد بزرگوار را بآنها تذکّر داده فرمودند برخيزيد تا در

ص ٣٨

جستجوی موعود باطراف بلاد برويم اين دو نفر هر کدام عذرهائی تراشيدند

و هر يک ببهانه‌ای متشبّث شدند. يکی گفت چطور ممکن است برويم دشمن

زياد داريم همه در نهايت قوّت و قدرتند اگر ما برويم آنها فرصت خواهند

يافت ما بايد در اين شهر بمانيم و مقام استاد مرحوم خود را محافظه نمائيم.

ديگری گفت من بايد در اين شهر بمانم و از بازماندگان سيّد مرحوم

نگهداری کنم جناب ملّا حسين مقصود آنها را فهميد و دانست که نصيحت

و اصرار در آنها مؤثّر نيست. ناچار آنها را سرگرم خيالات خود گذاشت

و بجستجوی مطلوب پرداخت.

سنهء ستّين که ظهور موعود در آن واقع شد در احاديث مرويّه از

ص ٣٩

حضرت رسول اللّه و ائمّهء اطهار عليهم السّلام مذکور گرديده. حضرت صادق

عليه السّلام در جواب کسيکه از ميقات ظهور قائم سؤال کرده بود فرمودند

" و فی سنة السّتّين يظهر امره و يعلو ذکره " محيی الدّين عربی در کتب و

رسائل خويش باسم قائم موعود و سال ظهور آن بزرگوار اشاره فرموده از

جمله ميفرمايد حضرت مهدی چند وزير دارد که همه ايرانی هستند اسم

مبارک حضرت مهدی مرکب از اسم نبی و ولی است در صورتيکه اسم وليّ

مقدّم بر اسم نبی باشد و سال ظهور حضرت مهدی مطابق با نصف

کوچکترين عددی است که بر اعداد آحاد قابل قسمت است ( يعنی ٢٥٢٠ و

نصف آن ١٢٦٠ است ).

ميرزا محمّد اخباری اشعاری دارد که سال ظهور قائم موعود را در آن

ذکر کرده و مضمون آن اينستکه ميگويد در سال غرس زمين از نور قائم

روشن ميشود و در سال غرسه جهان از عظمتش مملوّ خواهد شد. اگر تا سال

غرسی زنده بمانی مشاهده خواهی نمود که طوايف و احکام و مردم و دين همه

تجديد شده است.

از حضرت امير المؤمنين عليّ بن ابيطالب عليه السّلام حديثی مروی

است که فرمودند در سال غرس شجرهء هدايت الهی در جهان کاشته خواهد

شد.

باری جناب ملّا حسين بعد از آنکه اصحاب سيّد مرحوم را باجرای

وصايای آن بزرگوار تشويق نمودند از کربلا بنجف عزيمت کردند. ميرزا

محمّد حسن برادرشان و ميرزا محمّد باقر خالو زادهء ‌شان با ايشان همراه

بودند. اوقاتيکه جناب ملّا حسين در سفر خراسان بوطن خويش بشرويه

رفته بودند اين دو نفر با ايشان همراه شدند.

باری اين سه نفر بمسجد کوفه رسيدند جناب ملّا حسين برای مدّت چهل

روز در مسجد کوفه عزم اعتکاف فرمودند و بعبادت مشغول شدند. روزها

ص ٤٠

صائم بودند و شبها بدعا و مناجات مشغول برادرشان نيز در صوم و صلوة

با ايشان همراه و خالو زادهء ‌شان متصّدی تهيّه وسائل غذا و ساير لوازم

بودند و پس از فراغت مشارٌ اليه نيز بعبادت ميپرداخت.

پس از چند روز ملّا علی بسطامی که از مشاهير شاگردان مرحوم سيّد

بود با ١٢ نفر ديگر از همراهان خود بمسجد کوفه وارد شدند. ورود اين

جمعيّت سکون و آرامش آن محلّ را بر هم زد و فضای مسجد که بی‌سر و

صدا بود بورود آن ١٣ نفر با هياهو و سر و صدا همراه شد ملّا علی بسطامی

اطّلاعاتش دربارهء تعاليم حضرت شيخ و سيّد فراوان بود حتّی بعضی او را

از ملّا حسين بالاتر ميدانستند. پس از ورود بمسجد چون ملّا حسين را

مشغول عبادت و توجّه ديد در ابتدا خواست دربارهء وجههء عزيمت و منظور

از ملّا حسين سؤالی کند لکن ملّا حسين پيوسته بتوجّه و نياز مشغول

بودند و برای ملّا علی وقت مناسبی پيش نمی‌آمد. چند مرتبه خواست که

نزد ملّا حسين برود ولی باز مبادرت نکرد بالاخره تصميم گرفت که او نيز

بعبادت مشغول شود. برای مدّت چهل روز با ٩ نفر ديگر از همراهانش

باعتکاف پرداخت. سه نفر ديگر هم بتهيّهء لوازم و مايحتاج مشغول بودند .

اعتکاف چهل روزهء ملّا حسين که تمام شد بهمراهی برادر و خالو زاده‌اش

بنجف برگشت. شب از کربلا ردّ شد و پس از زيارت نجف بجانب بوشهر

روان گرديد. در بوشهر نفحهء لطيفهء غيبی بمشامش رسيد زيرا در اين

شهر محبوب عالميان چندی متوقّف و بتجارت مشغول بودند. روائح قدسی

که از انفاس طيّبهء حضرت موعود در فضای اين شهر منتشر بود مشام جان

آن طالب صادق را معطّر ساخت مدّت توقّف مشارٌ اليه در بوشهر آنقدرها

طول نکشيد باطناً حسّ ميکرد که قوّهء پنهانی او را بجانب شمال و بصوب

شيراز ميکشاند. بر حسب سائقهء غيبيّه بجانب شيراز روان گشت. پس از

ورود از برادر و خالو زاده‌اش جدا شد بآنها گفت شما بمسجد ايلخانی

ص ٤١

برويد و در آنجا منتظر باشيد انشاء اللّه هنگام مغرب نزد شما خواهم آمد

آنها رفتند جناب ملّا حسين چند ساعت در خارج شهر گردش کرد در آن بين

جوانی را مشاهده نمود که جبههء گشاده‌ای داشت و عمّامه سبزی بر سر

نهاده پيش ميآمد و چون بملّا حسين رسيد با تبسّم سلام کرد و فرمود

الحمد اللّه که بسلامت وارد شديد. و مانند دوست صادق باوفائيکه با رفيق

قديمی خود برخورد نمايد با ملّا حسين بمهر و محبّت تلاقی نمود. ملّا حسين

خيال کرد اين جوان يکی از شاگردان مرحوم سيّد است که عزيمت او را

بشيراز شنيده و اينک به پيشباز او آمده است.

مرحوم ميرزا احمد قزوينی شهيد داستان تشرّف ملّا حسين را هنگام

ورود بشيراز بحضور مبارک از خود او شنيده و خلاصهء آن واقعهء تاريخی

از اين قرار است.

ملّا حسين ميفرمود جوانيکه در خارج شهر شيراز بخدمتش رسيدم با

نهايت محبّت نسبت بمن رفتار کرد و مرا بمنزلش دعوت فرمود تا رنج سفر

از من دور شود و از خستگی دمی بياسايم من از او درخواست کردم که از

قبول دعوت معذورم دارد زيرا همراهان من در شهر بانتظار مراجعت من

هستند فرمودند آنها را بخدا بسپار خداوند آنها را محافظت ميفرمايد.

بعد مرا امر کرد تا در خدمتش روان شوم. من هم بقدری از حسن رفتار و

شيرينی گفتارش متأثّر شده بودم که نتوانستم دعوتش را اجابت نکنم. از

احساسات شديد و عواطف عاليه و آواز دلربا و متانت و وقارش در حيرت

بودم. پس از طی طريق بدرب منزل رسيديم بنای منزل در نهايت ظرافت

بود جوان در را کوبيد غلامی حبشی در را بگشود جوان اوّل وارد منزل شده

و بمن فرمود " اُدخُلوها بسلامٍ آمنين " ( قرآن ١٥ : ٤٦ ) عظمت و جلال و قدرت

و طرز مهمان نوازيش تا اعماق قلب من اثر کرد. آيهء قرآنی را که

تلاوت فرمود برای وصول بمقصود قلبی خود بفال نيک گرفتم زيرا اين آيه

ص ٤٢

را وقتی فرمود که ميخواستم وارد منزل شوم. اين اوّلين منزلی بود که من

در آن شهر وارد ميشدم هوای اين شهر از اوّل ورود سرور و نشاطی عجيب

در من ايجاد کرده بود که هر چه بخواهم وصف کنم نميتوانم. با خود گفتم آيا

ممکن است در اين شهر بمقصود برسم آيا ممکن است اين پيش آمد بحصول

مقصود من کمک کند و بدورهء انتظار من خاتمه بخشد؟ خلاصه وارد منزل

شدم صاحب خانه از جلو و من از دنبال وارد اطاق شديم بمحض ورود باطاق

ص ٤٣

سرور و نشاط من مضاعف گشت هر چه بگويم کم گفته‌ام. نشستيم جوان

فرمود آفتابه و لگن آوردند برای اينکه دست و پای خود را از گرد سفر

بشويم. من اجازه خواستم که در اطاق ديگربشستن دست و پا اقدام کنم ولی

آن بزرگوار در همان اطاق با دست مبارک خود آب ريختند و من دست و

پايم را شستم بعد ظرفی از شربت برای من آوردند آنگاه فرمودند سماور و

چای حاضر نمايند و چای بمن مرحمت کردند. پس از آن اجازه خواستم

مرخّص شوم و عرض کردم مغرب نزديک است همراهان منتظر من هستند،

بآنها گفته‌ام هنگام مغرب در مسجد ايلخانی نزد شما خواهم آمد. فرمودند

ناچار وقتی که بآنها وعده دادی کلمهء انشاء اللّه را بر زبان راندی از قرار

معلوم مشيّت خدا برفتن تو قرار نگرفته بنا بر اين از خلف وعده بيمناک

مباش. متانت و وقار آن بزرگوار طوری بود که چيزی نتوانستم بگويم

برخاستم وضوء گرفتم بنماز مشغول شدم ايشان نيز پهلوی من بنماز

ايستادند در بين نماز باين پيش آمد خود فکر مينمودم و قلباً مناجات

ميکردم و ميگفتم خدايا تا کنون در جستجوی حضرت موعود کوتاهی

نکرده‌ام و لکن هنوز بمقصود نرسيده‌ام و حضرت موعود را نيافته‌ام تو

ظهور او را وعده فرموده‌ای و تخلّف در وعدهء تو نيست.

اين جريان که ذکر شد شب پنجم جمادی الاوّل سال ١٢٦٠ هجری بود.

نيم ساعت از شب گذشته بود که آن جوان بزرگوار با من بمکالمه پرداخت و

از من سؤال فرمود بعد از جناب سيّد کاظم رشتی مرجع مُطاع شما کيست.

ص ٤٤

عرض کردم مرحوم سيّد در اواخر حال سفارش ميفرمودند که بعد از

وفاتشان هر يک از شاگردان بايد ترک وطن گويد و در اطراف بجستجوی

موعود محبوب پردازد اينستکه من برای انجام امر استاد بزرگوارم

بايران مسافرت کردم و هنوز هم که هست بجستجوی موعود مشغولم.

سؤال فرمودند آيا استاد بزرگوار شما برای حضرت موعود اوصافی

مخصوص و امتيازاتی بخصوص معيّن فرموده‌اند يا نه. عرض کردم آری

ميفرمود حضرت موعود از خاندان نبوّت و رسالت است از اولاد حضرت

فاطمهء زهرا عليها سلام اللّه است سنّ مبارکش وقتی که ظاهر ميشود

ص ٤٥

کمتر از ٢٠ و متجاوز از ٣٠ سال نيست دارای علم الهی است قامتش متوسّط

است از شرب دخان برکنار و از عيوب و نواقص جسمانی منزّه

و مبرّا است. ميزبان محترم لمحه‌ای سکوت فرمود سپس با لحن بسيار

متينی فرمودند نگاه کن اين علامات را که گفتی در من می‌بينی؟ بعد يکا يک

علامات را ذکر فرمودند و با شخص خود تطبيق نمودند. سراپای مرا حيرت

و دهشت فرو گرفت و با کمال ادب عرض کردم حضرت موعود نفس مقدّسهء

قدسيّه‌ايست که رتبه‌اش از همه بالاتر است دارای قدرت فوق العادّه و

قوّت فائقهء عظيمه است علامات مخصوصه بسيار دارد از جمله علم آن

ص ٤٦

بزرگوار بی‌نهايت است. سيّد مرحوم دربارهء علم موعود اغلب ميفرمود علم

من نسبت بعلم آن حضرت مانند قطره نسبت بدرياست که از طرف خدا

بحضرتش عنايت شده آنچه من ميدانم در مقابل معارف عاليه و علم محيط

او مانند ذرّه‌ای از خاک است بين اين دو مقام فرق بسيار موجود است.

هنوز گفتار خود را تمام نکرده بودم که بی‌اختيار ترس و شرمساری

مرا فرو گرفت بطوريکه آثارش در من آشکار شد از گفته پشيمان شدم و

خودم را سرزنش کردم و همّت گماشتم که طرز بيان را تغيير دهم و از

حدّت و شدّت لحن القول بکاهم قلباً با خدا عهد کردم که اگر آن بزرگوار

مجدداً اين موضوع را مورد بحث قرار دهد با کمال خضوع عرض کنم اگر

حضرت موعود شما هستيد دعوت خود را تأسيس فرمائيد تا مرا از قيد

انتظار تشرّف بحضور موعود خلاصی بخشيد و از ثقل اين بار گران رهائی

دهيد خيلی ممنون ميشوم اگر بانتظار من خاتمه بدهيد و مرا خلاصی

بخشيد.

وقتيکه ميخواستم براه طلب قدم گذارم و بجستجوی موعود بپردازم

دو مسئله را پيش خود علامت صدق ادّعای مدّعی قائميّت قرار دادم يکی

رساله‌ای بود که شامل مسائل مشکله و اقوال متشابهه و تعاليم باطنيّهء

حضرت شيخ و سيّد مرحوم بود. تصميم داشتم هر کس آن رموز و اسرار را

بگشايد و آن مشکلات را حلّ فرمايد باطاعتش قيام نمايم و زمام امور خود

را بدو سپارم. دوّم آنکه سورهء مبارکهء يوسف را بطرزی بديع که نظير

آنرا در مؤلّفات و کتب نتوان يافت تفسير فرمايد. انجام اين مهمّ دليل صدق

ادّعای آن مدّعی است. سابقاً از سيّد مرحوم درخواست کردم که تفسيری بر

سورهء يوسف بنويسند بمن فرمودند اينکار از عهدهء من خارج است

حضرت موعود که بعد از من ظاهر ميشود رتبه و مقامش بمراتب از من

بزرگتر است چون آن بزرگوار ظاهر شود بصرافت طبع و بصرف ارادهء

ص ٤٧

مطلقه خويش بدون آنکه کسی از آن حضرت درخواست کند تفسيری

بسورهء يوسف مرقوم خواهد فرمود و اين بزرگترين دليل بر عظمت مقام

و جلالت شأن و صدق ادّعای آن حضرت خواهد بود.

من سرگرم اين افکار بودم ميزبان بزرگوار من فرمود درست دقّت

کنيد تمام صفات در من موجود است چه مانع دارد که من شخص موعودی

باشم که سيّد مرحوم فرموده چه اشکالی در اين مسئله تصوّر ميکنيد. پس از

استماع اين بيان مبارک چاره‌ای جز تقديم رسالهء معهوده نديدم آنرا

بحضور مبارک گذاشتم و عرض کردم خواهش دارم بصفحات اين رساله

نظر لطفی افکنده و از ضعف و تقصير من صرف نظر فرمائيد. آن بزرگوار

مسؤل مرا قبول فرموده کتابرا برداشته بعضی صفحات آنرا ملاحظه

فرمودند آنگاه کتابرا بسته بمن متوجّه شدند و در ظرف چند دقيقه حلّ

مشکلات و کشف رموز آنرا بيان فرمودند. بعلاوه بسياری از حقايق و

اسرار را تبين و تشريح فرمودند که تا آنوقت در هيچ حديثی از ائمّهء

ص ٤٨

اطهار و در هيچ کتابی از تأليفات شيخ و سيّد نديده بودم. بيان مبارک

بقدری مؤثّر و بهجت افزا بود و با قدرت مخصوصه ادا ميشد که وصفش

از عهدهء من خارج است. بعد فرمودند اگر مهمان من نبودی کارت بسيار

سخت بود و لکن رحمت الهی شامل تو گرديد خدا بايد بندگان خود را

امتحان کند بندگانرا روا نيست که با موازين مجعولهء خود خدا را

آزمايش کنند. اگر من مشکلات ترا شرح و بسط نميدادم آيا دليل بر نقص

ص ٤٩

علم من بود کلّا و حاشا حقيقتی که در قلب من تابنده و مشرق است هيچگاه

بعجز و ناتوانی متّصف نشود. امروز جميع طوايف و ملل مشرق و مغرب

عالم بايد بدرگاه سامی من توجّه کنند و فضل الهی را بوسيلهء من دريافت

نمايند هر کس در اين عمل شکّ و شبهه نمايد بخسران مبين مبتلا گردد. تمام

مردم مگر نميگويند که نتيجهء خلقت فوز بعرفان حقّ است و موفّقيّت در

پرستش خدا. بنا بر اين بر همه واجب است که قيام نمايند و کوشش کنند

و مانند تو بجستجو پردازند و ثبات و استقامت بخرج دهند تا حضرت

موعود را بشناسند. بعد فرمودند اينک وقت نزول تفسير سورهء يوسف

است پس قلم را برداشته و با سرعت خارج از تصوّر سورة الملک را که اوّلين

سورهء آن تفسير مبارک است نازل فرمودند. حلاوت صوت مبارک که در

حين نزول آيات ترنّم ميفرمودند بر قوّت تأثير کلمات مبارکه‌اش ميافزود

تا خاتمهء سوره ابداً توقّف نفرمودند من همانطور نشسته بودم گوش

ميدادم صوت جان افزا و قوّت بيان مبارکش مرا اسير کرده بود بالاخره

برخاستم و با حيرت و ترديديکه بمن دست داده بود عرض کردم اجازه

بفرمائيد مرخّص شوم با تبسّم لطيفی فرمودند بنشينيد اگر حالا از اينجا

بيرون برويد هر که شما را به‌بيند خواهد گفت که اين جوان ديوانه شده

است. آنوقت دو ساعت و يازده دقيقه از شب گذشته بود. شب شصت و

پنجم نوروز مطابق با شب ششم خرداد از سال نهنگ و پنجم جمادی هزار و

دويست و شصت هجری بود. بعد فرمودند بعد از اين در آينده اين شب و

اين ساعت از بزرگترين اعياد محسوب خواهد شد. خدا را شکر کن که

بآرزوی خود رسيدی و از رحيق مختوم آشاميدی خوشا بحال اشخاصيکه

باين موهبت فائز شوند سه ساعت از شب گذشته امر فرمودند تا شام

حاضر کنند. غلام حبشی امر مبارک را اجرا کرد طعامی لذيذ آورد که جسم

و روح مرا تغذيه نمود تصوّر ميکردم از خوراکهای بهشتی مرزوقم مفاد

ص ٥٠

حديث شريف " أَعْدَدْتُ لعبادی الصّالحين ما لا رَأَتْ عين و لا سَمِعتْ أذن و لا

خطر علی قلب بشر " را واضح و آشکار ميديدم. غلام حبشی از تأثير تربيت

آن بزرگوار نصيب وافری داشت و در نظر من دارای مقام بلندی بود

محبّت و لطف رفتار ميزبان بزرگوار مخصوص خودش بود از کس ديگری

ممکن نبود آنگونه عواطف و فضائل آشکار و ظاهر گردد. همين مطلب

بتنهائی برای عظمت و جلالت آن بزرگوار برهانی کافی و شاهدی صادق

بود که احتياجی بساير شئون نداشت. من گرفتار سحر بيان ميزبان

مهربان خود بودم نميدانستم چه وقت و هنگام است از دنيا بی خبر و همه

چيز را فراموش کرده بودم ناگهان صدای اذان صبح بگوشم رسيد. آن شب در

محضر مبارک جميع نعم الهيّه را که در قرآن برای اهل بهشت مقرّر فرموده

محسوس ديدم مصداق " لا يَمَسُّنا فيها نَصَبٌ و لا يَمَسُّنا فيها لُغُوبٌ "

قرآن (٣٣:٣٥) کاملاً مشهود بود و سرّ " لا يَسمَعُونَ فِيهَا لَغواً وَ لا

تأثيماً إلّا قِيلاً سَلاماً سَلاماً " ( قرآن ٢٥:٥٦-٢٦) واضح و آشکار بود

و معنای " دعويهم فيها سُبحَانَکَ اللّهُمّ وَ تَحيَّتُهُم فِيهَا سَلامٌ وَ

آخِرُ دَعويهم إِنَّ الحَمْدُ لِلّه رَبّ العَالَمِين " ( قرآن ١١:١٠) از

هر جهت پديدار بود.

آن شب خواب بچشم من نيامد بنغمات صوت روح افزای حضرتش و

پست و بلندی آواز جانفزايش در هنگام نزول آيات قيّوم الاسماء يعنی

تفسير يوسف گوش هوش فرا داده و از ترنّماتش لذّت ميبردم. در حين

مناجات با لحنی دلربا بعد از هر چند جمله اين آيات قرآنيّه (١٨٠:٣٧-١٨٢)

را مکرّر تلاوت می‌فرمودند " سُبحانَ رَبِّکَ رَبِّ الغزّةِ عَمّا يَصِفُون وَ

سَلامٌ عَلی المُرسَلينَ وَ الحَمدُ لِلّه رَبِّ العَالَمينَ " بعد فرمودند

شما اوّل کسی هستيد که بمن مؤمن شده‌ايد من باب اللّه هستم و شما باب الباب

بايد ١٨ نفر بمن مؤمن بشوند باين معنی که ايمان آنها نتيجهء تفحّص و جستجوی

خود آنها باشد بدون اينکه کسی آنها را از اسم و رسم من آگاه کند بايد مرا

ص ٥١

ص ٥٢

بشناسند و بمن مؤمن شوند آنوقت يکی از آنها را انتخاب ميکنم که با من

در سفر مکّه همراهی کند. در مکّه امر الهی را بشريف مکّه ابلاغ خواهم

کرد از آنجا بکوفه خواهم رفت. در مسجد کوفه امر الهی را آشکار خواهم

ساخت. شما بايد آنچه امشب جريان يافت از همراهان خود و ساير نفوس

مکتوم داريد و بهيچکس چيزی نگوئيد در مسجد ايلخانی توقّف کنيد و

بتدريس مشغول شويد رفتار شما نسبت بمن بايد طوری باشد که رمز

مستور را افشاء نکند مرا بهيچ کس معرّفی نکنيد تا وقتيکه بمکّه توجّه

نمايم برای هر يک از مؤمنين اوّليّه تکليفی معيّن خواهم کرد و راه تبليغ

کلمة اللّه را بآنها نشان خواهم داد. بعد از اين فرمايشات مرا مرخّص

فرمودند و تا دم در با من تشريف آوردند.

حقيقت امر الهی که در آنشب غفلةً بر من آشکار شد مانند صاعقه تا

مدّت زمانی سراپای وجود مرا در قبضهء اقتدار داشت. چشم من از تابش

شديدش خيره بود و قوّهء عظيمه‌اش هستی مرا مسخّر ساخت. هيجان و

سرور ، خوف و حيرت، در اعماق قلب من موجود و در عين حال بهجت و

قدرتی در خود مشاهده مينمودم که بتقرير نيايد. قبل از عرفان امر الهی

چه قدر ضعيف و ناتوان بودم و چه مقدار خوف و جبن در وجودم سرشته

بود که بتحرير و بيان شرح آن ممکن نيست نميتوانستم چيزی بنويسم و

نميتوانستم راه بروم دست و پايم هميشه ارتعاش داشت و ميلرزيد. امّا بعد

از وصول بعرفان مظهر امر الهی بجای جهل علم و دانش ربّانی و در عوض

ضعف قوّت و قدرت عجيبی در وجود من پيدا شد بطوريکه خود را دارای

توانائی و تهوّر فوق العاده ميديدم و يقين داشتم که اگر تمام عالم و خلق

جهان بمخالفت من قيام نمايند يک تنه بر همه غالب خواهم شد. جهان و آنچه

در آن هست مانند مشتی خاک در چشم جلوه مينمود و صدای جبرئيل را که

پنداشتم در من تجسّم يافته ميشنيدم که بخلق عالم ميگفت ای اهل

ص ٥٣

ص ٥٤

عالم بيدار شويد، زيرا صبح روشن دميد. برخيزيد و از فيض ظهور و برکت امر

الهی برخودار شويد باب رحمت الهی باز است. ای اهل عالم همه داخل

شويد زيرا آن کسی را که منتظر بوديد ظاهر شد اينک پيدا و آشکار و شما

را بخوان وصال دعوت مينمايد.

باری از بيت مبارک خارج شده نزد رفقای خود رفتم عدّهء زيادی از

شاگردان شيخ و سيّد برای ملاقات من ميآمدند بساط تدريس گستردم و

همه از نطق و بيان من متعجّب و از منبع و سر چشمهء آن غافل بودند.

برخی شبها غلام حبشی ميآمد و مرا بمحضر انور ميبرد هر روز منتظر

غروب آفتاب بودم که بحضور مبارک مشرّف شوم شبی بمن فرمودند فردا

سيزده نفر از رفقايت ميآيند دعا کن آنها نيز از صراطی که از موی نازکتر

و از شمشير برنده‌تر است بگذرند.

صبح هنگام طلوع آفتاب که از منزل حضرت باب مراجعت کردم ديدم

ملّا علی بسطامی با دوازده نفر از همراهانش وارد مسجد ايلخانی شدند.

من فوراً بتهيّهء اسباب راحتی آنها مشغول شدم. چند روز از اين مقدّمه

گذشت يک شب ملّا علی بمن گفت خوب ميدانی که اعتقاد ما دربارهء تو

چيست ماتو را باندازه‌ای صادق و راستگو ميدانيم که اگر خودت ادّعا

ميکردی که قائم موعود هستی بدون درنگ ادّعای ترا قبول ميکرديم ما خانه

های خود را رها کرديم و بجستجوی قائم موعود پرداختيم تو اوّل کسی

هستی که باين کار مهمّ اقدام کرده‌ای من و رفقايم ترا پيروی کرده‌ايم و

تصميم گرفته‌ايم تا مقصود خود را نيابيم دست از طلب باز نداريم عجالةً تا

اينجا دنبال تو آمده‌ايم و حاضريم که هر که را قبول کنی ما نيز قبول کنيم

با اينهمه چطور است که تو اينطور راحت نشسته و دست از تجسّس و

طلب کشيده و مجلس را آراسته‌ای خواهشمنديم حقيقت قضيّه را

اظهار کنی و ما را از شکّ و ريب نجات بخشی .

ص ٥٥

ملّا حسين در جواب ملّا علی فرمودند چنان می‌نمايد که همراهان شما

سکون و سرور مرا بواسطهء شهرت و اعتباری ميدانند که در اين شهر

برای من حاصل شده است ولی اينطور نيست زيرا دنيا و آنچه در آن

موجود است هر گز ممکن نيست حسين بشرو‌يه ئی را از محبوبش غافل

سازد. از اوّلين ساعتی که بجستجوی حضرت محبوب پرداختم با خود عهد

کردم که جان خود را در راهش نثار کنم و خون خويش را در سبيل محبّتش

بر خاک بريزم از همان ساعت خود را ببلا انداختم و در دريای مصائب

غرقه ساختم من هيچوقت بأمور دنيوی و شئون فانيه نظری ندارم و جز

رضای محبوب بزرگوار چيزی نميخواهم. آتش محبّت او که در قلب من

شعله ور است هيچگاه خاموش نشود تا آنکه خونم در راهش ريخته شود و

شما انشاء اللّه آن روز را خواهيد ديد. الحمد للّه که بصرف فضل و کرم

خويش ابواب رحمتش را بر رخسار ملّا حسين گشوده است من نظر بامر و

فرمان آن حضرت در اين شهر بتدريس مشغول شده‌ام تا باين واسطه

مطابق دستور مبارکش آن حقيقت مختفی و مستور ماند.

از اينمطالبی که جناب ملّا حسين بملّا علی بسطامی فرمودند ملّا علی

يقين کرد که ايشان بگنج مقصود پی برده‌اند. با چشمان اشک آلود از ملّا

حسين حقيقت قضيّه را جويا شد. ملّا حسين گفت من در اين خصوص چيزی

نميتوانم اظهار کنم اميدوار بفضل خدا باش مگر خود او تو و همراهانت را

هدايت کند و سبب اطمينان شما شود. ملّا علی نزد رفيقان خود شتافت و

مکالمه خود را با ملّا حسين بآنها گفت. از اين خبر قلوب آنان مشتعل شده

فوراً هر يک بگوشه‌ای شتافته بدعا و مناجات پرداختند.

شب سوّم ملّا علی بسطامی در عالم رؤيا مشاهده کرد که در مقابل

چشمش نوری ظاهر شد در دنبال آن نور روانه شد تا بهدايت نور بحضور

حضرت محبوب فائز گرديد آنوقت نصف شب بود که اين رؤيا را مشاهده

ص ٥٦

کرد با سرور تمام و نشاط عجيب در اطاق خود را باز کرده بيرون شتافت

و بحجرهء ملّا حسين روان شد و خود را در آغوش او افکنده ملّا حسين او را در

آغوش گرفت و گفت " ألحَمدُ لِلّهِ الّذِی هَدانا لِهذَا وَ ما کُنّا لِنَهتَدِی

لَو لا اَن هَدانا اللّه ". ( قرآن ٤٢:٧) در همان روز در هنگام طلوع آفتاب ملّا

حسين و ملّا علی بمنزل حضرت باب شتافتند دم منزل غلام سياه حضرت باب را

منتظر يافتند که بآنها گفت قبل از طلوع آفتاب آقای من مرا احضار فرمود

و بمن امر کرد در را باز کنم و در عتبهء در منتظر باشم تا دو مهمان عزيز

وارد شوند و بمن امر فرمود از طرف هيکل مبارک بشما خوش آمد گفته و

بگويم " ادخلوها بسلام اللّه " ملّا علی بحضور مبارک مشرّف شد فرق ورود او

با ملّا حسين اين بود که ملّا حسين حجّت طلبيده ايمان آورد لکن ملّا علی با

قلبی مملوّ از ايمان بحضور مبارک مشرّف شد و بقيّه هر کدام نيز بطريقی

محبوب عالميان را شناختند يکی در عالم رؤيا بحضور مبارک رسيد ديگری

در وسط نماز بحقيقت پی برد سوّمی بالهام الهی حضرت محبوب را

شناخت و همه بحضور مبارک مشرّف شدند و ملّا حسين هم با آنها همراه

بودند بدينطريق ١٧ نفر از حروف حيّ مجتمع شدند و اسامی کلّ در لوح

محفوظ خداوند ثبت گرديد و بتدريج هيجده نفر کامل گرديد و برای نشر

نفحات اللّه مأمور گرديدند.

يک شب فرمودند که هفده نفر مؤمن شده‌اند يکنفر باقی است که فردا

خواهد آمد فردا عصر در موقعيکه باب الباب با هيکل مبارک بمنزل

ميرفتند جوانی بملّا حسين رسيد که معلوم بود همان حين از سفر رسيده.

ملّا حسين را در آغوش کشيد و از محبوب عالميان پرسيد. ملّا حسين مطابق

دستوری که داشت جوابی نداد و جوان را برای استراحت دعوت نمود و

فرمود صبر کنيد من شما را راهنمائی خواهم نمود. جوان دعوت ملّا حسين

را نپذيرفت و بحضرت باب اشارت کرد و بملّا حسين گفت چرا مرا از

ص ٥٧

ص ٥٨

حقيقت امر دور ميسازی در شرق و غرب عالم جز اين بزرگوار ديگری

مظهر امر الهی نيست ( اشاره بحضرت اعلی بود ) ملّا حسين شرح قضيّه را

بحضور مبارک عرض کرد فرمود تعجّب مکن در عوالم روح با او مکالمه

کرديم ما منتظر او بوديم برو او را نزد ما بياور. پس از آن آن جوان جزو

حروفات حيّ منسلک شد اسم آن جوان ملّا محمّد علی بار فروشی ملقّب به

قدّوس که در حين ايمان و عرفان که در شيراز بحضور مبارک رسيد بيست

و دو سال از عمرش گذشته بود. قدّوس از طرف مادر نسبتش بحضرت امام

حسن مجتبی (ع) ميرسيد تولّدش در بارفروش بود. در سالهای اخير حيات

سيّد کاظم در محضر درسش حاضر شده از همه ديرتر ميآمد و در مجلس

درس در پائين‌تر از همه مينشست و زودتر از همه ميرفت. سيّد اغلب

بشاگردانش در مجلس درس خود ميفرمود در ميان شما اشخاصی هستند که

هر چند ساکت و آرام هستند و در صف آخر می‌نشينند ولی در نزد خداوند

بقدری مقرّب‌اند که من آرزو دارم از خادمين آنها محسوب شوم و اين

فرمايش سيّد اشاره بقدّوس بود که بواسطهء خدمات امريه و جانبازی بی

نظيرش در سبيل امر مبارک مصداق اين حديث شريف بود که فرموده "

من طلبنی وجدنی و من تقدّم اليّ شبراً تقدّمت اليه باعاً و من احبّنی

احببته و من احببته قتلته و من قتلته فعليّ ديته ".

امّا حضرت باب نام مبارکشان سيّد علی محمّد است در سال ١٢٣٥

هجری در روز اوّل محرّم در شهر شيراز متولّد شدند.

خاندان حضرت از اولاد رسول اللّه (ص) عليه و بنجابت و اصالت معروف

و موصوف بودند. تاريخ ميلاد حضرت باب مطابق با حديثی است که از

حضرت امير عليه السّلام روايت شده که فرمودند :

" انا اصغر من ربّی بسنتين " چون سنّ مبارکشان به ٢٥ سال و ٤ ماه

و ٤ روز رسيد باعلان دعوت خويش اقدام فرمودند. حضرت باب هنوز طفل

ص ٥٩

بودند که پدرشان وفات کرد مشارٌ اليه موسوم به سيّد محمّد رضا و از اولاد

رسول اللّه (ص) بود. تقوی و نجابت و فضل و شرافت والد حضرت باب در

جميع اقليم فارس مشهور و ايشان نزد همه محترم بودند. والدهء

حضرت باب نيز بشرافت و بزرگواری معروف و مورد احترام همه بودند

حضرت باب بعد از فوت پدر در دامن مهر خال بزرگوار خود جناب حاجی

ميرزا سيّد علی پرورش يافتند جناب خال يکی از شهدای امر است. خال

حضرت باب ايشانرا برای درس خواندن نزد شيخ عابد بردند هر چند

حضرت باب بدرس خواندن ميل نداشتند ولی برای آنکه بميل خال بزرگوار

رفتار کنند بمکتب شيخ عابد تشريف بردند شيخ عابد مرد پرهيزکار

محترمی بود و از شاگردان شيخ احمد و سيّد کاظم رشتی بشمار ميرفت.

ص ٦٠

جناب شيخ عابد حکايت کرده است که من يک روز بحضرت باب گفتم

جملهء اوّل قرآن را که بسم اللّه الرّحمن الرّحيم است تلاوت کنند فرمودند

من تا معنی اين جمله را ندانم تلاوت نميکنم. من اينطور وانمود کردم که

معنی آن را نميدانم فرمودند من معنی آن را ميدانم اگر اجازه ميفرمائيد

بگويم. آنوقت شروع ببيان فرمودند چه بيان عجيبی بود سراپای مرا

حيرت فرو گرفت در تفسير کلمهء " اللّه " و " رحمن " و " رحيم " مطالبی

فرمودند که من تا آنوقت نميدانستم و از کسی هم نشنيده بودم. هنوز شيرينی

گفتار آن حضرت در مخيّلهء من موجود است . چاره ای نديدم جز اينکه

ايشان را نزد جناب خال ببرم و سفارشهای لازمه را بايشان بنمايم که در

حفظ اين امانت جديّت فراوان بخرج دهد. بجناب خال گفتم من خودم را

لايق نميدانم که باين طفل درس بدهم . جناب خال تنها بودند کسی آنجا نبود

بايشان گفتم من اين طفل را آوردم که بشما بسپارم اين طفل مثل سايرين

نيست من قوّه ئی در اين طفل می‌بينم که جز در حضرت صاحب الزّمان در

سايرين آن قوّه نيست لهذا لازم است خيلی توجّه کنيد بگذاريد در منزل

بماند زيرا حقيقةً احتياج بمعلّم ندارد. و لکن جناب خال بحضرت باب تأکيد

کردند که بمکتب برگردند و درس بخوانند و با لهجهء ملامت آميزی

بحضرت گفتند مگر بشما نصيحت نکردم که مانند ساير اطفال رفتار کنی

و بهر چه معلّم ميگويد گوش بدهی. برای مراعات خاطر خال، حضرت باب

بمکتب مراجعت کردند و روح آن حضرت بسيار قوی بود روز بروز آثار

علم لدنّی و حکمت و دانش خارج از حدود بشری در آن حضرت آشکارتر ميشد.

بالاخره خال مجبور شد ايشانرا با خود بتجارت مشغول کند در ايّام

اشتغال بتجارت نيز آثار عجيبه از ايشان بشهود ميرسيد. بعد از چند سال

حضرت باب با خواهر ميرزا سيّد حسن و ميرزا ابوالقاسم ازدواج فرمودند

از اين اقتران فرزندی احمد نام بوجود آمد که يکسال قبل از بعثت يعنی در

ص ٦١

ص ٦٢

سال ١٢٥٩ هجری وفات يافت. پس از وفات اين طفل مناجاتی از قلم مبارک

صادر شده که مضمون آن بفارسی اين است : " اللّهمَّ يا الهی کاش اين ابراهيم

ترا هزار اسمعيل بود تا همه را در راه محبّت تو قربانی مينمود . يا

محبوبی يا مقصود قلبی محبّت اين احمد که بنده تو علی محمّد او را در

راه تو قربانی کرد هيچگاه نميتواند شعلهء محبّت تو را که در قلبش

افروخته خاموش سازد تا جانم در پای تو نثار نشود و تا جسمم در راه تو

بخاک و خون نغلطد و تا سينه‌ام برای تو هدف گلوله‌های بيشمار نشود

اضطراب من تسکين نيابد و دل من راحتی نپذيرد. ای خدای من ای يگانه

مقصود من قربان شدن يگانه فرزند مرا بپذير و قبول فرما و فداء شدن

او را فاتحه و علامت فدا شدن من در راهت قرار بده و بفضلت فداکاری

مرا قبول فرما. آرزو دارم که خون من در راه تو ريخته شود تا بذر امر تو

را با خون خود آبياری نمايم. تأثير مخصوصی بخون من عطا کن تا بذر

الهی بزودی در قلوب عباد انبات نمايد و سر سبز گردد و نموّ کند تا درختی

توانا گردد و جميع اهل عالم در سايه آن مجتمع شوند. اللّهمَّ استجب

دعائی و حقّق لی املی انّک انت المقتدر الکريم ." انتهی

حضرت باب غالب اوقات در بوشهر بتجارت مشغول بودند و با آنکه

هوا در نهايت درجهء حرارت بود هنگام روز چند ساعت بالای پشت بام منزل

تشريف ميبردند و بنماز مشغول بودند. آفتاب در نهايت حرارت می‌تابيد

و لکن هيکل مبارک قلباً بمحبوب واقعی متوجّه و بدون آنکه اهمّيّتی بشدّت

گرما بدهند بمناجات و نماز مشغول بودند دنيا و هر چه در آن موجود بود

همه را فراموش فرموده از هنگام فجر تا طلوع آفتاب و از ظهر تا عصر

بعبادت ميپرداختند. پيوسته بطرف طهران توجّه داشتند بقرص آفتاب

تابان با کمال فرح و سرور تحيّت ميگفتند و اين معنی رمزی از طلوع

شمس حقيقت بود که بر عالميان پرتو افکن گرديد. حضرت باب در هنگام

ص ٦٣

ص ٦٤

طلوع آفتاب بقرص شمس نظر ميفرمودند و مانند عاشقی بمعشوق خود باو

توجّه کرده با لسان قلب با نيّر اعظم براز و نياز ميپرداختند گوئی نيّر اعظم

را واسطه ميساختند که مراتب شوق و اشتياق حضرتش را بحضرت

محبوب مستور برساند. نظر باينمعنی بود که هيکل مبارک بشمس متوجّه

بودند ولی مردم نادان و غافل چنان می‌پنداشتند که آن حضرت آفتاب

پرست هستند و نيّر اعظم را ستايش ميکنند با آنکه توجّه بشمس ظاهر ،

رمز از توجّه حضرتش بشمس جمال محبوب مستور بود.

جناب حاجی سيّد جواد کربلائی حکايت فرمودند که من وقتی که عازم

هندوستان بودم در بين راه ببوشهر وارد شدم و چون با جناب حاجی ميرزا

سيّد علی سابقهء آشنائی داشتم و بملاقاتش ميرفتم حضرت باب را در آن

اوقات ملاقات کردم هر وقت آن حضرت را ميديدم نهايت خضوع و خشوع و

لطف و محبّت از سيمای آن بزرگوار آشکار بود. من نميتوانم بهيچ شرح و

بيانی آن سيمای نورانی و اخلاق رحمانی را بيان و تشريح نمايم. همهء مردم

بطهارت ذات و حسن رفتار و صداقت گفتار و کردار و تقوی و پرهيزکاری

آن بزرگوار اقرار و اعتراف داشتند . شخصی امانتی بحضور مبارک

فرستاده بود که آن را بفروشند و قيمتش را برايش بفرستند و قيمت آن

امانت را هم معيّن کرده بود. حضرت باب قيمت آن را برای آن شخص

فرستادند مشارٌ اليه مشاهده کرد که وجه بيشتر از مبلغی است که خودش

تعيين کرده بود لذا بحضور مبارک عريضه نگاشت و پرسيد چرا از قيمت

معيّن زيادتر فرستاده‌ايد. حضرت در جواب او فرمودند قيمت امانت تو

همانست که فرستاده‌ام زيادی نيست زيرا امانت تو مدّتی در نزد من بود و

در آن هنگام قيمتش همان بود که برای تو فرستادم ولی چون من در آن

وقت اين را نفروختم و بتأخير افتاد روا نديدم که بتو ضرر وارد آيد و

مطابق قيمت همان وقت وجهش را برای تو فرستادم. آن شخص هر چه

ص ٦٥

اصرار کرد که وجه زيادی را بحضور مبارک مسترد سازد قبول نفرمودند.

حضرت باب در مجالس روضه خوانی حاضر ميشدند و مصائب وارده

بر حضرت سيّد الشّهداء عليه السّلام را استماع ميفرمودند و اشک ميريختند

و در ضمن لبهای مبارک متحرّک بود و مشغول مناجات بودند در آنگونه

اوقات چه عظمتی در هيکل مبارک مشهود ميشد و چه نورانيّتی در سيمای

آن حضرت پديدار ميگرديد.

امّا اسامی مؤمنين اوّليه بحضرت اعلی که بحروف حيّ موسومند از

اين قرار است :

١- ملّا حسين بشرويه ملقّب به باب الباب

٢- ميرزا محمّد حسن برادر باب الباب

ص ٦٦

٣- ميرزا محمّد باقر همشيره زاده‌اش

٤- ملّا علی بسطامی

٥- ملّا خدا بخش قوچانی ملقّب بملّا علی

٦- ملّا حسن بجستانی

٧- سيّد حسين يزدی

٨- ميرزا محمّد روضه خوان يزدی

٩- سعيد هندی

١٠- ملّا محمود خوئی

١١- ملّا جليل ارومی

١٢- ملّا احمد ابدال مراغه ای

١٣- ملّا باقر تبريزی

١٤- ملّا يوسف اردبيلی

١٥- ميرزا هادی پسر ملّا عبد الوهّاب قزوينی

١٦- ميرزا محمّد علی قزوينی ١٧- طاهره ١٨- قدّوس

همهء اينها بجز حضرت طاهره بحضور حضرت باب مشرّف شدند

مشارٌ اليها چون دانست که شوهر خواهرش ميرزا محمّد علی قزوينی عازم

سفر است مکتوبی سر بمهر باو داد و از او درخواست کرد که چون حضرت

موعود را بيابد و بحضورش مشرّف شود آن مکتوب را تقديم کند و اين

بيت را از قِبَل او بحضور مبارکش عرض نمايد .

لمعات وجهک اشرقت و شعاع طلعتک اعتلی

ز چه رو الست بربّکم نزنی بزن که بلی بلی

وقتيکه ميرزا محمّد علی بحضور باب مشرّف شد جزو اهل ايمان در آمد

مکتوب و پيام حضرت طاهره را بمحضر مبارک تقديم کرد حضرت باب

مشارٌ اليها را از حروف حيّ محسوب داشتند . پدر جناب طاهره که حاجی

ص ٦٧

ملّا صالح قزوينی بود و حاجی ملّا تقی عموی طاهره از بزرگترين علمای

ايران بودند. از احاديث اسلاميه اطّلاع کامل داشتند پيش همه محترم

بودند. شوهر جناب طاهره ملّا محمّد پسر عموی ايشان بود ملّا تقی عموی

طاهره در نزد شيعيان بشهيد ثالث معروف است. طايفهء حضرت طاهره

جميعاً بالا سری بودند فقط حضرت طاهره نهايت ميل را بتعاليم جناب سيّد

کاظم داشتند و نسبت بآن بزرگوار محبّت و اخلاص ميورزيدند از شدّت

علاقه بايشان رساله‌ای در اثبات تعاليم شيخ و ردّ بر منکرين آن تعاليم

نگاشتند و بحضور سيّد کاظم رشتی فرستادند. جناب سيّد پس از مشاهدهء

آن تأليف مراسله ئی با کمال رقّت و لطف بطاهره نگاشتند عنوان رساله

را چنين نوشته بودند " يا قرّة العين و روح الفواد " از آن وقت مشارٌ اليها

بقرّة العين معروف شدند .

وقتيکه اصحاب در بدشت مجتمع بودند همه از مشاهدهء جرأت و

شجاعت مشارٌ اليها متحيّر بودند جمعی از اصحاب رفتار بی‌نظير و

بی‌سابقهء قرّة العين را بحضور باب عرض کردند مقصودشان اين بود

که از مشارٌ اليها بحضور مبارک بدگوئی کنند.

حضرت باب در جواب آنها فرمودند چه ميتوانم بگويم دربارهء کسيکه

لسان عظمت او را طاهره ناميده است اين بيان مبارک که باصحاب رسيد

همه ساکت شدند ديگر کسی جرأت نکرد حرفی بزند و دربارهء حضرت

طاهره چيزی بگويد از آن وقت جناب قرّة العين در ميان اصحاب بطاهره

معروف شدند .

قبلاً گفتيم که طايفهء حضرت طاهره همه بالا سری بودند در اينجا لازم

است بمعنی اين کلمه اشاره کنيم جناب شيخ احمد و سيّد کاظم رشتی وقتيکه

با اصحاب و پيروان در شهر کربلا بزيارت حضرت سيّد الشّهداء عليه السّلام

مشرّف ميشدند در قسمت پائين پای مبارک ميايستادند و بساير جهات

ص ٦٨

مرقد منوّر قدم نميگذاشتند و احترام خود را بآن مقام مقدّس باينگونه

اظهار ميداشتند لکن ساير مردم در وقت زيارت دور ضريح ميگشتند

و حتّی بالای سر مبارک هم ميرفتند و زيارت ميخواندند. شيخيها معتقد

بودند که مقرّبان درگاه خدا هميشه زنده‌اند و برای اهل ايمان مماتی نيست.

امام عليه السّلام را همواره حيّ و حاضر ميدانستند و از اين جهت ميگفتند

که در حضور امام حيّ و حاضر که راهنمای اهل ايمان است سزاوار نيست

که انسان احترام را رعايت نکند از اين جهت شيعيان که در وقت زيارت

بالای سر امام هم ميرفتند به بالا سری معروف شدند .

جناب ملّا حسين خيال ميکردند که حضرت اعلی برای حجّ بيت که

تشريف ببرند او را با خود همراه خواهند برد لکن حضرت باب وقتيکه

ميخواستند از شيراز عزيمت کنند ملّا حسين را احضار فرمودند و باو

گفتند نزديک است که از هم جدا شويم شما بايد دامن همّت بر کمر زنيد و

بتبليغ امر اللّه قيام کنيد خداوند شما را محافظت خواهد کرد و قرين

نصرت و موفّقيت خواهد ساخت. اينک در بلاد سير نمائيد و همانطوريکه باران

زمين را سر سبز ميسازد شما نيز مردم را از باران برکات خود که خداوند

عنايت فرمود سر سبز سازيد. در هر حال تسليم ارادهء خداوند باشيد

بصدای بلند مردم را مخاطب ساخته بگوئيد بيدار شويد بيدار شويد که

باب رحمت الهی باز است صبح هدايت در نهايت روشنی دميده و حضرت

موعود آشکار گشته. ای امّتهای روی زمين راه ورود موعود را آماده و مهيّا

سازيد و خود را از فضل و احسانش بی‌نصيب نکنيد. چشم خود را از

مشاهدهء انوارش محروم نسازيد اينها را چون بمردم ابلاغ کرديد هر که امر

الهی را پذيرفت از آيات و الواح الهی برای او تلاوت نمائيد تا مجذوب کلمة

اللّه شود و از خواب غفلت بيدار گردد و بملکوت الهی ورود نمايد. من هم با

جناب قدّوس بحجّ بيت ميروم و ترا برای روبرو شدن با دشمن خونخوار

ص ٦٩

ميگذاريم مطمئنّ باش که بموهبت کبری فائز خواهی شد. اکنون بطرف

شمال عزيمت فرما و از بلاد اصفهان و کاشان و قم و طهران عبور نما. از خدا

بخواه که در طهران بمشاهدهء مقرّ سلطنت الهی موفّق شوی و در قصر

محبوب واقعی ورود نمائی. در سرزمين طهران سرّی موجود است و رازی

پنهان که اگر ظاهر شود جهان بهشت برين گردد. اميدوارم تو بفضل و

موهبت آن محبوب بزرگوار برسی. از طهران بخراسان سفر کن در آن

بلاد ندای الهی بلند نما از آنجا بنجف و کربلا برگرد و منتظر امر پروردگار

باش، مطمئنّ باش که اين مأموريّت را بتمام و کمال انجام خواهی داد زيرا

تو برای انجام اين مأموريّت خلق شده‌ای. اگر جميع اعداء و مخالفين قيام

کنند و بخواهند ترا از انجام مأموريّت مانع شوند هرگز نمی توانند اذيّتی

بتو برسانند و تا مأموريّت خود را انجام ندهی يک موی از سر تو کم

نخواهد شد زمام امور در قبضهء قدرت حقّ است اوست غالب و توانا.

آنگاه ملّا علی بسطامی را احضار کردند و با نهايت محبّت و مهربانی

با او تکلّم کردند و باو فرمودند شما بايد فوراً بجانب نجف و کربلا عزيمت

نمائی. آنگاه مصائب و مصاعبی که در راه او ميبايستی پيش بيايد يکايک

را برای او بيان کردند و فرمودند تو بايد در ايمان خويش دارای ثبات و

استقامت باشی و مانند کوه از ارياح شديدهء امتحانات و مصائب متين و

پابرجا باشی. از جهال و مردم نادان نهراسی و از لعن و سبّ علما و

پيشوايان بيمی در دل راه ندهی هيچ چيز نبايد ترا از انجام مقصود باز

دارد زيرا خداوند تو را بمائدهء آسمانی دعوت فرموده و در جهان جاودانی

برای تو آن را مقرّر و مهيّا ساخته. تو اوّل کسی هستی که از بيت اللّه

خارج ميشوی و برای تبليغ امر سفر مينمائی و اوّل کسی هستی که در

سبيل نصرت امر اللّه گرفتار بلا ميشوی. اگر در اين راه جان خود را هم

بدهی مطمئنّ باش که اجر تو جزيل است و بموهبت کبری خواهی رسيد.

ص ٧٠

ملّا علی بسطامی پس از استماع بيانات مبارکه برای اجرای امر

بپا خاست و از شيراز بيرون رفت. در يکفرسخی شيراز جوانی از شهر باو

رسيد نام اين جوان عبد الوهّاب بود و از ملّا علی در خواست نمود که بحرف

او گوش بدهد و در حالتی که اشک از چشمش سرازير بود بملّا علی گفت

" خواهش دارم اجازه فرمائيد من در خدمت شما باشم زيرا خيلی دل تنگ

شده‌ام بی‌اندازه پريشان حال هستم ديشب در عالم رؤيا مشاهده نمودم

که جارچی در بازار شيراز جار ميزند و مردم را مژده ميدهد و ميگويد

حضرت امير عليه السّلام تشريف آورده‌اند برخيزيد برويد جستجو کنيد

و تماشا کنيد که آن حضرت برات آزادی از آتش جهنّم را بمردم ميدهد

بشتابيد هر کس که برات آزادی را از آن حضرت بگيرد گناهانش آمرزيده

است و هر کس محروم شود از بهشت برين محروم خواهد بود ". بمحض

اينکه صدای اين جارچی بگوش من رسيد برخاستم و دکّان خود را بستم و در

بازار وکيل براه افتادم تا بجائی رسيدم که ديدم شما ايستاده‌ايد و مردم

دور شما اجتماع کرده هر يک از نفوس از دست شما ورقه‌ای ميگرفت

آهسته بگوش او کلمه‌ای ميگفتيد که از استماع آن کلمه فرار کرده فرياد

ميکشيد وای بر من که از مهر و محبّت امام محروم و بيچاره من که جزو

مطرودين و ساقطين محسوبم . از خواب بيدار شدم و در افکار زيادی غوطه ور

شده بالاخره بجانب دکّان خود آمدم ناگهان شما را ديدم که همراه

شخصی که عمّامه بر سر داشت از مقابل من گذشتيد و او با شما مشغول

مذاکره بود چون شما را ديدم از جای خود برخاستم قوّتی در من ايجاد شد که

شرح آن نتوانم و بسرعت دويدم تا بشما برسم چيزيکه باعث تعجّب من شد

اين بود که چون بشما رسيدم ديدم همانجائيکه شما را در خواب ديدم

ايستاده بوديد مشغول مذاکره هستيد و آن شخص عمّامه بر سر، اقوال

شما را ردّ ميکرد باو گفتيد " گر جمله کائنات کافر گردند- بر دامن

ص ٧١

کبرياش ننشيند گرد " من در گوشه‌ای ايستاده مقداری با شما فاصله داشتم

و بمراقبت شما پرداختم بالاخره از محلّ خود براه افتاديد و بطرف دروازهء

کازرون روان شديد من دنبال شما آمدم تا اينجا که بشما رسيدم. ملّا علی

او را وادار کرد که بشهر مراجعت کند و بکار مشغول شود باو

فرمود همراهی شما با من مرا در مشکلاتی خواهد انداخت، بشيراز

مراجعت کن و مطمئنّ باش زيرا که تو در جرگه مؤمنين محسوب هستی.

پس از مکالمات زياد که بين اين دو نفر جريان يافت ملّا علی بسطامی بالاخره

به همراهی آن جوان تن در داد و کار خود را بخداوند واگذار کرد. چون اندکی

دور شدند حاجی عبد المجيد پدر عبد الوهّاب برای مراجعت دادن فرزند خود در

دنبال آنها روانه شد و با ملّا علی بسطامی در نهايت خشونت رفتار کرد.

ص ٧٢

حاجی عبد المجيد بعد از آنکه بامر مبارک مؤمن شد اغلب اين واقعه را برای

احبّا نقل ميکرد و در حين شرح قضيّه اشک از چشمش جاری ميشد و

ميگفت چقدر من متأسّفم از رفتاريکه در آن روز مرتکب شدم الحمد للّه که

خداوند مرا هدايت فرموده و گناه مرا بخشيده، من در بين کارکنان پسران

فرمانفرما بودم فرمانفرما والی فارس بود و بواسطه نسبت بفرمانفرما

هيچ کس جرأت نميکرد بمن جسارت يا اذيّت کند . غفلةً شنيدم پسر من

عبد الوهّاب دکان خود را ترک کرده و از شهر بيرون رفته من فوراً از

دروازه کازرون خارج شدم و در طلب او شتافتم چماقی در دست من بود

تصميم داشتم پسرم را بزنم شنيده بودم که مردی که بر سر عمّامه دارد با

پسر من همراه بوده است خشم من بی‌اندازه بود رفتم تا بآنها رسيدم. چون

چشمم بملّا علی افتاد با نهايت خشم باو حمله ور شدم و بکتک زدن او

پرداختم. در بين ضرباتی سخت که باو وارد ميشد گفت ای عبد المجيد دست

نگهدار زيرا خداوند بحال تو بينا و چشمان او ترا مراقب است خدا را

شاهد ميگيرم که سبب بيرون آمدن پسرت از شيراز من نبودم و بهيچوجه

باذيّت تو اهمّيّت نميدهم ... روزی پشيمان خواهی شد و به بيگناهی من

واقف خواهی گشت. ولی من باقوال او اعتنائی نکردم و آنقدر او را زدم تا

خسته شدم و بالاخره به پسرم امر کردم که از ملّا علی جدا شده با من بشهر

برگردد وقتيکه با هم بشهر می‌آمديم پسر من خوابی را که ديده بود برای

من حکايت کرد. چون ان را شنيدم تأسّف شديدی سراپای مرا گرفت اين

تأسّف با من همراه بود تا وقتيکه از شيراز به بغداد عزيمت نمودم و از

بغداد بکاظمين رفته مسکن گرفتم. پسر من عبد الوهّاب در کاظمين مشغول

کار بود من از امر بی خبر بودم تا در سال ١٢٦٧ هجری که حضرت بهاءاللّه

بطهران آمدند و پسرم از کاظمين رفته جزو محبوسين سياه چال بود و در

سنه ١٢٦٨ بشهادت رسيد. بعداً که حضرت بهاءاللّه ببغداد نفی شدند بصرف

ص ٧٣

فضل رحمت الهيّه شامل حال من شد و از حقيقت امر مبارک مطّلع شدم از

گناه من در گذشتند و مرا عفو فرمودند.

باری ملّا علی بطرف مأموريّت خود روانه شد تا به نجف رسيد و بدعوت

شيخ محمّد حسن صاحب جواهر که معروفترين علمای شيعه بود پرداخت.

بعد از وقايع بسيار ( که شرح آن در تاريخ نبيل مسطور است ) ملّا علی به

تفتين علما گرفتار دشمنان خون خوار گرديد از نجف او را به بغداد بردند

و در حضور مفتی بزرگ او را حاضر کردند. نبيل از قول حاجی هاشم عطّار

ميگويد که من در بارهء خاتمهء کار ملّا علی حقيقت مطلب را بدست نياوردم

بعضی ميگويند که ملّا علی در بين راه اسلامبول مريض شد و بعضی ديگر

ميگويند که بدست اعداء بشهادت رسيد. بهر حال جناب ملّا علی بسطامی

اوّلين کسی است که در راه امر اللّه تحمّل مصائب شديده نمود و اوّل شخصی

است که در راه محبوب بيهمتا بشهادت نائل و سرافراز گرديد.

پس از آنکه حضرت باب ملّا علی را امر فرمودند بعتبات عاليات توجّه

نمايد آنگاه ساير حروف حيّ را احضار فرمودند و هر يک را بطرفی

مأموريّت دادند و در حين وداع و خدا حافظی بآنها فرمودند :

" ای ياران عزيز من، شما در اين ايّام حامل پيام الهی هستيد خداوند

شما را برای مخزن اسرار خويش انتخاب فرموده تا امر الهی را ابلاغ

نمائيد. بواسطهء صدق گفتار و رفتار خود نمايندهء قوّت و نورانيّت ربّانی

گرديد. تمام اعضای جسد شما بايد بر ارتفاع مقامات شما شهادت دهند و

بطهارت حيات و عظمت مقصود شما ناطق گردد زيرا اين روز همان روز

است که خداوند مجيد در قرآن(36 :66) فرموده " اليومَ نَختِم علی أفواههِم

و تُکَلِمنا أيدِيهم و تَشهُد أرُجلُهُم بما کانوا يعمَلون "

بيانات مبارکهء حضرت مسيح را که بشاگردان خود فرمودند بياد آوريد وقتيکه ميخواستند آنان

را برای تبليغ باطراف بفرستند بآنها فرمودند شما مانند آتشی هستيد که

ص ٧٤

در شب تاريک بر فراز کوه بلند افروخته گردد. بايد مردم از نورانيّت شما

مهتدی شوند. بايد طهارت ذات و حسن گفتار شما طوری باشد که مردم دنيا

بواسطهء مشاهدهء حسن گفتار و رفتار شما بسوی پدر آسمانی که منبع فيض

جاودانی و سر چشمهء فضل ابدی است متوجّه گردند. شما که فرزندان آن

پدر روحانی هستيد بواسطهء اعمال خود بايد مظهر صفات الهيّه گرديد تا

مردم نور الهی را در شما مشاهده کنند شما نمک زمين هستيد اگر نمک

فاسد باشد با چه چيز اصلاح خواهد شد.

انقطاع شما بايد بدرجه(ای) باشد که در هر شهری برای تبليغ امر اللّه

داخل شويد از مردم آن شهر بهيچوجه اجر و مزدی توقّع نداشته باشيد غذا

و طعام طلب نکنيد و هنگاميکه از آن شهر ميخواهيد خارج شويد گرد

کفشهای خود را هم بتکانيد تا چنانچه منقطع و طاهر وارد آن شهر شديد

همانطور خارج گرديد زيرا پدر آسمانی همواره با شماست و شما را

مراقبت ميفرمايد و محافظت مينمايد اگر شما نسبت باو وفادار باشيد

يقين بدانيد که خزينه‌های عالم را بشما تسليم ميکند و مقام شما را از

مقام فرمانروايان و پادشاهان بلندتر ميسازد.

ای حروف حيّ، ای مؤمنين من يقين بدانيد که عظمت امروز نسبت

بايّام سابق بی‌نهايت بلکه قابل قياس نيست. شما نفوسی هستيد که انوار

صبح ظهور را مشاهده کرديد و باسرار امرش آگاه شديد کمر همّت محکم

کنيد و اين آيه قرآن (٢٤:٨٩) را بياد آريد که دربارهء امروز می‌فرمايد :

" وَ جاء ربّک و المَلَکُ صفّاً صفّاً " قلوب خود را از آمال و آرزوهای دنيوی

پاک کنيد و باخلاق الهی خود را مزيّن و آراسته نمائيد. بواسطهء اعمال نيک

بحقانيّت کلمة اللّه شهادت دهيد و اين آيهء قرآن (٤٠:٤٧) را همواره در نظر داشته

باشيد که ميفرمايد " وَ إن تَتَولّوا يَستبدِل قوماً غيرکم ثم لا يَکُونُوا

أمثالَکُم " مبادا اعمال شما طوری باشد که ديگران بيايند و ملکوت الهی را

ص ٧٥

از شما بگيرند و شما بی‌نصيب بمانيد دوران کفايت عبادات کسالت‌آور

فتور آميز منقضی شد امروز روزی است که بواسطهء قلب طاهر و اعمال

حسنه و تقوای خالص هر نفسی ميتواند بساحت عرش الهی صعود نمايد

و در درگاه خداوند مقرّب شود و مقبول افتد. " إلِيه يَصعَدُ الکَلِمُ

الطّيِّبُ و العَمَلُ الصّالحُ يَرْفَعُهُ " ( قرآن ٣٥ : ١٢ ).

شما آن نفوس مستضعفين هستيد که در قرآن ( ٢٨ : ٥ ) فرموده :

" و نُرِيدُ أن نَمُنّ عَلی الّذِينَ اسْتَضْعِفُوا فی الارضِ وَ نَجْعَلَهُمْ

أئِمّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الوَارِثينَ " خداوند شما را باين مقام عالی دعوت مينمايد

و در صورتی ميتوانيد باين درجهء عاليه برسيد که تمام آمال و مقاصد دنيوی

را زير پا گذاشته و مصداق اين آيه شويد که در قرآن ميفرمايد (٢٧:٢١-٢٨)

" عِبادٌ مُکرَمُونَ لا يَسبِقُوْنَهْ بالقولِ وَ هُمْ بِاَمرِهِ يَعْمَلُونَ ".

شما حروف اوّليّه هستيد که از نقطهء اولی منشعب شده‌ايد. شما چشمه‌های آب حياتيد

که از منبع ظهور الهی جاری گشته‌ايد از خداوند بخواهيد که شما را حفظ نمايد تا

آمال دنيوی و شئون جهان، طهارت و انقطاع شما را تيره و آلوده نکند

و حلاوت شما را بمرارت تبديل ننمايد من شما را برای روز خداوند که

ميآيد تربيت و آماده ساخته‌ام و ميخواهم که اعمال شما در مقعد صدق

عند مليک مقتدر قبول افتد. راز و اسرار يوم اللّه که خواهد آمد امروز

مکشوف نيست طفل تازه متولّد آن روز مقامش از بالغين اين امر ارجمندتر

است و جاهل آن ظهور درجه‌اش از عالم اين روز بالاتر.

اينک در طول و عرض جهان پراکنده شويد و با قدم ثابت و قلب

بی‌آلايش راه را برای آمدن روز خدا مهيّا و مسطّح کنيد. بضعف و عجز خود

نظر نکنيد بقدرت و عظمت خداوند مقتدر و توانای خود ناظر باشيد. مگر

خداوند ابراهيم را بنمرود غلبه نبخشيد مگر حضرت موسی را بر فرعون

و فرعونيان غالب نساخت با اينکه حضرت موسی جز عصای خود ديگر

ص ٧٦

مساعد و کمکی نداشت. مگر حضرت مسيح را بر يهود غلبه نبخشيد با آنکه

حضرت مسيح عليه السّلام در ظاهر بينوا و بيکس بود. مگر قبائل عرب را

در مقابل حضرت رسول (ص) خاضع ننمود. آن قبائل وحشی در ظلّ تعاليم

مقدّسهء آن حضرت تربيت شدند و حالشان تغيير کرد و مُهذّب گشتند بنا

بر اين بنام خداوند قيام کنيد بخدا توکّل نمائيد و باو توجّه کنيد و يقين

داشته باشيد که بالاخره فتح و فيروزی با شما خواهد بود.

پس از اينکه حضرت باب بواسطهء اين بيانات روح تازه در اصحاب

خويش دميدند و مهمترين وظيفهء آنان را بآنها گوشزد فرمودند هر يک

را مأمور اقليمی مخصوص و محلّی بخصوص نمودند تا بتبليغ امر اللّه

پردازند و بآنها دستور دادند که در هيچ جا و نزد هيچکس اسم و رسم هيکل

مبارک را اظهار نکنند و معرّفی ننمايند و در حين تبليغ فقط بگوئيد که

باب موعود ظاهر شده دليلش قاطع است و برهانش متين و کامل هر که باو

مؤمن شود بجميع انبياء و رسل مؤمن است و هر که او را انکار نمايد

بانکار جميع پرداخته است.

آنگاه با همه خداحافظی فرمودند و اجازه سفر دادند بجز جناب ملّا

حسين اوّل من آمن و حضرت قدّوس آخر من آمن از حروف حيّ بقيّه که

چهارده نفر بودند در هنگام فجر بنقطهء مأموريّت خويش توجّه نمودند.

بعداً ملّا حسين را وقتيکه ميخواست مرخّص شود مخاطب ساخته

فرمودند :" از اينکه در سفر حجاز و حجّ بيت با من همراه نيستی محزون

مباش عنقريب تو را بشهری ميفرستم که حجاز و شيراز در شرافت با او

برابری نتوانند زيرا رمز عظيم و سرّ مقدّسی در آن نقطه موجود است.

انتظار دارم که بمساعدت خداوند پرده‌ها را از جلو چشم اشرار برداری و

عقول آنان را از آلايش پيراسته سازی اينک بايد از اينجا باصفهان و از

آنجا بکاشان و طهران و خراسان عزيمت نمائی از خراسان بعراق سفر کنی

ص ٧٧

ص ٧٨

و در آنجا منتظر فرمان پروردگار خود باشی تا بهر جا که اراده فرمايد ترا

بفرستد. من هم با قدّوس بقصد حجّ بيت عزيمت مينمايم غلام حبشی خود را

نيز همراه ميبرم عنقريب قافله حجاز از شيراز حرکت ميکند من هم با آنها

ميروم، مکّه و مدينه را زيارت ميکنم و آنچه را بدان از طرف خداوند

مأمورم انجام ميدهم و انشاء اللّه از آنجا بعراق و کوفه سفر ميکنم شايد

تو را در آنجا ملاقات کنم و اگر هم امر الهی بر خلاف آنچه گفتم صادر شود

ترا مطّلع خواهم ساخت تا در شيراز بحضور مشرّف شوی مطمئنّ باش که

جنود ملکوت تو را نصرت مينمايند. موفّق خواهی شد. جنود ملاء اعلی در

اطراف تو حاضر و آماده‌اند و قوّت الهيّه در وجود تو تجلّی نموده، فيض

الهی راهنمای تو است، هر کس تو را دوست بدارد خدا را دوست داشته

و هر که تو را دشمن دارد دشمن خدا است هر که تو را انکار کند خدا را

انکار نموده و هر که بتو محبّت داشته باشد بخداوند محبّت دارد ".

ص ٧٩

فصل چهارم

مسافرت ملّا حسين بطهران

ملّا حسين حسب الامر مولای عالميان بسوی اصفهان رهسپار و در

مدرسهء نيم آورد منزل کرد. پس از ورود طلّاب علوم مخصوصاً شاگردان

سيّد محمّد باقر رشتی که در سفر قبل او را ديده بودند با وی بنای مخالفت و

عناد را گذاشته ابتدا نزد سيّد اسد اللّه پسر سيّد محمّد باقر رشتی که پس از

فوت پدر بر مسند رياست شرعيّه جالس بود شکايت بردند و از ورود

ملّا حسين حکايت کردند و سيّد اسد اللّه را وادار بمخالفت نمودند سيّد در

جواب آنان گفت که مرا با ملّا حسين يارای مقاومت نيست خود شما بوديد

و ديديد که اين شخص چگونه پدرم را با تبحّر و فصاحت بيان مغلوب نمود

چگونه من او را از گفتار خاموش کنم. طلّاب گفتند که ملّا حسين در زمان

پدر مرحومت که باصفهان آمد طرفدار شيخيّه بود و سيّد مرحوم را هم با

خود هم داستان نمود ولی اينک با ادّعائی بزرگتر آمده و نوائی تازه ميزند

که شخصی ظاهر شده دارای کتاب و آيات الهی است و خلق را باو دعوت

ميکند و بآيات او تحدّی مينمايد. بالجمله هر چند از اين گونه بيانات بسيّد

اسد اللّه گفتند سيّد در مقابل تمنّای آنان اقدامی نکرد ناچار از او مأيوس

شدند و نزد حاجی محمّد ابراهيم کلباسی که از علمای معروف اصفهان

محسوب و در آن ايّام مريض و مشرف بمرگ بود شتافتند و شرح واقعه را

با آب و تاب بيان کردند. حاجی در جواب گفت ساکت باشيد اگر ملّا حسين

چنين مطلبی ميگويد بايد تحقيق کنيد من اگر از اين مرض شفا يافتم خود

بشخصه در صدد تحقيق بر خواهم آمد زيرا ملّا حسين کسی نيست که بباطل

فريفته شود لذا اگر به دين جديد دعوت ميکند بر شما لازم است که در راه

مجاهده و تحقيق قدم گذاريد و قبل از تحرّی حقيقت به ردّ و انکار او قيام

ص ٨٠

ننمائيد. مخالفين چون از اينجا هم مأيوس شدند نزد منوچهر خان

معتمد الدّوله که حکومت اصفهان را داشت شتافتند و شکايت آغاز کردند.

منوچهرخان صراحةً فرمودند اين کار مربوط بمن نيست راجع بعلمای دين

است. آنگاه طلّاب علوم را از ايجاد فتنه و فساد و اذيّت و آزار ملّا حسين

منع فرمود. طلّاب علوم چون از اينجا هم مأيوس گشتند با خسران و خيبت

بی‌پايان در گوشهء خمول خزيدند و ملّا حسين با کمال شجاعت و دليری

بدون مانع و رادعی بشارت يوم جديد را گوشزد قريب و بعيد ساخت.

اوّل کسيکه در اصفهان بشرف ايمان فائز گرديد گندم پاک کن بود که

با ملّا حسين انس شديدی داشت و شب و روز در محضر وی بسر ميبرد و

بانجام خدماتش جانفشانی مينمود. گندم پاک کن در اصفهان بود تا وقتی که

خبر محصور شدن اصحاب را در قلعهء شيخ طبرسی شنيد بيدرنگ برای

مساعدت اصحاب بمازندران شتافت. او را ديدند که غربالی بدست گرفته

در ميان کوچه و بازار بسرعتی ميدود سبب پرسيدند فرمود برای نصرت اصحاب

بمازندران ميروم و در شهرهائی که بر سر راه من واقع است گذر

کرده بشارت ظهور موعود را بعموم ميدهم و با اين غربال آنان را آزمايش

کرده هر کدام که دارای قابليت هستند با من برای جانبازی همراهی

خواهند کرد. مشارٌ اليه خود را بقلعه رسانيده و بدرجهء شهادت رسيد.

حضرت اعلی در کتاب بيان فارسی بهمين لقب او را ذکر فرموده‌اند.

از جمله نفوس که در اصفهان مؤمن شدند ميرزا محمّد علی نهری و

برادرش ميرزا هادی و ميرزا محمّد رضای پاقلعه ( در نبيل عربی ، پاقالی

است ) بودند جناب ملّا صادق مقدّس خراسانی نيز در آن ايّام بتصديق امر

مبارک فائز شد. جمال مبارک او را باسم اللّه الاصدق ملقّب فرموده‌اند.

مشارٌ اليه پيوسته منتظر ظهور موعود برحسب تعاليم سيّد کاظم رشتی

بود و پنجسال بود که در اصفهان سکونت داشت و چنانچه خود آنجناب

ص ٨١

ميفرمود شبی با ملّا حسين در منزل ميرزا محمّد علی نهری ملاقات نموده

بشارات يوم جديد را از ملّا حسين شنيد و چون از اسم و لقب حضرت

موعود سؤال کرد ملّا حسين جواب داد ذکر اسم و رسم از طرف موعود

ممنوع است و بعد شرحی از دعا و نياز حروف حيّ را بيان کرد هر يک

بطرزی موعود را شناختند. مقدّس فرمود آيا من هم ممکن است مانند

حروف حيّ او را بشناسم ؟ ملّا حسين فرمود باب رحمت الهی بر روی جميع

اهل عالم مفتوح است. مقدّس از ميرزا محمّد علی نهری اطاق خلوتی خواست

و در بروی خود بسته و بدعا و نياز پرداخت پس از مدّتی عجز و نياز

چهره جوانی را که سابقاً در حرم سيّد الشّهدا ديده بود که چون ابر بهاری

در مقابل ضريح امام ميگريست در مقابل چشم مجسّم ديد که باو مينگرد و

تبسّم ميفرمايد بی‌اختيار خواست خود را بپای او افکند ولکن فوراً آن

جوان نورانی غايب و پنهان گرديد. مقدّس از کثرت شوق و شور نزد

ملّا حسين آمد و اسرار خود را بيان نمود ملّا حسين او را بکتمان امر کرد و

فرمود اينک برای ابلاغ امر بحاجی کريمخان بکرمان توجّه نمائيد و از آنجا

بشيراز عزيمت کنيد اميد که در مراجعت انشاء اللّه من و شما بلقای محبوب

بيهمتا در شيراز فائز گرديم.

ملّا حسين از اصفهان بطرف کاشان رهسپار شد اوّل کسی که در کاشان

بامر مبارک مؤمن شد حاجی ميرزا جانی پَرپا است که از تجّار معروف آن

شهر بود و نيز در کاشان امر مبارک را بيکی از آشنايان خود موسوم

بسيّد عبد الباقی که از علمای شيخيّه بود ابلاغ فرمود و لکن سيّد مزبور

حفظ رياست و مقام خود را بر قبول امر مبارک ترجيح داد. مشارٌ اليه در

کربلا و نجف ملّا حسين را ديده و شناخته بود ولی از قبول امر مبارک خود

داری نمود ملّا حسين از کاشان بجانب قم رهسپار شد ولکن استعدادی در

مردم آن شهر نيافت و فقط ببذر افشانی قناعت فرمود. در دوره‌ای که

ص ٨٢

جمال مبارک در بغداد تشريف داشتند بذر افشانی باب الباب که در شهر قم

نموده بود سر سبز شد و از مردم قم حاجی ميرزا موسی قمی ببغداد

مسافرت نمود و بحضور حضرت بهاءاللّه مشرّف شد و بشرف ايمان فائز

گشت و آخر الامر بشهادت رسيد از شهر قم جناب ملّا حسين بجانب طهران

عزيمت فرمود و در يکی از حجره‌های مدرسه ميرزا صالح معروف بمدرسهء

پامنار منزل اختيار نمود و مُدرّس آن مدرسه را که از علمای شيخيّه

و موسوم بحاجی ميرزا محمّد خراسانی بود بامر مبارک دعوت کرد و ندای

الهی را باو ابلاغ فرمود . حاجی از قبول امر اللّه امتناع ورزيد و طريق

لجاجت سپرد و بملّا حسين چنين گفت " ما چنين گمان ميکرديم که بعد از

وفات سيّد کاظم رشتی شما برای ترقّی و تعالی امور فرقهء شيخيّه قيام

خواهيد کرد و شبهات وارده را دفع خواهيد کرد و طريقهء شيخيّه را از

ايراد و شبهات مخالفين نجات خواهيد بخشيد حالا می‌بينيم که آنچه

می‌پنداشتيم غلط بوده و اميدهای ما همه بنااميدی تحويل يافته، اگر

شما باز هم بنشر اين عقايد باطله که از آن سخن ميگوئيد بپردازيد بيقين

بدانيد که طريقهء شيخيّه را در طهران محو و نابود خواهيد ساخت " ملّا

حسين باو فرمودند که مطمئنّ باش مقصود من از بين بردن تعاليم شيخ و

سيّد و تحقير آن نيست و چندان در طهران توقّف نخواهم کرد.

جناب ملّا حسين در اوقات توقّف در طهران هر روز صبح زود از منزل

خود خارج ميشدند و يکساعت از شب گذشته بمنزل بر ميگشتند و در را بروی

خود ميبستند و روز ديگر صبح زود خارج ميشدند ) جناب ميرزا موسی کليم برادر

حضرت بهاءاللّه ميفرمودند ملّا محمّد معلّم نوری که از پيروان شيخ و سيّد بود

برای من چنين حکايت فرمود که من از شاگردان حاجی ميرزا محمّد خراسانی بودم و

در همان مدرسه ای که درس ميداد منزل داشتم و حجره‌ام بحجرهء مشارٌ اليه

وصل بود و با او معاشر بودم يکروز در هنگام مباحثه و مناظرهء مدرّس

مزبور با جناب ملّا حسين متوجّه بودم و از اوّل تا آخر گوش ميدادم از

ص ٨٣

فصاحت گفتار و متانت دلائل ملّا حسين و همچنين از مجادله و بی‌انصافی

مدرّس مدرسه خيلی متعجّب شدم بيانات ملّا حسين در من اثر غريبی کرده

منجذب رفتار و گفتارش شدم و از رفتار ناهنجار مدرّس نسبت

بملّا حسين خيلی بدم آمد لکن اطّلاع خود را بر مباحثه و مجادلهء او با

ملّا حسين پنهان و مخفی داشتم و تصميم گرفتم ملّا حسين را بتنهائی

ملاقات کنم. نيمه شب بدون اينکه انتظار مرا داشته باشد رفتم و درب

ص ٨٤

حجره او را زدم او هنوز بيدار بود و چراغی پهلوی خود نهاده بود و

با وجوديکه ورود مرا منتظر نبود با نهايت محبّت مرا پذيرفت. محبّت او

در قلب من بينهايت اثر کرده بود هر وقت با او مذاکره ميکردم اشک از

چشمم بی‌اختيار جاری ميشد ملّا حسين چون استعداد مرا ديد فرمود حالا

فهميدم که چرا در اين مکان منزل کردم اگر چه استاد شما بی‌انصافی کرد

امّا من اميدوارم شاگردانش بر خلاف او بحقيقت امر آشنا شوند. بعد

فرمودند اسم شما چيست و موطن شما کجاست؟ جواب دادم اسم من

ملّا محمّد لقبم معلّم، موطنم نور در ايالت مازندران. ملّا حسين فرمود آيا

امروزه از فاميل ميرزا بزرگ نوری کسی هست که معروف باشد و در

شهرت و اخلاق و آداب و علوم قائم مقام او محسوب شود؟ گفتم آری

در ميان پسران او يکی از همه ممتازتر و در رفتار شبيه به پدر است.

پرسيد بچه کاری مشغول است؟ گفتم بيچارگان را پناه است و گرسنگان را

اطعام ميفرمايد. پرسيد چه مقامی و رتبه ای دارد؟ گفتم ملجاء مستمندان و

ص ٨٥

پناه غريبان است و اسم مبارکش حسينعلی است خط شکستهء نستعليق را

خوب می نويسد و اوقات خود را اغلب در ميان جنگلهای زيبا بگردش

ميگذراند و بمناظر زيبای طبيعی علاقهء تامّ دارد و سنّ مبارکش ٢٨ سال

است ملّا حسين بمن توجّه نموده و با سرور و نشاطی بی‌اندازه فرمود گمان

ميکنم زياد بملاقات او نائل ميشوی گفتم بلی اغلب بمنزل او ميروم. فرمود

ص ٨٦

آيا ميتوانی امانتی از من بايشان برسانی؟ گفتم البتّه با نهايت اطمينان.

ملّا حسين لولهء کاغذيکه ميان قطعه پارچه پيچيده شده بود بمن داد و گفت

فردا صبح زود اين را بايشان بده و هر چه فرمودند برای من نقل کن.

صبح زود من برخاسته بطرف خانهء حضرت بهاءاللّه رفتم ميرزا

موسی برادر ايشان را ديدم در آستانهء در ايستاده مطلب را باو گفتم ميرزا

موسی وارد منزل شده و بزودی مراجعت کرد پيام محبّت آميز بهاءاللّه را

بمن ابلاغ نمود و من بحضور مبارک مشرّف شده لولهء کاغذ را بميرزا موسی

دادم که در مقابل حضرت بهاءاللّه بنهاد. حضرت بهاءاللّه بمن اجازهء جلوس

دادند و خود لولهء کاغذ راباز کردند و بمندرجات او نظری افکنده بعضی از

جملات آنرا بصدای بلند برای ما خواندند من از ملاحت آواز و ظرافت نغمهء

بهاءاللّه مجذوب شدم. بعد از قرائت چند فقره به برادر خود توجّه نموده

گفتند موسی چه ميگوئی؟ آيا هر کس بحقيقت قرآن نائل باشد و اين

کلمات را از طرف خدا نداند از راه عدالت و انصاف برکنار نيست؟ ديگر

چيزی نفرمودند و مرا از حضور خود مرخّص کردند. يک کلّه قند روسی و يک

بستهء چای بمن مرحمت فرمودند که با ابلاغ محبّت و مهربانيهای ايشان

بملّا حسين بدهم. من در حاليکه سرا پا مشعوف و مسرور بودم برخاسته نزد

ملّا حسين برگشتم و پيغام و هديهء بهاءاللّه را باو دادم. ملّا حسين با سرور

بی‌منتهائی ايستاده با خضوع تمام هديه را از من گرفت و بوسيد بعد مرا در

آغوش گرفت چشمهای مرا بوسه زد و گفت رفيق عزيز و محبوب من

همانطور که قلب مرا مسرور کردی خداوند قلب ترا با سرور ابدی مسرور

نمايد. من از رفتار ملّا حسين خيلی متعجّب و با خود گفتم چه چيز سبب

ارتباط اين دو قلب شده است. چند روز بعد ملّا حسين بطرف خراسان

رهسپار شد و در حين خدا حافظی بمن گفت آنچه ديدی و شنيدی مبادا

بکسی اظهار کنی آنها را در قلب خود مستور نگاهدار اسم او را مبادا بکسی

ص ٨٧

بگوئی برای اينکه دشمنان او باذيّتش اقدام خواهند نمود و در همه حال دعا

کن که خداوند او را حفظ کند و بواسطهء او بر مستضعفين منّت گذارد و

فقرا و بينوايان را در ظلّ او عزيز فرمايد حقيقت امر حالا از شما پوشيده

است حال بايد ندای امر جديد را بمردم ابلاغ نمائيم و خلق را باين امر

مبارک دعوت کنيم. عنقريب جمعی در اين شهر جان خود را در راه اين امر

فدا خواهند ساخت و شجرهء امر الهی بخون آنان آبياری خواهد شد

و مردم در ظلّ آن شجره در خواهند آمد.

ص ٨٨

فصل پنجم

مسافرت حضرت بهاءاللّه بمازندران

اوّلين سفری که حضرت بهاءاللّه برای نشر تعاليم حضرت باب

فرمودند به خطّهء نور مازندران بود. نور موطن اصلی حضرت بهاءاللّه است.

در تاکر نور والد حضرت بهاءاللّه املاک داشتند و قصر بزرگی بنا کرده

بودند فرشهای گرانبها و اثاث هنگفت در آن قصر موجود بود.

نبيل ميگويد روزی حضرت بهاءاللّه اين بيانات را فرمودند و من از

لسان مبارک شنيدم فرمودند: وزير مرحوم منزلی عالی داشتند که

همگنانش از اينجهت بر ايشان رشک ميبردند. جناب وزير بواسطهء ثروت

زياد و نجابت نسب و شرافت حسب و بخشش و کرامت و رتبهء بلندی که

داشتند در نظر اشخاصی که ايشانرا ميشناختند بسيار محترم بودند مدّت

بيست سال افراد عائلهء نوری که در نور و طهران ميزيستند با نهايت شادکامی

و صحّت و سلامتی و وسعت عيش روزگار گذراندند برکت الهی بر

آن عائله در آن مدّت نازل بود و از هيچ جهت پريشانی نداشتند پس از

بيست سال ناگهان آن خوشبختی و راحتی بسختی و بليّات تبديل يافت و

وسعت عيش و ثروت بضيق معيشت و تنگ دستی مبدّل شد اوّلين خسارتی

که وارد شد بواسطهء سيل عظيمی بود که در قريهء تاکر با شدّت تمام مهاجم

گشت و نصف قصر جناب وزير را خراب کرد با آنکه اساس اين بناء در

نهايت درجهء استحکام بود جريان سيل بدنهء زيباتر قصر را منهدم ساخت

هر چه اثاث و امتعهء فاخر و ثمين بود محو و نابود گشت. از طرف ديگر

دشمنان جناب وزير و نفوسی که بايشان حسد ميبردند سبب شدند که

منصب حکومتی نيز از ايشان مسلوب شد ايشان در دربار ايران تا آنوقت

دارای مناصب عاليه بودند ولی فساد اعدا و تفتين حسودان سبب برکناری

ص ٨٩

ص ٩٠

ايشان از وظايف حکومتی گرديد. اين پيش آمدهای متتابع و بليّات مکرّر

اثری در رفتار جناب وزير نداد ايشان در دوران گرفتاری نيز همان متانت

و وقار و بخشش و احسان دورهء ثروت و وسعت را داشتند حتّی با بيوفايان

و دوستان لسانی خويش نيز با نهايت مهر و محبّت رفتار مينمودند. تا

آخرين دقيقهء زندگانی با کمال ثبات و استقامت تحمّل هر گونه رنج و

زحمت را فرمودند.

پيش از آنکه حضرت باب اظهار امر بفرمايند حضرت بهاءاللّه بخطّهء

نور مسافرت فرموده بودند. در آن اوقات ميرزا محمّد تقی مجتهد مشهور

نوری در آن صفحات شهرت عجيبی داشت علمائی که در مجلس درس او

حاضر ميشدند و از محضرش استفاده ميکردند نهايت مباهات را داشتند و

خود را از دانشمندان واقعی، عالم برموز و اسرار اسلام می پنداشتند.

روزی در مجلس درس با حضور قريب دويست نفر از شاگردان، مجتهد

نوری يکی از احاديث مشکلهء مرويّه از ائمّهء اطهار را مطرح ساخت که

شاگردان دربارهء معنی آن حديث بحث کنند و نظر خويش را اظهار نمايند

در بين درس حضرت بهاءاللّه با چند نفر از همراهان خود وارد شدند و به

بحثی که مطرح شده بود گوش ميدادند هيچيک از شاگردان مجتهد نوری

جواب مقرون بصوابی نداد. حضرت بهاءاللّه با بيانی ساده شرح آن حديث

را ذکر فرمودند. مجتهد نوری از عجز شاگردان خويش دربارهء شرح معنای

حديث خيلی خسته خاطر و مکدّر شد و با لحن آميخته بخشم بآنها گفت چند

سال است من زحمت ميکشم که شما را با حقايق عاليه و اصول محکمهء دين

مبين اسلام آشنا کنم تا بتوانيد رموز را کشف کنيد و مشکلات را آسان

سازيد امروز می‌بينم يک جوان کلاهی از حيث دانش و علم بر همهء شما

مقدّم است اين جوان در هيچ مدرسه‌ای درس نخوانده و از معارف و علوم

شما اطّلاعی ندارد معذلک حلّ مشکل را با بيانی سهل فرمود و شما پس از

ص ٩١

چندين سال زحمت از معنی يک حديث عاجز شديد.

وقتيکه حضرت بهاءاللّه از خطّهء نور مراجعت فرمودند مجتهد نوری

برای شاگردان خويش دو فقره رؤيائی را که دربارهء حضرت بهاءاللّه ديده

بود و خيلی بآنها اهمّيّت ميداد بيان کرد خواب اوّل اين بود که گفت در ميان

جمعی از مردم ايستاده بودم ديدم همه بمنزلی اشاره ميکنند و ميگويند

حضرت صاحب الزّمان در آنجا تشريف دارند من خيلی خوشحال شدم و با

سرعت بطرف آن منزل رفتم که زودتر خود را بحضور حضرت برسانم. در

منزل که رسيدم مرا نگذاشتند وارد شوم تعجّب کردم و سبب پرسيدم

گفتند حضرت قائم با يک نفر مشغول مذاکره هستند هيچ کس حقّ ندارد

بحضور مبارک برود ورود اکيداً ممنوع است. من خواستم بدانم چه کسی در

حضور حضرت ميباشد از هيئت و خصوصيّات مأمورينی که درب منزل

ايستاده بودند چنين استنباط کردم که آن شخص جليل حضرت بهاءاللّه

است. مرتبهء ديگر در خواب ديدم که چند صندوق در محلّی دور من گذاشته

شده يکی بمن گفت اين صندوقها متعلّق بحضرت بهاءاللّه است صندوقها را

باز کردم ديدم همه پر از کتاب است کتابها را باز کردم ديدم تمام کلمات و

حروفش با جواهر گرانبها نوشته شده و تابش آنها چشم را خيره ميکند.

نورانيّت و تابش آن جواهرها بحدّی بود که از شدّت حيرت و تعجّب بغتةً

از خواب بيدار شدم.

وقتيکه حضرت بهاءاللّه در سال ١٢٦٠ برای ابلاغ کلمة اللّه بجانب

مازندران عزيمت فرمودند مجتهد نوری مذکور وفات يافته بود علمائيکه در

محضر درسش بودند پراکنده شده بودند بجای مجتهد مزبور ملّا محمّد در

آن حدود قرار گرفته بود و فقط چند نفری بدرس او حاضر ميشدند. آن هياهوی

سابق و رفت و آمد فراوانيکه در دورهء ميرزا محمّد تقی نوری وجود

داشت در اين موقع بکلّی از بين رفته بود چون حضرت بهاءاللّه ورود

ص ٩٢

فرمودند عدّهء بسياری از اعيان و اشراف آن ناحيه بحضور مبارک

شتافتند، ورودشان را تهنيت و تبريک گفتند هر کدام که بملاقات حضرت

بهاءاللّه ميرفتند منتظر بودند که ايشان اخبار تازه ای راجع به دربار شاه

و امور مملکتی و اقدام وزراء و غيرها بشنوند زيرا حضرت بهاءاللّه در

طهران مورد توجّه و احترام درباريان و معاريف بودند و مرکزيّت مهمّی

داشتند . ولی حضرت بهاءاللّه در ضمن بيانات و مذاکرات از اينگونه

مطالب که مردم منتظر بودند بشنوند چيزی نميفرمودند بيانات مبارکه

تماماً دربارهء ظهور امر جديد و ارتفاع ندای حضرت باب بود. در نهايت

فصاحت و بلاغت استدلال ميفرمودند که اگر زمامداران امور اين ندای

الهی را قبول کنند و بامر جديد اقبال نمايند منافع بيشماری برای مملکت و

ملّت خواهد داشت.

از شنيدن اينگونه بيانات مردم همه تعجّب ميکردند که چرا اين

شخص جليل با اين مرکزيّت و مقام و جوانی و کمالی که دارد بأموری توجّه

فرموده و بنشر مطالبی پرداخته است که از وظايف علمای دين و پيشوايان

ص ٩٣

روحانی است. وقتی بيانات مبارک را ميشنيدند و دلائل و براهين محکم و

متقن را استماع ميکردند خود را مجبور بقبول و اقرار ميد‌يدند و امر

جديد در نظر آنها پس از استماع بيانات مبارکه در نهايت درجهء اهمّيّت

جلوه ميکرد از وسعت اطّلاعات و کثرت علم و دانش و شجاعت و متانت

افکار و شدّت انقطاع و توجّه کامل آن بزرگوار بمسائل روحانيّه همه در

شگفت بودند و مشاهدهء اين امور اثر عجيبی در وجود آنها داشت. هيچکس

را جرأت معارضه با آن حضرت نبود. کسيکه بمعارضه قيام کرد عموی

آن حضرت بود که عزيز نام داشت، پيوسته راه جدل ميسپرد و با گوشه و

کنايه بيانات مبارکه را بخيال خودش ردّ ميکرد. نفوسيکه در حضور

مبارک مشرّف بودند چون جدل و لجاجت او را ميديدند ميخواستند به

ممانعتش اقدام کنند و او را از اين رفتار زشت باز دارند ولی حضرت

بهاءاللّه نميگذاشتند و ميفرمودند کاری باو نداشته باشيد او را بخدا

واگذاريد. عزيز چون خود را در مقابل آن حضرت حقير و ناچيز ديد نزد ملّا

محمّد رفت و از او مساعدت خواست و گفت ای جانشين پيغمبر خدا نگاه

کن چه خطری متوجّه دين اسلام شده ببين کار بکجا کشيده که جوانی

با لباس درباری بنور آمده حمله بحصن حصين ايمان مينمايد و دين اسلام

را منهدم ميسازد. برخيز دين خدا را نصرت کن جلو او را بگير و هجومش

را ممانعت نما، هر کس نزد او حاضر ميشود بدام سحرش گرفتار ميگردد و

منجذب گفتار فصيح او گرديده. نميدانم چه کار ميکند که همه را بخود

متوجّه ميسازد. از دو حال برون نيست يا ساحر و شعبده باز است يا دوائی

بچای مخلوط ميکند که چون کسی او را بياشامد فريفتهء او ميگردد.

ملّا محمّد با همهء نافهمی و نادانی خود ببطلان گفته‌های عزيز پی برد و از

روی مزاح باو گفت آيا تو هم از آن چايها خورده‌ای و گفتار او را استماع

نموده‌ای؟ عزيز گفت بلی و لکن کثرت ارادت و محبّت شديدی که بشما دارم

ص ٩٤

نگذاشت سحر آن جوان در من تأثير کند. ملّا محمّد مجتهد يقين داشت که

هرگز نميتواند مردم را بمخالفت حضرت بهاءاللّه وادار کند و چنان شخص

جليلی را که بدون خوف و بيم بنشر تعاليم جديده اقدام نموده از اينکار

ممانعت نمايد بنابر اين در جواب سخنانيکه عزيز باو گفت چند سطر بعربی

نوشت مضمون آنکه ای عزيز از هيچکس مترس. هيچکس نميتواند بتو

ضرری برساند. اين عبارت را بقدری غلط نوشته بود که مقصودی از آن

مفهوم نميشد. بعضی از اعيان تاکر که آن نوشته را ديدند کاتب و مکتوب

هر دو را مورد استهزا و عيب جوئی قرار دادند.

باری هرکس بحضور حضرت بهاءاللّه مشرّف ميشد و اعلان امر جديد

را استماع مينمود باندازه‌ای متأثّر و منجذب ميشد که بی‌اختيار بتبليغ

امر قيام ميکرد. شاگردان ملّا محمّد چند مرتبه خواستند او را وادار کنند که

بحضور حضرت بهاءاللّه مشرّف شود و بحقيقت اين دعوت جديده آشنا

گردد و مقصد و منظور اصلی بهاءاللّه را بمردم بفهماند ولی مجتهد باين

کار تن در نميداد و از جواب طفره ميزد هر چه اصرار شاگردانش زيادتر

ميشد مجتهد بر انکار ميافزود.

شاگردان در مقابل مجتهد سخت ايستادند و معاذير او را قبول نکرده

باو گفتند مرتبه و مقام شما ايجاب ميکند که دين اسلام را محافظه نمائيد

اين اوّلين فريضهء شماست شما بايد هميشه مترصّد باشيد از هر گوشه و

کنار هر آوازی که در اطراف دين بلند شود مورد دقّت قرار دهيد و مقصود

اصلی هر مدّعی را بفهميد مبادا ضرری بدين اسلام برسد . بلاخره ملّا محمّد

تصميم گرفت که دو نفر از شاگردان مشهور مبرّز خود را بحضور مبارک

بفرستد . برای اينکار ملّا عبّاس و ميرزا ابوالقاسم را که هر دو داماد ميرزا

محمّد تقی مجتهد سابق نور بودند انتخاب کرد بآنها گفت ميرويد

حضرت بهاءاللّه را ملاقات ميکنيد از حقيقت منظور و اصل دعوت

ص ٩٥

ص ٩٦

ايشان با خبر ميشويد هر چه شما تشخيص بدهيد از حقانيّت و بطلان، من

بدون گفتگو قبول خواهم کرد. تشخيص شما تشخيص من است. آن دو نفر

بجانب تاکر روان شدند پس از وصول شنيدند که حضرت بهاءاللّه بقشلاق

تشريف برده‌اند آنها هم رفتند. وقتی بحضور مبارک رسيدند ايشان

سورهء فاتحهء قرآن مجيد را تفسير ميفرمودند نشستند بيانات مبارک را

گوش دادند ديدند آن عبارات فصيح و گفتار متين و دلائل محکم و براهين

متقن را نميشود بهيچوجه انکار کرد. ملّا عبّاس بی‌اختيار از جا برخاست و

رفت دم در اطاق با کمال خضوع و عبوديّت ايستاد و با لرزه و گريه بميرزا

ابوالقاسم رفيقش گفت می‌بينی که من در چه حالی هستم هر سؤالی را

که حاضر کرده بودم از محضر مبارک بپرسم بکلّی از نظرم محو شد تو خود

ميدانی اگر ميتوانی سؤالی بکنی بکن تا جواب بشنوی آنوقت برو

بملّا محمّد حال مرا خبر بده و باو بگو عبّاس گفت من از اين بزرگوار دست

بر نميدارم و ديگر نزد تو نخواهم آمد.

ميرزا ابوالقاسم گفت منهم مثل تو هستم مرا با مجتهد کاری نيست با

خدای خودم عهد کردم که تا آخر عمر از ملازمت آستان اين بزرگوار

منصرف نشوم يگانه مولای من حضرت بهاءاللّه است.

داستان ايمان اين دو نفر نمايندهء ملّا محمّد با سرعت عجيبی در

قلمرو نور مشهور شد. مردم از هر صنف و رتبه دسته دسته از هر گوشه و

کنار بمحلّ توقّف حضرت بهاءاللّه توجّه ميکردند عدّهء زيادی بامر مبارک

مؤمن شدند. يکی از ارادتمندان حضرتش که در زمرهء بزرگان محسوب بود

روزی بحضور مبارک عرض کرد مردم نور نسبت بشما ارادت پيدا کرده‌اند.

آثار بهجت و سرور از ناصيهء جميع آشکار است اگر ملّا محمّد هم در

جرگهء ارادتمندان در آيد و بامر جديد اقبال کند برای پيشرفت امر مبارک

توجّه اقبال او اثر کامل خواهد داشت. حضرت بهاءاللّه فرمودند مقصود

ص ٩٧

من از مسافرت بنور اعلان امر الهی و تبليغ نفوس و هدايت آنهاست،

منظور ديگری نداشته و ندارم بنا بر اين اگر بشنوم که شخصی طالب

حقيقت است و در صد فرسنگی منزل دارد و نميتواند بملاقات من بيايد من

با نهايت سرور و نشاط بدون هيچگونه تأخير و سهل انگاری فوراً بملاقات

او ميروم و امر الهی را باو ابلاغ مينمايم. ملّا محمّد در سعادت آباد منزل

دارد و تا آنجا چندان مسافتی نيست من خود بديدن او ميروم و کلمة اللّه را

باو ابلاغ مينمايم. حضرت بهاءاللّه با چند تن از اصحاب بسعادت آباد

تشريف بردند. ملّا محمّد با کمال خوش روئی از ايشان پذيرائی کرد. حضرت

بهاءاللّه فرمودند من برای اين ملاقات رسمی نيامده‌ام مقصودم ديد و بازديد

نيست فقط برای اين آمده‌ام که ظهور امر جديد را بشما بشارت بدهم اين

امر از طرف خداست، موعود اسلام ظاهر شده است، هر که پيروی اين امر

مبارک کند تولّد جديد خواهد يافت. حال بفرمائيد ببينم دربارهء قبول اين

امر مبارک چه مانعی داريد؟ ملّا محمّد عرض کرد من هيچ وقت بامری اقدام

نميکنم و تصميمی نميگيرم مگر بعد از استخاره از قرآن مجيد. قرآن را باز

ميکنم در اوّل صفحه هر آيه‌ای باشد مضمونش را در نظر ميگيرم و مطابق

آن عمل ميکنم. حضرت بهاءاللّه ممانعتی نفرمودند مجتهد نوری قرآنی

خواست و باز کرد و فوراً آن را بست و بدون اينکه بگويد کدام آيه آمده

بود و مضمون آن چه بود گفت استخاره راه نداد بنابر اين در بحث و

مذاکره وارد نميشويم.

بعضی از حاضرين باور کردند و گفتند مجتهد راست ميگويد. بعضی

بحقيقت مطلب پی بردند و فهميدند اين رفتار مجتهد ناشی از ترس بود

باين بهانه متمسّک شد که خود را از آن ورطه خلاص کند. حضرت بهاءاللّه

بيش از اين حيرت و خجلت او را نپسنديدند و با نهايت محبّت از او خدا

حافظی کرده مراجعت فرمودند.

ص ٩٨

يک روز حضرت بهاءاللّه با چند نفر از همراهان بسير و گردش

مشغول بودند در بين راه جوانی را ديدند که تنها در گوشه‌ای خارج از راه

نشسته لباس درويشی در بر داشت و موی سرش پريشان و در هم افتاده بود

در کنار جوی آب آتش افروخته بود و بطبخ غذا مشغول بود حضرت بهاءاللّه

نزديک او تشريف بردند و فرمودند درويش چه ميکنی؟ جوان با لحن

درشتی جواب داد مشغول خوردن خدا و پختن خدا و سوزاندن خدا هستم.

حضرت بهاءاللّه از سادگی آن جوان و خلوص نيّت و حالت او که از تصنّع و

ظاهر سازی دور بود مسرور شدند و از جواب صريح او انبساطی

بحضرتش دست داد با او مشغول گفتگو شدند پس از زمانی قليل از

بيانات مبارک که تغيير کلّی در آن جوان حاصل شد از قيد اوهام خلاصی يافت

و بعرفان حقّ منيع فائز گشت. از منبع نور مستنير شد و مجذوب تعاليم

مبارکه گرديد آنچه همراه داشت ريخت و جزو پيروان حضرت بهاءاللّه در

آمد از دنبال اسب آن حضرت ميرفت. قلبش بنار محبّت مشتعل بود و

بداهتاً بانشاء و انشاد اشعار پرداخت ترجيع بند مفصّلی بنظم آورده که

ترجيع آن از اين قرار است:

انت شمس الهدی و نور الحقّ اظهر الحقّ يا ظهور الحقّ

اشعار او شهرت و انتشار يافت. ميگفتند مصطفی بيک سنندجی معروف

بمجذوب اشعار شيوائی بداهتاً در مدح محبوب خويش بنظم آورده در آن

وقت نميدانستند که محبوب او که بوده حقيقت حال اينستکه آن درويش

در آن ايّام مقام رفيع حضرت بهاءاللّه را که خلق جهان از عرفانش محجوب

بودند شناخته بود.

خلاصه سفر حضرت بهاءاللّه در خطّهء نور نتائج عظيمه‌ای در

بر داشت قلوب مردم آن ديار بنور عرفان روشن شد ارواحشان باهتزاز آمد

در ظلّ رايت دين جديد درآمدند و اين موهبت بواسطهء طهارات ذات و بيان

ص ٩٩

جذّاب فصيح و متانت و وقار و براهين محکمهء منطقی و محبّت شديدی بود

که از حضرت بهاءاللّه ديده وشنيده بودند. تأثير کلمات و رفتار و گفتار

آن حضرت بقدری شديد بود که گوئی شجر و حجر اقليم نور از امواج قوّهء

روحانيّهء حضرت بهاءاللّه روح حيات يافتند و جميع اشياء از فيض

حضرتش جلب قوّت و کسب حيات تازه نموده و از ذرّات موجودات اين نداء

بگوش جان ميرسيد " ای اهل عالم بجمال الهی ناظر باشيد که بی‌پرده و

حجاب ظاهر و آشکار و در نهايت عظمت و مجد پديدار گشته ".

پس از مراجعت حضرت بهاءاللّه مردم نور بانتشار امر مشغول و

بتحکيم اساس الهی موفّق بودند. عدّه‌ای از آنها در راه نصرت امر اللّه

مشقّات بسيار تحمّل کردند و بعضی با نهايت سرور جام شهادت کبری

نوشيدند. خطّهء مازندران و مخصوصاً قلمرو نور اوّلين سرزمينی است که

قبل از ساير بلاد ايران از نور کلمة اللّه روشن شد. قلمرو نور که کوههای

مازندران اطراف آنرا احاطه کرده نخستين نقطه‌ای بود که از انوار شمس

حقيقت که از افق شيراز طالع شده بود مستنير گشت. در وقتيکه بلاد

ايران در خواب غفلت بودند اقليم نور از ظهور الهی خبر يافت و ندای امر

جديد از آن نقطه بساير نقاط منعکس گشته جهان را روشنائی بخشيد.

در اوقاتيکه حضرت بهاءاللّه در سنين صباوت بودند جناب وزير که

پدر بزرگوارشان بود شبی در عالم رؤيا مشاهده نمود که حضرت بهاءاللّه

در دريای بی‌کران به شنا مشغول هستند. نورانيّت جسم شريفش بقدری

شديد بود که تمام دريا را روشن کرده بود. گيسوان سياهش در اطراف سر

در روی آب پريشان و هر تاری از موی مبارکش را ماهئی بلب گرفته همهء

آن ماهی‌ها از نور رخسار حضرتش خيره گشته و بهر طرف که آن

بزرگوار شنا ميفرمودند تمام آن ماهی‌ها هم که هر يک تار موئی را گرفته

بودند بهمان طرف ميرفتند معذلک ضرر و اذيّتی ببدن مبارکش نميرسيد

ص ١٠٠

و حتّی يک موی هم از سرش جدا نشده با کمال آسانی و راحتی بدون هيچ

مانعی و رادعی شنا ميفرمودند و همهء ماهی‌ها از دنبال حضرتش ميرفتند.

جناب وزير چون بيدار شدند معبّر شهيری را احضار فرمودند تا رؤيا را

تعبير و آن خواب عجيب را تفسير نمايد. شخص معبّر مثل اينکه عظمت

آيندهء حضرت بهاءاللّه باوالهام شده باشد بجناب وزير گفت دريای بی‌کرانی

که مشاهده نموديد عالم وجود است پسر شما يک تنه و تنها بر عالم

تسلّط خواهد يافت و هيچ چيز مانع او نخواهد شد تا بمنظوری که در نظر

دارد نرسد هيچکس را توانائی آن نيست که او را ممانعت کند. ماهيانی که

مشاهده نموديد امم و اقوامی هستند که از قيام فرزند شما مضطرب و

پريشان ميشوند و دور او جمع شده و لکن حمايت و حفظ الهی فرزند شما

را از اضطراب و پريشانی اقوام و امم محافظت خواهد فرمود و گزند و

اذيّتی باو نخواهد رسيد پس از اين بيان شخص معبّر را برای مشاهدهء

فرزند دلبند خويش بردند چون معبّر چشمش بصورت حضرت بهاءاللّه

افتاد و آن جمال سحرآسا را مشاهده کرد و آثار عظمت و جلال را در

سيمای حضرتش خواند بی‌اختيار زبان بمدح و ثناء گشود و بقدری تمجيد

و تعريف کرد که تعلّق جناب وزير بفرزند بزرگوارش از آن تاريخ ببعد

بدرجات بيشتر شد و مانند يعقوب که شيفتهء يوسف بود در مهد محبّت و

حمايت خويش فرزند ارجمندش را پرورش ميداد.

حاجی ميرزا آقاسی صدر اعظم محمّد شاه هر چند با جناب وزير ميانهء

خوبی نداشت ولی نسبت بحضرت بهاءاللّه نهايت احترام را مينمود.

ميرزا آقاجان نوری ملقّب به اعتماد الدّوله که بعد از حاجی ميرزا آقاسی

صدر اعظم شد چون در آن ايّام احترام ميرزا آقاسی را نسبت بحضرت

بهاءاللّه ميديد بايشان حسد ميورزيد از همان ايّام حسادت شديدی در

قلبش متمکّن گشت با خود می‌گفت حالا که جناب وزير هنوز زنده است و

ص ١٠١

پسرش کودکی بيش نيست صدر اعظم اينهمه احترام نسبت بفرزند وزير

ميکند نميدانم بعد از جناب وزير که پسرش جانشين او شود ميرزا آقاسی

چه خواهد کرد. صدر اعظم بعد از وفات جناب وزير نيز نهايت احترام را

دربارهء حضرت بهاءاللّه مجری ميداشت اغلب بديدن ايشان ميرفت و

همچون پدری که به پسرش محبّت داشته باشد با ايشان رفتار ميکرد.

يکوقت اتّفاق افتاد که صدر اعظم در ضمن سير و سياحت گذارش بقريهء

قوچ حصار افتاد اين قريه ازحضرت بهاءاللّه بود، آب زيادی داشت، هوای

خوبی داشت. صدر اعظم فريفتهء آن قريه شد از حضرت بهاءاللّه در خواست

کرد که آن قريه را باو بفروشند. فرمودند اگر اين ده مال خودم بود هيچ

اهمّيّت نداشت آنرا بشما ميدادم زيرا من بدنيای فانی دلبستگی ندارم،

تمام دنيا در نظر من پست و بی‌مقدار است تا چه رسد باين قريه

ولی جمعی از نفوس وضيع و شريف با من شريکند بعضی از آنها بالغند و

بعضی صغير شما خوب است برويد با آنها مذاکره کنيد رضايت آنها را

جلب کنيد اگر قبول کردند مطابق ميل شما رفتار ميشود. صدر اعظم از اين

جواب خوشش نيامد در فکر حيله و نيرنگ افتاد که آن قريه را مالک شود.

حضرت بهاءاللّه چون بمقصد او پی بردند با اجازه ساير شرکاء آن قريه را

به خواهر محمّد شاه که مدّت‌ها بود طالب آن قريه بود فروختند. صدر اعظم

خيلی اوقاتش تلخ شد و ببهانهء اينکه سابقاً اين قريه را از مالک اوّلش

خريده است خواست بزور قريه را متصرّف شود ولی گماشتگان خواهر

شاه نمايندگان صدر اعظم را مورد توبيخ قرار دادند و ممانعت نمودند.

صدر اعظم نزد شاه رفت و از خواهر شاه باو شکايت کرد لکن همان شب

پيش از صدر اعظم خواهر شاه بخدمت شاه واقعه را عرض کرده بود و گفته

بود که اعليحضرت شما هميشه بمن ميفرموديد که زر و زيور خود را

بفروشم و ملک و آب بخرم من امر شما را اطاعت کردم و قوچ حصار را

ص ١٠٢

خريدم حالا صدر اعظم ميخواهد بزور آنرا تصاحب کند. شاه بخواهرش قول

داد که صدر اعظم را از اين خيال منصرف کند. چون حاجی ميرزا آقاسی از

نيل بمقصود نااميد شد بمخالفت حضرت بهاءاللّه قيام کرد دست آويزها

درست کرد نيرنگها ساخت که شايد بشأن و مقام ايشان لطمه‌ای وارد آورد

و لکن حضرت بهاءاللّه با کمال شهامت هر تهمتی را از خود دور ميساختند.

صدر اعظم بيچاره شد يک روز با خشم و غضب فرياد برآورد و بحضرت

بهاءاللّه گفت چه خبر است اينهمه مهمانی ميکنی من که رئيس الوزرای

شاهنشاه ايران هستم ميل ندارم هر شب اينهمه جمعيّت در سر سفرهء تو

حاضر باشند چرا اينهمه اسراف ميکنی مگر ميخواهی بر ضد من قيام کنی

و بر عليه من دسته بندی کنی. حضرت بهاءاللّه فرمودند استغفر اللّه، خدا

نکند اگر کسی دوستان خودش را مهمانی کند دليل بر اينستکه ميخواهد

دسته بندی و فساد کند؟ حاجی ميرزا آقاسی هيچ نگفت زبانش بسته شد

با آنکه همه گونه قوّت و اقتدار داشت و زمام امور کشور در دستش بود و

پيشوايان دينی با او همراه بودند آخر نتوانست بحضرت بهاءاللّه تهمتی

بزند و خود را عاجز و قاصر مشاهده نمود. نفوسيکه با حضرت بهاءاللّه

معاندت داشتند همه مثل حاجی ميرزا آقاسی خود را عاجز ميديدند.

حضرت بهاءاللّه بر همه مقدّم بودند عظمت مقام و بزرگواری ايشان و صيت

شهرتش بجميع جهات رسيده بود. مردم همه تعجّب ميکردند که چطور

ايشان از اين ورطه‌های هولناک خود را خلاص کرده جان بسلامت ميبرند و

معاندين خود را ملزم و مجاب ميسازند. ميگفتند خدا ايشان را حفظ ميکند

تا حفظ خدا نباشد هيچکس نميتواند از اينهمه مخاطرات سلامت بماند.

حضرت بهاءاللّه هيچوقت بميل اطرافيان خود رفتار نميفرمودند و مطابق

طمع و غرور آنها اقدامی نميکردند هر چند با رجال دولت معاشر بودند و با

رؤسای دين رفت و آمد داشتند ولی در هيچ موقع از اظهار امر حقّ و

ص ١٠٣

نصرت آن خود داری نمينمودند و بمشارب و آراء رجال دين و دولت در قبال

اظهار حقيقت اعتنائی نداشتند همواره حقوق مظلومين را بدون خوف و

بيم محافظه مينمودند و پيوسته از ضعفا و بی‌گناهان حمايت و دفاع

ميفرمودند.

ص ١٠٤

فصل ششم

مسافرت جناب باب الباب بخراسان

حروف حيّ وقتيکه ميخواستند از محضر مبارک حضرت باب مرخّص

شوند و بصوب مأموريّت خويش عزيمت نمايند هيکل مبارک بيکايک آنها

دستور فرمودند اسامی اشخاصی را که تبليغ ميکنند و مؤمن ميشوند در

ورقه‌ای نگاشته و سربسته، مهر خود را بر آن نهند و نزد جناب حاجی

ميرزا سيّد علی خال ارسال دارند تا بحضور مبارک بفرستند. فرمودند :"

من از آن اسماء واحدها تشکيل خواهم داد باينمعنی که اسماء مؤمنين را

بهيجده دسته نوزده نفری دسته بندی خواهم کرد و آن هيجده واحد

بضميمهء واحد اوّل ( که عبارت از حروف حيّ و حضرت نقطه اولی است )

تشکيل نوزده واحد ميدهند که جميعاً بعدد کلّ شئ بالغ خواهد گشت.

اسامی جميع مؤمنين را در لوح الهی ثبت خواهم نمود تا حضرت محبوب

برکات بی‌نهايت خود را بر آنان نازل فرمايد و در يوم ظهور و استقرار بر

عرش عظمت خويش جميع آنان را در جنّت خود وارد سازد " و مخصوصاً

بملّا حسين دستور دادند که نتيجهء اقدامات و شرح مساعی خود را راجع

بتبليغ امر اللّه در اصفهان و طهران و خراسان بضميمهء اسامی مؤمنين و

همچنين اسامی مخالفين و اعداء امر الهی بحضور مبارک تقديم دارد و

فرمودند " تا نامهء تو بمن نرسد از شيراز برای حجّ بيت اللّه روانه نخواهم

شد."

ملّا حسين پس از آنکه در طهران بحضور مبارک بهاءاللّه رسيد و از

عنايات حضرتش روحی جديد يافت بجانب خراسان رهسپار گرديد و پس از

ورود بآن اقليم قوّهء معنويه و لطيفهء غيبيّه که حضرت باب در هنگام خدا

حافظی، باو عنايت فرموده بودند آثارش ظاهر و آشکار گشت. اوّل کسيکه

ص ١٠٥

ص ١٠٦

در خراسان مؤمن شد ميرزا احمد ازغندی بود . ( ازغند يکی از دهات خراسان

است ) که معروف‌ترين و دانشمندترين علمای آن زمان بود. دوّمين نفر از

مؤمنين بامر ملّا احمد معلّم بود ( مشارٌ اليه بملّا احمد حصاری نيز معروف

است ) اين شخص وقتيکه در کربلا بود متصدّی تعليم اطفال سيّد کاظم رشتی

بود و باين جهت بمعلّم معروف است. ديگر از مؤمنين ملّا شيخ علی ملقّب به

عظيم است اين لقب را حضرت باب باو دادند و بعد از او ملّا ميرزا محمّد

فروغی که بعد از ميرزا احمد ازغندی بعلم و دانش معروف و مشهور بود

بشرف ايمان فائز گرديد. ساير علما را تاب مقاومت در قبال دلائل ملّا

حسين و قوّهء همعنانی باو در علم و دانش نبود و از جمله ميرزا محمّد

باقر قائنی نيز بامر مبارک مؤمن شد. او در اواخر حال در مشهد مسکن

گرفته بود و تصميم داشت بقيّهء عمر خود را در اين شهر بسر برد. محبّت

ص ١٠٧

او نسبت بامر مبارک بی‌اندازه بود بواسطهء شجاعت و کثرت مهر و محبّت

دشمنان از او خائف و دوستان از او مسرور بودند. ميرزا محمّد باقر خانهء

خود را باختيار ملّا حسين گذاشت تا در آنجا ملّا حسين با طالبين مذاکره کند

و خودش هم دائما بخدمت امر مشغول بود تا آنکه عاقبت در قلعهء شيخ

طبرسی شهيد شد. خانهء او در مشهد در بالا خيابان واقع و ببابيّه معروف

بود هر کس در آن خانهء وارد ميشد مردم او را بابی ميخواندند. در قلعهء

شيخ طبرسی بعد از شهادت باب الباب جناب قدّوس سرداری اصحاب را

بميرزا محمّد باقر قائنی مذکور محوّل نمودند.

ملّا حسين بر حسب امر حضرت اعلی اخبار و وقايع سفر خود را

مفصّلاً بحضور مبارک نوشت و فهرستی از اسامی مؤمنين ثابتين نيز

نگاشت و مراسلهء خود را از راه يزد بتوسّط يکی از شرکاء خال حضرت

باب که طرف اعتماد بود و در طبس مسکن داشت فرستاد و اين مراسله در

شب بيست و هفتم رمضان ١٢٦٠ بحضور مبارک رسيد. شب ٢٧ رمضان

نزد پيروان اسلام بسيار محترم و معروف به ليلة القدر است. اين شب را

در قرآن (۴:۹۷) خداوند بر هزار ماه ترجيح داده و فرموده است " لَيلَةُ القَدرِ

خَيرٌ مِن ألفِ شَهر " وقتيکه اين مراسله بحضور مبارک رسيد تنها کسيکه

مشرّف بود جناب قدّوس بود. حضرت اعلی بعضی از مضامين مکتوب را

برای قدّوس خواندند.

من ( نبيل ) از ميرزا احمد شنيدم که از قول حضرت خال نقل ميکرد

و ميگفت: شبی که مراسلهء باب الباب بحضور مبارک رسيد من سرور و

نشاط غريبی در وجه مبارک و حضرت قدّوس مشاهده کردم که شرح آن از

عهدهء من خارج است و در آن ايّام ميشنيدم که هيکل مبارک اين کلمات را

تکرار ميفرمودند " العجب کلّ العجب بين جمادی و رجب " حضرت اعلی در

ضمنی که مراسلهء ملّا حسين را ميخواندند بطرف قدّوس متوجّه شده و

ص ١٠٨

بعضی از سطرهای آن مراسله را باو ارائه داده و سبب سرور خود را

بدين وسيله باو مشهود و آشکار نمودند ولی من از اين رمز عجيب بيخبر

بودم. ميرزا احمد گفت من پيوسته ميخواستم که بآن راز پنهان پی ببرم

وقتيکه ملّا حسين را در شيراز ديدم اين قضيّه را که از جناب خال شنيده

بودم برای او نقل کردم. ملّا حسين چون اين را شنيد خنديد و گفت خوب

بخاطر دارم که در بين ماه جمادی و رجب من در طهران بودم و بيش از اين

چيزی نگفت ولی من اينطور پی بردم که راز نهانی در طهران موجود است

که چون ظاهر و آشکار شود موجب سرور و نشاط فوق العادهء حضرت باب

و جناب قدّوس خواهد گرديد. ملّا حسين در ضمن عريضهء خود بحضور

مبارک شرح قيام حضرت بهاءاللّه را بتبليغ امر و مسافرت حضرتش را

بجانب نور برای نشر آثار الهيّه همه را نگاشته و بعرض رسانيده بود. از

اطّلاع بر اين وقايع حضرت باب مسرور گشت و بر غلبه و انتشار

امر اللّه با کمال اطمينان يقين داشتند که اگر خودشان در چنگ دشمنان

اسير شوند و جان خود را نثار نمايند امر مبارکشان از سرعت و پيشرفت

باز نخواهد ماند و در ظلّ قيام و پرتو اقدام حضرت بهاءاللّه بر نشو و

نَمايَش خواهد افزود. آن بزرگوار بحکمت کامله و محبّت غالبهء خويش

عالميان را مجذوب امر اللّه خواهند ساخت از اينجهت حضرت باب با کمال

فرح و سرور و بدون خوف و بيم هر بلائی را بخود پسنديدند و مانند

سمندر خويش را در آتش محبّت اللّه افکندند و با روح قوی ويقين کامل

باعلان امر اللّه مشغول شدند.

ص ١٠٩

فصل هفتم

سفر حضرت باب بمکّهء معظّمه و مدينهء منوّره

پس از وصول عريضهء ملّا حسين از خراسان بحضور مبارک هيکل

اطهر عازم حجّ بيت اللّه گرديدند. حرم محترمهء خود را بوالدهء خويش

سپردند و بجناب خال اعظم سفارش فرمودند که نسبت بمشارٌ اليها

سرپرستی و مساعدت نمايد. آنگاه با قافلهء حجّاج شيراز روانهء حجّ بيت

گرديدند. از اصحاب تنها جناب قدّوس ملازم هيکل مبارک بود و غلام

حبشی آن حضرت نيز همراه بود. حضرت اعلی مستقيماً بجانب بوشهر

روان شدند که محلّ تجارت جناب خال اعظم بود و هيکل مبارک هم با جناب

خال در تجارت شرکت داشتند و مدّتی در بوشهر متوقّف و بتجارت مشغول

بودند. پس از ورود ببوشهر کارهای خود را مرتّب فرموده و برای آن سفر

دور و دراز آماده شدند. از بوشهر بکشتی نشسته و مدّت دو ماه سفر دريا

ص ١١٠

طول کشيد. کشتی با کمال بطوء و کندی سير ميکرد و گاهگاه دستخوش

امواج شديد و طوفان سخت ميشد تا در ساحل ارض مقدّس لنگر انداخت.

مشکلات سفر و شدّت طوفان و امواج و عدم وسائل استراحت، هيچيک

نتوانست هيکل مبارک را از نماز و دعا و مناجات و تضرّع ممانعت نمايد.

بدون آنکه توجّهی بطوفان شديد و امواج سهمگين و بيماری حجّاج داشته

باشند الواح مبارکه از لسان مقدّس نازل ميشد و جناب قدّوس مينوشتند.

حاجی ابوالحسن شيرازی که با همان کشتی عازم بيت اللّه بوده برای

من چنين نقل کرد و گفت " کشتی از بوشهر که براه افتاد پس از دو ماه

بساحل جدّه رسيد. من مشاهده ميکردم که حضرت باب پيوسته مشغولند.

حضرت قدّوس در محضر مبارک بود هيکل مبارک ميفرمودند و قدّوس

مينوشت حتّی در وقتی که کشتی دچار اضطراب شديد و طوفان سخت بود

و همهء مسافرين آن را ترس و پريشانی احاطه کرده بود هيکل مبارک با

کمال اطمينان و متانت بکار خود مشغول بودند و قدّوس در محضر مبارک

بنگارش آيات نازله از فم مطهّر ميپرداخت. آثار متانت و سرور وجه

مبارک بواسطهء وقوع طوفان هائل و هياهوی حجّاج ابداً تغيير نميکرد. نه

اعتنائی بطوفان داشتند و نه ترس و بيمی از انقلاب دريا و امواج مهيب

بوجود مبارک عارض ميگشت."

خود هيکل مبارک در کتاب مبارک بيان فارسی بشدائد و مشقّات

اشاره کرده ميفرمايند قوله تعالی " خود من از بوشهر تا مسقط که دوازده

روز طول کشيد چون ميسّر نشد که آب بردارند به مَدَنی ( ليموی شيرين )

گذرانيده " انتهی، نظر باين مشکلات بود که حضرت اعلی دعا فرمودند که

خداوند قدير وسائل سفر را آسان فرمايد تا برای طی اقيانوس وسائل

سهلی فراهم شود طولی نکشيد که دعای هيکل مبارک مستجاب شد و وسائل

سفر دريا فراهم گشت در خليج فارس که در سوابق ايّام جز يک کشتی بخار

ص ١١١

در ساحل آن ديده نميشد کشتی‌های بزرگ متعدد لنگر انداختند. حجّاج

شيراز بواسطهء اين کشتی‌ها ميتوانند خود را بفاصلهء چند روز با کمال

راحتی بسرزمين حجاز برسانند.

مردم مغرب زمين از سرچشمهء ظهور اين صنايع بديعه و مصدر اين

اختراعات عجيبه که غفلةً ظاهر و آشکار گرديد غافل و بی‌اطّلاعند و

نميدانند آن قوّهء عظيمه که علّت حصول و بروز اينهمه صنايع و اختراعات

گرديد از کيست مصدرش کجاست. تاريخ ملل غرب شاهد و ناطق است که

حدوث انقلاب عظيم در صنايع و ظهور بدايع اعمال و اختراعات بطور

ناگهانی در همان سالی بود که ظهور اعظم الهی در آن واقع گشت. صنايع و

اقتصاديات بطوری پيشرفت نمود و ترقّی کرد که بشهادت جميع ملل غرب

در ادوار سابقه بی‌مثل و نظير است و لکن امم مذکوره بقدری سرگرم

و متوجّه آثار عجيبهء بديعه گشتند که از عرفان مؤثّر اصلی و مصدر

حقيقی آن غافل شدند و از وصول بنتيجهء مهمّه ای که جميع اين انقلابات

صنعتی و اقتصادی برای تحقّق آن آشکار شده و ظاهر گشته محروم ماندند.

از صنايع و بدايع مدهشه در عوض استفاده و دريافت نتايج مهمّه نتائج

مذمومه بدست آوردند و آنچه را که برای حصول صلح و تحقّق اتّحاد و

محبّت بظهور پيوسته بود برای هلاکت نوع بشر و خرابی بلاد و امصار

بکار بردند.

چون حضرت باب بجدّه رسيدند احرام پوشيدند و بر شتر سوار

شده بجانب مکّه توجّه فرمودند جناب قدّوس پياده راه ميپيمود و ملازم

هيکل مبارک بود. از جدّه تا مکّه همانطور پياده ميرفت و هر چه هيکل

مبارک فرمودند سوار شود پياده رفتن را در محضر مبارک ترجيح داد مهار

شتری را که هيکل اطهر بر آن سوار بودند بدست داشت و با نهايت خشوع

و عبوديت راه می‌پيمود و اوامر مبارکه را اطاعت ميکرد. از خستگی و

ص ١١٢

کوفتگی سفر و مشقّت راه ملول نميشد و شبها تا صبح خواب و راحت خود

را فدای مولای محبوب خود ميکرد و مواظب بود که پيوسته وسائل

استراحت مولای عزيز خود را مهيّا سازد. يکروز در کنار چاه آبی هيکل

مبارک بنماز ايستادند ناگهان عربی بيابانی پيش آمد و خرجينی را که

روی زمين قرار داشت و محتوی آيات و الواح مبارکه بود بربود و مانند

برق راه بيابان پيش گرفت. غلام حبشی برخاست تا او را دنبال کند ولکن

حضرت اعلی باشارهء دست او را ممانعت کرده فرمودند " اگر او را تعقيب

ميکردی البتّه باو ميرسيدی و جزای او را ميدادی ولی آن آيات و الواح

بواسطهء اين عرب بنقاطی خواهد رسيد که وسيلهء ديگری برای ايصال آن

بآن نقاط موجود نيست. از اين واقعه محزون مباش زيرا اين کار بخواست

خدا بود". حضرت باب پيوسته در هنگام ظهور حوادث اصحاب خويش را

بامثال اينگونه بيانات تسلّی ميدادند و از خشم و تأسّف دور ميساختند و

باينوسيله آنان را بارادة اللّه و قضای الهی راضی و مسرور ميداشتند.

حضرت اعلی در روز عرفه در مکان خلوتی بنماز و دعا مشغول شدند.

نه روز بعد که عيد قربان بود پس از نماز عيد به مِنی تشريف بردند و نوزده

گوسفند از بهترين نوع خريداری کرده ٩ گوسفند را باسم خود و ٧ رأس را

باسم جناب قدّوس و سه رأس بنام غلام حبشی قربانی کردند و گوشت

آنها را بين فقرا و مستمندان آن نواحی تقسيم فرمودند. ماه ذی الحجّه که

موقع ادای مراسم حجّ است در آن سال مطابق با اوّل زمستان بود معذلک

گرما خيلی شديد بود و حجّاج نميتوانستند با لباس معمولی خود بگذرانند

و طواف کنند ناچار با لباس احرام مراسم حجّ را بجا آوردند ولکن حضرت

باب در آن شدّت گرما با عمّامه و عبا باجرای مراسم حجّ پرداختند زيرا

باحترام و تعظيم شعائر اللّه نزديکتر بود و با لباس معمولی خود طواف

کعبه را بپايان رسانيدند.

ص ١١٣

در آخرين روز ايّام حجّ حضرت باب پهلوی حجر الاسود با ميرزا محيط کرمانی

روبرو شدند و دست او را گرفته فرمودند " ای محيط تو خود را از

رجال معروف شيخيّه و عالم بحقايق تعاليم شيخ مرحوم می‌پنداری و

باطناً مدّعی هستی که وارث آن دو کوکب تابان و جانشين نورين نيّرين

هستی اينک نگاه کن من و تو در محترم‌ترين نقاط حاضر و در خانهء خدا

هستيم و در چنين مکان مقدّسی انسان ميتواند بين حقّ و باطل را تميز دهد

و هدايت را از ظلالت ممتاز سازد اکنون من بتو ميگويم هيچکس بجز من

ص ١١٤

در شرق و غرب عالم نيست که خود را

باب معرفت اللّه معرّفی کند برهان

من همان دليل و برهان جدّم حضرت

رسول اللّه صلّی اللّه عليه و آله است

هر چه ميخواهی از من بپرس تا من

الآن در همين جا جواب تو را در ضمن

آيات مبارکه که مثبت صحّت ادّعای

من است بدهم. اينک تو را مخيّر قرار

ميدهم که يا امر مرا از دل و جان

بپذيری و يا آنکه علناً اعراض کنی و ردّ ادّعای من نمائی. شقّ ثالثی ندارد

اگر شقّ ثانی را اختيار مينمائی و اعراض را بر اقبال ترجيح ميدهی دست

تو را رها نميکنم تا علناً اعراض خود را از حقّ اعلان نمائی تا حصول سعادت

و شقاوت متّکی ببرهان باشد و راه راست و حقّ برای همه آشکار شود."

ميرزا محيط چون اين بيانات مبارکه را شنيد و اتمام حجّت را کامل

و شديد ديد دست و پای خود را گم کرد و خود را در مقابل آن جوان مانند

گنجشکی ضعيف در چنگال شاهبازی قوی اسير و زبون يافت و با آنکه

شخصی پير و دانشمند و توانا بود خود را در نهايت درجهء ضعف مشاهده

کرد و با خوف و بيم تمام عرض کرد " آقای من اوّلين روزی که در کربلا شما

را زيارت کردم احساس نمودم که مطلوب اصلی و محبوب واقعی من شما

هستيد از دشمنان شما بيزارم و از کسيکه بقدر ذرّه در طهارت ذات و قدس

و بزرگواری شما شکّ و ترديدی داشته باشد برکنار. خواهش دارم مرا عفو

کنيد و بناتوانی من مرحمت فرمائيد الآن در اين مقام مقدّس قسم ياد

ميکنم که انشاء اللّه بنصرت امر شما قيام نمايم و بطاعت شما بپردازم و

اگر آنچه را ميگويم مخالف نيّت قلبی من باشد از رحمت حضرت رسول اللّه

ص ١١٥

عليه السّلام بی‌نصيب بمانم و از ولايت حضرت امير عليه السّلام محروم

باشم ."

حضرت باب بسخنان او گوش ميد‌ادند و در عين حال بضعف روح و

ذلّت نفس او اطّلاع داشتند و باو فرمودند " حقيقةً حقّ از باطل کاملاً ممتاز

شد ای قدّوس ای کسيکه بمن مؤمن هستی شاهد باش تو را و تربت مقدّس

حضرت رسول اللّه (ص) را در اين ساعت شاهد و گواه ميگيرم بر آنچه

ص ١١٦

اکنون بين ما دو نفر گفتگو شد شما شاهد باشيد و خداوند هم شاهد و آگاه

است بزرگترين شاهد من اوست. ای محيط هر چه ميخواهی بپرس، هر

ايرادی داری بگو، من بفضل الهی جواب تو را ميدهم، لسان من بعنايت

خداوند حلّال مشکلات است، بپرس تا بعظمت مقام من واقف شوی و بدانی

که هيچکس را نميسزد مانند من مشکلات را حلّ کند و لب بحکمت گشايد..

ميرزا محيط ناچار چند سؤالی بمحضر مبارک عرض کرد و گفت من

مجبورم بمدينهء منوّره بروم و اميدوارم که جواب سؤالات من انشاء اللّه

قبل از آنکه بمدينه بروم بمن برسد حضرت باب باو اطمينان دادند و

فرمودند در بين راه که بمدينه ميروم جواب سؤالات تو را ميدهم و اگر در

مدينه تو را نديدم پيش از آنکه بکربلا برسی جواب من بتو خواهد رسيد

انتظار دارم که بعدالت و انصاف حکم کنی ( مَن اَحسَنَ فَلِنَفسِه وَ مَن

اَسَاءَ فَعَلَيهَا وَ أنّ اللّهَ لَغَنِيَّ عَنِ العَالَمِينَ ).

ميرزا محيط عرض کرد " سعی ميکنم که قبل از خروج از مدينه بعهد

خود وفا کنم ". آنگاه از حضور مبارک مرخّص شد و با نهايت ترس و

وحشت دور شد و مانند غباری خود را در مقابل هبوب ارياح عظمت

حضرت باب خوار و ذليل مشاهده کرد. از مکّه بمدينه رفت و پس از توقّف

مختصری بجانب کربلا روان شد بعهد خود وفا نکرد و بندای ضمير و

وجدانش که او را سرزنش و توبيخ مينمود اعتنائی نکرد. حضرت باب

بعهد خود وفا فرمودند و جواب سؤالات ميرزا محيط را نازل فرمودند و

آن توقيع برساله بين الحرمين معروفست ميرزا محيط چون بکربلا وارد

شد بزيارت توقيع مبارک مزبور سر فراز گشت ولی بانصاف رفتار نکرد

و از کلمات الهی متأثّر نشد. باطناً بمخالفت امر مشغول بود گاهی خود را

از پيروان حاجی ميرزا کريم خان کرمانی محسوب ميداشت که از دشمنان

خونخوار امر مبارک بود گاهی خودش مدّعی مقام ميشد و خويش را مرشد

ص ١١٧

و مرکز هدايت می‌پنداشت. در اواخر حال که مقيم عراق بود نسبت

بحضرت بهاءاللّه اظهار ارادت ميکرد و بواسطهء يکی از شاهزادگان ايران

که در بغداد توقّف داشت از محضر مبارک رجاء نمود که سرّاً مشرّف شود و

کسی بر تشرّف او آگاه نگردد. حضرت بهاءاللّه بشخص واسطه فرمودند

بميرزا محيط بگو من در ايّام توقّف در کوههای سليمانيه رساله‌ای در

شرايط سير و سلوک و فرائض سالکين نگاشتم و قصيده‌ای بنظم آورده که

از جملهء آن اين دو بيت است.

گر خيال جان همی هستت بدل اينجا ميا

ور نثار جان و سر داری بيا و هم بيار

رسم ره اينست گر وصل بها داری طلب

ور نباشی مرد اين ره دور شو زحمت ميار

برو بميرزا محيط بگو اگر مايل است بدون هيچ قيد و شرطی بمحضر ما

بيايد و گرنه من ميل ندارم او را ببينم. اين جواب که بميرزا محيط رسيد

فکرش را پريشان کرد زيرا از طرفی خود را قادر بمقاومت نميديد و از

طرف ديگر سر باطاعت فرود نمی آورد ناچار بکربلا سفر کرد همان روزيکه

جواب حضرت بهاءاللّه باو رسيد از بغداد بکربلا رفت و پس از سه روز

وفات يافت.

حضرت باب وقتيکه مناسک حجّ را تمام کردند توقيعی برای شريف

مکّه بضميمهء بعضی از آيات و آثار ديگر بواسطهء جناب قدّوس ارسال

داشتند توقيع مزبور شامل معرّفی مقام عظيم خودشان و دعوت شريف

بايمان و قيام بخدمت بود. بقدّوس فرمودند ميروی و بدست خود اين توقيع

را بشريف ميدهی شريف مکّه در آن ايّام بامور دنيوی سرگرم بود و

بمقاصد مادّی توجّه داشت از اينجهت گوش بندای الهی نداد.

حاجی نياز بغدادی گفت که من در سال هزار و دويست شصت و هفت

ص ١١٨

هجری بمکّهء معظّمه رفتم و با شريف ملاقات کردم در اثنای مذاکرات بمن

گفت يادم ميآيد در سال شصت جوانی در اثنای حجّ نزد من آمد و ( نامه‌ای سر

بمهر ) کتابی مختوم بمن داد من کتاب را گرفتم و از شدّت

گرفتاری و کثرت کار فرصت نکردم بخوانم بعد از چند روز همان جوان آمد و جواب

خواست. من چون زياد کار داشتم و در آنوقت فرصت نداشتم که آن کتاب را بخوانم

جوابی ننوشتم تا وقتيکه ايّام حجّ گذشت يکروز اوراق خود را جستجو ميکردم

غفلةً چشمم بآن کتاب افتاد چون خواندم ديدم در مقدّمهء آن کتاب بنهج آيات

قرآن پند و اندرز مؤثّر و جالبی نوشته شده من از قرائت آن کتاب آنطور

فهميدم که جوانی از اولاد حضرت فاطمه و از بنی هاشم بدعوت تازه‌ای از

ايران قيام کرده است و جميع اقوام جهان را بظهور موعود بشارت داده .

ديگر نفهميدم که نگارندهء آن کتاب کيست و کار آن دعوت بکجا رسيده. من

بشريف گفتم چند سال است که در ايران انقلاب عظيمی ايجاد شده جوانی

از اولاد پيغمبر که مشغول بتجارت بود قيام فرمود و مدّعی وحی شد و خود

را من عند اللّه معرّفی کرد و ميفرمود در مدّت چند روز زيادتر از قرآن

مجيد بوحی الهی آيات از قلم مبارکش نازل ميشود قرآن در بيست و سه

سال نازل شد و از قلم آن حضرت در ضمن چند روز بيشتر از قرآن نازل

ميگردد. جمع بسياری ازهر طبقه باو مؤمن شدند علماء و اعيان ايران جان

خود را در راه او فداء کردند. خود آن جوان در سال قبل در اواخر ماه شعبان

در شهر تبريز مرکز اقليم آذربايجان بشهادت رسيد دشمنان او

ميخواستند که باين وسيله امر او را خاموش کنند ولی بمقصود نرسيدند

زيرا بعد از شهادت آتش امرش زبانه کشيد و در بين جميع امم و افراد

منتشر شد. شريف مکّه بکلمات من گوش ميداد و از سنگين دلی اشخاصی

که حضرت باب را بقتل رسانيده‌اند بقدری متأثّر شد که بی‌اختيار فرياد

برآورد خدا لعنت کند اشخاص ظالم ستمکاری که پيش از اين با اجداد

ص ١١٩

طاهرين من همين طور رفتار کردند سخن که باينجا رسيد گفتگوی من و

شريف تمام شد.

حضرت باب از مکّه بمدينه توجّه فرمودند و در اوّل محرّم هزار و

دويست و شصت و يک هجری روبراه نهادند. همانطور که بمدينه نزديک

ميشدند دربارهء مصائب حضرت رسول و سرگذشت آن بزرگوار تفکّر

ميفرمودند. آثار قوّه الهيّه که در سابق از اين سرزمين آشکار و بخلق

عالم حيات بخشيد با جلال و عظمت در مقابل چشم حضرت باب مجسّم

ميشد. هر چه بمدينه که مدفن حضرت رسول اللّه است نزديکتر ميشدند

بيشتر بدعا و مناجات مشغول ميگشتند. در بين راه بياد شيخ احمد

احسائی افتادند که آن بزرگوار چگونه قيام فرمود و بشارت اين ظهور

جديد بمردم داد و آخر کار در قبرستان بقيع نزديک مرقد منوّر حضرت

رسول مدفون گشت تفکّر ميفرمودند که مدينهء منوّره همان شهری

بوده که حضرت رسول اللّه پس از گذراندن دورهء پر مشقّتی از عمر

خويش را در مکّه باين شهر انتقال فرمودند و تا آخر عمر در اين شهر

ماندند آنگاه شهدای راه اسلام و نفوسی که جان خود را در راه حضرت

رسول فدا کرده بودند و دين اسلام را ياری نموده بودند در مقابل چشم

حضرت باب مجسّم شدند. تربت مقدّس شهداء از اثر اقدام مبارک حضرت

باب حيات جديدی يافت و بواسطهء انفاس قدسيّهء مسيح آسای آن بزرگوار

که حيات بخش نفوس است مثل اين بود که شهداء از قبور خويش برخاسته‌اند

و چشم بزيارت حضرت باب روشن کرده بطرف آن بزرگوار ميدويدند و

با صدای بلند بحضرتش خوش آمد ميگفتند. مثل اينکه حضرت باب بآنها

جواب ميدادند و آنها با کمال تضرّع عرض ميکردند ای محبوب بيهمتای ما

بوطن خويش مراجعت مفرما همين جا پيش ما بمان زيرا در اين جا اذيّت

دشمنانی که بمخالفت تو قيام خواهند کرد بتو نخواهد رسيد. در آنجا همه

منتظرند که مراجعت بفرمائی و ترا اذيّت کنند امّا اين جا دست کسی بتو

ص ١٢٠

نميرسد ما ميترسيم اگر مراجعت بفرمائی دچار ظلم و ستم دشمنان گردی.

هر وقت درباره اقدامات آنها که منجر بشقاوت و هلاکت ابدی آنهاست

فکر ميکنيم لرزه بر اندام ما ميافتد. حضرت باب در جواب آن شهداء بلسان

روح غالب خويش ميفرمودند من در اين عالم آمدم تا عظمت و جلال شهادت

را مشاهده کنم شما ميدانيد من چقدر شهادت را دوست دارم و باو مشتاقم

دعا کنيد که خدا ساعت شهادت مرا نزديک کند و جانفشانی مرا قبول نمايد

خوشحال باشيد مسرور باشيد زيرا من و قدّوس بزودی با نهايت خلوص

در قربانگاه وارد شده و در راه مولای خود بهاء جان خويش را فدا خواهيم

کرد. خونی که در راه او ريخته شود باعث سرسبزی و شادابی باغ سعادت

جاودانی ما خواهد بود قطرات خون ما بمنزلهء بذرهائی هستند که پس از

کاشته شدن درخت خداوند از آن بعمل خواهد آمد آن شجرهء الهيّه بسيار

تنومند و پر قوّت است جميع امم و ملل دنيا در سايهء آن درخت مجتمع

خواهند شد. شما ای شهدای راه خدا محزون مباشيد و اگر من از اين زمين

مقدّس برای انجام مأموريّت خود بموطن خويش ميروم اندوهگين مشويد.

ص ١٢١

فصل هشتم

مراجعت حضرت باب از مکّه و اقامت در

شيراز

حضرت باب از مدينه بجدّه مراجعت فرمودند و از آنجا تا بوشهر با

کشتی مسافرت کردند. سفر مبارک بمکّه تا مراجعت ببوشهر نه ماه قمری

طول کشيد پس از ورود ببوشهر در همان کاروانسرائيکه سابقاً تشريف

داشتند ورود فرمودند جمعی از آشنايان و دوستان در آنجا بديدن حضرت

آمدند و خوش آمد گفتند. آنگاه قدّوس را مخاطب داشته و با کمال مهر و

محبّت باو فرمودند که بشيراز مسافرت نمايد. از جمله فرمودند دوران

مصاحبت من و تو بپايان رسيده ساعت جدائی نزديک است ديگر در اين

دنيا يکديگر را ملاقات نخواهيم کرد در ساحت قرب حضرت بهاء باز بهم

خواهيم رسيد در اين جهان ترابی دوران معاشرت تو با من فقط نه ماه بود

که خاتمه يافت امّا در عالم ابدی مصاحبت و معاشرت ما جاودانی است.

عنقريب قضای الهی ترا بدريای بلا غوطه ور خواهد ساخت تا در راه او به

محنت و سختی دچار شوی منهم پس از تو خواهم آمد و بمصائب بسيار

گرفتار خواهم شد. بايد خيلی مسرور باشی زيرا خداوند ترا برای ملکوت

انتخاب فرموده تو علمدار طايفه‌ای هستی که مورد نزول شدائد و بليّات

خواهند بود. عنقريب در طليعهء آن لشکر جام شهادت را در راه خدا خواهی

نوشيد و نيز در کوچه و بازار شيراز مصيبت بسياری بتو خواهد رسيد.

جسم تو اذيّت شديدی خواهد يافت ولکن در مقابل اقدامات دشمنان غلبه با

تو خواهد بود آن قدر عمر خواهی کرد که بحضور حضرت مقصود خواهی

رسيد در آنجا هر درد و مصيبتی را فراموش خواهی کرد و بجنود غيب

مؤيّد خواهی گشت منهم بعد از تو شهيد خواهم شد و در ملکوت جاودانی

ص ١٢٢

بهم خواهيم رسيد. آنگاه مکتوبی بنام خال اعظم شامل خبر مراجعت خود از

مکّه و ورود بشيراز نگاشتند و رسالهء خصائل سبعه را که حاوی شروط

اساسيّهء امر جديد بود باو داده وی را مرخّص کردند و فرمودند سلام مرا

بجميع احبّاء و دوستان برسان.

قدّوس بجانب شيراز توجّه نمود و بمنزل حاجی ميرزا سيّد علی ورود

کرد. جناب خال از قدّوس سلامتی حضرت اعلی را جويا شد و قدّوس شرح

احوال را بيان کرد و امر مبارک را باو ابلاغ نمود. جناب خال پس از استماع

بامر مبارک مؤمن شدند اوّل کسيکه بعد از حروف حّی در شيراز بامر الهی

اقبال کرد همين جناب خال است در اوائل حال از عظمت امر بی‌اطّلاع

بودند و لکن پس از ملاقات با قدّوس باهميّت مطلب آشنا شدند و بر امر

الهی مستقيم ماندند. محبّت مظهر امر را در قلب خويش جای داده و حيات

خود را پس از آن برای خدمات امريّه وقف کردند هميشه از حضرت اعلی

حمايت ميکردند و از امر مبارک دفاع مينمودند و از هيچ چيز و هيچ کس

خوف و ترس نداشتند. بشئون مادّی اهمّيّت نميدادند با نهايت انقطاع

خدمات آستان مقدّس را ادامه دادند تا پس از چندی در طهران جزو شهدای

سبعه بشهادت رسيدند و با کمال شجاعت جان خويش را نثار کردند.

دوّمين شخصی که قدّوس در شيراز ملاقات کرد اسم اللّه الاصدق، ملّا

صادق خراسانی بود، قدّوس رسالهء " خصائل سبعه " را بمقدّس داد و گفت

امر مبارک اين است که اوامر مسطورهء در اين رساله را بموقع اجراء

گذاری. از جمله اوامر مبارکه در آن رساله اين بود که بر اهل ايمان واجب

است در اذان نماز جمعه " اشهد انّ عليّا قبل نبيلٍ ( محمّد ) باب بقيّة اللّه "

را اضافه کنند ملّا صادق در آن ايّام منبر وعظ و نصيحت داشت چون بر اين

امر مبارک اطّلاع يافت بی‌ترديد باجرای آن اقدام کرد و در مسجد نو که

امام جماعت بود اذان نماز را با فقره مزبوره انجام داد مردم جميعاً مندهش

ص ١٢٣

و سراسيمه شدند، قيل و قال بلند شد علمائی که در صف اوّل جماعت

بودند و بتقوی و ورع معروف و مشهور، بفرياد و فغان آمدند و با آه و ناله

ميگفتند وای وای ما زنده باشيم و به‌بينيم که اين مرد در مقابل چشم ما

رايت کفر را برافراشته بگيريد اين کافر را که دشمن دين و خداست ، در

دين الهی بدعت ميگذارد بگيريد اين مرد را که باينگونه اساس اسلام را

خراب ميکند، بابيّت مقام کمی نيست که هر کسی بتواند ادّعا کند. باری

فرياد و فغان علما بلند شد تمام شهر موّاج و مضطرب گشت امور پريشان

شد امنيّت و آسايش مسلوب گرديد حسينخان ايروانی حاکم فارس، آجودان

باشی که در آن ايّام بصاحب اختيار معروف بود از حصول اين هيجان

ناگهانی متعجّب شده سبب پرسيد گفتند سيّد باب اخيراً از حجّ کعبه

و زيارت مدينه مراجعت کرده و ببوشهر وارد شده و يکی از شاگردان خود

را بشيراز فرستاده تا احکام او را منتشر سازد اين شخص مدّعيست که

ص ١٢٤

سيّد باب مؤسّس شرع جديدی است که بوحی الهی باو نازل شده اينک ملّا

صادق خراسانی پيروی اين امر جديد را اختيار کرده و بدون هيچ ترس

و بيمی مردم را آشکارا بشريعت باب دعوت مينمايد و پيروی او را از

واجبات اوّليّه ميشمارد. حسين خان چون بر اين قضيّه وقوف يافت

بدستگير کردن قدّوس و مقدّس فرمان داد و امر کرد آنها را بدار الحکومه

بياورند. حسب الامر هر دو را نزد حسينخان بردند کتاب " قيّوم الاسماء " را

که از آثار حضرت باب است و ملّا صادق برخی از فقرات آنرا بلند در ميان

مسجد برای مردم خوانده بود نيز بحسين خان دادند. چون ملّا صادق سنّش

بيشتر بود حسينخان او را مخاطب ساخت و اعتنائی بقدّوس نکرد زيرا هم

سنّش کمتر و هم لباس مرتب و منظمی در بر نداشت. حسينخان بمقدّس

گفت آيا اوّل اين کتاب را خوانده‌ای که چگونه سيّد باب بملوک و سلاطين

و شاهزادگان خطاب ميکند که دست از سلطنت بردارند و باطاعت او

بشتابند. آيا خوانده‌ای که بصدر اعظم پادشاه ايران خطاب کرده ميگويد ای

وزير پادشاه از خدا بترس دست از رياست بردار زيرا وارثين حکومت

ارض مائيم آيا اين حرفها را خوانده‌ای اگر اين حرفها راست باشد محمّد

شاه بايد دست از تخت و تاج بردارد و بدرگاه سيّد باب بشتابد و من نيز

که حاکم شيراز و محمّد شاه مرا بحکومت فارس منصوب ساخته بايد دست

از حکومت بردارم و از اين جاه و جلال صرفنظر کنم ملّا صادق فرمود اگر

صدق ادّعای صاحب اين گفتار مسلّم شود و با دلائل متقنه ثابت گردد که از

طرف خدا است در اينصورت هر چه ميگويد درست است همه بايد اطاعت

کنند زيرا کلام او کلام اللّه است وقتی کلام اللّه شد خواه محمّد شاه باشد

خواه وزير محمّد شاه همه بايد اطاعت کنند. حسينخان از اين جواب

خشمگين گشت و بمقدّس ناسزا و دشنام گفت بفرّاشان امر کرد تا لباس

مقدّس را بيرون آورده هزار تازيانه باو بزنند و پس از آن ريش مقدّس و

ص ١٢٥

قدّوس را بسوزانند و بينی آنها را سوراخ کرده مهار کنند و در تمام شهر با

غل و زنجير بگردانند تا مردم عبرت بگيرند و بدانند هر که کافر شود

سزايش اين است.

ملّا صادق در حين عبور از کوچه و بازار با نهايت سکون و اطمينان

چشمهای خود را بطرف آسمان متوجّه ساخته بود و اين آيهء قرآن (١٩١:٣-١٩٢)

را تلاوت مينمود " رَبِّنَا انّنَا سَمِعنا مُنَادِياً يُنَادِی لِلإيمانِ

أن اَمِنُوا بِرَبِّکُم فَآمَنَّا رَبَّنَا فَاغفِر لَنَا ذُنُوبَنا و

کَفَّر عَنّاسَيَّئاتِنا وَ تَوَفَّنا مَعَ الاَبرار " مقدّس و قدّوس انواع

عذاب را تحمّل نمودند و با کمال نشاط و قوّت حمل مصائب کردند هيچکس در تمام

آن شهر پيدا نشد که از حقوق آنها دفاع کند. پس از آن هر دو را ازشيراز بيرون

کردند و بآنها گفتند اگر بر گرديد بعذاب شديد مبتلا و بدار آويخته خواهيد شد.

اين دو نفس مقدّس در ميدان تحمّل مصائب شديده حائز قصب سبق گشتند و از ديگران

گرو بردند. هر چند ملّا علی بسطامی اوّلين شهيد امر مبارک است لکن باندازهء

اين دو نفر بمصيبت و زحمت دچار نشد از آن گذشته گرفتاری او خارج از حدود ايران

يعنی در اقليم عراق بود.

يکی از اشخاص که در آن روز ناظر وقايع بوده است و بامر مبارک

مؤمن نبوده چنين حکايت کرده است که من وقتيکه مقدّس را تازيانه

ميزدند حاضر بودم چندين مرتبه فرّاشانی که او را تازيانه ميزدند خسته

شدند و تبديل يافتند خون از شانه‌های مقدّس جاری بود هيچکس خيال

نميکرد که چنين شخصی با کثرت سنّ و اندام ضعيف بتواند زيادتر از

پنجاه تازيانه را تحمّل کند ولی عدد تازيانه ها به نهصد بالغ شد با اينهمه

ملّا صادق با نهايت متانت و شجاعت تحمّل ميکرد و آثار سرور از صورتش

آشکار بود. لبانش متبسّم و ابداً اعتنائی بضربات تازيانه نداشت من ديدم

که دستش را بدهنش گذاشته. هر طور بود پس از آنکه او را از شهر بيرون

ص ١٢٦

کردند خودم را باو رسانيدم و از او پرسيدم چرا در وقت تازيانه خوردن

ميخنديدی چرا دهنت را گرفته بودی؟ ملّا صادق گفت هفت تازيانهء اوّل

خيلی درد آورد پس از آن ديگر دردی احساس نکردم و ملتفت نميشدم که

تازيانه‌ها ببدن من ميخورد يا نه ولی نشاط و سرور عجيبی سراپای مرا

احاطه کرده بود و خندهء شديدی مرا فرو گرفته بود برای جلو گيری از خنده

دست بدهان گذاشتم در آنوقت فکر ميکردم که خداوند چگونه درد را براحت

تبديل ميفرمايد و حزن را بسرور مبدّل ميکند افهام حقايق از ادراک

عظمت قدرت او عاجز است. من چند سال بعد که مقدّس را ملاقات کردم

داستانی را که آن مرد مسلم برای من گفته بود بمقدّس نقل کردم همه را

تصديق فرمود.

حسين خان باذيّت و آزار پيروان باب اکتفا نکرد نادانی و درندگی او

سبب شد که متعرّض حضرت باب نيز بشود بنابر اين مأموری چند از

شيراز، از سواران خاصّ خود فرستاد و امر شديد صادر نمود که هر کجا

سيّد باب را بيابند دستگير کنند و با غل و زنجيرش بدار الحکومه وارد

نمايند. رئيس اين مأمورين که از طايفهء علی اللّهی بود چنين حکايت کرده

است که " حسب الامر حسين خان از شيراز ببوشهر توجّه نموديم. در سه

منزلی شيراز در ميان بيابان که ميرفتيم جوانی را ديديم شال سبزی بر

کمر داشت و عمّامهء کوچکی برسم اشراف آن ايّام و تجّار آن روزگار بر

سر گذاشته بود. آن جوان بر اسبی سوار و غلام سياهی از دنبال او با اثاث

راه ميپيمود. چون بهم رسيديم جوان تحيّت گفت و سلام کرد و از ما پرسيد

کجا ميرويد؟ من نميخواستم مأموريّت خودم را باو بگويم در جواب گفتم

حاکم فارس ما را برای کار مهمّی باين طرفها فرستاده. آن جوان خنديد

و فرمود حاکم فارس شما را فرستاده که مرا دستگير کنيد. اينک من

حاضرم هر طور مأمور هستيد رفتار کنيد من خودم نزد شما آمدم و خود را

ص ١٢٧

ص ١٢٨

معرّفی کردم تا برای يافتن من زحمت نکشيد و مشقّت نبينيد. من خيلی

متعجّب و سرگردان شدم چگونه اين جوان با اين صراحت و استقامت

خود را معرّفی ميکند و خويش را گرفتار بلا ميسازد حيات و سلامتی خود

را در خطر مياندازد و سعی کردم که آن همه را نديده و نشنيده انگارم

و از او بگذرم وقتی خواستم بروم نزديکتر آمد و فرمود: " قسم بخداوندی

که انسان را خلق کرده و او را بر جميع موجودات فضيلت داده و قلبش را

محلّ تجلّی انوار عرفان و محبّت خويش ساخته که من از اوّل عمر تا کنون

جز براستی لب نگشوده‌ام هميشه خير ديگران را خواسته‌ام و راحتی خود

را فدای خلق خدا کرده ام هيچوقت کسی را اذيّت نکرده‌ام و باعث غم

و اندوه هيچکس نشده ام. من ميدانم که شما برای دستگير کردن من

ميرويد نخواستم بزحمت بيفتيد و مسئول حاکم بشويد آمدم خودم را

معرّفی کردم اکنون مأموريّت خود را انجام دهيد ".

از استماع اين بيانات بی‌اختيار از اسبم پياده شدم رکاب اسب او را

بوسيدم و گفتم ای فرزند پيغمبر ای نور چشم رسول اللّه قسم بآن کسيکه

ترا آفريده و اين درجه و مقام عالی را بتو داده که عرض مرا بشنوی

و تضرّع و زاری مرا بی‌اثر نگذاری خواهش دارم از همين جا بهر جا که

ميخواهی بروی و در محضر حسين خان تشريف نبری زيرا اين شخص

مردی ستمکار و پست است ميترسم ترا اذيّت کند. من نميخواهم که جوانی

مثل تو از اولاد پيغمبر گرفتار ستم و خشونت اين ظالم شود. اين

مأمورينی هم که با من هستند همه اشخاص نجيبی هستند با من همراهند

قول ميدهم که قضيّهء ملاقات ما را باحدی نگويند خواهشنمدم از همين جا

بمشهد و خراسان عزيمت فرمائی تا از چنگال اين گرگ خونخوار در امان

باشی. فرمود در مقابل اين نجابت و اصالتی که از تو ظاهر شد اميدوارم

خداوند تو را مورد رضای خود قرار دهد لکن هيچوقت از قضای الهی رو

ص ١٢٩

گردان نيستم خدا پناه من است، ملجاء من است، يار و ياور من است، تا

آخرين ساعتی که مقرّر شده هيچکس نميتواند بمن اذيّت برساند و بر خلاف

خواست خدا کاری بکند. وقتی آن ساعت مقرّر برسد چقدر خوشحال ميشوم

که جام شهادت را در راه خدا بياشامم اينک من حاضرم، مرا نزد حسين خان

ببر هيچکس ترا در اينکار سرزنش نخواهد کرد. وقتيکه اينطور فرمود

من هم ناچار امر او را اطاعت کردم و مطابق اراده اش عمل نمودم ".

باری مأمورين حسين خان حضرت باب را با نهايت عزّت و احترام

بدون قيد و بند تا شيراز همراهی نمودند، حضرت باب در جلو مأمورين

راه ميپيمودند، همه مجذوب آن بزرگوار گشته و نهايت خضوع را نسبت

باو مراعات مينمودند با همين حال بمقرّ حکومت وارد شدند مردم شهر از

مشاهدهء اين موکب عجيب متعجّب بودند چون حسين خان شنيد سيّد باب

آمده فوراً حضرتش را احضار کرد و با کمال رذالت و وقاحت رفتار نمود در

وسط اطاق امر کرد صندلی گذاشتند و بحضرت اعلی اشاره کرد جالس

شوند بلافاصله بتوبيخ و ملامت آن حضرت پرداخت و در حضور جمع با

کلمات پست و زشت که در عين حال آثار خشم از آن پيدا بود حضرت باب

را مخاطب ساخته چنين گفت: " مگر نميدانی چه فسادی بر پا کرده‌ای دين

مقدّس اسلام را تحقير نموده‌ای بپادشاه تاجدار ما جسارت ورزيده ای تو

همان شخصی نيستی که مدّعی دين تازه شده ای و بلغو احکام قرآن امر

کرده‌ای ؟ ..." حضرت باب با نهايت متانت در جواب حاکم فارس اين آيهء

مبارکهء قرآن (٧:٤٩) را تلاوت فرمودند: " إن جاء کم فاسق بِنَباءٍ فتبيّنوا

أن تُصِيبُوا قوماً بجهالةٍ فتُصبحُوا علی ما فَعلتُم نادِمين " حسين خان

از شنيدن اين کلمات بی‌اندازه خشمگين گرديد و فرياد برآورد " چه ميگوئی

آيا ما جاهليم ما فاسقيم ما نمی‌فهميم " آنگاه بيکی از فرّاشان امر کرد

سيلی سختی بصورت حضرت باب بزند اين سيلی بقدری شديد بود که

ص ١٣٠

عمّامهء هيکل مبارک برزمين افتاد. شيخ ابو تراب امام جمعهء شيراز که در آن

مجلس حاضر بود حسين خان را بر اين گونه رفتار سرزنش کرد و فرمان

داد عمّامه را بر سر حضرت باب گذاشتند و آن بزرگوار را پهلوی خود

نشانيد سپس بحسين خان رو کرده گفت " تو که معنی اين آيه را نفهميدی

گوش کن تا معنايش را برايت بگويم معنی اين آيه اين است که دربارهء هر

مطلبی بايد بحث کرد، جستجو کرد، دقّت کرد، آنوقت رأی قطعی را اتّخاذ

نمود اين موضوع هم بايد مورد بحث قرار گيرد اين آيه را که اين جوان

تلاوت نمود بسيار مناسب مقام بود خيلی بمن تأثير کرد حالا بايد در اطراف

اين مسئله دقّت کنيم. " حسين خان با نظر امام جمعه موافقت کرد آنگاه شيخ

ابوتراب دربارهء ادّعای امر جديد از حضرت باب جويا شد حضرت فرمودند

" من نه وکيل قائم موعود هستم و نه واسطهء بين امام غايب و مردم هستم "

امام جمعه گفت کافی است از شما خواهش ميکنم روز جمعه در مسجد وکيل

تشريف بياوريد و در مقابل عموم مردم همين بيانی را که فرموديد مکرّر

بفرمائيد. پس از آن شيخ ابو تراب از جای برخاسته روانه شد تا ترتيب

لازم را در اين خصوص بدهد. حسين خان در اين اثنا گفت بايد شخص

محترمی ضامن سيّد باب شود تا هر وقت ما او را بخواهيم فوراً بما تسليم

نمايد و اگر از اين ببعد سيّد باب بر خلاف دين اسلام رفتار کند ضامنش از

عهده بر آيد. حاجی ميرزا سيّد علی خال سيّد باب که در آن مجلس حاضر بود

ضمانت خواهر زادهء خود را قبول کرد و ضمانت نامه بخط خود نگاشته

مختوم داشت و چند نفر نيز شهادت خود را نوشتند و تسليم حاکم نمودند.

جناب خال حضرت باب را بمنزل خود برد و خيلی مسرور بود که

بچنين خدمتی موفّق شده و حضرت باب را از شرّ حاکم ستمکار خلاصی

داده . حضرت باب اوقات خويش را در گوشهء منزل بتنهائی می گذرانيدند

و بجز حرم و والدهء حضرت و دائيهای آن بزرگوار کس ديگری در منزل

ص ١٣١

رفت و آمد نميکرد. برخی از مردمان زشت طينت بشيخ ابو تراب امام

جمعه اصرار مينمودند که باب را بمسجد وکيل آورده و بتبرّی از ادّعا وادار

نمايد و آنچه را در محضر حکومت متعهّد شده انجام دهد شيخ ابو تراب

شخص با مروّت و نجيبی بود و مانند مرحوم ميرزا ابو القاسم امام جمعهء

طهران در رفتار و عادات خويش طوری بود که اذيّتی بکسی وارد نياورد

و هميشه سعی ميکرد که با جميع مخصوصاً اهالی شيراز بخوبی و خوشی

رفتار کند مردم همه او را باين جهت دوست ميداشتند و احترام مينمودند

نظر باين مطلب شيخ ابوتراب گوش بحرف مفسدين نميداد و در مقابل

درخواست آنان جوابهای مجملی ميگفت لکن مفسدين بهر وسيله ای متشبّث

ميشدند که اين مسئله انجام يابد امام جمعه چون از هيجان عمومی بيم

داشت مجبور شد و پنهانی مکتوبی به حاجی مير سيّد علی خال نوشت و

از او درخواست نمود که روز جمعه سيّد باب را بمسجد وکيل آورده تا

مطابق وعده وفا نمايد و باو پيغام داد که اميدوارم خواهر زادهء شما

بياناتش طوری باشد که از هيجان عمومی کاملا جلوگيری شود و پس از آن

ديگر شما و ايشان از شرّ مفسدين راحت باشيد. روز جمعه رسيد وقتيکه

شيخ ابو تراب بالای منبر رفت حضرت باب با جناب خال وارد شدند چون

امام جمعه آن حضرت را ديد با کمال خوشروئی و احترام از حضرت

درخواست نمود که بالای منبر تشريف آورده و بياناتی بفرمايند حضرت

باب بدرخواست امام جمعه به پلهء اوّل منبر قدم گذاشتند و شروع ببيانی

فرمودند امام جمعه درخواست کرد که بالاتر برويد تا مردم همه آن حضرت

را ببينند. دو پلّهء ديگر هم بالا رفتند و ايستادند بطوريکه در نظر مردمان

پای منبر سر حضرت باب مطابق سينهء شيخ ابو تراب قرار گرفته بود.

حضرت باب شروع بخطبه ئی کرده و فرمودند: " ألحمدُ للّهِ الذّی خَلَقَ

السّمواتِ وَ الأرض بالحقّ " ناگهان سيّد شش پری که عصا دار امام جمعه بود

ص ١٣٢

فرياد برآورد اين کلمات بی‌معنی را کنار بگذار و آنچه را بايد بگوئی

بگو. امام جمعه از جسارت سيّد شش پری خشمناک گرديد و از بی‌شرمی

او غضبناک شد و باو فرمود سيّد ساکت باش، حيا کن، بی‌شرمی بس

است آنگاه از حضرت باب درخواست کرد که برای تسکين هيجان عمومی مردم

بيان خود را مختصر بفرمايند حضرت باب روی بجمعيّت کرده فرمودند:

" لعنت خدا بر کسی که مرا وکيل امام غايب بداند. لعنت خدا بر کسيکه مرا

باب امام بداند. لعنت خدا بر کسيکه مرا منکر نبوّت حضرت رسول بداند.

لعنت خدا بر کسی که مرا منکر انبيای الهی بداند. لعنت خدا بر کسيکه مرا

منکر امامت امير المؤمنين و ساير ائمّهء اطهار بداند." پس از اين گفتار تا

پلّهء اوّل که شيخ ابو تراب نشسته بود بالا تشريف بردند و با امام جمعه

معانقه فرمودند امام جمعه بحضرت گفت بهتر آنست که بمنزل تشريف

ببريد و نماز را در منزل بخوانيد زيرا عائلهء شما با نهايت بی‌صبری

انتظار دارند که فوراً مراجعت کنيد و از سلامتی شما مطمئنّ شوند. بعد

بحاجی ميرزا سيّد علی گفت که ايشانرا بمنزل برسانيد اين بهتر است.

مقصود امام جمعه اين بود که مبادا مردم شورش کنند و پس از خاتمهء نماز

بحضرت اذيّتی برسانند و بطور قطع اگر امام جمعه حضرت باب را بمنزل

بر نميگرداند پس از ختم نماز مفسدين سبب ميشدند که مردم نادان شورش

کنند و بحضرت باب اذيّت و آزار وارد نمايند در حقيقت امام جمعه بمنزلهء

يد غيبی الهی بود که در آن روز بحفظ شخص حضرت باب قيام کرد.

باری مدّتی حضرت باب در منزل خويش با عائلهء مبارکه خود بسر

ميبردند تا اوّلين عيد نوروز بعد از اعلان امر حضرتش فرا رسيد. روز

نوروز مطابق بود با روز دهم ربيع الاوّل سال ١٢٦١ هجری در آن روز که

حضرت باب در مسجد مطالب سابقه را بيان فرمودند جمعی از نفوس که

در مسجد وکيل حاضر بودند و بيانات حضرتش را شنيدند از طرز حکمتی

ص ١٣٣

که در بيانات خود رعايت فرمودند بی‌اندازه متعجّب شدند و چندان وقتی

نگذشت که عدّه ا‌ی از حاضرين بعظمت امر سيّد باب عارف شدند

و بجلالتش معترف و مذعن گشتند از آن جمله شيخ علی ميرزا همشيره

زادهء امام جمعه بود که در روز خطابهء حضرت اعلی در مسجد وکيل حاضر

بود و در آنوقت تازه بسنّ بلوغ رسيده بود بذر محبّت اللّه در همانروز در

مزرعهء قلبش افشانده شد و بتدريج سر سبز گرديد تا در سال ١٢٦٧ هجری

در عراق بحضور مبارک حضرت بهاءاللّه مشرّف شد و از آن ملاقات بر

سرور قلب و شجاعتش افزوده گشت و چون بشيراز مراجعت کرد باعلاء

امر اللّه پرداخت و تا کنونهم بر خدمت امر قائم است و چنان رفتار کرده که

حکومت و ساير مردم باستقامت و اخلاق ممدوحه و اخلاص او نسبت بامر

مطّلع و مقرّند. چندی پيش عريضه ا‌ی از او بحضور حضرت بهاءاللّه در

مدينهء عکّا واصل شد در آن عريضه از جمله چنين نگاشته بود " من با چشم

خود علامات قوّت امر الهی را مينگرم با اينکه مدّتها در اين شهر بسر برده‌ام

و هر آن از طرف مردم ببلا و مصيبتی گرفتار بوده‌ام و همه بواسطهء

انتساب من بامر مبارک دشمن من هستند معذلک دو نفر از بزرگان که يکی

ظلّ السّلطان پسر شاه و ديگری ميرزا فتحعليخان صاحب ديوان است

بواسطهء نزاعی که بين آنها حاصل شده تصميم گرفته‌اند يکنفر بابی را

برای حکميّت انتخاب کنند. با آنکه ظلّ السّلطان دشمن امر اللّه است معذلک

اين طور تصميم گرفته و حکميّت خود را باين بابی که چهل سال است

بامر مبارک مؤمن است واگذار نموده و با هم عهد کرده‌اند که از رأی اين

بابی برنگردند و آنچه را بگويد مجری دارند " از جمله اشخاصی که در

مسجد وکيل حاضر بودند و بيانات حضرت باب را در آن روز شنيدند

محمّد کريم نامی بود که بامر مبارک مؤمن شد و استماع بيانات حضرت باب

در آن روز سبب ايمان او گرديد. بعداً دچار بليّات و آفات بسياری

ص ١٣٤

شد بطوريکه از ايران بعراق مهاجرت کرد در عراق بحضور حضرت بهاءاللّه

مشرّف شد و بر ايقان و ايمانش بيفزود پس از چندی بشيراز برگشت و

حسب الامر حضرت بهاءاللّه بخدمات امری مشغول بود و در شيراز

سکونت داشت تا حياتش بپايان رسيد. شخص ديگری که در آنروز حاضر و

بر اثر استماع بيانات مبارکه منقلب شد ميرزا آقای رکاب ساز شيرازی

است هر چه بيشتر سختی ديد بر ايمانش بيفزود و در عراق بحضور

حضرت بهاءاللّه مشرّف گشت از حضور مبارک راجع بحروف مقطّعهء اوائل

سُوَرِ قرآنی و معنی آيهء نور سؤال کرد. لوحی در جواب او از قلم مبارک

نازل شد مشارٌ اليه بخدمت امر قائم بود تا آخر کار بشهادت رسيد. و از

جملهء آن نفوس ميرزا رحيم خبّاز بود که پس از ايمان تا آخرين دقيقهء حيات

از خدمت امر روی بر نتافت. و از جملهء آن نفوس نيز حاجی ابو الحسن بزّاز

شيرازی بود مشارٌاليه در سفر مکّه در همانسال حضرت باب را ديده بود

ولی از عظمت امر چنانچه بايد خبری نداشت و چون در مسجد وکيل

بيانات مبارکه را شنيد باندازه ا‌ی مجذوب امر الهی گشت که پيوسته

اشک از چشمانش سرازير بود همهء مردم از رفتارش متعجّب و به تمجيد

و تعريفش مشغول بودند پسرانش نيز بامر مبارک مؤمن گشتند و از

جمله آن نفوس حاجی محمّد بساط از اصحاب شيخ احمد و سيّد کاظم

رشتی بود طبعاً آدم مزّاحی بود نماز جمعه‌اش هيچوقت ترک نميشد

هميشه با امام جمعه بود و امام جمعه نسبت باو محبّت بسيار داشت

خلاصه مژدهء ظهور امر الهی بتدريج گوشزد دور و نزديک ميگشت حضرت

باب قبلاً در ضمن توقيعی به پيروان خويش فرموده بودند که پس از سفر

مکّه، هيکل مبارک بعتبات تشريف خواهند برد لذا جمعی از مؤمنين در آن

اقليم منتظر ورود هيکل مبارک بودند مدّت قليلی که از نوروز ٦١ سپری

شد توقيعی از حضرت اعلی از طريق بصره برای احبّائی که در عتبات

ص ١٣٥

منتظر بودند رسيد و در آنجا تصريح فرموده بودند که آمدن من بعتبات

ممکن نيست و فرموده بودند بروند در اصفهان بمانند تا تعليمات لازمه بآنها

برسد. و از جمله فرمودند اگر مصلحت شد شما را بشيراز خواهيم خواست

و الّا در اصفهان بمانيد تا ارادهء خداوندی بوقوع پيوندد. وصول اين توقيع

منيع که امتحانی شديد برای اهل ايمان بود اثرات عجيبی در مؤمنين ايجاد

کرد بعضی در اين امتحان لغزيدند و گفتند چطور شد که سيّد باب بوعدهء

خود وفا نکرد آيا اين خلف وعده خود را هم بامر خدا ميداند؟ عدّه‌ای از

مؤمنين در اين امتحان ثابت قدم ماندند و اطاعت امر مولای خود را فرض

و واجب شمرده گوش باغراض متمرّدين ندادند و حسب الامر مبارک بطرف

اصفهان عزيمت نمودند. بعضی از اصحاب که قلباً دارای ايمان بودند باين

جماعت پيوستند از آنجمله ميرزا محمّد علی نهری بود که دخترش پس از

چندی مخطوبهء حضرت غصن اعظم گرديد و از جمله ميرزا هادی نهری برادر ميرزا

محمّد علی مزبور بود اين دو برادر اصفهانی بودند و از جمله

آقا محمّد حناساب اصفهانی بود که در اين ايّام از جملهء خدّام منزل

حضرت بهاءاللّه است. عدّه ا‌ی از اينها در واقعهء قلعهء طبرسی شرکت

داشتند و بطور خارق العاده ا‌ی از کشته شدن نجات يافتند. خلاصه ثابتين

بر امر مبارک، از عتبات باصفهان حسب الامر حضرت باب توجّه نمودند

چون بکنگاور رسيدند جناب ملّا حسين و برادرش و همشيره زاده‌اش را

در آنجا ملاقات کردند و خيلی از اين ملاقات خوشحال شدند اين سه نفر

نيز بکربلا ميرفتند که جزء منتظرين باشند و در کنگاور چون از امر

مبارک مطّلع شدند با سايرين همراه و عازم اصفهان گرديدند. جميع

اصحاب نهايت احترام را نسبت بملّا حسين مجری ميداشتند و او را امام

جماعت خويش قرار دادند احترام اصحاب نسبت به باب الباب سبب

حسادت بعضی از جهلا گشت که بعداً از امر مبارک بر کنار شدند يکی ملّا

ص ١٣٦

جواد برغانی بود و ديگری ملّا عبد العلی هراتی اين دو نفر نسبت بباب

الباب حسد ميبردند و هر يک قلباً آرزو داشتند که مورد احترام مؤمنين

و دارای رياست و بزرگی باشند ولی جرأت نميکردند نيّت خود را آشکار

کنند زيرا از بزرگواری ملّا حسين انديشه داشتند.

ميرزا احمد کاتب که در آن اوقات بملّا عبد الکريم معروف بود و با

ملّا جواد از قزوين همسفر شده بود برای من نقل کرد که من اغلب ميديدم

ملّا جواد در ضمن کلماتش بملّا حسين گوشه و کنايه ميزند و او را استهزاء

ميکند. چند مرتبه خواستم رفاقتم را با او ترک کنم ولی ملّا حسين مانع شد

و گفت اين‌ها اهمّيّت ندارد بايد چشم پوشی کرد. ملّا حسين در بين آن

جماعت طوری بود که همه او را دوست ميداشتند از رفتار او تعليم

ميگرفتند و بر اثر او مشی مينمودند. در بين راه که باصفهان ميرفتند

هميشه ملّا حسين يک فرسخ از ديگران بتنهائی جلوتر بود در موقع غروب

برای نماز فرود ميآمدند ملّا حسين با آنها نماز ميخواند و باز جلو ميافتاد

تا وقت نماز صبح ميرسيد خيلی اصرار ميکردند که به او اقتدا کنند

و امام جماعت باشد قبول نميکرد ديگری بالاخره امام جماعت ميشد و ملّا

حسين با سايرين باو اقتدا ميکردند. ملّا حسين طوری آنها را تربيت کرده

بود که همه بهم کمک ميکردند حتّی آنهائيکه سواره بودند مرکبهای خود را

به پيادگان ميدادند و خودشان پياده ميرفتند. چون نزديک اصفهان رسيدند

ملّا حسين باصحاب فرمود که همه يکمرتبه با هم داخل شهر نشويد زيرا

موجب خوف اهالی ميگردد هر چند نفر با هم از يک دروازه وارد شويد پس

از ورود باصفهان خبر ممنوع بودن حضرت اعلی از ملاقات مؤمنين

و مشکلاتی که در شيراز بوقوع پيوسته بود در اصفهان باصحاب رسيد

بنا بر اين رفتن آنها بشيراز ممکن بود بر شدّت بليّات بيفزايد لکن ملّا حسين

باين اخبار اعتنائی نکرد و عازم سفر شيراز شد مقصود خود را با چند نفر

ص ١٣٧

از همراهان در ميان نهاد عبا و عمّامه را بيرون آورده و مثل افراد ايل

هزارهء خراسان جبّه و کلاه پوشيده و بجانب مدينهء مولای محبوب خويش

روانه گشت هر که او را ميديد خيال ميکرد از ايل هزاره و مردم قوچان

است. برادر و همشيره زاده‌اش نيز با او همراه بودند جناب ملّا حسين چون

بدروازهء شهر نزديک شدند شبانه برادرشانرا بشهر فرستادند تا بمنزل

جناب خال رفته و ورود او را بوسيلهء خال بحضور مبارک عرض کند. روز

ديگر باو خبر رسيد که هنگام غروب آفتاب حاجی ميرزا سيّد علی خال در

خارج شهر منتظر ملاقات او است. باب الباب در ساعت معيّن بآن نقطه

شتافتند و با مصاحبت خال بمنزل او رفتند شبها حضرت باب بمنزل خال

تشريف ميآوردند و تا طلوع صبح باب الباب در خدمت حضرتش بسر

ميبردند پس از مدّتی حضرت باب بعدّه ا‌ی از اصحاب که در اصفهان منتظر

دستور بودند اجازه فرمودند که بتدريج عازم شيراز شوند تا در موقع

مقتضی هر يک بحضور مبارک مشرّف گردند و بآنها دستور فرمودند که

نهايت حکمت را مراعات کنند از دروازهء شهر با هم وارد نشوند و پس از

ورود بشيراز در کاروانسراها دور از هم منزل کنند و پس از ورود بکاری

مشغول شوند مبادا ورودشان جلب نظر اهالی کند و موانعی ايجاد گردد.

اوّلين عدّه‌ای که بعد از ملّا حسين وارد شيراز شدند عبارت بودند از

ميرزا محمّد علی نهری و برادرش ميرزا هادی و ملّا عبد الکريم قزوينی

و ملّا جواد برغانی و ملّا عبد العلی هراتی و ميرزا ابراهيم شيرازی. سه نفر

اخير چون شدّت عنايت حضرت باب را نسبت بملّا حسين مشاهده کردند

حسد ديرين که نسبت باو داشتند بهيجان آمد و چون کاری نميتوانستند

بکنند ببدگوئی از ملّا حسين مشغول شدند هميشه از او غيبت ميکردند

حتّی الامکان سعی داشتند که ملّا حسين را بهر وسيله شده از نظرها

بيندازند. چون بر وقاحت افزودند همه مؤمنين از مقاصد فاسد آنها مطّلع

ص ١٣٨

شدند و از آنها دوری کردند. نتيجه اعمالشان اين بود که از جرگهء اهل

ايمان مطرود گشتند و با دشمنان امر همراه و همداستان شدند و بمخالفت

امر اللّه قيام نمودند، فتنه شديدی در شهر شيراز برپا کردند بقدری در

فتنه انگيزی افراط نمودند که حکومت شيراز برای جلوگيری از فساد، آنها

را از شيراز بيرون کرد. حضرت اعلی در الواح و توقيعات مبارکه اين سه

نفر را بگوسالهء سامری تشبيه فرمودند و مخصوصاً از ملّا جواد و ملّا

عبد العلی هراتی در توقيع مبارک بجبت و طاغوت تعبير کردند و صريحاً

فرمودند " اللّهم ألعن الجبت و الطّاغوت " اين سه نفر بيوفا بکرمان رفتند

و در جرگهء پيروان حاجی کريمخان کرمانی در آمدند.

پس از طرد اين سه نفر حضرت باب شبی را بمنزل خال تشريف

بردند و ميرزا محمّد علی نهری و ميرزا هادی برادرش و ملّا عبد الکريم

قزوينی را احضار فرمودند چون اين سه نفر مشرّف شدند حضرت اعلی

بملّا عبد الکريم فرمودند ای عبد الکريم آيا در جستجوی مظهر موعود هستی؟

اين کلمات با نهايت لطف و متانت از لسان مظهر امر ظاهر شد و چنان

تأثيری در ملّا عبد الکريم کرد که بی‌اختيار اشکش سرازير گشت رنگش

پريد پريشان شد و خود را بر اقدام حضرت باب افکند هيکل مبارک با

نهايت مهربانی او را در آغوش گرفتند و پيشانيش را بوسيدند و پهلوی

خود نشانيدند و با کلماتی دلنشين پريشانی، او را برطرف ساختند.

چون از محضر مبارک مرخّص شدند و بمنزل خويش مراجعت نمودند

ميرزا محمّد علی و برادرش از ملّا عبد الکريم سبب اضطرابش را جويا گشتند

و پرسيدند چه شد که بغتةً آنطور مضطرب شدی ملّا عبد الکريم گفت گوش

کنيد تا برای شما قصّه خود را بگويم زيرا داستان عجيبی است من اين

قصّه غريب را تا کنون برای هيچکس نگفته‌ام. وقتيکه بسنّ بلوغ رسيدم

در شهر قزوين متوطّن بودم و ميل شديدی در وجود خود بکشف اسرار الهی

ص ١٣٩

داشتم ميخواستم معرفت کاملی دربارهء وحدانيّت الهی و انبيا و مرسلين

داشته باشم ديدم برای اين منظور وسيله ا‌ی بهتر از تحصيل علوم نيست

هر طور بود پدر و عموهای خود را راضی کردم که مرا به تحصيل علوم وادار

کنند و اجازه بدهند که دست از کسب و کار بکشم و مدّتی درس بخوانم آنها

همراهی کردند در يکی از مدرسه‌های قزوين حجره گرفتم و مدّتی

بتحصيل علوم مختلفه مشغول بودم روزها با همدرسان خويش در اطراف

مطالبی که ميخواندم مباحثاتی داشتم شبها هم که بخانه بر ميگشتم در

کتابخانهء خودم تنها می‌نشستم و بمطالعه مشغول ميشدم بقدری در اين

مسئله سرگرم بودم که بخورد و خواب اعتنائی نداشتم از محضر درس ملّا

عبد الکريم ايروانی که در آن ايّام از اعاظم علمای قزوين بود استفاده ميکردم

اين مرد شخص دانشمندی بود اطّلاعات زيادی داشت شخص فاضل و صالحی

بود پس از دو سال در فقه و اصول بدرجهء عالی رسيدم و مشکلات اين دو

فنّ را حلّ کردم پس از چندی بتأليف کتابی مشغول شدم شبها آن کتاب را

مينوشتم تا تمام شد. بعد از اتمام، کتاب مزبور را باستاد خويش دادم چون

آنرا مطالعه فرمود و مراجعه نمود بی‌اندازه مسرور شد زحمات مرا تقدير

کرد، يک روز در حضور ساير شاگردها گفت که ملّا عبد الکريم بدرجه‌ای از

علم و دانش رسيده که ديگر احتياجی ندارد در مجلس درس من و امثال من

حاضر شود خودش مجتهدی دانشمند است ميتواند آيات قرآن را تفسير

کند و معانی واقعيّهء آنرا استخراج نمايد. روز جمعهء آينده پس از ختم نماز

جمعه من در تمام شهر او را معرّفی خواهم کرد و اجازهء اجتهاد باو خواهم داد.

پس از اين گفتار شاگردان استاد ما که کلمات او را دربارهء من شنيده بودند

در حصول اين موفّقيّت مرا تهنيت گفتند من بمنزل مراجعت کردم ديدم پدر

و عموی بزرگم حاجی حسينعلی که در قزوين معروفيّت داشتند تهيّهء جشن

و ضيافت مفصّلی می‌بينند که روز جمعهء آينده را برای من جشن بگيرند و

ص ١٤٠

از جميع اعيان قزوين دعوت کنند. من از آنها خواهش کردم که اين ضيافت

را تأخير بيندازند تا بآنها خبر بدهم، آنها مقصود مرا نفهميدند و قبول

کردند.

شبانگاه باطاق خلوت خود رفتم و بفکر مشغول شده با خود ميگفتم تو

که خوب ميدانی اشخاصی ميتوانند تفسير حقايق قرآنرا بيان کنند که

از خطا محفوظ و از نفوس معصوم باشند. دارای روح طاهر باشند ملّا

عبد الکريم ايروانی و سايرين ميگويند که تو باين درجه رسيده‌ای و تو را

از دانشمندان قزوين ميشمارند پيش خودت با انصاف فکر کن آيا خودت هم

معتقدی که باين درجه رسيده‌ای آيا پاکی و قدس تو بمقامی است که از

خطا محفوظ و از نفوس معصوم محسوب هستی؟ اين فکر در من شدّت

يافت و بانصاف پيش خود اقرار کردم که من باين درجه نرسيده‌ام خودم را

يافتم گرفتار انواع متاعب و هموم. پريشانی من آن بآن زياد ميشد تا صبح

اسير اين خيالات بودم آن شب را غذا نخوردم و بخواب نرفتم گاهی

مناجات ميکردم و ميگفتم الهی تو بينا و آگاهی که من جز رضای تو

مقصودی ندارم همواره طالب ارادهء تو هستم هر وقت ميبينم دين مقدّس

تو را مردمان بمذاهب مختلفه منشعب ساخته‌اند سراسيمه ميشوم ای خدا

مرا مساعدت فرما از اين سرگردانی نجات ده و از اين سيل شکوک رهائی

بخش بسر چشمه هدايت دلالت کن و بمقصود واقعی برسان. گريهء

سوزناکی بمن عارض شد خيلی گريه کردم زيرا ديدم که تا کنون هر چه

زحمت کشيده‌ام بی‌نتيجه بوده عمرم هدر رفته است. در اين بين‌ها خوابم

برد در خواب ديدم شخص بزرگواری از اجلّهء سادات روی منبر قرار گرفته

و جمعيّت زيادی که دارای وجه نورانی بودند پای منبر او نشسته‌اند و آن

سيّد جليل بتفسير اين آيه مشغول است که در قرآن (٦٩:٢٩) نازل شده " الّذينَ

جاهدوا فينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا " نورانيّت رخسار آن سيّد جليل مرا

ص ١٤١

مبهوت ساخت برخاستم و رفتم که خود را بپای او بيفکنم که از خواب

بيدار شدم سرور و نشاط عجيبی قلب مرا احاطه کرده بود که وصف آن

نتوانم. در قزوين شخصی بود موسوم بحاج اللّه وردی پدر آقا محمّد جواد

فرهادی اين شخص در جميع قزوين بصلاح و نورانيّت قلب و معرفت

حقايق مشهور بود نزد او رفتم و خوابم را برای او نقل کردم چون خواب مرا

شنيد خنديد و گفت آن سيّد جليلی که در خواب ديدی چنين و چنان نبود

و يکايک اوصاف و شمايل او را بيان کرد. من تعجّب کردم گفتم چرا.

فرمود آن شخص جليل جناب حاجی سيّد کاظم رشتی است که در کربلا

سکونت دارد پيروان بسيار دارد که در ظلّ تعاليم او مهذّب و از دريای علم

او مستفيدند کلمات او تأثير عجيبی در سامعين دارد من خيلی از حاج اللّه

وردی ممنون شدم فوراً بمنزل رفتم و وسايل سفر کربلا را فراهم نمودم. مّلا

عبد الکريم ايروانی برای من پيغام فرستاد که من ميخواهم ترا ببينم يا تو

بيا يا من ميايم من باو پيغام دادم که سفر من برای زيارت حضرت

سيّد الشّهداء عليه السّلام است و بايد فوراً بروم اگر توانستم چند دقيقه

بديدن شما ميآيم و الّا رجاء دارم مرا به بخشيد و در حقّ من دعا کنيد که

خدا مرا براه راست هدايت کند. بچند تن از خويشاوندان خود خوابی را که

ديده بودم و تعبيری را که شنيده بودم سرّاً بيان کردم کلمات من سبب شد

که آنها نسبت بحاج سيّد کاظم محبّت پيدا کردند و با حاج اللّه ورد‌ی

دوست و رفيق شدند. من از قزوين مسافرت کردم و برادرم عبد الحميد که

بعداً در طهران بشهادت رسيد در اين سفر همراه من بود بعد از ورود بکربلا

بمحضر درس سيّد کاظم رشتی شتافتم او را بهمان هيئتی که در خواب ديده

بودم مشاهده کردم و از قضا وقتی که وارد شدم ديدم آن بزرگوار به تفسير

همان آيه که در خواب ديده بودم مشغول است نشستم بيانات او را گوش دادم

کلماتش اثر عجيبی در من کرد. سيّد بما خيلی اظهار عنايت کرد من و

ص ١٤٢

برادرم آنقدر مسرور بوديم که هيچ سابقه نداشت. هر روز صبح زود دو تائی

بمنزل سيّد کاظم ميرفتيم و با او بزيارت حضرت سيّد الشّهداء عليه السّلام

مشرّف ميشديم. فصل زمستان را همين طور گذارنديم.

من در تمام اين مدّت مرتّباً بدرس او ميرفتم موضوع بحث سيّد

هميشه هر آيه و حديثی که بود خاتمه‌اش منجر به ظهور قائم موعود

و نزديک بودن ايّام ظهور آن حضرت ميگرديد. اغلب ميفرمود حضرت

موعود در بين شما است او را نميشناسيد دوران ظهورش نزديک است دلهای

خودتان را طاهر و مقدّس کنيد و راه ورود او را مهيّا سازيد تا بلکه

بزيارتش موفّق شويد تا من از اين دنيا نروم او ظاهر نميشود بعد از مرگ

من بجستجوی او قيام کنيد يک لحظه آرام نگيريد تا او را بيابيد.

خلاصه زمستان گذشت عيد نوروز آمد بعد از نوروز جناب سيّد کاظم

بمن امر فرمودند که از کربلا بروم و در قزوين سکونت کنم من از سيّد

درخواست کردم اگر ممکن است اجازه بدهيد در کربلا بمانم زيرا اگر بقزوين

برگردم علما بمخالفت من خواهند پرداخت. فرمود ای عبد الکريم مطمئنّ

باش دوران ظهور قائم را درک خواهی کرد و بنصرت امر او موفّق خواهی

شد. خواهش ميکنم آنروز از من ياد کنی. اينک توکّل بر خدا کن. پس از

ورود بقزوين اعتنائی به تفتين علما نکن . بتجارت مشغول شو هيچ کس

بتو نميتواند ضرری برساند.

من حسب الامر سيّد رفتار کردم و با برادرم بقزوين برگشتم. مطابق

دستور سيّد و نصايح او عمل مينمودم. روزها بتجارت مشغول بودم و شبها

بمنزل بر ميگشتم و هر شب چند ساعت در اطاق خلوت خود بدعا و نماز

مشغول ميشدم و با چشم گريان تضرّع ميکردم و ميگفتم خدايا تو

بوسيلهء بندهء مقرّب درگاهت بمن وعده داده‌ای که دوران قائم را درک ميکنم

و بزيارت جمالش مشرّف ميشوم و با قيد اطمينان بمن وعده دادی که

ص ١٤٣

بنصرت امر حضرت قائم موفّق خواهم شد. تأخير تا کی چه وقت بوعدهء خود

وفا ميکنی؟ کی باب فضلت را بروی من ميگشائی؟ کی آن نعمت موفور

را بمن عطا ميکنی؟

هر شب کار من همين بود تا اين که روز عرفهء سال ١٢٥٥ هجری رسيد

در غروب آن روز بمنزل برگشتم و شب عيد را بنماز و دعا گذراندم بغتةً

خوابم برد در خواب ديدم مرغ سفيدی مثل برف دور سر من پرواز ميکند

پهلوی درختی ايستاده بودم. مرغ روی شاخهء آن درخت نشست و با نغمهء

مؤثّری که از وصف آن عاجزم گفت ای عبد الکريم " آيا در جستجوی مظهر

موعود هستی منتظر باش که در سنهء ستّين ظاهر ميشود ".

پس از اين گفتار آن پرندهء زيبا پرواز کرد و از نظر پنهان شد. اين

کلمات در من تأثير عجيبی کرد روح من سراپا مملوّ از سرور شد آنچه از

آن پرنده شنيده بودم هميشه با خودم تکرار ميکردم از ترس اينکه مبادا

شيرينی آن گفتار از بين برود بهيچکس اين قصّه را نگفتم.

بعد از چند سال شنيدم ندای قائم از شيراز بلند شده فوراً بجانب

شيراز عازم شدم. در طهران ملّا محمّد معلّم نوری را ملاقات کردم

و بوسيلهء او از امر مبارک مطّلع شدم. او بمن گفت که حسب الامر مبارک

مؤمنين در کربلا منتظر مراجعت حضرت باب از مکّه هستند. منهم از

طهران بکربلا رفتم. بهمدان که رسيدم بدبختانه ملّا جواد برغانی با من

همسفر شد و بکربلا آمد من در کربلا بملاقات شماها و باقی دوستان رسيدم

و باز هم باحدی قصّهء خوابی را که ديده بودم نگفتم. امشب که بحضور

مبارک مشرّف شدم از لسان مبارک همان بيانی را شنيدم و همان نغمهء

شورانگيزی را استماع نمودم که در آن شب از آن پرندهء زيبا شنيده بودم.

از اين جهت بی‌تاب شدم و بی‌اختيار خود را باقدام مبارک انداختم.

نبيل ميگويد در اوائل سال ١٢٦٥ هجری ١٨ ساله بودم که از موطن

ص ١٤٤

خودم زرند بقم مسافرت کردم. در آنجا بواسطهء سيّد اسمعيل زواره‌ای

ملقّب بذبيح که در بغداد خود را فدای امر اللّه نمود بامر مبارک حضرت

اعلی مؤمن شدم. سيّد ذبيح در آن ايّام ميخواست بمازندران برود و به اصحاب

قلعهء طبرسی پيوندد و تصميم داشت که مرا و ميرزا فتح اللّه حکّاک قمی

را هم که جوانی بود با خودش ببرد و چون موانعی از انجام مقصودش باز

داشت بما وعده داد که من در طهران منتظر شما هستم و در ضمنيکه با

ميرزا فتح اللّه حکاک صحبت ميکرد داستان ملّا عبد الکريم قزوينی را برای

او گفت. من خيلی بملاقات عبد الکريم اشتياق پيدا کردم بعدها که بطهران

رفتم و در مدرسهء دار الشّفای مسجد شاه سيّد اسمعيل ذبيح را ديدم او

ملّا عبد الکريم را که در همان مدرسه ساکن بود بمن معرّفی کرد ما عازم قلعهء

طبرسی بوديم که خبر رسيد واقعهء قلعه انجام يافته بنابر اين آنهائيکه در

صدد بودند بقلعه بروند ممکن نشد. ملّا عبد الکريم در طهران بود و کتاب

بيان مبارک فارسی را استنساخ ميکرد. من هميشه با او محشور بودم

و الآن که ٣٨ سال از آن ايّام ميگذرد نهايت محبّت را با شدّت حرارت

مانند همان ايّام طهران نسبت باو احساس ميکنم و همين مسئله سبب شد

که شرح حال او را بتفصيل از آغاز تا انجام در اين کتاب بنويسم . شايد

خوانندگان گرامی ازمطالعهء آن بعظمت امر الهی پی برند.

ص ١٤٥

فصل نهم

بقيّهء فصل قبل

چون جناب ملّا حسين بشيراز رسيدند و مردم از ورود او مطّلع شدند

آشوب و غوغای جديدی بر خاست زيرا ميدانستند که او از پيروان صميمی

سيّد باب است و ميگفتند اين شخص بار ديگر بشيراز آمده تا بنيان اسلام

را متزلزل سازد و شريعت مقدّسه را از بنيان براندازد. از اينجهت

مشکلات بسيار ايجاد شد و کار بر حضرت باب باندازه‌ای سخت گرديد که

بملّا حسين امر فرمودند از راه يزد بخراسان برود. ساير اصحاب را نيز

فرمودند که باصفهان مراجعت نمايند و تنها ملّا عبد الکريم قزوينی را برای

استنساخ آيات در شيراز نگاهداشتند. اين اقدام سبب شد که هم حضرت

اعلی از شرّ اعداء در شيراز محفوظ ماندند و هم پراکنده شدن اصحاب

باطراف سبب انتشار امر مبارک گرديد و ندای ظهور باب بگوش دور

و نزديک رسيد.

استدلال پيروان حضرت باب و تبيين علامات ظهور و تفسير آيات که

برای مردم بيان ميکردند سبب حيرت نفوس ميگشت و وضيع و شريف را

در پايتخت ايران و ساير نقاط آن مملکت بجستجو و بحث وادار مينمود

حتّی سلطان ايران محمّد شاه نيز از استماع قيام باب و اصحاب متوجّه

اهمّيّت مطلب شد و در صدد تحقيق موضوع برآمد. برای اين منظور سيّد

يحيی دارابی را که از دانشمندان زمان و دارای فصاحت بيان بود بشيراز

فرستاد تا از حقيقت حال دعوت باب اطّلاع يابد و نتيجه را بدرگاه سلطنت

بنويسد. شاه نهايت اعتماد را بسيّد يحيی داشت شهرت سيّد در بين عموم

باندازه‌ای بود و احترامش بدرجه‌ای که چون در مجلسی ورود ميفرمود

و لب بسخن ميگشود احدی را يارای تکلّم نبود سيّد دارابی در آن ايّام ساکن

ص ١٤٦

طهران و در منزل ميرزا لطفعلی پيشخدمت شاه ميهمان بود. شاه

بوسيلهء ميرزا لطفعلی بسيّد دارابی پيغام داد که از طرف من بشيراز

توجّه فرما و در امر باب تحقيق کن و نتيجه را بما بنويس.

سيّد يحيی باطناً از اين مأموريّت خوشحال شد زيرا خودش هم ميل

داشت که دربارهء امر باب تحقيقاتی کند ولی چون سفر شيراز نظر بجهاتی

وسيله‌اش برای او فراهم نبود از اجرای مقصود خود باز مانده بود وقتيکه

امر شاه رسيد مجبور باطاعت گرديد و بجانب شيراز رهسپار شد. در بين

راه مسئله‌ای چند را در نظر گرفت که پس از ملاقات حضرت باب حلّ آن

مسائل را جويا شود و اگر جواب کافی بشنود ادّعای آن حضرت را

تصديق نمايد.

وقتی بشيراز رسيد ملّا شيخ علی عظيم را که از رفقای خراسان او

بود ملاقات نمود و راجع به ادّعای حضرت باب از او پرسيد. عظيم در جواب

گفت بايد خودت بشخصه بروی و بحضور باب مشرّف شوی و اين مسئله

را شخصاً رسيدگی و تحقيق نمائی. دوستانه يک نصيحتی بتو ميکنم در

نظر داشته باش که در اثناء محاورات جنبهء احترام را هميشه مراعات

کنی و گر نه در آخر کار پشيمان خواهی شد.

سيّد دارابی در منزل جناب حاج ميرزا سيّد علی خال بحضور مبارک

مشرّف شد و بر حسب سفارش عظيم نهايت احترام را مراعات نمود جلسهء

اوّل دو ساعت در محضر مبارک مشرّف بود و سؤالاتی را که در نظر

داشت يکايک بحضور مبارک عرض ميکرد حضرت باب بيانات او را کاملاً

استماع ميفرمودند و در مقابل هر سؤالاتی جواب مقنع مختصری از لسان

مبارکش جاری ميشد که سيّد دارابی را دچار تعجّب و حيرت ميکرد.

متدرّجاً بضعف خود و قدرت باطنی حضرت باب پی برد. وقتيکه

ميخواست مرخّص شود عرض کرد انشاء اللّه در جلسهء ديگر بقيّهء سؤالات

ص ١٤٧

خودم را عرض خواهم کرد و بحث را بپايان خواهم برد. وقتيکه از منزل

جناب خال بيرون آمد عظيم را ملاقات نمود و جريان حال را برای او نقل

کرد و گفت من هر چه در قوّه داشتم بمعرض عمل گذاشتم ولی آن بزرگوار

با بيانی ساده و مختصر تمام سؤالات مرا جواب فرمودند و مشکلات مرا

حلّ نمودند چون چنين ديدم خود را در محضرش ذليل و بيمقدار مشاهده

کردم. و همين مسئله سبب شد که زودتر از حضور مبارک مرخّص شدم.

چون جلسهء دوّم سيّد دارابی بحضور مبارک رسيد از کثرت دهشت

جميع مسائلی را که ميخواست از حضرتش سؤال نمايد فراموش کرد

ناچار مسائلی ديگر را که مربوط به موضوع جاری نبود مطرح گرديد که

حضرت باب با نهايت فصاحت و رعايت اختصار سؤالاتی را که فراموش

کرده بود يکايک جواب ميفرمايند و مسائل فراموش شده پس از استماع

جواب و بيان آن حضرت يکايک يادش ميآمد.

بعداً برای بعضی حکايت کرده بود که از مشاهدهء اين مطلب عجيب

حالت غريبی در خود احساس کردم. حسّ ميکردم که در خواب سنگينی فرو

رفته‌ام و جواب هر مسئله‌ای را که از آن مسائل فراموش شده می‌شنيدم

مرا از خواب بيدار ميکرد از طرفی متعجّب بودم، از طرف ديگر فکر

ميکردم که شايد اين مطلب از راه تصادف باشد. خيلی پريشان بودم، ديگر

نتوانستم بنشينم بی‌اختيار برخاستم و اجازهء مرخّصی خواستم. پس از

خروج شيخ عظيم را در راه ديدم چون بر حال من وقوف يافت و گفتار مرا

راجع بتصادف شنيد بی‌محابا ابرو در هم کشيد و گفت ايکاش آن مدرسه‌هائيکه

من و تو در آن‌ها درس خوانديم خراب ميشد و ايکاش من و تو

هر گز بمدرسه نميرفتيم تا امروز بواسطهء ضعف عقل و غرور جاهلانه‌ايکه

از آن مدرسه‌ها بما رسيده از فضل الهی محروم نمی‌مانديم بهتر آنست که

بخدا پناه ببری و قلباً از او بخواهی تا انقطاع و توجّهی بتو عطا کند

ص ١٤٨

و بفضل و رحمت خود ترا از اين شکّ و حيرت برهاند .

جلسهء سوّم که بحضور مبارک رفتم تصميم گرفتم که قلباً رجا کنم

از قلم مبارک تفسيری بر سورهء کوثر مرقوم فرمايند و در نظر گرفتم که

اين سؤال را قلباً بخواهم و شفاهاً چيزی در اين خصوص بمحضر مبارک

عرض نکنم اگر از نيّت قلبی من مطّلع شدند و تفسير مزبور را مرقوم

فرمودند بطوريکه بيانات مبارکه در تفسير سورهء مزبوره با ساير کتب

تفسير فرق داشته باشد بيدر‌نگ صحّت رسالتش را تصديق نمايم و بامر

مبارک اذعان کنم و گر نه راه خود پيش گيرم و خاطر از تشويش بپردازم.

چون بمحضر مبارک رسيدم خوفی عجيب و ترسی شديد سراپای مرا

فرو گرفت که سبب آنرا ندانستم با اينکه چند مرتبه بحضور مبارک مشرّف

شده بودم هيچ اين حالت برای من دست نداده بود ولی اين مرتبه سر تا پا

ميلرزيدم بطوريکه نميتوانستم بايستم. حضرت باب چون مرا بآن حالت

ديدند از جای خود برخاستند دست مرا گرفتند و پهلوی خود نشانده

فرمودند هر چه ميخواهی بخواه هر آنچه دلت ميخواهد بپرس تا جواب

بدهم. من مثل طفلی که قادر بر تکلّم نباشد و چيزی نفهمد حيرت زده

و بيحرکت نشسته بودم حضرت باب تبسّمی فرمودند و بصورت من نظر

انداخته گفتند اگر سورهء کوثر را برای تو تفسير کنم ديگر نخواهی گفت

سحر است و بصحّت رسالت من اعتراف خواهی کرد؟

از شنيدن اين مطلب گريه شديدی بمن دست داد هر چه خواستم چيزی

بگويم نشد فقط اين آيهء قرآن (٢٤:٧) را خواندم : " رَبَّنا ظَلَمنَا أنفُسَنَا

وَ اِن لَم تَغفِر لَنَا و تَرحَمنَا لَنَکُونَنَّ مِنَ الخَاسِرِينَ " حضرت

باب قبل از وقت عصر از جناب خال کاغذ و قلم خواستند و بتفسير سورهء کوثر مشغول

شدند من هيچوقت آن منظرهء عجيب را فراموش نميکنم سيل آيات از نوک قلمش با

سرعت حيرت آوری جاری بود با صوتی لطيف و آوازی ظريف آيات

ص ١٤٩

مبارکه را تغنّی ميفرمود يکسره تا غروب آفتاب اين حال استمرار داشت

و بدون تأنّی و سکون قلم آيات نازل ميشد. در هنگام غروب تفسير سورهء

کوثر تمام شد آنگاه قلم را بر زمين گذاشته و فرمودند چای بياورند بعد

شروع بتلاوت آيات نازله نمودند و با صوت مؤثّری مشغول تلاوت شدند.

قلب من بشدّت ميطپيد مثل ديوانه بودم ظرافت لحن مبارک سوز و گدازی

در وجود من ايجاد کرده بود که نميتوانم بيان کنم از بلندی مطالب

و تابندگی جواهر ثمينه‌ايکه در مخزن آن آيات بود نزديک بود ديوانه شوم

سه مرتبه ميخواستم بيهوش شوم باب گلاب بصورت من پاشيد قوای من

تجديد شد و توانستم تا آخر بآياتيکه تلاوت ميفرمودند گوش بدهم.

پس از اينکه تلاوت تفسير کوثر تمام شد هيکل مبارک برخاستند

و تشريف بردند و بجناب خال فرمودند جناب سيّد يحيی و ملّا عبد الکريم

قزوينی مهمان شما هستند از آنها پذيرائی کنيد تا تفسير سورهء کوثر را

که اکنون نازل شد استنساخ کنند و بعد با کمال دقّت با اصل نسخه مقابله

نمايند.

حاج سيّد يحيی ميگويد من و ملّا عبد الکريم سه شبانه روز طول کشيد

تا آنرا استنساخ کرديم و مقابله نموديم مخصوصاً دربارهء احاديثی که در

اين تفسير از قلم مبارک ذکر شده تحقيق کامل بعمل آورديم و تمام آنها را

در نهايت درجهء متانت يافتيم. من از مشاهدهء اين مطلب بدرجهء اطمينان

رسيدم بطوريکه اگر جميع قوای عالم جمع ميشدند ممکن نبود ايمان

و اطمينان مرا سلب کنند يا تقليل دهند. در اوّل ورود بشيراز بحسين خان

وارد شده بودم و مهمان او بودم. پيش خود فکر کردم که مدّتی است

مستغرق در پای آيات الهی هستم و بمنزل حسين خان نرفته‌ام ممکن است

طول غيبت من سبب شکّ و علّت خشم او گردد.

باين جهت تصميم گرفتم که بمنزل حسين خان بروم، از جناب خال

ص ١٥٠

و ملّا عبد الکريم اجازهء انصراف خواستم و بمنزل حسين خان رفتم چون مرا

ديد شروع به تحقيق و بحث کرد تا به بيند که آيا ملاقات سيّد باب در من

اثر کرده. من مقصود او را دانستم و باو جواب دادم هيچکس جز خداوند

نميتواند قلب سيّد يحيی را منقلب کند فقط خداوند باينکار قادر است و بس

زيرا او مقلّب القلوب است اگر کلام کسی در سيّد يحيی تأثير کند مسلّماً

از طرف خداوند و کلامش کلام الهی است. از اين جواب من حسينخان

سکوت کرد بعداً فهميدم به بعضی گفته بود سيّد يحيی فريفتهء سيّد باب

گشته و سحر آنجوان در او تأثير شديدی کرده است ديگر اميدی باو نيست

بمحمّد شاه هم شرحی نوشته بود که سيّد يحيی هر چند مهمان من بود ولی

منزل من نمی آمد و با علمای شيراز ابداً معاشرت و ملاقاتی نمی کرد من

يقين دارم که از پيروان سيّد باب و در جرگهء اصحاب اوست گفته‌اند که

محمّد شاه روزی بحاج ميرزا آقاسی گفت بمن خبر داده‌اند که سيّد يحيی

دارابی در سلک پيروان باب در آمده و بابی شده است اگر اينطور باشد

امر سيّد باب خالی از اهمّيّت نيست بايد شخصاً در ادّعای او تحقيق کنيم

. محمّد شاه در جواب مکتوب حسين خان چنين نوشت که رتبهء سيّد يحيی

بسيار عالی و درجهء او متعالی است زيرا از خاندان نبوّت و دارای علم و

کمال و فضل و اطّلاعات کامله‌ايست افراد رعيّت را سزاوار نيست که

دربارهء اين سيّد جليل سخنی بگويند زيرا سيّد يحيی هيچوقت بر خلاف

مصالح مملکت سخنی نميگويد و بمطالبی که سبب ذلّت و حقارت دين مبين

اسلام باشد معتقد نمی‌شود. سيّد دارابی گفته است که چون اين مکتوب شاه

بحسين خان رسيد ديگر نتوانست علناً با من مخالفت کند پيوسته نهانی

ميکوشيد و در باطن سعی ميکرد که از مقام من بکاهد ولی از مساعی

خويش نتيجه‌ای نبرد و نتوانست اذيّت و آزاری بمن برساند و توهين

و تحقيری بکند زيرا محمّد شاه نهايت التفات را بمن داشت.

ص ١٥١

پس از چندی حضرت باب بمن امر فرمودند که بجانب بروجرد سفر

کنم و امر مبارک را بپدر خودم ابلاغ نمايم و بمن سفارش کردند که در حين

مذاکرات نهايت ادب را مراعات کن حسب الامر مبارک رفتار کردم پس

از آنکه داستان ظهور امر جديد را با پدرم در ميان نهادم از سخنان او باطناً

فهميدم که در حقانيّت ادّعای حضرت باب انکاری ندارد و لکن ميخواهد که

او را بحال خود بگذارم.

و از جمله علمای معروفيکه در آن ايّام در صدد تحقيق امر مبارک بر آمدند

و مؤمن شدند ملّا محمّد علی زنجانی بود. حضرت باب اين بزرگوار را بلقب

حجّت ملقّب ساختند. حجّت زنجانی دارای فکر سليم و ذکاوت کامل بود در

هر مطلبی از قيود تقليد اجتناب داشت و به تحقيق ميپرداخت. از رفتار

علمای زمان و طرز اخلاق و پستی افکار آنها علناً تنقيد ميکرد و همه را از

نوّاب اربعه گرفته تا پست‌ ترين افراد ملّاها مورد انتقاد قرار ميداد. آنانرا

مساوی ميشمرد و انحطاط اسلام را منوط به رفتار زشت آنان ميدانست.

قبل از آنکه بامر مبارک مؤمن شود نسبت بشيخ احمد احسائی و سيّد

کاظم رشتی توجّهی نداشت و بيانات آنها را مورد اعتبار قرار نميداد چندين

مرتبه با علمای زنجان مباحثات شديدی نمود و اگر محمّد شاه دخالت نميکرد

کار اين مباحثات بعدم امنيّت و خونريزی منجر ميشد. بالاخره محمّد

شاه او را از زنجان بطهران احضار کرد و جمعی از علمای پايتخت و ساير

بلاد ايرانرا نيز دعوت نمود تا در محضر شاه با حجّت زنجانی مباحثه

کنند و حقيقت مطلب واضح شود. در اين مناظرات با آنکه حجّت تنها بود

برای اثبات نظريات خود دلائل متينی اقامه نمود که هيچيک از علما قادر

بر ردّ و انکار نشدند اگر چه جميعاً در باطن با او مخالف بودند ولی ظاهراً

بواسطهء متانت دلائلش مجبور باقرار و اعتراف بصحّت گفتارش گرديدند.

بمحض اينکه حجّت زنجانی ندای امر جديد را شنيد در مقام تحقيق

ص ١٥٢

بر آمد و شخصی از ثقاة و معتهدين خويش را که ملّا اسکندر نام داشت برای

تحقيق مطلب بشيراز فرستاد. ملّا اسکندر پس از ورود بشيراز چهل روز

توقّف نمود و بحضور مبارک مشرّف شد عظمت امر را در يافت و نسبت

بامر جديد مؤمن گشت باجازهء حضرت باب بزنجان مراجعت نمود و در

هنگاميکه علما در محضر حجّت مجتمع بودند نزد وی رفت حجّت از او

پرسيد آيا بامر جديد مؤمن شدی يا نه؟ ملّا اسکندر ورقی چند از آيات

مبارکه‌ايکه از قلم حضرت اعلی نازل شده بود بحجّت داد و گفت اينها را

مطالعه کنيد من مطيع اوامر شما هستم. حجّت خشمناک گرديد و بملّا

اسکندر گفت اين چه حرفی است که ميزنی اگر علما در اين محضر

نبودند ترا مجازات ميکردم مگر نميدانی که اصول دين تحقيقی است. ردّ

و قبول من برای تو چه فايده دارد. وقتيکه اوراق را مورد مطالعه قرار داد

و يک صفحه آنرا خواند بی‌اختيار بسجده افتاد و گفت شهادت ميدهم که اين

کلمات از مصدری نازلشده که قرآن از آن مصدر نزول يافته است هر که

حقّانيّت قرآن را معتقد است بايد يقين داشته باشد که اين کلمات هم بر حقّ

است. کلمات الهی است. هر چه صاحب اين کلمات بگويد چون من عند اللّه

است اطاعتش واجب است. ای نفوسيکه در اين مجلس حاضريد همه شاهد

باشيد من بصاحب اين کلمات مؤمن هستم اگر روز را شب بخواند و آفتاب

را سايه بداند بدون هيچگونه شکّ و ريبی فرمان او را اطاعت ميکنم زيرا

حکم او حکم خداست. هر که بانکار او بپردازد خدا را منکر شده است.

چون اين کلمات را جناب حجّت بيان کردند جمعيّت پراکنده شدند

و مجلس خاتمه يافت آياتی را که جناب حجّت در اوّل وهله تلاوت نمودند

و ملّا اسکندر از شيراز آورده بود کتاب قيّوم الاسماء بود که در تفسير

سورهء يوسف از قلم حضرت اعلی نازل شده بود.

سابقاً گفتيم که حسين خان حاکم فارس جناب قدّوس و ملّا صادق را

ص ١٥٣

پس از زجر بسيار و اذيّت بی‌شمار از شيراز بيرون کرد. جناب قدّوس از

ملّا صادق جدا شده بطرف کرمان رفتند تا امر مبارک را بحاجی کريم خان

ابلاغ کنند و ملّا صادق مقدّس برای تبليغ امر و اعلای کلمة اللّه بيزد

مسافرت نمود. قدّوس چون بکرمان رسيدند بمنزل حاج سيّد جواد کرمانی

معروف بکربلائی وارد شدند.

حاجی سيّد جواد در بين اهالی کرمان بعلم و فراست و جاه و منزلت

معروف بود. از قدّوس با نهايت محبّت و مهربانی پذيرائی کرد و کمال

احترام را در همه حال نسبت بقدّوس مجرا داشت. رفتار حاج سيّد جواد با

قدّوس سبب شد که شاگردان حاج کريمخان حسادت ورزيدند و بنزد او

شکايت بردند که حاجی سيّد جواد کربلائی شخص گمنامی را در منزل

خويش پذيرفته و نهايت درجهء احترام را دربارهء او رعايت ميکند. برای

اينکه خشم و غضب حاجی کريمخان را بهيجان آورند باو گفتند که مهمان

ص ١٥٤

حاج سيّد جواد يکی از خواصّ سيّد باب است. سيّد شخص محترم معروفی

است ميترسيم که مهمانش او را بفريبد و بوسيلهء او امر جديد او را در اين

حدود رواج دهد. اگر چنين بشود از احترام شما کاسته ميشود و انظار مردم

بطرف ديگر متوجّه ميگردد.

چون حاج کريمخان اين بشنيد بيدرنگ نزد حاکم شهر رفت و از وی

درخواست نمود که بحاج سيّد جواد سفارش کند تا از همراهی قدّوس خود

داری نمايد و باو تذکّر دهد که اينگونه رفتار ممکن است علّت فتنه و آشوب

گردد. حاکم کرمان بيانات حاج کريم خان را بحاج سيّد جواد گفت. سيّد از

استماع آن بيانات بهم برآمد و با لهجه‌ای خشمناک بحاکم گفت چند مرتبه

بتو نصيحت کردم که بسخنان اين نمّام فتنه‌ جو گوش نکنی. منکه تا کنون

در مقابل جسارتهای او سکوت کرده‌ام سبب شده است که فرصت را غنيمت

شمرده و از حدود خويش تجاوز نموده مقصود او از اين سخنان چيست؟ آيا

ميخواهد رتبه و مقام مرا احراز کند. مگر همين خام فتنه‌جو نيست که با

هزاران نفر از اراذل ناس و نفوس شرير محشور و نهايت تملّق را بآنها

ميگويد. مگر او نيست که تا کنون از نفوس بدرفتار و اشقيا طرف داری

ميکند و حقوق بيگناهان را پايمال ميسازد تا باينوسيله رياست خود را

محافظت نمايد. مگر او نيست که برای انجام شهوات و نيل بمقاصد مذمومهء

خويش مردمان شرير را محترم ميدارد و با آنان مصاحبت و معاشرت

مينمايد و نفوس پاک طينت را بانواع و اقسام کلمات زشت و بدگوئی آزار

ميرساند. بيشرمی او بدرجه‌ای رسيده که خودش هر کار ميخواهد ميکند

و زشت‌ترين گناه را مرتکب ميشود و نميتواند ببيند که من شخص نجيب

و پاک طينت و راست کردار دانشمندی را در منزل خود پذيرائی ميکنم.

بخان فتنه‌جو بگوئيد که اگر دست از اين سخنان بر ندارد و اين رويّه

را ترک نکند بيک اشاره اراذل و اوباش شهر کرمان را وادار ميکنم که خان

ص ١٥٥

را از کرمان بيرون کنند.

حاکم کرمان چون اين سخنان شنيد و اين تهديد شديد را استماع نمود

از آنچه گفته بود معذرت خواست و بحاجی سيّد جواد گفت شما آسوده

خاطر باشيد من خودم حاجی کريمخان را از اين بدرفتاری متنبّه خواهم

ساخت و بمعذرت خواهی وادار خواهم نمود.

چون حاجی کريمخان از حاکم کرمان گفتار سيّد را بشنيد مانند

مار گزيده بخود پيچيد و دانست که نميتواند بر تمام مردم کرمان رياست

داشته باشد اميدش بنا اميدی تبديل گشت.

حاجی سيّد جواد، قدّوس را در منزل خود پذيرائی ميکرد قدّوس جميع

وقايع را از روزيکه از کربلا بيرون آمده بود تا اينساعت که وارد کرمان

شده بود برای سيّد نقل کرد. داستان ايمان خود را بسيّد باب و ملازمتش را

با آن حضرت در سفر حجّ برای او گفت حرارت ايمان بامر جديد در قلب حاج

سيّد جواد بشدّت حاصل شد و بهتر آن ديد که ايمان خويش را مخفی دارد تا

بهتر بتواند بامر جديد الهی خدمت کند و از شريعت اللّه دفاع نمايد.

قدّوس هم باو وعده داد که خداوند ترا بخدمت امرش موفّق خواهد کرد

و بر دشمنان و مخالفان غالب خواهد ساخت.

ميرزا عبد اللّه خواجه برای من نقل کرد که از حاج سيّد جواد شنيدم که

فرمود خداوند مرا بر مخالفين نصرت بخشيد و تأئيدی شديد عنايت فرمود

که توانستم از اعمال شريرهء حاجی کريمخان جلوگيری کنم اگر فضل خدا

شامل نميشد و در مقابل کريمخان قيام نميکردم مسلّماً از ناحيهء او بامر

مبارک ضرر و زيان بسيار وارد ميشد.

باری جناب قدّوس از کرمان بجانب يزد مسافرت نمودند و از آنجا

باردکان و نائين و اردستان و اصفهان و کاشان و قم و بالاخره بطهران ورود

کردند. هر جا شخص مستعدّی ديدند بشارت امر جديد را باو دادند و با کمال

ص ١٥٦

شجاعت بترويج امر اللّه قيام نمودند. برادر حضرت بهاءاللّه، جناب کليم که

در طهران قدّوس را ملاقات کرده بود بمن فرمود. قدّوس دارای طلعتی جميل

و اندامی جاذب و محبّتی شديد بود. حتّی اشخاصی که بأمور دينی اهمّيّت

نميدادند قدّوس را دوست ميداشتند و مجذوب او ميشدند و از رفتار و

گفتارش در عجب بودند. يکروز ديدم وضو ميگرفت و نهايت دقّت را در

انجام وضو مراعات ميکرد که کمتر شخص بدرجهء او اينهمه دقّت روا

ميداشت قدّوس جوانی بود که مجسّمهء طهارت و پاکيزگی و فروتنی و

افتادگی بود.

جناب قدّوس در طهران بحضور مبارک حضرت بهاءاللّه مشرّف شدند.

پس از آن بمازندران مسافرت فرموده مدّت دو سال در منزل پدرشان

در بارفروش اقامت کردند مادر قدّوس وفات يافته بود و پدرشان زوجهء

ديگری اختيار کرده بود. اين زن نسبت بقدوس بی‌اندازه محبّت داشت

و مانند مادر واقعی از قدّوس پرستاری ميکرد. آرزو داشت که قدّوس تأهّل

اختيار کند. بارها ميگفت ميترسم بميرم و جشن عروسی ترا نبينم. قدّوس

باو ميفرمود دوران تأهّل من هنوز نرسيده حتماً خواهد رسيد. ولی خيلی

با شکوه و جلال خواهد بود. من ميان منزل عروسی نخواهم کرد بلکه در

وسط سبزه ميدان و در زير آسمان در مقابل انظار عموم مردم شهر جشن

عروسی من انجام خواهد يافت. آنروز است که بآرزوی خود خواهم رسيد.

سه سال بعد زن پدر قدّوس شنيد که قدّوس را در سبزه ميدان بار فروش

شهيد کرده‌اند آنوقت فهميد که مقصود قدّوس از آن بيانات چه بود.

جناب قدّوس در بارفروش توقّف کردند تا وقتيکه ملّا حسين باب

الباب از حضور حضرت اعلی از ماکو مراجعت نمود و در بارفروش به

ملاقات قدّوس رسيد. پس از آن بشرحيکه خواهم نگاشت بجانب خراسان

روان شدند.

ص ١٥٧

امّا ملّا صادق مقدّس بمحض اينکه وارد يزد شد يکی از دوستان صميمی

خود را که از اهل خراسان بود ديد و دربارهء پيشرفت امر اللّه از او پرسيد.

مخصوصاً ميخواست بداند که ميرزا احمد ازغندی که در اين حدود است چه

خدماتی کرده. خيلی تعجّب کرد وقتی شنيد که ميرزا احمد گوشه نشين

است و با مردم معاشرت ندارد. با آنکه در اوّل اقبال بامر مبارک در نهايت

شجاعت به تبشير مردم مشغول بود. بعداً دانست که ميرزا احمد ازغندی

مدّتی در منزل خويش بتأليف کتاب بزرگی دربارهء اثبات امر مبارک

مشغول بوده و احاديثی که راجع بظهور موعود از ائمّهء اسلام روايت شده

در آن کتاب جمع کرده عدّهء احاديثی که جمع آوری کرده بود بالغ بر دوازده

هزار حديث ميشده و تصميم داشته که آن کتاب را منتشر کند و نسخه‌های

متعدّد از آن بنويسد و بشاگردان خويش نيز دستور داده بود که از آن کتاب

مطالبی اقتباس کنند و در همه جا آن مطالب را ذکر کنند و مقصودش

اين بود که باينوسيله بامر مبارک خدمتی کرده باشد.

سيّد حسين ازغندی خالوی ميرزا احمد که اوّل مجتهد معروف يزد بود

بميرزا احمد که در خراسان بود نوشته بود که بيزد بيايد و از فتنه و فساد

حاجی کريمخان کرمانی که او را دشمن اسلام معرّفی کرده بود جلوگيری

کند. ميرزا احمد از خراسان بيزد رفت هر چند باطناً مايل بود که بشيراز

سفر کند لکن اين منظور را از خال خويش مستور داشت و کتابيرا که

تأليف کرده بود باو نشان داد. خبر ورود او بيزد بعلماء رسيد همه بملاقات

او ميآمدند و چون از تأليف آن کتاب مطّلع ميشدند اظهار تعجّب

ميکردند و خيلی تعريف از آن کتاب مينمودند. يکی از نفوس که يکروز

بديدن او آمد ميرزا تقی بود. اين شخص شرير متکبّر و طمّاع بدجنس

تحصيلات خود را در نجف تمام کرده بود و تازه وارد يزد شده بود. ميخواست

که رياستی پيدا کند و در رديف مجتهدين قرار گيرد چون خبر تأليف

ص ١٥٨

کتابرا از ميرزا احمد ازغندی شنيد از او در خواست کرد که چند روز آن

کتاب را باو امانت بدهد تا استفاده کند و کتابرا برگرداند. چند روز گذشت

خبری از کتاب نشد ميرزا احمد از خالوی خود درخواست کرد که شما هر

طور هست آن کتابرا از اين شخص بگيريد. سيّد حسين يکنفر را فرستاد تا

کتابرا از ميرزا تقی بگيرد ميرزا تقی با کمال بی‌شرمی و وقاحت گفت برو

بآقا بگو من از مقصود اصلی مؤلّف اين کتاب که با خبر شدم ديدم بهتر

آنست که اين کتاب محو شود. لذا ديشب کتابرا در ميان حوض آب انداختم

و تمام خطوطش شسته شد. سيّد حسين از اين جواب ناصواب بهم بر آمد

و خواست که ميرزا تقی را مجازات کند لکن ميرزا احمد او را از اين رفتار

باز داشت. و از راه نصيحت بخالوی خود چنين گفت اگر باين عمل اقدام

کنی هيجان عمومی خواهد شد. مشکلات پيش خواهد آمد از همه گذشته

مقصودی را که دربارهء از بين بردن اهمّيّت حاجی کريمخان در نظر گرفته‌ای

انجام نخواهد يافت زيرا بمحض اينکه بمخالفت ميرزا تقی قيام کنی

حاجی کريمخان فرصت را غنيمت ميشمارد و انتشار ميدهد که سيّد حسين

بابی است. و ميگويد که ميرزا احمد ازغندی او را بابی کرده است باينوسيله

حاجی کريمخان احترام ترا از بين ميبرد و بر احترام خود ميافزايد زيرا

خود را حافظ اسلام قلمداد ميکند مردم هم باور ميکنند بهتر اينستکه جزای

اينکار را بخدا واگذار کنی.

چون ملّا صادق خراسانی شنيد که ميرزا احمد در يزد است خيلی

خوشحال شد. فوراً بملاقات او شتافت سيّد حسين خالوی ازغندی در يکی از

مسجدها امام جماعت بود. ميرزا احمد هم بعد از نماز او منبر ميرفت.

ملّا صادق وارد مسجد شد و در صف اوّل بنماز مشغول گشت. پس از اتمام

نماز در مقابل روی حاضرين با سيّد حسين معانقه نموده و بدون اينکه اجازه

بخواهد بالای منبر رفت و شروع بمذاکرات نمود. سيّد حسين اوّل از اين

ص ١٥٩

رفتار ملّا صادق ترسيد. لکن چيزی نگفت تا بمقصود او پی ببرد و از نيّت

قلبی او آگاه شود بميرزا احمد هم گفت تا متعرّض او نگردد ملّا صادق يکی از

خطبه‌های حضرت باب را تلاوت کرد و بعد بحاضرين خطاب نموده گفت ای

علما و دانشمندان شکر کنيد و بسپاس الهی مشغول شويد زيرا باب علمی

را که مسدود می‌پنداشتيد اينک مفتوح گرديده. و چشمهء حيات ابدی در

مقابل شما آشکار گشته باب علم الهی از شهر شيراز ظاهر شد تا بشما از

نعمتهای گرانبهای خويش مبذول دارد. هر کس از چشمهء حيات فضل الهی

يک قطره بنوشد اسرار مشکله برای او مکشوف شود و مطالب معضلهء

حکمت قديمه را در نهايت آسانی شرح و تفصيل دهد اگر چه تحصيل نکرده

باشد و بيسواد و امّی باشد و اگر کسی بباب علم الهی توجّه نکند و بعلم

و دانش خويش مغرور شود و رسالت الهی را انکار کند بخسران ابدی

و ذلّت دائمی گرفتار آيد اگر چه از بزرگترين علمای اسلام محسوب شود.

ملّا صادق با نهايت شجاعت خلق را باين کلمات انذار مينمود. صدای

قيل و قال مردم بلند شد همه متعجّب و مبهوت که اين کيست و چه

ميگويد. از هر گوشه و کنار حاضرين در نهايت شدّت و هيجان بانکار

پرداختند. و داد و فرياد راه انداختند سيّد حسين فرياد زد و بمقدّس گفت از

منبر پائين بيا ساکت باش ملّا صادق چون از منبر پائين آمد نماز گزاران

خدا پرست دور او را گرفتند و کتک بسياری باو زدند. سيّد حسين دست

ملّا صادق را گرفته از ميان آن مردمان مهاجم بکناری کشيد و بجمعيّت

گفت شما کار نداشته باشيد مجازات اين شخص با من است من بايد

رسيدگی کنم. او را بمنزل ميبرم و حقيقت مسئله را از او جويا ميشوم.

شايد اين شخص بواسطهء غلبهء جنونی که بر او عارض شده از روی نافهمی

اين حرفها را ميزند من تحقيق ميکنم اگر ديدم در آنچه ميگويد حقيقةً

ثابت و بگفتار خود معتقد است بدست خودم او را مجازات خواهم کرد

ص ١٦٠

و مطابق حکم شرع با او رفتار خواهم نمود.

ملّا صادق باين وسيله از هجوم و آزار مردم خون خوار بر کنار ماند

گماشتگان سيّد حسين مقدّس را در حاليکه سر و پايش برهنه بود و عبا

و عصايش را مردم گرفته بودند و کتک بسيار خورده بود و بدنش مجروح و

کوفته شده از چنگ مردم رها ساخته بمنزل سيّد حسين رسانيدند. چند روز

پيش از واقعهء ملّا صادق، ملّا يوسف اردبيلی هم بواسطهء اقدام بتبليغ امر

گرفتار ظلم و جور مردم يزد شده بود و اگر سيّد حسين و ميرزا احمد نبودند

يزديها ملّا يوسف را قطعه قطعه کرده بودند.

ملّا صادق و ملّا يوسف اردبيلی که بواسطهء سيّد حسين از چنگال مردم

نجات يافته بودند از يزد بکرمان توجّه نمودند بمحض ورود به کرمان گرفتار

چنگال قهر و غضب حاج کريمخان و پيروان او شدند. لکن حاج سيّد جواد

آنان را مساعدت نموده و وسائل مسافرتشان را بجانب خراسان فراهم کرد.

اينهمه اذيّت و آزار که از مردم خونخوار متوجّه اصحاب باب ميشد

بهيچوجه آنان را از تبليغ و تبشير ممانعت نميکرد بلکه موجب مزيد

حرارت ميگشت با نهايت اخلاص و انقطاع با جنود جهل و نادانی محاربه

مينمودند و امر الهی را گوشزد جميع نفوس ميکردند.

در اوقاتيکه وحيد دارابی در شيراز بود جناب حاج سيّد جواد کربلائی

وارد شيراز گرديد و بواسطهء حاج ميرزا سيّد علی خال اعظم بحضور مبارک

مشرّف شد حضرت اعلی در توقيعی که بافتخار وحيد و حاج سيّد جواد از

قلم مبارکش نازلشده نسبت بآنها اظهار عنايت فرموده و ثبات و اخلاص

و انقطاع آنها را تمجيد نموده‌اند. حاج سيّد جواد حضرت اعلی را قبل از

اظهار امر مکرّر ديده بود و باخلاق عاليه و صفات مختصّهء حضرت باب از

دوران طفوليت آن حضرت آشنا بود بعدها نيز در بغداد بحضور حضرت

بهاءاللّه مشرّف شد و مورد عنايت مخصوص بود. وقتيکه حضرت بهاءاللّه

ص ١٦١

را بادرنه سرگون نمودند حاج سيّد جواد

خيلی پير بود پس از چندی از عراق

بايران آمد و بجانب خراسان شتافت.

بواسطهء اخلاق فاضله و خضوع و

لطافت گفتار و کثرت تقوی در بين

مردم بسيّد نور معروف بود.

حاج سيّد جواد يکروز در يکی از

خيابانهای طهران ميرفت غفلتاً بموکب

ناصر الدّين شاه برخورد شاه سوار اسب

بود حاج سيّد جواد بدون خوف و ترس

پيشرفت و بپادشاه سلام کرد

و مراسم خضوع بجای آورد ناصر الدّين

شاه از وقار و متانت و نورانيّت

منظر حاج سيّد جواد خوشش آمد جواب سلام او را داد و باو گفت که ببارگاه

بيائيد تا شما را ملاقات کنيم. اطرافيان شاه که اشخاص حسودی بودند از

راه تفتين بشاه گفتند آيا اعليحضرت آگاه هستند که اين حاج سيّد جواد از

پيروان دلباختهء سيّد باب است شاه را از کلمات حسودان خوش نيآمد و از

رفتار آنها محزون شده آنها را سرزنش کرد که چقدر شماها احمق و نادان

هستيد چقدر کم عقل هستيد چرا اينطور ميکنيد عجب است من هر وقت

شخصی را ميبينم که دارای متانت و وقار و اخلاق خوب و صفات عاليه

است فی الفور شما ميگوئيد بابی است. او را اذيّت ميکنيد و سزاوار

عذاب و خشم ميپنداريد.

خلاصه حاج سيّد جواد کربلائی در اواخر حال بکرمان بر گشت و تا

آخرين دقايق حيات خويش بر امر الهی ثابت بود هر که را مستعدّ مييافت

ص ١٦٢

تبليغ ميکرد ايمانش کامل بود و خدماتش مستمرّ.

از جمله اشخاصی که در آن ايّام در شيراز بحضور حضرت باب

مشرّف شدند شيخ سلطان کربلائی است پدر و اجداد شيخ سلطان از علمای

مشهور کربلا بودند. خود شيخ نيز از شاگردان مقرّب سيّد رشتی و از

دوستان صميمی آن بزرگوار بود. شيخ سلطان همان کسی است که از بغداد

بسليمانيه رفت و در خدمت حضرت بهاءاللّه به بغداد مراجعت کرد. دختر

شيخ سلطان زوجهء جناب کليم بود . مشارٌ اليه وقتی بشيراز رسيد شيخ

حسين زنوزی را که سابقاً شرح حالش را نوشتيم ملاقات کرد شيخ حسن در

آن ايّام از طرف حضرت باب مأمور بود که با ملّا عبد الکريم قزوينی الواح

مبارکه را استنساخ کند. وقتی شيخ سلطان وارد شيراز شد مريض بود.

ممکن نبود بحضور مبارک مشرّف شود حضرت اعلی باو پيغام دادند که دو

ساعت از شب گذشته بعيادت او تشريف خواهند آورد.

شيخ سلطان در رختخواب افتاده بود حضرت اعلی با غلام حبشی

بعيادت شيخ تشريف بردند غلام بامر مبارک برای اينکه کسی متوجّه نباشد

چند قدم جلوتر از حضرت فانوس ميکشيد باو فرمودند که وقتی بمقصود

رسيديم چراغ را خاموش کن.

شيخ سلطان برای من واقعهء آنشب را خودش حکايت کرد و گفت:

حضرت باب بمن پيغام داده بودند که قبل از ورود باطاق چراغ را خاموش

کنم وقتی وارد اطاق شدند تاريک بود من در آن تاريکی دامن مبارک را

گرفتم و با کمال تضرّع عرض کردم ای مولای محبوب رجاء دارم تضرّع مرا

بشنوی و آرزوی مرا برآری تا در راه تو شهيد شوم جز تو کس ديگری

نميتواند مرا باين موهبت کبری برساند. حضرت فرمودند ای شيخ سلطان

من هم همين آرزو را دارم که در راه محبوب فدا شوم بيا ما هر دو دست

بدامن محبوب واقعی بزنيم و از او بطلبيم که آرزوی ما را بر آورد من بتو

ص ١٦٣

قول ميدهم که دعا کنم تا خداوند تشرّف بحضور بهترين محبوب را برای تو

فراهم کند وقتی بحضور او مشرّف شدی مرا بياد آور آنروز خيلی عظيم

است چشم روزگار چنان روزی را نديده حضرت باب وقتی ميخواستند

تشريف ببرند مبلغی بمن عنايت فرمودند هر چه خواستم قبول نکنم ممکن

نشد باصرار مرا وادار بقبول فرمودند بعد بر خاسته تشريف بردند. کلمهء

بهترين محبوب که فرمودند مرا متحيّر کرد که مقصود کيست اوّل خيال

کردم که حضرت طاهره است بعد حدس زدم که شايد منظور سيّد علّاو باشد

در ترديد بودم و نميدانستم چطور اين راز را کشف کنم. بعدها که بحضور

حضرت بهاءاللّه مشرّف شدم يقين کردم که مقصود حضرت باب از بهترين

محبوب که در راه او آرزوی جانفشانی داشتند حضرت بهاءاللّه بودند.

نوروز سال ١٢٦٢ هجری که مطابق روز بيست و يکم ربيع الاوّل بود

فرا رسيد. حضرت باب در شيراز با نهايت اطمينان و سکون بسر

ميبردند. روز عيد جشن را در منزل خود گرفتند هيکل مبارک بحضرت

حرم و والدهء خود در آن روز اظهار محبّت و عنايت فرمودند و با نصايح

شيرين و محبّت فراوان زنگ غم را از آينهء قلب حضرت حرم و مادرشان

بر طرف داشتند. تمام املاک و دارائی خود را بحرم و والده خود واگذار

کردند. و باسم آنان تسجيل فرمودند. در وصيّت نامهء خود که مرقوم

فرمودند منزل و اشياء منقولهء خود را نيز بمادر و حرم مبارکه خويش

واگذار کردند و تصريح نمودند که بعد از وفات والده‌شان تمام املاک و دارائی

و منزل مخصوص حضرت حرم است.

مادر حضرت باب در اوائل حال بعظمت امر مبارک آشنا نبود

و بشرف ايمان فائز نشد در اواخر ايّام از شيراز بعتبات توجّه کرد تا باقی

عمر خود را در آنجا بگذراند حضرت بهاءاللّه مرحوم حاجی سيّد جواد

کربلائی و زوجهء حاجی عبد الحميد شيرازی را که با والدهء حضرت باب

ص ١٦٤

آشنائی داشتند مأمور فرمودند که بملاقات مشارٌ اليها بروند و او را بامر

مبارک و عظمت آن آشنا نمايند. والدهء حضرت در آن ايّام بامر مبارک

مؤمن گشت و از عظمت مقام فرزند خويش و فضل و موهبتی را که حقّ

تعالی باو عنايت فرمود آگاه شده و با نهايت اطمينان و ثبات در ايمان

وفات يافت و در اواخر قرن سيزدهم هجری از اين جهان بجهان ديگر

شتافت ( اکتبر ١٨٨٢ ميلادی ).

امّا حضرت حرم از اوائل حال بعظمت مقام هيکل مبارک آگاه بود در

عبادت و قوّت ايمان بجز حضرت طاهره نظير و مانندی نداشت. حضرت

اعلی جميع وقايع آينده را تا دورهء شهادت و غيرها بمشارٌ اليها اخبار

فرمودند و تأکيد کردند که کلمه‌ای از اين مطالب را بوالدهء حضرت اظهار

نکند و سفارش فرمودند که در بلايا صبر کند و بقضای الهی راضی باشد.

در ورقه‌ای مناجاتی مرقوم فرمودند و بحضرت حرم دادند و فرمودند هر

وقت اضطراب و پريشانی تو زياد شد اين دعا را بخوان من در خواب بتو

ظاهر ميشوم و اندوه ترا زائل ميسازم. حضرت حرم بعدها در هنگام پيش

آمد مشکلات باين رويّه عمل فرمودند و بهدايت هيکل مبارک در هر مرتبه

از پريشانی و اضطراب رهائی يافتند.

باری پس از آنکه حضرت باب از انجام امور لازمه فراغت يافتند و

وسائل معاش حرم و والدهء خود را مرتب داشتند بمنزل حاج ميرزا سيّد علی

تشريف بردند زيرا هنگام نزول بلايا رسيده و دامنهء اين مصيبت ها تا

ميدان تبريز و وقوع شهادت کبری ادامه داشت. بافراد مؤمنين که در

شيراز بودند امر فرمودند باصفهان بروند. ملّا عبد الکريم قزوينی و شيخ

حسين زنوزی و سيّد حسين کاتب يزدی را نيز بمسافرت اصفهان مأمور

داشتند.

حسين خان فرمانروای فارس پيوسته ميکوشيد که بهر وسيله هست

ص ١٦٥

بهانه‌ای پيدا کند و حضرت باب را اذيّت و آزار نمايد و قدر و مقامشان را

در نظر مردم پست کند. تا آنکه باو خبر دادند که سيّد باب با پيروان

و اصحابش بدون هيچ مانعی ملاقات ميکند حسين خان نفوسی را گماشت

که سرّاً مراقب احوال باشند يکشب برای او خبر آوردند که بقدری جمعيّت

برای ملاقات باب جمع شده‌اند که بيم خطر است ممکن است امنيّت شهر

باغتشاش بدل شود. عدّهء اشخاصی که شبها بملاقات باب ميروند خيلی

بيشتر از عدّهء نفوسی است که در دستگاه حکومتی حاضرند. در ميان آنها

اشخاص دانشمند و عالی رتبه نيز هست. مأمورين شما غفلت کرده‌اند

و حقيقت را بشما نگفته‌اند زيرا دائی حضرت باب بآنها پول ميدهد که

مطلب را از شما پنهان کنند. اگر امر

صادر شود بخانهء سيّد باب هجوم کنيم

و پيروان او را دست بسته نزد تو

بياوريم حسينخان در جواب قائل که

سرکردهء جاسوسهای او بود گفت تو

نميخواهد بمن دستور دهی من خودم

بهتر ميدانم چه کنم تماشا کن ببين

چطور بخوبی اين مشکل را علاج

خواهم کرد. پس از آن عبد الحميد خان

داروغه را احضار کرد و باو گفت

بدون اينکه هيچ کس بفهمد بايد بمنزل

حاج ميرزا سيّد علی بروی نردبام

بگذاری و از پشت بام غفلةً وارد

منزل شوی. سيّد باب را با هر که آنجا

هست بگيری. هر چه کتاب و اوراق

ص ١٦٦

ديدی جمع کنی فوراً بنزد من بياوری. عنقريب تکليف حاج ميرزا سيّد علی

را هم معلوم خواهم کرد فوراً ميفرستم او را هم بگيرند زيرا مطابق وعدهء

خود وفا نکرده بجقّهء محمّد شاه قسم که سيّد باب و پيروان سياه بختش را

خواهم کشت دستگاه او را بهم خواهم زد آتشی را که روشن کرده خاموش

ميکنم تا ديگر کسی جرأت نکند در اين شهر اينطور حرفها بزند.

عبد الحميد خان با همراهانش حسب الامر بمنزل حاجی ميرزا سيّد علی

هجوم بردند در منزل فقط دائی حضرت و حضرت باب و سيّد کاظم زنجانی

بودند کس ديگری نبود ( سيّد کاظم زنجانی برادر سيّد مرتضی زنجانی است

که از شهدای سبعهء طهران است و خود سيّد کاظم هم در قلعهء طبرسی

بشهادت رسيد ).

عبد الحميد خان اين سه نفر را گرفت هر چه اوراق و کتاب ديد برداشت

ص ١٦٧

بعد به حاجی ميرزا سيّد علی گفت شما در منزل بمانيد حضرت باب و سيّد

کاظم را بدار الحکومه برد. در آنوقت حضرت باب مکرّر اين آيهء ( قرآن ٨٤:١١)

را تلاوت ميفرمودند " إنّ مَوْعدَهُم الصّبح ألَيْسَ الصّبح بقريبٍ " از وجه

مبارک آثار اطمينان و شجاعت آشکار بود. چون ببازار رسيدند داروغه ديد مردم

خيلی مضطربند ميآيند، ميروند صدای داد و فرياد بلند است گويا

مصيبت سختی و بلای شديدی نازل شده بهر طرف نگاه ميکرد ميديد

تابوت است که ميبرند دنبال هر تابوتی عدّهء بسياری زن و مرد گريه

ميکنند فرياد ميزنند . خيلی تعجّب کرد پرسيد چه خبر است گفتند غفلتةً

امشب مرض وبا بشدّت بروز کرده و بقدری شديد است که نصف شب تا

حال صد نفر را تلف کرده است همه مضطربند مردم خانه‌های خودشان را

رها کرده‌اند متوسّل بخدا شده‌اند که آنها را نجات بدهد. داروغه خيلی

ترسيد بشتاب نزد حسين خان رفت دربان دار الحکومه گفت هيچکس اينجا

نيست حسين خان فرار کرده همهء اهل منزلش گرفتار مرض شده‌اند

حالشان خيلی بد است دو تا کنيز سياه و يک نوکرش را وبا بهلاکت رسانده

و خودش بقدری در رفتن سرعت کرد که مرده‌ها را دفن نکرد و با بعضی از

عائلهء خود به باغ تخت فرار کرد عبد الحميد خان داروغه تصميم گرفت

حضرت باب را بمنزل خويش ببرد و در آنجا نگاه بدارد تا فرمان حسين خان

حاکم برسد چون بنزديک منزل خويش رسيد صدای گريه و فرياد شنيد پس

از تحقيق دانست که يگانه پسرش بمرض وبا گرفتار شده و مشرف بهلاکت

است از همه جا نا اميد شد و خود را بپای حضرت باب انداخت و شفای پسر

خويش را درخواست کرد اشک از چشمانش ميريخت و دامن عبای حضرت

اعلی را گرفته بود و ميگفت " ترا قسم ميدهم بکسی که اين رتبهء بلند را

بتو عنايت کرده که از من درگذری و پسرم را شفا بخشی او گناهی ندارد

در اوّل جوانی است گناهکار من هستم مجازات مرا دربارهء او مجری مفرما

ص ١٦٨

از آنچه کردم پشيمانم هم اکنون از شغل خود استعفا ميدهم و عهد ميکنم که

اگر از گرسنگی بميرم ديگر اينگونه کارها را قبول نکنم " حضرت باب در

آن وقت برای نماز صبح وضو ميگرفتند امر فرمودند قدری از آب وضو که

صورت مبارک را می‌شستند ببرد به پسرش بخوراند تا شفا يابد.

عبد الحميد خان مطابق دستور مبارک رفتار کرد و پسرش شفا يافت. فوراً

نامه ای بحاکم نوشت جميع وقايع را شرح داد و حسينخان را نصيحت کرد

که دست از اذيّت باب بردارد و باو نوشت بخودت رحم کن، بزن و بچه‌هايت

رحم کن، دست از اين رفتار بردار، زيرا اگر اين وبا طول بکشد،

احدی زنده نخواهد ماند. حسين خان در جواب نوشت که حضرت باب را رها

کن تا هر کجا که ميل دارند بروند.

شرح اين اقدامات و رفتار حسين خان بطهران رسيد و شاه فوراً

حسين خان را معزول کرد. از آنروز حسين خان روز خوش نديد و باصطلاح

بنان شب محتاج شد هيچکس از او رعايت نميکرد در اوقاتيکه حضرت

بهاءاللّه در بغداد بودند حسين خان عريضه‌ای مبنی بر ندامت از گناهان

قبل و توبه و انابه بحضور مبارک عرض کرد و درخواست نمود که عزّت

سابقش را باو برگردانند و بحکومت فارس بر قرار بشود. حضرت بهاءاللّه

جوابی باو ندادند حسين خان اسير بدبختی بود تا آنکه وفات يافت.

حضرت باب در منزل عبد الحميد خان داروغه که تشريف داشتند سيّد

کاظم زنجانی را بمنزل جناب خال فرستادند و او را احضار فرمودند. چون

مشرّف شد فرمودند من از شيراز ميروم بايد نسبت بوالده و حضرت حرم

نهايت مراقبت و توجّه را داشته باشی بعد خداحافظی کردند و فرمودند

هميشه ملحوظ لحاظ عنايت الهی هستی و مشمول حفظ او خواهی بود.

منتظر باش که باز در کوههای آذربايجان با يکديگر ملاقات خواهيم کرد. از

آنجا ترا بميدان فدا ميفرستم تا افسر شهادت بر سر گذاری من هم پس از

ص ١٦٩

تو بهمراهی يکی از بندگان مخلص و مقرّب خدا خواهم آمد و در جهان ابدی

يکديگر را ملاقات خواهيم نمود.

ص ١٧٠

فصل دهم

مسافرت حضرت باب باصفهان

اواخر تابستان ١٢٦٢ هجری بود که حضرت باب از شيراز بجانب

اصفهان بهمراهی سيّد کاظم زنجانی عزيمت فرمودند چون باصفهان نزديک شدند

نامه‌ای بمنوچهر خان معتمد الدّوله حاکم اصفهان مرقوم فرمودند که

برای حضرتش منزلی تهيّه نمايد تا بآنجا وارد شوند مضمون نامه در نهايت

احترام و با کمال بلاغت و فصاحت همراه بود. چون سيّد کاظم زنجانی نامهء

حضرت باب را بمنوچهرخان داد مشارٌ اليه سلطان العلمأ مير سيّد محمّد

امام جمعه اصفهان را که از بزرگترين پيشوايان روحانی در اصفهان بود

وادار نمود که کسی را باستقبال حضرت باب بفرستد و در منزل خويش با

نهايت احترام و اکرام از آن حضرت پذيرائی کند. نامه‌ای را که حضرت

باب بمعتمد الدّوله نوشته بودند بضميمه مراسله خويش برای امام جمعه

فرستاد.

ص ١٧١

سلطان العلمأ برادر خود ( مير محمّد حسين که بعدها بواسطهء اقدام

سوئی که کرد از قلم حضرت بهاءاللّه ملقّب به رقشاء شد ) را باستقبال

ص ١٧٢

حضرت باب با چند تن ديگر فرستاد. چون حضرت باب بمنزل سلطان

العلماء نزديک شدند مشارٌ اليه بشخصه از هيکل مبارک استقبال کرد و با

نهايت محبّت و احترام ايشان را بمنزل خويش برد. مردم اصفهان نسبت

بحضرت باب نهايت احترام را مجری ميداشتند روز جمعه که حضرت باب

از حمّام بمنزل تشريف مياوردند بسياری از مردم آب خزانهء حمّام را برای

شفا و رفع بيماريها تا آخرين قطره بردند و در سر تقسيم آن با هم نزاع

ميکردند. امام جمعه نسبت بميهمان خود از همان شب اوّل نهايت محبّت را

پيدا کرد. خدمات حضرت باب را خودش انجام ميداد. آفتابه لگن را از دست

نوکرش ميگرفت و خودش آب بدست حضرت اعلی ميريخت بکلّی خود را

فراموش کرده بود. يکشب از محضر مبارک درخواست کرد که سورهء

و العصر را که از سور قرآنيّه است برای او تفسير کنند. حضرت باب

کاغذ و قلم خواستند و با سرعت عجيبی بدون تأمل و سکون قلم مقصود

مهماندار خود را برآوردند و تفسيری جليل بر آن سوره مرقوم داشتند.

بيانات مبارک تا نصف شب راجع بمعانی متعدّدهء اوّلين حرف اين سوره

يعنی حرف " و " بود که معانی " واو " را از تفسيری که نگاشته بودند

تلاوت ميفرمودند . " واو " همان حرفی است که شيخ احمد احسائی در

تأليفات خويش آنرا ذکر کرده حرف " واو " در نظر حضرت باب دليل بر

آغاز دورهء جديد دين الهی بود حضرت بهاءاللّه بحرف " واو " در کتاب

اقدس اشاره فرموده‌اند و از آن بسرّ التّنکيس لرمز الرّئيس تعبير

فرموده‌اند. حضرت باب مناجاتی را که در مقدّمهء تفسير مرقوم فرموده

بودند در حضور حاضرين در آن شب تلاوت کردند. همه مجذوب مناجات

مبارک و لطافت صوت حضرتش شدند. از قوّت بيانش حيران مانده

بی‌اختيار بر خاستند و دامن عبای حضرت را بوسيدند. ملّا محمّد تقی هراتی

مجتهد شهير بی‌محابا زبان بمدح و ثنا گشود و گفت اين کلمات بی‌مثل

ص ١٧٣

و نظير است. بدون تأئيد الهی و الهام خداوند هيچکس نميتواند مثل اين

بزرگوار در مدّتی قليل اينهمه آيات که معادل ربع يا ثلث قرآن است در

نهايت فصاحت و بلاغت بنويسد. اين عمل بالاترين معجزه است. شَقُّ القمر

و تسبيح کردن سنگريزه هرگز با اين معجزه برابری نميتواند کرد. شهرت

باب روز افزون بود از اطراف اصفهان دسته دسته برای تشرّف بحضور

باب مردم ميآمدند و بمنزل امام جمعه هجوم ميکردند. هنگامهء عجيبی بود

يکی ميآمد به بيند چه خبر است ديگری ميآمد از مسائل مشکله و حقائق

دينيّه سؤال ميکرد. بعضی ميآمدند طلب شفا و علاج از حضرت باب

مينمودند.

معتمد الدّوله خودش يکمرتبه بمنزل امام جمعه برای تشرّف بحضور

باب آمد در آن مجلس اغلب علمای اصفهان حاضر بودند. منوچهرخان از

علما دربارهء اثبات نبوّت خاصه دليل خواست هيچکدام جواب کافی ندادند.

از حضرت باب درخواست کرد که بيانی بفرمايند حضرت باب فرمودند

جواب کتبی ميخواهی يا شفاهی عرض کرد جواب کتبی بمراتب بهتر است

زيرا منتشر ميشود و همه از آن استفاده ميکنند آيندگان نيز از آن بهره

و نصيب کافی ميبرند حضرت باب قلم برداشتند و بفاصلهء دو ساعت بيش

از پنجاه صفحه نگاشتند و حقّانيّت اسلام را مبرهن داشتند. و مطالبی را

که ذکر فرموده بودند بسيار جليل و چندان مؤثّر بود که در خاطرها نقش

می‌بست در خاتمهء آن بظهور قائم موعود و رجعت حسينی نيز اشاره

فرمودند. وقتی که آن آيات را تلاوت ميفرمودند تمام حاضرين از عظمت

مقام آن بزرگوار و عظمت آن آيات مندهش و حيران شده همه ساکت

و صامت گوش ميدادند. کوچکترين اعتراضی از حاضرين نسبت بآن آيات

متوجّه نشد هيچکس را قدرت اعتراض نبود تا چه رسد به ردّ آن بيانات.

معتمد الدّوله چنان استماع آن آيات در وجودش تأثير نمود و بحدّی

ص ١٧٤

مسرور و مشعوف شد که در آن محضر با صدای بلند گفت من تا کنون

ديانت اسلام را قلباً معتقد نبودم و اقرار و اعتراف جازم بصحّت اسلام

نداشتم بيانات اين جوان مرا قلباً بتصديق اسلام وادار کرد الحمد للّه که

باين موهبت رسيدم اينگونه قوّت و قدرت و بيان مؤثّر که از اين جوان

ديدم از عهدهء بشر خارج است اينکار کار همه کس نيست از راه تحصيل

و درس خواندن کسی باين مقام نميرسد من باين مطلب يقين دارم بعد از اين

کلمات همه برخاستند رفتند و مجلس بپايان رسيد.

شهرت حضرت باب هر روز رو بازدياد بود علمای اصفهان که آنهمه

شهرت و انتشار عظمت باب را می‌شنيدند و بچشم خود ميديدند، بآن

بزرگوار حسد ورزيدند زيرا مشاهده ميکردند جوانی درس نخوانده

و تحصيل نکرده تازه باصفهان وارد شده و رتبه و مقامش بمراتب از آنها

بيشتر است ديدند اگر جلوگيری نکنند و بهمين منوال کار پيش برود

عاقبت خوبی برای آنها نخواهد داشت بنابر اين در صدد چاره برآمدند از

ميان علما چند نفر که باهوشتر بودند دشمنی و مخالفت علنی را با

حضرت باب صلاح ندانستند زيرا فکر کردند که منع و مخالفت بيشتر

باعث شهرت ميشود و نتيجهء بعکس می‌بخشد. از طرف ديگر نفوس بد

سرشت و اشرار بانتشار انواع افتراء و تهمت در مقابل داعيهء باب نسبت

بآن حضرت مشغول شدند. اين گفتگوها متدرّجاً بطهران رسيد و علما

بحاجی ميرزا آقاسی که صدر اعظم شاه بود اين وقايع را اخبار نمودند.

ميرزا آقاسی ترسيد که مبادا محمّد شاه چون اين سخنان را بشنود در

صدد تحقيق برآيد و باب را بطهران بخواهد و محبّت او را در دل بگيرد

و کار منجر بسقوط وی از رتبهء صدارت شود بنابر اين در فکر چاره افتاد

و بيشتر از اين ميترسيد که ممکن است معتمد الدّوله مجلسی فراهم کند

و علما را دعوت نمايد و با سيّد باب آنها را بمذاکرات وادار کند و چون

ص ١٧٥

محمّد شاه نسبت به معتمد الدّوله خوش بين است سيّد باب را بشاه معرّفی

کند و باب مورد توجّه شاه قرار گيرد. اين خيالات ميرزا آقاسی را

بی‌اندازه خائف ساخت و بيشتر ترسش از اين بود که اگر معتمد الدّوله

واسطه بشود امر جديد باب قوّت خواهد گرفت و در شاه و رعايا مؤثّر واقع

خواهد شد زيرا محمّد شاه قلب رقيقی داشت و امر باب هم عظمت و جذّابيّتی

ص ١٧٦

شديد دارا بود نتيجهء اين مطالب اين ميشد که صدارت از دست ميرزا

آقاسی بيرون ميرفت و شاه ديگر باو توجّهی نخواهد داشت. بعد از اين فکرها

بهتر آن ديد که بامام جمعه نامه‌ای بنويسد و او را بمحافظت مصالح دين

اسلام وادار کند و بر سهل انگاری که تا کنون در اين خصوص از ناحيهء او

مجری شده ويرا سرزنش و توبيخ نمايد. اينکار را کرد و در ضمن مراسله

باو نوشت ما منتظر بوديم که شما با کمال همّت بأموريکه مخالف مصالح

حکومت و رعيّت است مخالفت نمائيد و از اينگونه مطالب جلوگيری کنيد.

حال ميشنويم که سيّد باب را مورد احترام قرار داده‌ايد و او را در

انظار خيلی بزرگ ساخته‌ايد از او تعريف ميکنيد و تعاليم و آثارش را

تقدير مينمائيد. بساير علمای اصفهان هم از اين قبيل مراسلات نوشت

و آنها را بمخالفت باب تشويق کرد مخصوصاً بعضی از علما را که تا آن

وقت صيت و صوتی نداشتند مورد توجّه خود قرار داد و بآنها کاغذ نوشت

مراسلهء حاجی که بامام جمعه رسيد بی‌تأثير نبود. اگر چه از احترام خود

نسبت بحضرت باب چيزی نکاست و لکن ببعضی از اقربا و خويشان خود

دستور داد وسائلی ايجاد کنند که از عدّهء نفوسيکه برای ملاقات باب

می‌آيند کاسته شود آقا محمّد مهدی سفيه العلمأ پسر حاجی کلباسی هم از يک

طرف در بالای منبرها با کلمات زشت بمذمّت و بدگوئی حضرت باب

پرداخت شايد از اين راه مورد عنايت ميرزا آقاسی بشود و پس از مدّتها

بينوائی بنوائی برسد.

معتمد الدّوله چون باين وقايع وقوف يافت بامام جمعه پيغام داد که

بهمراهی حضرت باب بمنزل او بروند. بعلاوه حاجی سيّد اسد اللّه پسر

مرحوم حاج سيّد محمّد باقر رشتی و حاج محمّد جعفر آباده‌ای و آقا محمّد

مهدی و ميرزا حسن نوری و ديگران را هم دعوت کرد تا با حضرت باب

مذاکراتی نمايند. حاج سيّد اسد اللّه اين دعوت را نپذيرفت و سعی کرد

ص ١٧٧

ديگران را هم نگذارد که دعوت معتمد را بپذيرند و بآنها پيغام داد من از

قبول دعوت معذرت خواسته‌ام از شما هم درخواست ميکنم اين دعوت را

قبول نکنيد و با سيّد باب روبرو نشويد زيرا دعوت خود را آشکارا و

بی‌پرده اظهار خواهد داشت و برای اثبات مدّعای خود بآيات متمسّک خواهد

گشت و در وقت کمی باندازهء نصف قرآن آيات خواهد نوشت آن وقت

بشما ميگويد " برهان من اينست : هاتُوا بُرهانَکُم اِنْ کُنتُم صادِقِينَ "

( قرآن ١٠٦:٢) بديهی است هيچيک از ما نميتوانيم مثل او رفتار کنيم يا بايد

دعوت او را قبول کنيم و يا بايد بعجز و ناتوانی خود اقرار نمائيم و تمام

رياست و شهرت و جاه و مقام خود را از دست بدهيم و اين هر دو مطلب

موجب زيان و سبب حصول خسران است.

حاج محمّد جعفر آباده‌ای نصيحت او را پذيرفت و دعوت معتمد را

قبول نکرد ولی ديگران از قبيل آقا محمّد مهدی و ميرزا حسن نوری

و سايرين دعوت را پذيرفته در وقت معيّن بمنزل معتمد الدّوله رفتند

و بنصيحت سيّد اسدللّه اعتنائی نکردند.

ميرزا حسين نوری که از پيروان فلسفهء افلاطون بود از حضور مبارک

چند مسئلهء مشکل از کتاب عرشيهء ملّا صدرا که فهم آن جز برای خواصّ

فلاسفه برای ديگران ممکن نيست سؤال کرد. حضرت باب با عباراتی سهل

و آسان مشکلات او را جواب فرمودند بدون اينکه از اصطلاحات جاريه

پيروی کنند. ميرزا حسن دانست که معارف اين جوان به مراتب از معارف

فلسفهء افلاطون و ارسطو بالاتر و مهمتر و فرق بين اين دو طريقه بسيار

و بيشمار است.

آقا محمّد مهدی بنوبت خود از حضرت باب بعضی از مسائل فقهيّه را

سؤال کرد. و بجوابهائی که شنيد قانع نشد راه مجادله سپرد و ميخواست

داد و فرياد راه بيندازد معتمد الدّوله مقصود او را فهميده جلو سخنان او را

ص ١٧٨

گرفت و بيکی از نوکرهای خود فرمان داد چراغی روشن کند و آقا محمّد

مهدی را بمنزل خودش برساند بعد معتمد بامام جمعه گفت من از دشمنان

باب ميترسم که اذيّتی باو برسانند محمّد شاه امر کرد که سيّد باب را

بطهران بفرستم منهم مجبورم مطابق امر شاه عمل کنم بهتر آنست که تا

وقتی وسائل سفر او فراهم ميشود در منزل من باشد. امام جمعه هم با

نظريهء معتمد الدّوله موافقت نمود حضرت باب را در منزل معتمد گذاشت

و خودش تنها بمنزل برگشت مدّت توقّف حضرت باب در منزل امام جمعه

چهل روز بود.

در آن ايّام ملّا محمّد تقی هراتی رسالهء فروغ عدليّهء حضرت اعلی را از

عربی بفارسی ترجمه ميکرد و اين باجازه مبارک بود لکن کار خود را

بانجام نرسانيد زيرا ناگهان خوف شديدی بر او مستولی گشت و از جرگهء

اهل ايمان کناره گرفت پيش از اينکه حضرت باب بمنزل معتمد الدّوله

انتقال کنند برادر بزرگ ميرزا محمّد علی نهری ميرزا ابراهيم پدر سلطان

الشّهداء و محبوب الشّهداء حضرت باب را شبی بمنزل خويش دعوت نمود.

ميرزا ابراهيم از دوستان صميمی امام جمعه بود و جميع کارهای او را

انجام ميداد در آن شب بهترين غذا و وسائل پذيرائی را فراهم کرده بود که

بمراتب از طرز پذيرائی اعيان و بزرگان شهر بهتر و بالاتر بود. سلطان

الشّهداء و محبوب الشّهداء در آنشب خدمت ميکردند و سنّشان از ده

و يازده سال تجاوز نمی‌کرد. حضرت باب بآنها عنايت مخصوصی داشتند چون

سفرهء غذا را بگستردند ميرزا ابراهيم بحضور باب عرض کرد برادر من

ميرزا محمّد علی فرزندی ندارد رجا ميکنم عنايتی بفرمائيد تا بمقصود

خويش برسد. حضرت باب با دست خويش قدری غذا در ميان بشقاب

ريخته بميرزا ابراهيم دادند و فرمودند بميرزا محمّد علی بدهيد تا با زوجهء

خود اين غذا را تناول کنند خداوند آنچه را ميخواهند بآنها عنايت خواهد

ص ١٧٩

فرمود. طولی نکشيد خداوند دختری بميرزا محمّد علی داد که بعدها حرم

حضرت عبدالبها گرديد.

باری شهرت باب روز افزون بود علما چون چنين ديدند بقتل حضرت

باب فتوی نوشتند و جميع علمای اصفهان بجز حاجی سيّد اسد اللّه و حاج

ص ١٨٠

محمّد جعفر آباده‌ای آن فتوی را امضاء نمودند. پس از آن ورقهء فتوی را نزد

امام جمعه فرستادند امام جمعه فتوای قتل نداد ولی چون ميترسيد که

رياستش از بين برود و جاه و جلالش زائل شود نخواست با علماء اصفهان

مخالفت کرده باشد از اينجهت فتوائی باين مضمون نوشت ... " من در

مدّتی که با اين جوان يعنی باب معاشر بودم عملی که دلالت بر کفر او بکند

و موجب قتل باشد مشاهده نکردم و لکن چون از جهتی ادّعای مقام بزرگی

را دارد و از طرف ديگر اعتنائی بأمور دنيا نميکند و در فکر جاه و مقام

ظاهری نيست يقين کرده‌ام که مجنون و ديوانه است من فتوای بقتل

نميدهم ولی بديوانگی او اقرار ميکنم " خبر صدور اين فتوی از ناحيهء علما

که بمنوچهر خان رسيد بسيار برآشفت و در فکر چاره افتاد. پانصد نفر

سوار را مأمور کرد که با حضرت باب در هنگام غروب آفتاب از اصفهان

خارج شوند و بطهران عزيمت نمايند ضمناً برئيس سواران دستور داد که

پس از طيّ هر فرسنگی صد نفر سواران را باصفهان برگرداند و برئيس

صد نفر آخری که مورد اعتماد او بود در نهانی سفارش کرد که از صد نفر

خودش بعد از طيّ هر مرحله‌ای بيست نفر را برگرداند و از بيست نفر

آخری ده نفر مورد اعتماد او هستند نگاهدارد و ده نفر ديگر را برای

جمع آوری ماليات به اردستان مأمور کند و با آن ده نفری که مورد

اعتمادش هستند از راه غير معمولی بطوريکه کسی نفهمد حضرت باب را

باصفهان برگرداند و طوری بيايند که قبل از طلوع صبح وارد شهر شوند.

دستوری را که معتمد الدّوله داده بود بخوبی انجام يافت معتمد الدّوله

حضرت باب را بعمارت خورشيد در اطاق مخصوصی جای داد و خود

بشخصه بانجام خدمات حضرت باب اقدام مينمود مردم نميدانستند که

حضرت باب در اصفهان هستند. همه خيال ميکردند سيّد باب را بطهران

برده‌اند هر کسی چيزی ميگفت و منتظر بودند که به‌بينند نتيجهء اين سفر

ص ١٨١

چه ميشود. و شاه برای سيّد باب چه مجازاتی معيّن ميکند. پيروان حضرت

باب هم که در اصفهان بودند از حقيقت امر بی خ‌بر بودند و خيال ميکردند

حضرت باب در طهران هستند همه غمگين بودند خيلی غصّه ميخوردند

معتمد الدّوله از حزن و اندوه اصحاب با خبر بود و بحضور حضرت باب

عرض کرد رجا ميکنم برای اطمينان خاطر اصحاب اجازه بفرمائيد با

رعايت حکمت بحضور مبارک مشرّف شوند. حضرت باب چند سطری بملّا

عبد الکريم قزوينی که در مدرسهء نيم آورد ساکن بود مرقوم فرمودند

و بمعتمد الدّوله دادند تا با شخص امينی نامه را بفرستند ملّا عبد الکريم

پس از ساعتی بحضور مبارک رسيد و هيچکس از تشرّف او غير از

معتمد الدّوله آگاه نبود حضرت باب مقداری اوراق به ملّا عبد الکريم دادند که

با مساعدت سيّد حسين يزدی و شيخ حسن زنوزی آنها را استنساخ کنند ملّا

عبد الکريم نزد مؤمنين برگشت و خبر سلامتی باب را بآنها داد از ميان

اصحاب اصفهان فقط همين سه نفر يعنی ملّا عبد الکريم و سيّد حسين يزدی و

شيخ حسن زنوزی اجازه داشتند که بحضور مبارک مشرّف شوند. بقيّه را

اجازه تشرّف نبود.

يکروز معتمد الدّوله در حضور مبارک در ميان باغ منزل مشرّف بود

عرض کرد خداوند بمن ثروت زياد عنايت کرده نميدانم بچه راهی آنها را

خرج کنم فکر کردم اگر اجازه بفرمائيد اموال خودم را در نصرت امر شما

صرف نمايم و باذن و اجازهء شما بطهران بروم و محمّد شاه را که نسبت بمن

خيلی اطمينان دارد باين امر مبارک تبليغ کنم يقين دارم که مؤمن خواهد

شد و بانتشار امر در شرق و غرب عالم خواهد پرداخت آنوقت او را وادار

ميکنم حاجی ميرزا آقاسی را که شخصی فاسق و مخرّب مملکت است معزول

کند. يکی از خواهرهای شاه را هم برای شما ميگيرم مخارج عروسی را هم

خودم ميدهم. آنوقت حکّام و ملوک عالم را بامر مبارک و آئين نازنين دعوت

ص ١٨٢

ميکنم همه را تبليغ ميکنم و اين گروه زشت رفتاری را که باعث ننگ اسلام

هستند از صفحهء روزگار برمياندازم. حضرت باب فرمودند نيّت خوبی

کرده‌ای و چون نيّت مؤمن از عملش بهتر است خدا جزای جزيلی بتو برای

اين نيّت مبروره عنايت خواهد کرد لکن از عمر من و تو در اين دنيا اين

قدرها باقی نمانده و نميتوانيم نتيجهء اين اقدامات را که گفتی بچشم خود

به‌بينيم خداوند در پيشرفت امر خود باين وسائل و وسائطی که گفتی

اراده نفرموده مقصود را انجام دهد نميخواهد اين امر را بوسيلهء حکّام

و سلاطين مرتفع کند ارادهء خدا اينستکه بواسطهء مساکين و بيچارگان

و خون شهدا امر خود را مرتفع سازد. مطمئنّ باش که خدا در آخرت تاج

افتخار ابدی بر سرت خواهد گذاشت و برکات بی‌شمار بر تو نازل خواهد

کرد سه ماه و نه روز از عمر تو بيشتر باقی نمانده معتمد الدّوله خيلی

خوشحال شد و بقضای حقّ راضی گشت و خود را برای انتقال از اين دنيا

بجهان باقی حاضر و آماده ساخت کارهای ناتمام خود را انجام داد وصيّت

نامهء خود را هم نوشت تمام دارائی خود را در وصيّت نامه بحضرت باب

بخشيد در موعد معيّن وفات يافت.

پس از وفاتش بردار زاده اش گرگين خان بوصيّت او اعتنائی نکرد

و اموال معتمد را تصرّف نمود معتمد الدّوله از روزيکه خبر وفات خود را

شنيده بود پيوسته بحضور مبارک مشرّف ميشد و هر دم بر ايمان و يقينش

افزوده ميگشت يکروز بحضور مبارک عرض کرد از نزديک شدن خاتمهء

حيات خودم خيلی خوشحال هستم سرور من بقدری است که نميتوانم شرح

دهم لکن از طرف ديگر بی‌اندازه محزون و اندوهناکم که پس از وفاتم

گرگين خان که شخص خونخوار بی‌حقيقت است بوجود شما در اين منزل

پی خواهد برد و باذيّت و آزار شما اقدام خواهد کرد. از اينجهت خيلی

متأثّرم حضرت باب فرمود بيم مکن من امور خود را بخدا وا گذاشته‌ام

ص ١٨٣

و بقضای او راضی هستم خداوند بمن قدرتی عنايت فرموده که اگر بخواهم

جميع اين سنگها را بجواهر تبديل مينمايم که در دنيا مثل آن پيدا نشود

و اگر اراده کنم دشمنان خونخوار خود را چنان نسبت بخود شيفته

ص ١٨٤

و فريفته ميسازم که در راه محبّت من با نهايت اخلاص و استقامت قيام

کنند. من اينک بارادهء خودم باين بليّات و مصائب دچار شده‌ام تا قضای

الهی مجری شود.

باری معتمد الدّوله پيوسته باخلاص و ارادت خويش ميافزود تمام دنيا

و مال و منال آن در نظرش بيقدر و قيمت جلوه ميکرد هر چه بعظمت امر

الهی بيشتر آشنا ميشد و از مشاهدهء جمال و جلال حضرت باب بحقيقت

امر بيشتر متوجّه ميگشت کراهتش نسبت بجاه و جلال دنيا زيادتر ميشد

و ميلش بعالم ابدی شديدتر ميگشت. حالش بر اين منوال بود تا آنکه شبی

مختصر تبی باو عارض شد و از اين جهان با نهايت اطمينان بجهان ديگر

پرواز کرد.

در ايّام اخيرهء معتمد حضرت باب سيّد حسين يزدی و ملّا عبد الکريم را

از قرب انتهای دوران حيات معتمد اخبار فرمودند و بآن دو نفر دستور

دادند که ساير مؤمنين را هم از اين قضيّه مطّلع سازند که عنقريب معتمد

وفات خواهد کرد و بآنها بگويند که بکاشان و قم و طهران بروند و پراکنده

بشوند و منتظر ظهور قضای الهی باشند. پس از وفات معتمد گرگين خان

بوسيلهء يکی از نفوسيکه از جريان توقّف حضرت باب در عمارت خورشيد

مطّلع بود باين مسئله اطّلاع يافت و از مضمون وصيّت نامه معتمد و ساير

امور با خبر شد بلافاصله شخصی را بطهران فرستاد و نامه‌ای بمحمّد شاه

بمضمون ذيل نوشته باو داد که بشاه برساند. مضمون نامه اين بود:

" چهار ماه است مردم اصفهان همه خيال ميکردند بلکه يقين داشتند که

منوچهر خان حضرت باب را بطهران فرستاده زيرا اينطور انتشار داده

بود که شهريار تاجدار امر کرده سيّد باب را بطهران بفرستند حال که

منوچهرخان وفات کرده معلوم شد که مشارٌ اليه سيّد باب را بطهران

نفرستاده بلکه او را در عمارت خورشيد خود بدون اينکه کسی مطّلع شود

ص ١٨٥

پنهان داشته و از او پذيرائی شايانی مينموده

است من چون بر اين مسئله وقوف يافتم مراتب

را بدربار شهريار عرض کردم تا هر طور دستور

بفرمايند مجری گردد."

محمّد شاه نهايت اطمينان را بمعتمد الدّوله

داشت پس از قرائت نامهء گرگين دانست که

مقصود معتمد الدّوله اين بوده تا فرصتی

بدست آورد و حضرت باب را با شاه ملاقات دهد

ولی اجلش فرا رسيده و باجرای اين منظور

موفّق نگرديده است بنابر اين فرمانی بگرگين

نوشت و باو امر کرد که با چند تن سوار برياست

محمّد بيک چاپارچی که از فرقهء علی اللّهی بود

پنهانی از ديگران سيّد باب را بطهران بفرستد

و اين مطلب را بهيچکس نگويد و سفارش کند که

مأمورين نهايت احترام را نسبت بحضرت باب

مراعات نمايند. پس از وصول فرمان گرگين خان

بحضور مبارک مشرّف شد. فرمان شاه را تقديم

کرد و محمّد بيک چاپارچی را نيز مأمور نمود تا

بر حسب دستور عمل نمايد و باو گفت ملتفت

باش که احدی حضرت باب را نشناسد حتّی

سوارانی که با تو هستند نبايد بدانند که اين شخص کيست و اگر کسی

پرسيد بگو شخص تاجری است که شاه او را بطهران احضار کرده بيش

از اين چيزی نميدانم نيمه شب حضرت باب با مأمورين دولت بر حسب امر

شاه از اصفهان بجانب طهران عزيمت فرمودند.

ص ١٨٦

فصل يازدهم

توقّف حضرت باب در کاشان

شب قبل از روز ورود حضرت اعلی بکاشان حاجی ميرزا جانی

معروف به پرپا که از اشخاص معروف شهر بود خوابی ديد که نزديک غروب

است دم دروازهء عطّار ايستاده است ناگهان حضرت اعلی سوار بر اسب

تشريف آوردند و بجای عمّامه، کلاه بر سر گذاشته‌اند و چند نفر سوار

اطراف آن حضرت را گرفته‌اند نزديک او که رسيدند فرمودند :" سه شب

مهمان تو خواهيم بود از ما پذيرائی کن " حاجی ميرزا جانی وقتی که بيدار

شد دانست آنچه را که ديده رؤيای صادقه بوده است. فوراً بتهيّهء لوازم

پذيرائی ميهمان عزيز خود مشغول شد. اطاق مخصوصی مهيّا کرد، ساير

لوازم را نيز فراهم نمود. نزديک غروب آفتاب دم دروازهء عطّار ايستاد

و منتظر تعبير رؤيای خود گرديد. چشم براه بود، ناگهان از دور چند سوار

ديد که بطرف شهر ميآيند برای ملاقات آنها روان شد چون نزديک رسيد در

بين سواران حضرت باب را با آنکه کلاه بر سر داشتند شناخت. با کمال

نشاط و سرور بحضور مبارک رفت و خواست رکاب اسبی را که حضرت

اعلی سوار بودند ببوسد حضرت باب نگذاشتند و فرمودند سه شب ميهمان

ص ١٨٧

تو خواهيم بود فردا روز عيد نوروز است جشن عيد را در منزلت خواهيم

گرفت محمّد بيک پهلوی مرکب حضرت باب مرکب خويش را ميراند وقتيکه

حاجی ميرزا جانی را ديد پنداشت که از دوستان صميمی حضرت باب

است و بحاجی گفت من حاضرم مطابق ميل اين بزرگوار رفتار کنم ولی

ببين اين رفيق من با اين منظور تو شرکت ميکند يا نه و اشاره بيکی

از سواران کرد حاجی ميرزا جانی چون نظريّهء آن سوار را پرسيد او

با نهايت خشونت و شدّت جواب داد ابداً ممکن نيست من مأمورم که نگذارم

اين جوان تا طهران وارد هيچ شهری بشود بمن دستور داده‌اند که بهر شهری

ميرسيم شب را بيرون شهر بمانيم و صبح زود روانه شويم بر خلاف

مأموريّت خودم نميتوانم رفتار کنم محمّد بيک هر طور که بود رفيقش را

راضی کرد که حضرت باب را بحاجی ميرزا جانی بسپارد و صبح روز سوّم

حاجی مهمان خود را بمأمورين تسليم کند حاجی اوّل ميخواست تمام سوارها

ص ١٨٨

را بمنزل خود ببرد و پذيرائی کند حضرت باب منع فرمودند و باو گفتند

هيچکس جز من نبايد بمنزل تو بيايد. حاجی از حضور مبارک درخواست

کرد که اجازه فرمايند مخارج اين مدّت را به سواران بدهد فرمودند لزومی

ندارد. برای اينکه اگر اراده من نبود آنها هرگز مرا بتو تسليم نميکردند

همه چيز در قبضهء قدرت الهی است. برای او هيج امری محال نيست. هر

مشکلی را آسان ميسازد و هر مانعی را از ميان ميبرد.

سواران بکاروانسرائيکه در پهلوی شهر بود رفتند محمّد بيک با اجازهء

مبارک تا درب منزل حاجی ميرزا جانی همراه بود برای اينکه منزل را ياد

بگيرد و بعد نزد رفقای خود رفت شبی که حضرت باب بمنزل حاجی در

کاشان ورود فرمودند شب عيد نوروز بود اين سوّمين عيد بود بعد از اظهار

امر حضرت اعلی و روز عيد در آن سال با روز دوّم ماه ربيع الثانی ١٢٦٣

هجری قمری مطابق بود.

سيّد حسين يزدی که قبلاً بامر مبارک از اصفهان بکاشان آمده بود

بدعوت حاجی ميرزا جانی بحضور مبارک مشرّف شد در آن شب لوحی از

قلم مبارک بافتخار حاجی ميرزا جانی نازل گرديد در ضمن نزول لوح يکی

از دوستان حاجی که از علمای معروف بود و سيّد عبد الباقی نام داشت بمنزل

حاجی آمد حضرت باب اجازه فرمودند که بمحضر مبارک وارد شود.

مشارٌ اليه مشرّف شد ولی نميدانست که اين بزرگوار کيست حضرت باب

هم بدون اينکه خود را معرّفی کنند آيات نازله در لوح را تلاوت فرمودند

سيّد عبد الباقی نشسته بود کلمات حضرت باب را گوش ميداد و رفتار

و گفتار هيکل مبارک را مشاهده ميکرد و نزول کلمات الهی را ميديد ولی

از شدّت غرور و خود خواهی از استماع کلمات الهی متأثّر نشد و هر چند

معانی بيانات مبارک را نميفهميد از شدّت غرور حاضر نشد که آنچه را

نميداند بپرسد و تا درجه‌ای در حجاب خود پرستی مختفی و مستور بود که

ص ١٨٩

ص ١٩٠

از ميزبان اسم مهمان بزرگوارش را هم نپرسيد و هنگاميکه از منزل

بيرون رفت نميد‌انست که بحضور چه شخص بزرگواری رسيده و چه

فرصت عظيمی را از راه جهالت از دست داده است. پس از چند روز فهميد

که آن جوان که بود و بسيار محزون و غمگين شد که چرا در آنشب از حقيقت

واقع مطّلع نشده و بچنان گنج پر بهائی توجّه نداشته خواست تدارک

مافات کند و بحضور مبارک مشرّف بشود ولی فرصت از دست رفته بود

و حضرت باب از کاشان تشريف برده بودند. سيّد از کثرت حزن و اندوه

و عدم تدارک مافات از خويشتن بيزار شد و از خلق شهر بر کنار گشت از

معاشرت و شهرت گذشت تا آنکه در زاويهء عزلت وفات يافت .

توقيعی را که در آنشب حضرت اعلی بافتخار ميزبان خود نازل

فرمودند در خاتمه‌اش بيانی باين مضمون مندرج بود " از خدا خواهم که

قلب ترا بنور معرفت الهی روشن کند و لسان ترا گويا فرمايد تا بخدمت

امرش پردازی و باعلاء کلمه‌اش موفّق شوی " مضمون اين بيان مبارک دربارهء

ميزبان مستجاب شد و حاجی ميرزا جانی با آنکه از علوم و معارف بی

نصيب بود و در مدارس وارد نشده بود و تحصيل دانش نکرده بود خداوند

چنان عرفان و بيانی باو عنايت فرموده بود که حتّی بزرگترين علمای

کاشان را بکلمات خود متأثّر ميساخت و هر مدّعی مجادلی را مُفحم

و ساکت ميگرداند ملّا جعفر نراقی که عالمی زبر دست، مجادلی بيباک بود

در مقابل حاجی ميرزا جانی بهيچوجه قدرت تکلّم نداشت و هر وقت با

حاجی طرف ميشد مجبور بود ظاهراً گفتار او را تصديق نمايد و بسخنان او

اعتراف کند هر چند در باطن گفتار او را قبول نداشت و بصحّت سخنانش

قلباً اعتراف نميکرد اين موهبت که نصيب حاجی ميرزا جانی شده بود از

اثر عنايت حضرت باب بود.

از جمله نفوسی که در آنشب در منزل حاجی ميرزا جانی بحضور

ص ١٩١

حضرت باب مشرّف شدند شخصی موسوم به مهدی بود که بعدها در طهران

در سال ١٢٦٨ هجری بشهادت رسيد اشخاص ديگری نيز در آن سه شب که

حضرت اعلی در منزل حاجی تشريف داشتند بحضور مبارک مشرّف شدند.

هيکل مبارک از حاجی ميرزا جانی راضی بودند عنايات بسيار از لسان

اطهر نسبت به مشارٌ اليه جاری شد حاجی حتّی نسبت بماُمورين هم محبّت

فراوان اظهار کرد همه از او راضی بودند صبح روز دوّم بعد از نوروز

حاجی ميرزا جانی حضرت اعلی را بمأمورين سپرد و با نهايت غم و اندوه

مولای محبوب خود را وداع کرد حضرت اعلی با مأمورين بجانب قم توجّه

فرمودند حزن و اندوه ميزبان بی‌پايان بود و لسان حالش ميگفت:

رفتی و غمت بماند در دل چون آتش کاروان بمنزل

رفتی و شکست محفل ما هم محفل ما و هم دل ما

ص ١٩٢

فصل دوازدهم

سفر حضرت اعلی از کاشان به تبريز

طرز رفتار و متانت و وقار و محبّت و عنايت حضرت باب بطوری در

مأمورين اثر کرده بود که همه با دل و جان برای انجام خدمات آنحضرت

حاضر و آماده بودند بهيچوجه از خود اراده و فکری نداشتند هميشه ميل

مبارک را رعايت ميکردند. چون نزديک قم رسيدند بحضور مبارک عرض

ص ١٩٣

کردند اگر چه از طرف حکومت مأموريم که هيکل مبارک را بهيچ شهری وارد

نکنيم و لکن اگر ارادهء آن حضرت قرار گيرد که بشهر قم وارد شوند برای

اطاعت حاضريم حکومت از اينجهت بما امر کرده که مخصوصاً وارد شهر قم

نشويم زيرا حرم حضرت معصومه که در قم واقع است باصطلاح مردم

" بست " است هر مجرمی اگر چه تقصيرش خيلی شديد هم باشد چون وارد

بست شود ديگر کسی را بر او دستی نيست حکومت از اين انديشه کرده که

مبادا حضرت شما اگر وارد قم شويد به بست پناه ببريد و ديگر نتواند

متعرّض حال شما شود ولی اگر ارادهء مبارک باشد ما حاضريم که شما را

بشهر قم وارد کرده حتّی برای زيارت حرم معصومه نيز اگر مايل باشيد از

دل و جان حاضريم اطاعت فرمان کنيم.

حضرت باب فرمودند :" قلب الموُمن عرش الرّحمن " کشتی نجات

و کسيکه ارادهء او بر کلّ غالب است من هستم که با شما در اين بيابان راه

ميپيمايم من شخصاً دوست نميدارم که باين شهر وارد شوم بهتر آنست که

از کنار شهر عبور کنيم و وارد شهر نشويم زيرا اينجا شهر خبيثی است

نفوسيکه در آن ساکنند شرير و فاسقند اين معصومهء بزرگواريکه در اين

شهر مدفون است و برادر ارجمندش و اجداد گرامش همگی از اين مردم

فاسق فاجر بيزارند اينها ظاهراً اين مقام را احترام ميکنند ولی در باطن

سبب هتک حرمت اين مقام مقدّس هستند در قول فخر رجالند و در عمل

ننگ امم " مأمورين که اين گفتار را از لسان مبارک استماع نمودند

اطمينان و وثوقشان نسبت بحضرت باب زيادتر شد و يقين کردند که هيچ

وقت آن بزرگوار فرار نخواهد کرد. از اينجهت از شدّت مراقبت کاستند

و بخدمت کمر بستند بشهر قم وارد نشدند و از ناحيهء شمالی آن شهر

روان گشتند . تا بقريهء قمرود رسيدند در اين قريه يکی از خويشان نزديک

محمّد بيک سکونت داشت ساکنين اين قريه جميعاً علی اللّهی بودند رئيس

ص ١٩٤

قريه در خواست کرد شبی را در آنجا بگذرانند. حضرت باب از خلوص

و سادگی مردم آن قريه بسيار مسرور شدند دربارهء آنها دعا فرمودند که

خداوند در جميع شئون بآنها برکت عطا فرمايد و موجبات خوشبختی

و سعادت آنها را از هر جهت فراهم سازد.

بعد از ظهر روز هشتم بعد از روز نوروز حضرت اعلی بقلعهء کنار

گرد که در شش فرسنگی جنوب طهران واقع شده رسيدند. شب را ماندند تا

ص ١٩٥

روز بعد بطهران حرکت کنند. در اين بين مأموری از طهران رسيد

و مراسله‌ای از حاج ميرزا آقاسی برای محمّد بيک چاپارچی آورد مضمون

نامه آن بود که بمحض وصول فرمان حضرت باب را بجانب قريهء کُلين ببر

و در آنجا منتظر دستور باش و چون منزلی که در آن قريه برای توقّف

سيّد باب مناسب باشد موجود نيست مخصوص ايشان خيمه‌ای بزن و باب

را در آن مسکن بده و مأمورين خود را در اطراف خيمه بپاسبانی وادار کن

تا دستور ثانی صادر شود. ( کلين قريه‌ايست که مولد محمّد بن يعقوب

صاحب کتاب اصول کافی است مدفن وی و پدرش نيز در اين قريه است

مردم آن حدود آنمقام را محترم ميدانند و بزيارت مقام مزبور ميروند ).

در روز يازدهم ماه ربيع الثّانی سال ١٢٦٣ هجری که نه روز از نوروز

گذشته بود بنا بفرمان وزير در قريهء کلين برای حضرت باب چادر

زدند اين چادر مخصوص حاجی ميرزا آقاسی بود که هر وقت بکلين ميآمد

و چند روزی توقّف ميکرد در آن چادر بسر ميبرد محمّد بيک در دامنهء کوه

برای چادر زدن نقطه‌ايرا انتخاب کرد که در نهايت خرّمی و طراوت بود.

باغهای متعدّد و چمنهای خرّم در اطراف آن محلّ وجود داشت. حضرت باب

از خرّمی آن نقطه و چمنهای سبز و صدای آب چشمه‌ها و خوبی هوا و

سکوت اطراف آنجا بی‌اندازه مسرور و شادمان بودند.

پس از دو روز سيّد حسين يزدی و برادرش سيّد حسن و ملّا عبد الکريم

قزوينی و شيخ حسن زنوزی که از اصفهان ميآمدند در کلين بحضور

مبارک مشرّف شدند حضرت باب بآنها فرمودند که در همآنجا اقامت کنند.

حسب الامر هر يک در محلّی مجاور خيمهء حضرت باب اقامت کردند روز

چهاردهم ربيع الثّانی که دوازده روز بعد از نوروز بود ملّا مهدی کندی و ملّا

مهدی خوئی از طهران بحضور حضرت باب مشرّف شدند. اين دو نفر از

طرف حضرت بهاءاللّه آمده بودند نامه‌ای سر بمهر برای حضرت باب

بضميمهء بعضی از هدايا همراه داشتند چون نامه و هدايا را بحضرت باب

ص ١٩٦

تقديم نمودند آثار سرور و شادمانی شديدی در سيمای مبارک آشکار شد

و بدو نفر مزبور نهايت محبّت را ابراز فرمودند وصول نامهء حضرت

بهاءاللّه در چنين نقطه و در چنين حالی بحضرت باب بی‌اندازه مؤثّر واقع

شد. زنگ غم و اندوهی که مدّتها بود در چهرهء مبارکش مشاهده ميگرديد در

حين وصول نامهء حضرت بهاءاللّه بکلّی سترده شد از آن ببعد ديگر از چشم

حضرت باب اشک نميريخت اين حالت سرور در هيکل مبارک پيوسته باقی

و برقرار بود تا وقتيکه خبر شهادت اصحاب قلعهء طبرسی بحضور مبارک

ص ١٩٧

رسيد. از آن ببعد دو مرتبه غم و اندوه بر هيکل مبارک مسلّط شد. تبسّم

لطيف از لبهای حضرت باب زائل گشت سرور و شادمانی بر طرف گرديد.

ملّا عبد الکريم برای من اين داستان را حکايت کرد و گفت که:

" من با رفقای خودم نزديک چادر حضرت باب شب خوابيده بودم

ناگهان از صدای سمّ اسبها بيدار شديم ديديم مأمورها بر اسب خود سوار

و بهر طرف تاخت و تاز ميکنند معلوم شد حضرت باب در چادر تشريف

ندارند مأمورين بخيال اينکه آن حضرت فرار کرده‌اند برای بحث و تحقيق

بهر طرف رفته و اثری از حضرت باب نيافتند. در آن ميان محمّد بيک

سواران خود را سرزنش ميکرد و ميگفت چرا اينقدر مضطربيد مگر

نميدانيد که آن بزرگوار هرگز راضی نميشود که برای نجات خويش ديگران

را بزحمت بيندازد. من يقين دارم که آن حضرت برای مناجات و دعا در اين

شب مهتاب بمحلّی ساکت و آرام تشريف برده‌اند و بزودی مراجعت خواهند

فرمود. عظمت و شرافت اين بزرگوار بحدّی است که هيچوقت باينگونه

امور اقدام نميفرمايد. تعجّب است که شما تا کنون آن حضرت را

نشناخته‌ايد. محمّد بيک اين سخنان را ميگفت و پياده بطرف طهران

بآهستگی ميرفت. من نيز با ساير رفقا دنبال او براه افتاديم مأمورين هم

سواره دنبال ما ميآمدند. يک ميدان بيشتر طی نکرده بوديم که ديديم از دور

حضرت باب بطرف ما تشريف ميآورند وقتيکه رسيدند بمحمّد بيک

فرمودند. لابدّ خيال کرديد من فرار کرده‌ام محمّد بيک خود را بپای حضرت

باب انداخت با نهايت محبّت اقدام مبارک را ميبوسيد و ميگفت

اَستَغفِرُ اللّهَ هرگز من اين خيال را نکرده‌ام. جلالت و هيبت حضرت باب

باندازه‌ای بود که محمّد بيک بيش از اين نتوانست حرف بزند و ديگران

نيز جرأت نکردند که چيزی از محضر مبارک سؤال کنند. ما همه متحيّر

بوديم تعجّب ميکرديم زيرا در اقوال و رفتار حضرت باب عظمت مخصوصی

ص ١٩٨

بيش از پيش ظاهر و آشکار بود. جرأت نکرديم سبب آنرا بپرسيم. خود

حضرت باب هم در اين خصوص چيزی بما نفرمودند. از اصل مطلب بی خبر

مانديم. آنچه برای ما باقی ماند همان حيرت و تعجّب شديد بود ".

حضرت باب مدّت دو هفته در آن محلّ بسر بردند و از مشاهدهء جمال

و زيبائی آثار قدرت الهی مسرور و شادمان بودند تا آنکه نامهء محمّد شاه

برای حضرت باب رسيد. مضمون نامه اين بود اگر چه نهايت اشتياق را به

ملاقات شما داشتم لکن چون سفری در پيش است که اين ملاقات را بتأخير

مياندازد دستور داديم که شما را بماکو ببرند. بعلی خان ماکوئی نيز دستور

لازم داده شد که نهايت احترام را دربارهء شما مجری دارد. چون از سفر

برگشتيم شما را بطهران خواهيم خواست و ملاقات حاصل خواهد شد. البتّه

اين پيش آمد اسباب اضطراب و نگرانی شما نخواهد بود اگر درباره شما

بخلاف احترام رفتاری کردند فوراً بما خبر بدهيد و پيوسته برای توفيق

و خوشبختی ما و حفظ مملکت دعا فرمائيد بتاريخ ربيع الثّانی سال ١٢٦٣

هجری.

مسلّماً سبب صدور اين مراسله حاج ميرزا آقاسی بود که شاه را وادار

کرد تا با حضرت باب بدينگونه رفتار نمايد. علّت اين اقدام ميرزا آقاسی

آن بود که ميترسيد اگر سيّد باب بطهران وارد شوند و با محمّد شاه

ملاقات کنند ممکن است شاه مجذوب سيّد باب گردد و زمام امور مملکت را

بدست او دهد و ديگر منصب و مقامی برای ميرزا آقاسی باقی نماند از

اينجهت شاه را وادار کرد که حضرت باب را بدورترين نقطه‌ای از زوايای

مملکت تبعيد کند. تا باين وسيله از غم و اندوهی که مدّتها بود بواسطهء

هجوم اين افکار قلب او را تسخير کرده بود خلاصی يابد اين شخص چقدر

نادان بود چقدر گمراه بود نميدانست که بواسطهء اين عمل شاه و مملکت را

از نتايج مهمّهء پيروی امر الهی محروم ميسازد و همه را بزيان و خسران

ص ١٩٩

مياندازد. امر الهی بود که ميتوانست مملکت را از پستی و انحطاط نجات

دهد. اين وزير کوتاه نظر نه تنها محمّد شاه را مانع شد که بوسيلهء اقبال

بامر الهی مملکت را از سقوط و انحطاط محفوظ بدارد بلکه باينوسيله

محمّد شاه را از فرمانفرمائی و تسلّط بر جميع ملل و امم عالم نيز محروم

کرد. شاه و مملکت را بدرکات ذلّت انداخت. از ترقّی بلاد چشم پوشيد و از

مصالح عباد صرفنظر نمود. تمام را فدای منصب و مقام خود کرد برای حفظ

شئون خود جهان را ببدبختی انداخت. اگر مانند سعد معاذ استقامت را

پيشه خود ميساخت و نسبت بامر الهی خاضع و خاشع ميشد بمقام رفيعی

ميرسيد سعد معاذ چون از روی اخلاص باسلام خدمت کرد و مصالح خود را

فدای اسلام نمود و استقامت عجيبی از خود بروز داد تا امروز جميع

مسلمين حتّی حکّام و امرای اسلام اسمش را باحترام ميبرند نام نيکش در

همه جا منتشر است با اينکه سعد معاذ نه از خانوادهء سلطنت بود و نه

دارای شوکت و جلالت شخص گمنامی بود که بواسطهء خدمت باسلام مشهور

آفاق گرديد. همچنين بوذرجمهر که وزيری دانشمند و دستوری توانا بود

و در بين وزرای انوشيروان دانشمندتر از او نبود با آنهمه علم و

حکمت و دانش و متانت در اواخر کار مورد غضب شهريار واقع شد در

زندانی تاريک محبوس گرديد همه او را استهزاء و سخريّه ميکردند در

زندان ببدبختی خود ناله‌های سوزناک داشت و چندان گريست تا کور شد

اين دو نفر که ذکر کرديم برای مثال بود حاجی ميرزا آقاسی در رديف

هيچيک از اين دو نفر محسوب نبود و بمآل حال بوذرجمهر توجّه نکرد

و عبرت نگرفت از مشکلات نينديشيد و از عواقب وخيمهء آراء فاسدهء خود

ترسی نداشت، در عين غفلت ناگهان اسير ذلّت گشت مقام عالی خود را از

دست داد و سرير عزّتش بحصير ذلّت تبديل گشت ثروتش پايمال شد

و ضياع و عقارش از دستش رفت. آنهمه ثروت و مکنت و املاک که بظلم

ص ٢٠٠

و تعدّی برای خود مهيّا کرده بود و آنهمه اثاث گرانبها که بزور از مردم

گرفته بود بکلّی زائل و باطل گرديد دو سال بعد از آنکه حضرت باب را در

جبال آذربايجان محبوس ساخت مشمول خشم الهی گشت حکومت جميع

دارائی او را ضبط نمود و با کمال ذلّت و خواری از طهران متواری گرديد

و بالاخره در کربلا با نهايت فقر و فلاکت جان سپرد.

باری حضرت باب با محمّد بيک و ساير مأمورين حسب الامر حکومت

بطرف تبريز عزيمت فرمودند بر حسب ابلاغ دولت چون ميتوانستند دو نفر

را هم با خود همراه داشته باشند سيّد حسين يزدی و برادرش سيّد حسن را

ص ٢٠١

برای ملازمت حضور خويش انتخاب فرمودند وجوهی را که دولت برای

مصارف سفر آن حضرت ميپرداخت قبول نفرمودند جميع آن وجوه را

بفقرا و مساکين عنايت ميکردند و برای مخارج و مصارف لازمهء خويش از

بقيّهء منافع تجارت خود در بوشهر و شيراز که در ايّام گذشته داشتند

صرف ميکردند. چون بامر حکومت از ورود در شهرهای بين راه ممنوع بودند

چند نفر از احبّای قزوين که شنيده بودند هيکل مبارک بطرف تبريز توجّه

دارند بقريهء سياه دهان رفتند و بحضور مبارک مشرّف شدند از جمله

نفوسی که در آنجا مشرّف شدند ملّا اسکندر زنجانی بود که سابقاً گفتيم

جناب حجّت او را از طرف خود برای تحقيق امر مبارک بشيراز فرستاد

حضرت اعلی بوسيلهء ملّا اسکندر توقيعی برای سليمان خان افشار که در

آن ايّام مقيم زنجان بود فرستادند.

سليمان خان افشار از پيروان صميمی سيّد کاظم رشتی بود مضمون

توقيع منيع مبارک اين بود که موعود بزرگواريکه سيّد رشتی دائماً بشارت

بقرب ظهورش ميدادند ظاهر شده و اينک در چنگال قهر دشمنان گرفتار

است بيا و او را از ظلم ستمکاران رهائی بخش اين توقيع بوسيلهء

ملّا اسکندر بسليمان خان رسيد روز سوّم بعد از صدور اين توقيع

سليمان خان افشار بزيارت آن توقيع مفتخر شد و لکن دعوت الهی را

نپذيرفت و در جرگهء اهل اعراض در آمد.

حجّت زنجانی در آن ايّام بواسطهء تفتين علماء سوء زنجان در طهران

حبس نظر بود يکی از رفقای ملّا اسکندر داستان گرفتاری حضرت باب را

بچنگ اعداء در طهران برای او نقل کرد جناب حجّت فوراً به مؤمنين زنجان

پيغام فرستادند و تأکيد شديد نمودند که با هم مجتمع شوند و حضرت باب

را از چنگ دشمنان برهانند و بهر جا که آن حضرت مايل باشند همراهی

کرده برسانند جمعی از مؤمنين خالص بر حسب امر جناب حجّت اقدام

ص ٢٠٢

نمودند نيمه شب بود که بنقطهء مقصود رسيدند همهء مأمورين را در خواب

يافتند. بحضور مبارک عرض کردند که ما برای نصرت حاضريم مأمورين

همه در خوابند بهر نقطه‌ای که ميل مبارک باشد ممکن است فوراً عزيمت

فرمائيد حضرت باب با نهايت متانت فرمودند کوههای آذربايجان هم حقّی

دارد شما بمنازل خود برگرديد و از عزيمت خويش منصرف شويد.

باری حضرت اعلی پس از طيّ مراحل بشهر تبريز نزديک شدند محمّد

بيک شيفتهء هيکل مبارک بود چون ساعت فراق از محبوب خود را نزديک

ديد با چشم اشکبار بحضور مبارک آمد و عرض کرد رجا دارم از تقصيرات

من بگذريد در اين سفر طولانی از اصفهان تا اينجا من آنطوريکه بايد و

شايد بادای فرائض خدمت نپرداخته‌ام قصور من بسيار است و تقصيرم

بيشمار آرزوی من اينستکه از من درگذريد و رضايت مبارک شامل حال

من شود فرمودند مطمئنّ باش تو از جملهء اصحاب و پيروان من هستی نام

نيکت تا ابد خواهد ماند و اهل عالم لسان بتعريف و تمجيد تو خواهند

گشود و نام ترا باحترام ذکر خواهند نمود ساير مأمورين نيز بنوبهء خويش

بحضور مبارک مشرّف شده عفو تقصيرات خويش را درخواست نمودند

و اشک ريزان باقدام مبارک بوسه زدند حضرت باب نسبت بجميع اظهار

عنايت فرمودند و بآنها اطمينان دادند که درباره‌ء شان دعا خواهند فرمود

همه با حضرت باب خداحافظی کردند و هيکل مبارک را تسليم نمايندگان

حاکم تبريز که وليعهد محمّد شاه بود نمودند محمّد بيک و ساير مأمورين

پس از مراجعت از ملازمت خدمت باب بهر جا که رفتند و برای هر کس که

ديدند داستان عظمت و جلال و ظهور امور عجيبه و خوارق عادات که از

حضرت باب مشاهده کرده بودند همه را نقل کردند اين خود وسيله‌ای بود

که برای انتشار امر انتخاب کرده بودند هر چه را بچشم خود ديده بودند

برای مردم ميگفتند و از اينراه نفوس را تبليغ ميکردند.

ص ٢٠٣

مؤمنين بامر مبارک در تبريز چون خبر ورود حضرت را بآنشهر

شنيدند همه خود را برای تشرّف بحضور آماده کردند. يگانه آرزوی آنها

اين بود که بمحضر مولای محبوب خود مشرّف شوند و مورد عنايت گردند

همه از شهر بيرون رفتند و لکن مأمورين جديد که بعد از محمّد بيگ

و همراهانش متصدّی حراست حضرت باب بودند باحبّا اجازه نميدادند که

بحضور مبارک برسند و مشمول عنايتش شوند از آن ميان جوانی بی‌اختيار

ازصف سربازان عبور کرد و با منع شديد آنان هر طور بود خود را

بموکب مبارک نزديک کرد با پای برهنه ميدويد نيم فرسخ راه را دوان دوان

رفت تا بموکب مبارک رسيد مأمورين دور حضرت باب را گرفته بودند

جوان مزبور خود را بيک نفر از مأمورين رسانيد دامن لباس او را گرفت

ص ٢٠٤

و رکاب او را بوسيد و گريه کنان گفت شما نفوسی هستيد که بشرافت

همراهی محبوب من مشرّف شده‌ايد از اين جهت من شما را بيشتر از

چشم خودم دوست دارم حالت آن جوان طوری بود که مأمورين را منقلب کرد

او را اجازه دادند که بحضور مبارک برود. بمحض اينکه چشمش بحضرت

باب افتاد فريادی از شادمانی کشيد و زمين را در مقابل هيکل مبارک

بوسيد. اشک سوزانی از چشمش روان بود حضرت باب از اسب پياده شدند

او را در آغوش عطوفت گرفتند اشک هايش را پاک کردند و اضطراب او را

باطمينان تبديل فرمودند. از ميان تمام مؤمنين تبريز جز همين جوان کس

ديگری بحضور مبارک مشرّف نشد نهايت شرافتی که برای ديگران حاصل

شد اين بود که از دور هيکل مبارک را زيارت کردند و ناچار بهمين درجه

اکتفا نمودند .

پس از ورود حضرت باب بتبريز بامر حکومت آن حضرت را در

محبسی که قبلاً تعيين شده بود مسکن دادند و عدّه‌ای از فوج ناصری را

بحراست محبس گماشتند هيچکس را اجازه نميدادند که بمحضر مبارک

مشرّف شود يار و اغيار در اين مطلب مساوی بودند تنها کسيکه در محضر

مبارک بود سيّد حسين يزدی و برادرش سيّد حسن بود همين فوج ناصری بود

که از مردمان خمسه تشکيل يافته و مورد عنايت حکومت بودند بحدّيکه

آنها را فوج ناصری ميگفتند و آخر کار همين فوج بودند که حضرت اعلی

را تير باران کردند .

خبر ورود حضرت باب به تبريز هنگامه‌ای بر پا کرد مردم از هر طرف

هجوم کرده قصد آن داشتند که سيّد باب را مشاهده کنند بعضی مقصودشان

اين بود که فقط اطّلاعی حاصل کنند جمعی ديگر را مقصود اين بود که

ببينند آيا آنچه را علما و پيشوايان بباب نسبت داده‌اند و تهمتهائی را

که متوجّه آن حضرت ساخته‌اند صحّت دارد يا نه جمعی هم از اهل ايمان

ص ٢٠٥

بودند که از راه خلوص و انقطاع برای زيارت مولای خود عازم ميشدند

وقتيکه حضرت باب را از ميان خيابانها عبور ميدادند فرياد و غوغا از

مردم تماشاچی پی در پی بلند بود بيشتر مردم وقتی حضرت باب را ديدند

بصدای بلند تکبير گفتند بعضی سلام و تعارف ميکردند بعضی خواستار

برکت الهی بودند جمعی خاک زير قدمش را پس از مرور ميبوسيدند

غوغای مردم بحدّی زياد شد که بامر حکومت جارچی فرياد کرد هر کس برای

ملاقات سيّد باب برود تمام اموالش ضبط ميشود و خودش هم بحبس ابد

محکوم ميگردد.

روز بعد يکی از تجّار مشهور تبريز موسوم بحاجی محمّد تقی ميلانی

با شخص ديگری که حاجی علی عسکر نام داشت بملاقات حضرت باب همّت

گماشتند مردم آنها را بيم دادند و نصيحت کردند که از اين مطلب بگذريد

و بحال خودتان رحم کنيد زيرا نه تنها مال شما در خطر است بلکه حيات

شما نيز در خطر خواهد افتاد آن دو نفر گوش بحرف مردم ندادند و بمحلّ

حبس حضرت باب توجّه نمودند بمحض اينکه دم در رسيدند فوراً مأمورين

هر دو نفر را گرفتند ناگهان سيّد حسن يزدی از طرف حضرت باب نزد

ص ٢٠٦

مأمورين آمد و گفت حضرت باب ميفرمايند من خودم گفته‌ام اين دو نفر

بملاقات من بيايند آنها را از ورود ممانعت نکنيد.

حاجی علی عسکر برای من نقل کرده و گفت مأمورين چون پيغام

حضرت باب را شنيدند مخالفتی نکردند و ما دو نفر را بمحضر حضرت

باب بردند بسيار بما اظهار عنايت کردند و فرمودند اين اشراری را که

می‌بينيد دم در ايستاده‌اند بارادهء خود من برای جلوگيری از هجوم و غوغای

مردم مأمور شده‌اند ولی هيچوقت قدرت آنرا ندارند از اشخاصی که من

ارادهء ملاقات آنها را دارم جلوگيری کنند همه چيز در قبضهء اقتدار حقّ

است هيچ چيز بی‌ارادهء او واقع نميشود مدّت دو ساعت در حضور مبارک

مشرّف بوديم وقتيکه مرخّص فرمودند دو نگين عقيق بمن دادند و دو آيه نيز

بمن مرحمت فرمودند و امر کردند که بر هر نگينی آيه‌ايرا نقش کنم و هر يک

را بر حلقه‌ای سوار نمايم و بعد از اتمام بحضور مبارک ببرم و با نهايت

تأکيد بما فرمودند هر وقت شما خواسته باشيد مشرّف بشويد اجازه داريد

هيچکس نميتواند شما را از تشرّف بحضور ممانعت کند چندين مرتبه برای

سؤال از بعضی مطالب راجع بمأموريّتی که بمن داده بودند بحضور مبارک

رفتم هيچ يک از مأمورين کلمه‌ای نگفتند و ممانعتی نکردند و در مقابل

اين رفتار هم از من چيزی مطالبه ننمودند هفت مرتبه در آن ايّام بحضور

مبارک مشرّف شدم مرتبه هفتم که مشرّف شدم حضرت باب بمن فرمودند

شکر خدا را که عدد تشرّف کامل شد و مشمول حمايت و عنايت الهی گشتی

از استماع اين بيان مبارک دهشت و تعجّب مرا احاطه کرد زيرا مطلبی را

بياد من آورد و آن اين بود که چندی پيش با ملّا حسين بشرويه ای ملاقات

نمودم و او را جامع صفات عاليه و صاحب قوّهء خارقه يافتم و بهمراهی او از

شيراز بمشهد رفتم و بلاد يزد و طبس و بشرويه را با او سير کردم اغلب

در نزد ملّا حسين اظهار تأسّف مينمودم که چرا موفّق نشدم در شيراز

ص ٢٠٧

بحضور حضرت باب برسم ملّا حسين فرمودند از عدم تشرّف خود به حضور

مبارک محزون مباش زيرا خداوند توانای مهربان در عوض يکمرتبه

تشرّفی که از تو فوت شده وسائلی فراهم خواهد فرمود که بجای يکمرتبه

هفت مرتبه مشرّف شوی اين وعده را ملّا حسين با کمال متانت و اطمينان

بمن داد پس از مدّتی حضرت باب به تبريز تشريف آوردند و ارادهء الهی

قرار گرفت که با وجود آنهمه مشکلات و موانع هفت مرتبه بحضور مبارک

رسيدم و چون در مرتبهء هفتم حضرت باب آن عبارات را بمن فرمودند از

وعده‌ايکه ملّا حسين بمن داده بود يادم آمد و تعجّب کردم که چگونه آن

بزرگوار مژده‌ايرا که بمن داده بود تحقّق يافت.

ص ٢٠٨

فصل سيزدهم

گرفتاری حضرت باب در قلعهء ماکو

سيّد حسين يزدی گفته است ده روز از ورود حضرت باب به تبريز

گذشت و هيچکس نميدانست که عاقبت کار چطور خواهد شد مردم حرفها

ميزدند هر کسی چيزی ميگفت من يک روز از حضور مبارک سؤال کردم

که آيا هيکل مبارک در اينجا تشريف خواهند داشت يا محلّ ديگر تعيين

خواهد شد؟ فرمودند اين سؤال را در اصفهان هم از من کردی مگر

فراموش کردی که در آنجا بتو جواب دادم مدّت نه ماه در جبل باسط محبوس

خواهيم بود و از آنجا ما را بجبل شديد انتقال خواهند داد ( باسط ماکو

و شديد چهريق است که عدد هر يک با لقب خود مطابق است ) پنج روز از

اين مقدّمه گذشت از طرف حکومت حکم صادر شد که حضرت باب را بقلعهء

ماکو ببرند و من نيز در حضور مبارک باشم و ما را بدست عليخان

ماکوئی بسپارند قلعهء ماکو که از صخره بنا شده بر قلّهء کوه قرار دارد در

دامنهء کوه شهر ماکو است از شهر بقلعه فقط يک راه موجود است اين قلعه

در حدود مملکت عثمانی و روسيّه قرار گرفته و از نقطهء نظر سياسی مقام

مهمّی داشته هر وقت جنگ و جدالی ميشده است از اين نقطه مراقبين از

اقدامات دشمن با خبر ميشدند و مشاهدات خود را بحکومت خبر ميدادند.

در مغرب قلعه ماه‌کو رود ارس قرار گرفته که حدّ فاصل بين روسيّه و ايران

است خاک ترکيه در جنوب قرار گرفته و بفاصلهء چهار فرسخ از قلعهء ماکو

شهر بايزيد که از بلاد ترکيّه است قرار دارد رئيس قلعه در آن اوقات

عليخان بود ساکنين آنجا عموماً کردها بودند که جميعاً سنّی و دشمن

خونخوار فرقهء شيعه که در ايران اکثريت با آنها است ميباشند مخصوصاً

کردها نسبت به پيشوايان روحانی و علمای شيعه خصومت شديدی دارند .

ص ٢٠٩

ص ٢١٠

ساکنين ماه‌کو جميعاً نسبت بعليخان نهايت احترام را مجری

ميداشتند زيرا عليخان مادرش کرد بود از اينجهت اوامر او را اطاعت

ميکردند و نهايت وثوق و اعتماد را باو داشتند.

ميرزا آقاسی برای حبس باب قلعهء ماکو را از آنجهت انتخاب کرده

بود که اوّلاً دورترين نقطهء مملکت محسوب ميشد و ثانياً يقين داشت چون

مردم آن حدود سنّی هستند در تحت تأثير سيّد باب واقع نخواهند شد و

ثالثاً اصحاب حضرت باب که از شيعيان و مورد بغض سنّی‌ها هستند از

خوف جان کمتر برای زيارت سيّد باب بآن حدود خواهند رفت و رابطهء

بين سيّد باب و اصحابش مقطوع خواهد گشت و امر سيّد باب بزودی شعله‌اش

فرو خواهد نشست.

اينها خيالاتی بود که سبب شد صدر اعظم محمّد شاه حضرت باب را

بقلعهء ماه‌ کو محبوس ساخت ولی طولی نکشيد که بخطای خود آگاه شد

زيرا امر سيّد باب چنان قوّتی عجيب و تأثيری شديد داشت که مردم آن

حدود را جميعاً خاضع ساخت آن نفوس متمرّد و افراد جاهل سرکش چنان

بواسطهء لطف و محبّت حضرت باب شيفته و فريفته او شده بودند که به

تحرير نگنجد در حقيقت ميتوان گفت قلب فطرت و ماهيّت برای آنها

حاصل شد در پرتو کلمات حکمت شعار آن بزرگوار هر يک از آنها بقدر قوّه

استفاده کرده نور دانائی، ظلمت نادانی آنها را در هم ميشکست باندازه‌ای

نسبت به حضرت باب خاضع و متوجّه بودند که هر روز صبح هر يک از آنها

قبل از اشتغال بکار شخصی خود سعی مينمود که شايد موفّق بشود از دور

بهر وسيله ممکن است طلعت مبارک را زيارت کند در اوقات گرفتاری

و سختی از حضرتش حلّ مشکل می‌طلبيدند و برکت وعنايت آن بزرگوار

را طالب بودند اگر دو نفر با هم فی المثل مشاجره و مخالفتی داشتند برای

فصل دعوی چون بسوگند نيازمند ميشدند توجّه بمقام آن حضرت ميکردند

ص ٢١١

و بنام آن بزرگوار قسم ميخوردند و صدق گفتار خود را باين واسطه ثابت

مينمودند.

علی خان هر چه کوشش ميکرد که مردم را از اينگونه امور ممانعت

نمايد ممکن نشد و نتوانست مردم را از آن رفتار مانع آيد در اوائل تا

ميتوانست بشدّت رفتار و خشونت گفتار ميافزود و هيچيک از اصحاب

باب را اجازه نميداد که حتّی يک شب هم در شهر ماه ‌کو بگذراند.

سيّد حسين يزدی حکايت کرده که هفتهء اوّل و دوّم اجازهء تشرّف

بحضور سيّد باب بهيچ فردی داده نشد تنها من و برادرم اجازه داشتيم که

در محضر مبارک ملازم باشيم برادرم سيّد حسن هر روز با يکی از

مأمورين بشهر ميرفت و لوازم ضروريه را ميخريد و برميگشت شيخ

حسن زنوزی تازه برای تشرّف آمده بود ولی اجازه نداشت که بمحضر

مبارک مشرّف شود شبها را چون در شهر نميتوانست بماند در مسجدی که

خارج شهر بود بسر ميبرد هر يک از اصحاب که برای تشرّف ميآمدند چون

اجازه نداشتند عريضه‌ای مينگاشتند و بشخص حسن زنوزی ميدادند او

هم بواسطهء سيّد حسن عريضه‌ها را بحضور مبارک تقديم مينمود جواب

عرايض نيز بواسطه او باصحاب ميرسيد.

روزی حضرت اعلی ببرادر من سيّد حسن فرمودند " به شيخ حسن

بگويد که هيکل مبارک علی خان را وادار خواهند نمود که نسبت باحبّا خوش

رفتاری کند و باو خواهند فرمود که فردا صبح خودش شيخ حسن را

بحضور مبارک بياورد من از استماع اين پيغام بی‌اندازه متعجّب شدم

و پيش خود گفتم چطور ممکن است عليخان با اينهمه ستمکاری و خشونت

رفتار خود را تغيير دهد و چطور ميشود که خودش شيخ حسن را بحضور

مبارک بياورد روز بعد هنوز آفتاب طلوع نکرده بود که صدای در بلند شد

بر حسب فرمان حاکم هيچکس اجازه نداشت قبل از طلوع آفتاب داخل قلعه

ص ٢١٢

شود خيلی تعجّب کردم کيست که بر خلاف حکم حاکم جرأت کرده صبح باين

زودی در بزند صدای علی خان بگوشم رسيد که با مأمورين مشغول مذاکره

است يکنفر از مأمورين آمد و گفت علی خان از حضور مبارک رجا دارد که

اجازه فرمايند مشرّف شود من بحضور مبارک رفتم و رجای حاکم را عرض

کردم فرمودند فوراً برو او را بياور چون از اطاق حضرت باب بيرون رفتم

و باطاق ديگر داخل شدم ديدم علی خان در نهايت تضرّع مانند غلامی زر

خريد دم در ايستاده و مثل آدمهای مبهوت ميماند آنهمه تکبّر و خود پسندی

که داشت بکلّی زائل شده بود سر تا پا خضوع و فروتنی بود چون مرا ديد با

نهايت ادب تحيّت گفت و در خواست کرد که هر چه زودتر او را بمحضر

مبارک ببرم من او را باطاقيکه حضرت باب تشريف داشتند راهنمائی کردم

علی خان خيلی مضطرب بود زانوهايش ميلرزيد هر چه ميخواست اضطراب

خود را پنهان دارد نميتوانست و رنگ رخسارش از سرّ ضمير خبر ميداد

چون بمحضر مبارک رسيد حضرت باب برخاستند و نسبت باو عنايت

بسيار ابراز داشتند علی خان اوّل تعظيم کرد بعد خودش را بپای حضرت

باب انداخت و عرض کرد ترا بجدّت رسول اللّه قسم ميدهم که مرا از اين

حيرت و سرگردانی برهانی آنچه ديده‌ام و تا کنون نتوانسته‌ام باور کنم

قلب مرا بی‌اندازه مضطرب ساخته امروز در اوّل طلوع فجر سوار بر اسب

شدم نزديک دروازهء شهر شما را ديدم کنار نهر ايستاده و بنماز مشغول

هستيد درست دقّت کردم ديدم خود شما هستيد دستهای شما بطرف آسمان

بلند بود و چشمها نيز بآسمان متوجّه و مشغول قنوت و تضرّع بوديد من

همانطور ايستادم تماشا کردم. صبر کردم تا نماز شما تمام شود ميخواستم

بعد از اتمام نماز بحضور شما برسم و از شما باز خواست کنم که چرا بدون

اجازهء من از محبس خود بيرون آمده‌ايد در ضمن مناجات و عبادت که

مشغول بوديد مشاهده کردم که در نهايت انقطاع از ما سوی اللّه چشم

ص ٢١٣

پوشيده و بخدا وحده توجّه کرده‌ايد قدری نزديکتر بشما شدم بهيچوجه

ملتفت نبوديد چون نزديک شما رسيدم چنان خوف و ترسی سراپای مرا

احاطه کرد که وصف آنرا نتوانم جرأت نکردم بشما چيزی بگويم ناچار

برگشتم که از مأمورين حراست مؤاخذه کنم که چرا شما را گذاشته‌اند از

قلعه خارج شويد وقتی آمدم بر تعّجبم افزوده گشت زيرا در قلعه را بسته

ديدم همه درها قفل بود در زدم مأمورين در را باز کردند پرسيدم گفتند

هيچکس بيرون نرفته حالا آمده‌ام می‌بينم شما اينجا هستيد در مقابل

من نشسته‌ايد نميدانم " آنچه می‌بينم به‌بيداری است يا ربّ يا بخواب "

نزديک است ديوانه شوم حضرت باب فرمودند آنچه را مشاهده نمودی

صحيح است و درست چون تو نسبت بامر الهی بنظر حقارت مينگريستی

و باذيّت و آزار من و پيروانم ميپرداختی از حقيقت حال غافل بودی خداوند

بصرف فضل و عنايت خويش اراده فرمود حقيقت حال را در مقابل چشم تو

واضح و آشکار جلوه دهد تا به عظمت اين امر پی بری و برتبهء صاحب امر

و مقام عظيمش مطّلع شوی از غفلت رهائی يابی و با پيروان و اصحاب من

با محبّت و وداد رفتار نمائی بيانات حضرت باب سبب اطمينان و سکون

اضطراب علی خان گرديد رفتارش بکلّی تغيير کرد و عداوتش بمحبّت تبديل

يافت خواست تلافی مافات کند و بر خلاف رفتار سابق جلب رضايت باب

نمايد بحضور مبارک عرض کرد شخص فقير مسکينی مدّتهاست بقصد

تشرّف بحضور مبارک باين ديار آمده رجا دارد او را اجازه فرمايند به

حضور مبارک مشرّف شود در مسجد بيرون بلدهء ماه ‌کو منزل گرفته رجا

دارم اجازه فرمائيد من خودم بروم او را بحضور مبارک بياورم حضرت

باب اجازه فرمودند علی خان فوراً رفت و شيخ حسن زنوزی را با خود

بحضور مبارک آورد و پس از آن پيوسته ميکوشيد که رضايت هيکل

مبارک را جلب نمايد.

ص ٢١٤

شبها در قلعه را می‌بستند ولی روزها در قلعه باز بود و هر کس

ميخواست بدون مانع ميتوانست بحضور باب مشرّف شود و آنچه را

ميخواهد از محضر مبارک سؤال کند و تعليمات لازمه را دريافت دارد.

حضرت باب در محبس ماه‌ کو کتاب بيان فارسی را نازل فرمودند

اين کتاب از مهمترين آثار حضرت باب است قواعد و قوانين امر جديد

در اين کتاب تشريع شده و در جميع ابواب آن بظهور موعود بيان بشارت

داده‌اند و از آن موعود عظيم بلقب مَن يُظهِرُهُ اللّهُ تعبير فرموده و باهل

بيان تأکيد شديد نموده‌اند که خود را مهيّا و حاضر سازند و پيوسته مراقب

باشند تا چون آن بزرگوار ظاهر شود از عرفان او محجوب نمانند.

شيخ حسن زنوزی برای من گفت در حين نزول آيات لحن زيبای

حضرت باب در دامنهء کوه بگوش ميرسيد و صدای آن بزرگوار منعکس

ميگرديد چه نغمهء زيبائی بود و چه لحن مؤثّر روح افزائی، در اعماق قلب

اثر ميکرد، موجب اهتزاز روح ميشد، هيجان غريبی در وجود انسان توليد

مينمود حسن رفتار علی خان سبب شد که از نقاط مختلفهء ايران دسته

دسته برای تشرّف بساحت اقدس بقلعهء ماه‌کو توجّه مينمودند و بمحضر

مبارک مشرّف ميشدند علی خان چيزی نميگفت سه روز بعد از

تشرّف از محضر مبارک مرخّص ميشدند دستورات لازمه و نصايح مهمّه از

قبيل حسن اعمال و تعديل اخلاق و تبليغ امر الهی و غيرها از ساحت

اقدس بآنها داده ميشد علی خان هر روز جمعه بمحضر مبارک مشرّف

ميشد و عبوديّت و اخلاص خود را تقديم ميداشت هميشه طالب رضای

مبارک بود و آنچه از ميوه‌های جور بجور گوارا و هدايای نفيسه‌ای که در

ماه‌کو و نقاط مجاور بدست ميآورد بمحضر مبارک ميبرد و تقديم ميکرد.

حضرت اعلی فصل تابستان و پائيز را در قلعهء ماه‌کو بسر بردند

زمستان آن سال بی‌نهايت شديد بود حتّی ظرفهای مسی چون آب در آنها يخ

ص ٢١٥

می‌بست بواسطه شدّت برودت متأثّر ميگشت. ابتدای زمستان مطابق با

اوّل محرّم سال ١٢٦٤ هجری بود هر وقت حضرت اعلی وضو ميگرفتند

قطرات آب وضو از شدّت برودت در صورت هيکل مبارک منجمد ميشد.

در ايّام محرّم بعد از هر نماز سيّد حسين کاتب را احضار ميفرمودند

و باو امر ميکردند که با صدای بلند مقداری از کتاب محرّق القلوب را که از

تأليفات مرحوم حاج ملّا مهدی نراقی جدّ حاج ميرزا کمال الدّين نراقی است

در محضر مبارک تلاوت کند در اين کتاب شرح مصائب و داستان شهادت

حضرت سيّد الشّهدأ امام حسين عليه السّلام مندرج است وقتيکه سيّد حسين

کتاب مزبور را ميخواند از استماع وقايع مؤلمه و مصائب کثيرهء حضرت

امام حسين عليه السّلام بحر احزان در قلب حضرت باب موّاج ميگشت در

حين استماع مصائب اشک حضرت باب جاری بود مصائب وارده بر حضرت

سيّد الشّهدأ عليه السّلام را استماع ميفرمودند و ضمناً از مصائب

و آلاميکه بر حسين موعود وارد خواهد شد بياد ميآوردند و چون بخاطر

مبارک ميگذشت که حسين موعود مصائبی شديدتر از حسين قبل تحمّل

خواهد فرمود و هنگاميکه باسم من يُظهِرُهُ اللّهُ ظاهر شود رنج و مشقّت

بی‌پايان از دشمنان بآن حضرت خواهد رسيد اشک حسرت از چشم مبارکش

جاری ميگشت و از تذکّر آن ايّام گريه و نالهء حضرتش بلند ميشد حضرت

باب در يکی از آثار مقدّسهء خود که در سنهء سِتّين از قلم مبارک نازل شده

ميفرمايند:

" يکسال قبل از اظهار امر در رؤيا چنين مشاهده کردم که سر مطهّر

امام حسين عليه السّلام از درختی آويخته است قطرات خون از آن ميچکيد

من نزديک آن درخت رفتم نهايت بهجت و سرور را داشتم که بچنين

موهبتی فائز شدم دو دست خودم را پيش بردم و در زير حلقوم بريدهء

مقدّس امام حسين که خون از آن ميچکيد نگاه داشتم مقداری خون در دست

ص ٢١٦

من جمع شد آنها را آشاميدم وقتيکه بيدار شدم خود را در عالم ديگر

مشاهده کردم روح الهی از تجلّی خويش جسم مرا ميگداخت و سرا پای مرا

انوار فيض خداوند فرو گرفته بود سروری الهی در خود ميديدم اسرار

وحی خداوندی با نهايت عظمت و جلال در مقابل چشم من مکشوف و پديدار

بود ." انتهی

چون محمّد شاه حضرت باب را در جبال آذربايجان محبوس ساخت

و چنين ظلم عظيمی را مرتکب گشت طولی نکشيد که نکبت و احزان از

جميع جهات او را احاطه نمود عزّت بذلّت تبديل شد و اجتماع فکر به

پريشانی و گرفتاری تحويل گشت هيچوقت نشده بود که محمّد شاه اين

همه گرفتاری داشته باشد از در و ديوار برای او بلايا و مصائب ميريخت

ارکان سلطنتش متزلزل گشت امنيّت مملکت از بين رفت رايت طغيان در

خراسان برافراشته شد اضطراب و پريشانی در سر تا سر مملکت فرمانروا

گشت شاه در آن اوقات عازم تسخير هرات بود و لکن اغتشاش داخلی او را

از اين فتح و ظفر مانع آمد اخبار اغتشاش خراسان بساير نقاط ايران نيز

سرايت کرد اهمال حاجی ميرزا آقاسی بی‌اندازه در اين قسمت مساعدت

مينمود همه جرأت پيدا کردند بتاراج و غارت مشغول شدند اغتشاش

خراسان هر روز شدّت ميافت مردم قوچان و بجنورد و شيروان با سالار

که بشاه ياغی شده بود همدست و همداستان بودند سالار پسر آصف

الدّوله، خالوی بزرگ شاه و فرمانفرمای خراسان بود محمّد شاه

پشت سر هم از طهران برای دفع سالار تجهيزات و لشکر ميفرستاد

شورشيان همه را شکست ميدادند جعفر قلی خان نامدار و امير ارسلان خان

پسر سالار در شکست قوای دولتی مدخليّت تامّه داشتند در جنگ شجاعتها

بروز ميدادند هر چه اسير از لشکريان دولتی ميگرفتند با نهايت قساوت

همه را مقتول ميساختند در اين اوقات ملّا حسين بشرويه‌ای در مشهد

ص ٢١٧

متوقّف و بتبليغ امر اللّه و هدايت نفوس مشغول و مألوف از آنهمه شورش

و غوغا و طغيان و يغما بيخبر و بنشر آثار رحمن سرگرم بود در اين بينها

خبر يافت که سالار قصد دارد او را ملاقات کند و بوسيلهء او بابيها را

بمساعدت و کمک خود بخواند چون اين خبر را شنيد قبل از اينکه سالار

او را احضار نمايد از مشهد خارج شد چون از دسائس و نوايای سيّئهء سالار

با خبر بود شبانه از مشهد با خادم خود قنبر علی خارج شد و پياده بطرف

طهران روانه گشتند مقصود ملّا حسين اين بود که بآذربايجان سفر کند

و در ماه ‌کو بحضور حضرت باب مشرّف شود اصحاب و پيروان چون از

خروج باب الباب از مشهد اطّلاع يافتند انواع وسائل لازمه و اسباب

ضروريه را تهيّه کردند و از دنبال باب الباب روانه شدند و چون بحضور

او رسيدند و آنچه را تهيّه ديده بودند تقديم کردند ملّا حسين فرمود من نذر

کرده‌ام که تمام مسافتی را که بين من و مولای من فاصله است پياده طی کنم

و تا بنذر خود وفا نکنم از تصميم خويش برنميگردم پيروان هر چه اصرار

کردند که مرکوب و مصروفی قبول کند ممکن نشد حتّی ميخواست قنبر علی

را نيز بمشهد برگرداند و خود بتنهائی عازم شود ولی آن خادم باوفا از

ملازمت حضور دست برنداشت و به اصرار زياد بالاخره باب الباب اجازه

فرمود که قنبر علی هم با او در اين سفر همراه باشد از خراسان تا طهران

در هر شهر و قريه‌ای که ميرسيد احبّاء چون با خبر ميشدند بحضورش مشرّف

ميگشتند و مرکوب و مصروف ميآوردند ولی باب الباب قبول نمی‌فرمود.

جناب کليم برای من نقل کردند که چون ملّا حسين بطهران رسيدند با

جمعی از احبّا بملاقات ايشان شتافتيم چه وجود مبارکی بود مجسّمهء

متانت و فضيلت و عصارهء مهر و رحمت بود وقتی که در محضرش بوديم

ما را باعمال نيک و رفتار پسنديده و ملازمت مکارم اخلاق سفارش می

فرمود ميگفت تا ميتوانيد بامر مبارک خدمت کنيد ايمان و ايقان باب

ص ٢١٨

الباب بدرجه‌ای بود که همه ما يقين کرديم با آن قوّت ايمان ميتواند يک تنه

بدون مساعدت هيچ کس امر مبارک را در مشرق و مغرب منتشر سازد ملّا

حسين در طهران بحضور مبارک حضرت بهاءاللّه مشرّف شده و از آنجا

عزيمت آذربايجان نمودند در شب عيد نوروز سال ١٢٦٤ هجری که روز

سيزدهم ماه ربيع الثّانی و چهارمين نوروز بعد از اظهار امر مبارک بود

بماه ‌کو رسيدند شب قبل از وصول ملّا حسين بماه‌ کو علی خان ماکوئی

خوابی ديد مشارٌ اليه خواب خود را اينطور بيان کرده که در رؤيا مشاهده

کردم بمن خبر دادند حضرت رسول اللّه قصد دارند بماه کو تشريف بياورند

و از سيّد باب ديدنی کنند و بآن حضرت عيد نوروز را تبريک و تهنيت

گويند چون اين خبر را شنيدم با نهايت سرعت دويدم تا بحضور رسول اللّه

برسم و مراتب خضوع و عبوديّت خود را بمحضر مبارکش تقديم کنم با

نهايت شادمانی از کنار رودخانه دوان دوان ميرفتم بعد از اينکه يک

ميدانی دور شدم بپلی رسيدم ديدم دو نفر بطرف من ميايند دانستم يکی

از آنها حضرت رسول و ديگری يکی از اصحاب باوفای اوست با سرعت

روان شدم که خود را باقدام او بيندازم و دامن عبای او را ببوسم ناگهان

بيدار شدم چقدر مسرور بودم نشاط سراپای مرا احاطه کرده بود خيال

ميکردم در ميان بهشت هستم يقين کردم که آنچه را ديدم رؤيای صادقه

است لذا برخاستم وضو گرفتم و نماز خواندم بهترين لباسهای خود را

پوشيدم عطر و گلاب استعمال کردم و پياده بهمان نقطه‌ای که در خواب

حضرت رسول ( ص ) را ديده بودم روانه شدم و بيکی از نوکرها گفتم سه

رأس از بهترين اسبها زين و يراق کند و از دنبال من بسر پل بيآورد هنگام

طلوع آفتاب بود که خودم تنها از منزل بيرون آمدم و از شهر بيرون

رفتم و بطرف پل از کنار نهر روان شدم هنوز به پل نرسيده بودم ناگاه از

دور منظره‌ای ديدم و تعجّب سراپای مرا فرو گرفت ديدم همان دو نفری را

ص ٢١٩

که در خواب مشاهده کرده بودم بجانب من ميآيند يکی جلو و ديگری در

دنبال بود چون بآنها رسيدم بی‌اختيار خود را بپای آنکه خيال ميکردم

رسول اللّه است انداختم و با نهايت اخلاص اقدام او را بوسه زدم و درخواست

کردم که هر دو سوار شوند آنکه در جلو بود گفت من نذر کرده‌ام که تمام راه

را پياده بپيمايم از اين جهت سوار نخواهم شد مقصودم اينست که بالای

کوه بروم و شخص جليلی که در آنجا محبوس است زيارت کنم مشاهدهء

آن رؤيا و تعبير آن بزودی سبب شد که علی خان نسبت بحضرت باب

توجّه و احترامش بيشتر شد و بصدق ادّعای آن حضرت يقين حاصل کرد با

کمال خضوع بملازمت ملّا حسين تا در قلعه رفت حضرت اعلی دم قلعه

ايستاده بودند ملّا حسين را چون نظر بر حضرت باب افتاد بی‌اختيار

بآن حضرت تعظيم کرد و بی‌حرکت در جای خود ايستاد حضرت باب او را

در آغوش کشيدند و با کمال اشتياق با او معانقه نمودند دستش را در

دست خود گرفتند و بطرف اطاق خود روان شدند آنگاه امر فرمودند جشن

نوروز منعقد شود و اجازه فرمودند احبّا بمحضر مبارک مشرّف شوند انواع

ميوه و شيرينی در محضر مبارک آوردند حضرت باب بدست خود از آن

ص ٢٢٠

شيرينی‌ها و ميوه‌ها بحاضرين مرحمت فرمودند چند دانه سيب و به

بملّا حسين دادند و فرمودند اين ميوه‌های لذيذ را از ارض جنّت يعنی

ميلان اسم اللّه الفاتق، محمّد تقی برای جشن نوروز مخصوصاً فرستاده

است تا آنوقت بجز سيّد حسين يزدی و برادرش کسی ديگری اجازه نداشت

که شب را در محضر حضرت باب در ميان قلعه بسر ببرد ولی عليخان در

آنروز بحضور حضرت باب مشرّف شد و عرض کرد اگر ارادهء مبارک باشد

که ملّا حسين شب را در قلعه بماند بهيچ وجه مانعی نيست من از خود

اراده ای ندارم هر چه بفرمائيد اطاعت ميکنم تا هر وقت که ميل داشته باشيد

ملّا حسين ميتواند در قلعه بماند.

پيروان حضرت باب پشت سر هم دسته دسته بماکو ميآمدند و بدون

هيچ مانعی بحضور مبارک مشرّف ميشدند.

يکروز حضرت باب ببام قلعه تشريف بردند ملّا حسين در حضور

مبارک بود حضرت اعلی بتماشای مناظر اطراف قلعه مشغول شدند در

مغرب قلعه رود ارس در مجرای مخصوص خود جاری بود و سير مار پيچ آن

رود از پشت بام بخوبی آشکار بود حضرت باب بملّا حسين فرمودند اين

همان رود و ساحل آن همان ساحلی است که حافظ در شعر خود بدان اشاره

کرده و گفته:

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس

بوسه زن بر خاک آن واديّ و مشکين کن نفس

بيت سلمی را که بادش هر دم از ما صد سلام

پر نوای ساربان بينی و آهنگ جرس

بعد فرمودند ايّام اقامت شما در اينجا نزديک است تمام شود رود ارس را که

مشاهده نمودی و اگر ممکن بود بيش از اين با من باشی بيت سلمی را نيز

بتو نشان ميدادم ( مقصود مبارک از بيت سلمی نقطه‌ايست نزديک چهريق

ص ٢٢١

که ترکها آنرا سلماس ميگويند ) بعد حضرت باب فرمودند روح القدس

گاهی بزبان شعرا ناطق ميگردد و مطالبی بلسان آنها جاری ميسازد که

غالباً خود آنها مقصود اصلی و منظور واقعی را نميدانند اين شعر هم از

آنجمله است که روح الامين بلسان شاعر جاری ساخته:

شيراز پر غوغا شود شکّر لبی پيدا شود

ترسم که آشوب لبش بر هم زند بغداد را

معنی حقيقی اين شعر هنوز مخفی و مستور است و در سنهء بعد حين واضح

و آشکار خواهد شد بعد اين حديث معروف را بيان فرمودند که " اِنِّ لِلّهِ

کنوزاً تَحتَ العَرشِ مَفاتِيحُها اَلسِنَةُ الشُّعَرَاءِ "

پس از آن وقايع آينده را يکايک برای ملّا حسين بيان فرمودند و باو

سفارش کردند که باحدی آنچه را شنيده اظهار نکند و فرمودند عنقريب ما

را از اين زندان بنقطهء ديگر انتقال ميدهند و تو در بين راه قبل از وصول

بمقصد خبر انتقال ما را از ماه ‌کو خواهی شنيد.

رمز اين بيان مبارک بزودی آشکار شد زيرا اشخاصيکه مراقب رفتار

و اعمال عليخان بودند جميع وقايع را بتفصيل برای حاجی ميرزا آقاسی

نوشتند و اخلاص عليخان را نسبت بسيّد باب از هر جهت شرح دادند و از

جمله مطالبی که نوشتند اين بود که عليخان با محبوس خود شب و روز

محشور است و باندازه‌ای فريفتهء باب گرديده که ميخواست دختر خودش

را بسيّد باب بدهد و خيلی در اين مطلب اصرار داشت ولی سيّد باب قبول

نکرد عليخان اصرار را از حدّ بدر برد و چون سيّد باب قبول نميکرد

ملّا حسين بشرويه‌ای را که برای زيارت باب آمده بود واسطه کرد ولی باب

راضی نشده و کوشش عليخان ثمری نبخشيد از اين جا ميتوانيد شدّت

ارادت عليخان را نسبت بسيّد باب درک کنيد زيرا چندی قبل شاه همين

دختر را ميخواست از عليخان برای وليعهد بگيرد عليخان حاضر نشد

ص ٢٢٢

و ببهانهء اينکه چون خويشاوندان مادر اين دختر همه سنی متعصّب هستند

و ممکن است بخشم و غضب بيايند و دختر مرا بکشند از دادن دختر خود

بوليعهد صرفنظر کرد ولی نهايت اصرار را داشت که همان دختر را بسيّد

باب بدهد.

باری اين اخبار و اطّلاعات مخالفين و مراقبين عليخان سبب آشفتگی

فکر صدر اعظم گرديد اين وزير باندازه‌ای خشمناک شد که فوراً امر کرد

حضرت باب را از ماه‌ کو بچهريق انتقال دهند بيست روز پس از نوروز

حضرت باب با مردم ماه ‌کو که در مدّت نه ماه حبس آن حضرت در آنجا کاملاً

بعظمت و جلالت و طهارت اخلاق حضرتش آگاه بودند خدا حافظی فرمودند

ملّا حسين هنوز در تبريز بود که خبر انتقال حضرت باب را از ماه‌ کو

بچهريق استماع کرد و وقوع آنچه را که حضرت باب در ايّام تشرّف او

بساحت اقدس باو فرموده بودند مشاهده نمود.

حضرت باب وقتيکه ميخواستند ملّا حسين را مرخّص کنند باو

فرمودند تو از خراسان تا اينجا تمام راه را پياده پيمودی اينک نيز بايد

پياده بنقطهء مقصود رهسپار شوی دوران اسب سواری تو هنوز نرسيده،

وقتی خواهد رسيد، داستان اسب سواری تو و جرأت و شجاعتی که از تو

بروز خواهد کرد تا آن درجه شگفت آور خواهد بود که اهل ملکوت جاودانی

را نيز دچار تعجّب و حيرت خواهد ساخت بايد چنان شجاع و دلير باشی که

خط نسخ بر اسامی دليران گذشته بکشی از اينجا که بروی بشهر خوی توجّه

نما و از آنجا باروميّه و مراغه و ميلان و تبريز و زنجان و قزوين و طهران

سفر کن احبّا را ملاقات نما پيغام محبّت و لطيفهء عنايت مرا بجميع آنها

برسان سعی کن آتش محبّت جمال الهی را در قلوب آنان مشتعل سازی

بآنها تأکيد شديد نما که در ايمان و ديانت ثابت و مستقيم باشند از طهران

بايد بطرف مازندران روانه شوی در مازندران گنج پنهان خداوندی را

ص ٢٢٣

خواهی يافت آن گنج پنهان را که شناختی ترا بکارهای بزرگ مأمور خواهد

ساخت آن مأموريّتها خيلی عظيم است هيچ امری از اوّل دنيا در عظمت

و بزرگی آن مأموريّتها که بتو خواهد داد مقابله نتوان کرد تا آنجا نرسی از

کيفيّت اين مأموريتها مطّلع نخواهی شد چون بمازندران رسيدی از حقيقت

امر کاملاً با خبر خواهی گشت .

صبح روز نهم بعد از عيد نوروز ملّا حسين از محضر مبارک بامر

آن حضرت مرخّص شده از راهيکه دستور فرموده بودند بجانب مازندران

روانه گشت حضرت اعلی در حين خدا حافظی با قنبر علی باو فرمودند

قنبر علی سابق افتخار ميکرد و آروز داشت که در دنيا بماند تا امروز را که

آقای او حتّی در آن ايّام اشتياق مشاهدهء اين ايّام را داشت ببيند زيرا آقای

قنبر سابق در مقام اظهار اشتياق بمشاهدهء اين ايّام ميفرمود : آه و اشوقا

لِرُؤيَةِ اِخوَانيَ الذَّينَ يأتُونَ مِن بَعدی ...

ص ٢٢٤

فصل چهاردهم

سفر ملّا حسين بمازندران

وقتيکه ملّا حسين ميخواست از ماه‌ کو سفر کند عليخان از او

در خواست کرد که چند روز صبر کند تا وسايل سفر او را از هر جهت مهيّا

سازد هر چه عليخان اصرار کرد ملّا حسين قبول نفرمود و بيدر‌نگ پياده

براه افتاد در هر شهر و قريه‌ای که ميرسيد توقّف ميفرمود احبّاء را

ملاقات ميکرد پيغام مبارک را بآنها ميرساند همه را بشجاعت

تشويق و باستقامت دلالت ميکرد در طهران بحضور حضرت بهاءاللّه

مشرّف شد و از آن منبع فيض فيوضات کثيره‌ای اخذ نمود و ذخيره ساخت

اين ذخائر روحانيّه بود که در مواقع خطر و روزگار پر محن و آلاميکه بعداً

برای او پيش آمد او را ثابت قدم و مسرور و خرّم نگاه ميداشت و شجاعت

و جرأت بسياری در هر مرحله برای او ايجاد مينمود از طهران بجانب

مازندران رهسپار گرديد تا هر چه زودتر بگنج پنهانيکه حضرت باب باو

وعده داده بودند برسد.

در آن ايّام قدّوس در شهر بارفروش سکونت داشت و در منزلی که

متعلّق بپدرش بود زندگی مينمود با طبقات مختلفهء مردم معاشرت ميکرد

همه او را دوست ميداشتند و از حسن رفتار و کثرت معلومات و اتّساع

دايرهء معارفش در عجب بودند ملّا حسين پس از ورود ببارفروش بمنزل

جناب قدّوس ورود نمود قدّوس از ورود او مسرور شد و با کمال محبّت از

باب الباب پذيرائی کرد برای حصول راحت ميهمانش از هيچ چيز خود

داری نمينمود و خدمات مهمان خود را شخصاً انجام ميداد وقتيکه ملّا حسين

وارد شد قدّوس پای او را شستشو داد و گرد و خاک سفر را از لباس او دور

کرد احبّاء که به ملاقات او آمدند در محضر آنان نسبت بملّا حسين نهايت

ص ٢٢٥

احترام را مجرا داشت و نسبت باو اظهار خضوع مينمود شب اوّل ورود

ملّا حسين قدّوس باعزاز ورود او جمعی از احبّاء را دعوت کرد و ضيافت

شايسته‌ای از آنها بنمود.

چون مجلس بپايان رسيد و مدعوّين هر يک بمنزل خود برگشتند قدّوس

از باب الباب شرح مسافرتش را بماه ‌کو جويا شد باب الباب گفت در مدّت

نه روز که در ماه ‌کو بحضور باب مشرّف بودم مطالب متفرّقهء زياد فرمودند

ولکن دستور مخصوصی برای تبليغ امر بمن ندادند وقتيکه ميخواستم

مرخّص شوم فرمودند بهر شهر و قريه‌ای که ميرسی احبّاء را ملاقات کن

و پيام محبّت مرا بآنها برسان پس از ورود بطهران بجانب مازندران

عزيمت کن در مازندران گنج پنهان الهی بر تو مکشوف خواهد شد و آن گنج

مستور دستورات لازمه را بتو خواهد داد من همين قدر فهميدم که پس از

چندی امر باب در نهايت عظمت و جلال شهرت و اشتهار خواهد يافت

و روزی ميرسد که من ناتوان در راه خدمت امر عظيمش فدا خواهم گشت

و نقد جان را نثار مقدم مبارکش خواهم نمود. اين مطلب را از آنجا فهميدم

که در حين مرخّص شدن وعدهء تشرّف بحضور مبارکش را برای مرتبهء ديگر

بمن نفرمودند با آنکه در گذشتهء ايّام هر وقت بحضور مبارک مشرّف

ميشدم در حين مرخّصی بمن ميفرمودند باز هم مشرّف خواهی شد و به لقأ

فائز خواهی گشت ولی ايندفعه در اين خصوص چيزی نفرمودند از اينجهت

يقين دارم که ديگر در اين دنيا بمحضر مبارک مشرّف نخواهم شد. از جمله

کلماتيکه در وقت مرخّص شدن بمن فرمودند اين بود که عنقريب بمشهد فدا

خواهی شتافت خود را آماده کن و مهيّا باش دامن سعی و کوشش بر کمر

زن مقام شهادت برای تو مقدّر شده سعی کن که هيچ مطلبی تو را از اين

مقام و وصول بدين درجهء عظيمه مانع نشود وقتيکه به رتبهء شهادت فائز

شدی بفيض لقا مشرّف خواهی شد زيرا من هم پس از تو خواهم آمد.

ص ٢٢٦

قدّوس پرسيد آيا از آثار مبارکهء حضرت باب چيزی همراه داری؟ باب

الباب جواب داد از آثار مبارکه چيزی همراه من نيست قدّوس کتاب خطی

باو دادند و فرمودند بعضی ازصفحات اين کتاب را مطالعه کنيد ملّا حسين

قريب يک صفحه از آن کتاب را که خواند تغيير عجيبی در وجودش حاصل

گشت و آثار حيرت و دهشت از سيمايش پديدار شد کلماتيکه در آن کتاب

مسطور بود قلب او را تسخير کرد تأثيرش عجيب و نفوذی شديد در وجودش

حاصل شد زبان بمدح و تمجيد آن کلمات فصيحه و جملات بليغه گشود و در

حينی که کتاب را از دستش بزمين ميگذاشت فرمود سر چشمه‌ای که مؤلّف

اين کتاب از آن استفاضه نموده وحی الهی و منبع اصلی است ربطی بمنابع

معارف و علوم علما و دانشمندان معمولی ندارد من اقرار ميکنم که اين

کلمات در نهايت درجهء شرافت و اعتلاء است بجميع مطالب مندرجه در آن

با نهايت يقين اعتراف و اذعان مينمايم قدّوس در مقابل اين سخنان باب

الباب ساکت بود ملّا حسين از سکوت و آثار ظاهره در سيمای قدّوس دانست

که صاحب اين آيات و کلمات شخص قدّوس است بی‌اختيار از جا برخاست

و در آستانهء در بايستاد و با خضوع تمام و احترام کامل گفت گنج پنهانيرا

که حضرت باب بمن وعده فرموده بودند آشکار شد آلان در مقابل چشم من

قرار دارد شکّ و حيرت من زايل گشت اگر چه مولای محبوب ما در اين ايّام

در قلعهء چهريق محبوس است و ليکن مظهر قوّت و آيت جلالت و عظمت او

اينک در مقابل چشم من واضح و آشکار و مرآت عظمت و قدرتش در اين

حين برای من مکشوف و پديدار است.

حاجی ميرزا آقاسی بيچاره که با وجود نهايت حمق و نادانی خود را

عاقل و دانا ميپنداشت خيال کرد که بواسطهء نفی و سرگونی حضرت باب

بدورترين نقطهء مملکت ايران و حبس آن بزرگوار در جبال آذربايجان

ميتواند از سرعت و پيشرفت امر اللّه جلوگيری کند و نار محبّت الهيّه را

ص ٢٢٧

که در قلوب پيروانش مشتعل بود خاموش سازد غافل از اينکه مرکز انوار

را چون بر قلّهء کوه نهند شهرتش جهانگير گردد و انوارش بجميع اطراف

بتابد همه او را بينند و از پرتوش مهتدی شوند سوء تدبير اين وزير نادان

او را بکاری وادار کرد که بر خلاف مقصود خود نتيجه گرفت آتش امر که

خاموش نشد بجای خود عمل اين وزير نادان سبب شد که اشتهارش

بيشتر و دائره‌اش وسيعتر گرديد.

از طرف ديگر ايمان ملّا حسين بامر عظيم وقيامش برای خدمت و نشر

آن تعاليم از مؤيّدات مهمّهء اثبات صحّت ادّعای حضرت باب بود زيرا

نفوسيکه ملّا حسين را ميشناختند و از شجاعت و خلوص و انقطاع و لطف

اطوارش با خبر بودند عموماً ببزرگواری او اقرار مينمودند شهرت

و عظمت ملّا حسين بدرجه‌ای بود که فی المثل اگر بعد از صعود سيّد کاظم

رشتی خود را قائم موعود ميناميد همهء پيروان سيّد دعوتش را اجابت

مينمودند و در مقابل او سر تسليم فرود ميآوردند چنانکه ملّا محمّد ممقانی

که از شاگردان شيخ و سيّد بود و از علمای شهير محسوب ميشد علنی گفته

بود اگر ملّا حسين بجای سيّد باب ادّعای قائميّت ميکرد من پيش از همه

و بدون درنگ بصدق گفتارش اقرار ميکردم و اوّلين کسيکه باو مؤمن

ميشد من بودم زيرا اين شخص در حسن اخلاق و اتّساع علم و معارف بی‌نظير

است اگر او ادّعا ميکرد من شخصاً برای نشر دعوتش قيام مينمودم

و بتبليغ امرش ميپرداختم و آن را بشرق و غرب عالم منتشر ميکردم

افسوس که اين شخص جليل بجای آنکه خود ادّعا کند در مقابل ديگری خاضع

شد از اين جهت بگفتارش اعتماد نکردم و دعوتش را نپذيرفتم و حاج

محمّد باقر رشتی وقتيکه در اصفهان با ملّا حسين مواجه شد و قدرت او

را در حلّ مشکلات و کشف معضلات مشاهده نمود چنين گفت من تا کنون

خيال ميکردم که ميتوانم سيّد کاظم رشتی را مجاب کنم ولی وقتيکه با يک

ص ٢٢٨

نفر از شاگردان او رو برو شدم و اطّلاعات واسعه و قدرت بيان و فصاحت

گفتار او را ديدم بخطای فکر خود آگاه گشتم زيرا مادام که از مجاب ساختن

يکی از شاگردان او عاجز شدم دانستم که مجاب کردن استاد او از محالات

است چه استادی است که اينطور شاگردی تربيت کرده قدرت برهان و قوّت

دلائل ملّا حسين بقدری بود که اگر روز را شب ميخواند در مقابل دلائلی که

برای اين منظور اقامه ميکرد مرا جز تصديق چاره نبود.

همين ملّا حسينی که اين همه امثال علمای مزبور از او تعريفها کرده‌اند

و علم و دانش او را ستوده‌اند در شب پنجم جمادی وقتيکه بحضور

حضرت باب مشرّف شد خود را موجودی ضعيف و شخصی عاجز و ناتوان

ديد در مقابل عظمت امرش خاضع شد با آنکه در ابتدای امر خيال ميکرد

انکار و ردّ دلائل و براهين تاجرزاده‌ای شيرازی برای او آسان‌ترين کار

است ولی وقتيکه خود را عجز صرف و او را قدرت محض مشاهده نمود در

ساحت اقدسش خاضع شد از همهء شئون خويش چشم پوشيد و سبحات جلال

را دريد و بخدمت امر محبوب قيام نمود و مورد عنايات بسيار گشت

حالا که در مازندران بحضور قدّوس رسيد و آثار مقدّسهء او را ديد بعظمت

مقام قدّوس و اهمّيّت مرتبهء خاصّهء او پی برد در مقابل فضائل الهيّه، که از

روح توانای آن جوان متجلّی و ظاهر بود بی‌اندازه خود را حقير و ناچيز

مشاهده نمود قدّوس بمنزلهء آينهء صافی بود که اشعهء آفتاب ظهور مولای

محبوب در آن مرآت منعکس گرديده و در آن وقت چشم باب الباب را خيره

ساخت بر خود لازم ديد و واجب شمرد که بايد بر اثر قدّوس مشی نمايد

و بارادهء او عمل کند هميشه سلامتی او را تا جائيکه ميتواند و قوّتش

اقتضا ميکند بر هر چيز مقدّم دارد. در آن شب قلباً با قدّوس پيمان

خدمت بست و تا آخرين لحظهء حيات خود در وعدهء خويش ثابت و بمراسم

پيمان عامل بود خيلی مسرور و شادمان بود که فضل الهی شامل حال او

ص ٢٢٩

گشته و خداوند او را از ميان سايرين بموهبت معرفت گنج پنهان اختصاص

داده.

باری باب الباب پس از عرفان قدّوس بانجام مراسم خدمتش قيام کرد

احبّاء که روز بعد بمنزل قدّوس آمدند از تغيير وضع رفتار و اوضاعيکه

ديروز مشاهده نموده بودند خيلی متعجّب شدند ديروز ديده بودند که

ملّا حسين در صدر مجلس نشسته و لب بسخن گشاده و قدّوس در محضر او

برای انجام خدمات آماده است امّا امروز کاملا بر عکس بود زيرا قدّوس

را ديدند که در صدر مجلس جالس گشته و ملّا حسين که مشمول عواطف

و احترام قدّوس بود دم در ايستاده و با نهايت خضوع منتظر دستور قدّوس

است از مشاهدهء اين حال همه متعجّب شدند ولی از علّت اصلی غافل بودند

قدّوس بباب الباب فرمود همين ساعت بايد برای انجام مأموريتی که

بتو ميدهم آماده شوی ميخواهم ترا بمحضر علمای اين شهر بفرستم بايد

بروی امر مبارک را به سعيد العلمأ ابلاغ نمائی اين شخص خيلی بد سرشت

و ستمکار است همّت گماشته که نور الهی را خاموش کند پيروان او نيز

برای اجرای منظور او صف بسته‌اند مطمئنّ باش که از آنها ضرری متوجّه

نخواهد شد بدون خوف و ترس بايد صف پيروان سعيد العلمأ را بر هم زنی

و امتياز امر اعظم را از هر جهت برای آنها ثابت کنی سلاح تو در مقابل اين

مظاهر فرعونيّه، موسی وار عصای حکمت و قوّت الهيّه است با اين ثُعبان

مبين خيل شياطين را پراکنده ساز و ريسمانهای ساحرين تبهکار را معدوم

و نابود کن بفضل الهی متّکی شو " تقوای خالص پيشه کن و از ما سوی اللّه

انديشه منما " پس از آنکه امر مبارک را در مجمع علما بسعيد العلمأ ابلاغ

نمودی بجانب خراسان روانه شو و در شهر مشهد منزلی بنا کن و از هر

گونه اثاث و اسباب که برای پذيرائی واردين لازم و واجب است فراهم نما

منهم عنقريب به مشهد عزيمت خواهم کرد و در آن منزل ساکن خواهم شد تا

ص ٢٣٠

آنکه طالبين هدايت را دلالت نمائيم و گمگشتگان در باديهء ضلالت را بسر

چشمهء حيات جاودانی راهنمائی کنيم.

ملّا حسين بر حسب امر قدّوس روز ديگر در هنگام طلوع آفتاب برای

ملاقات سعيد العلمأ روان شد و به تنهائی بدون اينکه کسی را بمساعدت

و کمک انتخاب کند وارد محضر سعيد العلمأ گشت بشارت ظهور الهی را

باو داد و با نهايت فصاحت بدون هيچگونه ترس و بيم امر الهی را در

حضور جمعی از شاگردان سعيد العلمأ بوی ابلاغ کرد و باو فرمود که از

عبادت و پرستش اصنام موهومه‌ايکه بسر پنجهء خيال برای خود و ديگران

تراشيده صرفنظر نمايد جميع بتها را بشکند و بر روی خرابه‌های معابد

اصنام موهومه بتأسيس قصر رفيع هدايت الهيّه بپردازد صفحهء قلبش را

از صور تقاليد گذشتگان پاک و منزّه نمايد و با توجّه کامل بساحل بحر

نجات ابدی روان شود.

سعيد العلمأ پس از استماع مطالب ملّا حسين مانند سامری بسحر

موهوم متمسّک شد و غافل از قدرت يد بيضا لسان بايراد و اعتراض گشود

ملّا حسين با بيانی فصيح جميع اعتراضات او را ردّ نموده فرعون هوی در

پرتو انوار هدی مبهوت و خيره مانده تاب مقاومت نياورد ناچار بسلاح عجز

متشبّث گشت و لسان به سبّ و شتم گشود قوّت براهين ملّا حسين او

را بحدّی ذليل ساخت که بوسيلهء فرومايگان برای رهائی خويش از آن تنگنا

متمسّک شد. سعيد العلمأ چون ديد که ملّا حسين کلامی نافذ دارد و با فصاحت

تمام اقامهء دلائل می نمايد و جوابی در مقابل بيانات او نميتوانست بدهد

ترسيد که اگر دقيقه‌ای چند اين رويّه استمرار يابد عجز او بر همه ثابت

شود و شاگردان از گردش پريشان شوند و پروانه وار طائف انوار معارف

ملّا حسين گردند ديگر کسی باو اعتنائی نکند از اين جهت بسبّ و لعن

پرداخت ملّا حسين چون ديد که آب زلال هدايتش در سنگ خارای قلب

ص ٢٣١

سعيد العلمأ اثر نميکند و نفس گرمش در هيزم تر او مؤثّر نميگردد از جای

برخاست و بسعيد العلما فرمود هر چند سخنان من برای هدايت تو بمنزلهء

آينه داری در محلّهء کوران است زيرا از خواب غفلت بيدار نشوی و در پناه

تجاهل ميگريزی امّا پس از چندی عظمت امر الهی را بچشم خود خواهی ديد

و داستان موفّقيّتهای مرا در آيندهء ايّام در راه خدمت امر مبارک و ارتفاع

رايت الهيّه خواهی شنيد اين کلمات چنان با عظمت و جلال از لسان

ملّا حسين جاری ميشد که سعيد العلمأ مانند مجسّمه‌ای بيروح گرديد

چندان خوف و بيم بر او مسلّط گرديد که توانائی جوابش نبود.

بيانات ملّا حسين در برخی از حضار مجلس تأثير شديدی کرده بود

ملّا حسين ببعضی از اين نفوس گفت از شما ميخواهم که بنزد جناب قدّوس

برويد و داستان اين مجلس و ملاقات مرا با اين شخص برای ايشان بيان

کنيد و باو بگوئيد ملّا حسين عرض کرد چون در حين شرح مأموريّت بمن

نفرموديد که از مجلس سعيد العلمأ بحضور شما مشرّف شوم از اينجهت

از اينجا يکسره بجانب خراسان ميروم تا ساير اوامر شما را انجام دهم.

ملّا حسين از آن مجلس بيرون آمد يکّه و تنها بجانب مشهد عزيمت

نمود مقصودی جز انجام اوامر قدّوس نداشت و منظوری جز وفای بعهد آن

بزرگوار برايش نبود در مشهد بمنزل ميرزا محمّد باقر قاينی ورود فرمود در

جوار اين منزل که در بالا خيابان واقع است قطعه زمينی خريداری کرد

و بساختن بنا مشغول شد و مطابق امر قدّوس بنای آنرا تمام کرد و اسمش

را بابيّه گذاشت که تا امروز هم بهمين اسم معروف است پس از اتمام بنا

قدّوس به مشهد ورود فرموده و در بابيّه سکونت نمودند عدّه‌ای از اهل ايمان

که بواسطه ملّا حسين بامر مبارک مؤمن شده بودند بديدن قدّوس آمدند

و همه برای جانفشانی و نصرت امر الهی باختيار، نه باجبار حاضر شدند

ورود قدّوس و قيام ملّا حسين بخدمات امريّه در مشهد اثر عجيبی نمودار

ص ٢٣٢

کرد آوازهء امر در همه جا منتشر شد حتّی بخارج مشهد نيز اين آوازه

برسيد بابيّه مرکز اهل ايمان گرديد پيروان امر مبارک که برای فداکاری

حاضر شده بودند در آن منزل تمرکز داشتند آرزوی همه اين بود که

بخدمتی در نصرت امر موفّق شوند.

ص ٢٣٣

فصل پانزدهم

سفر حضرت طاهره از کربلا بخراسان

ارادهء الهيّه بر آن قرار گرفت که پرده از وجه امر خويش بردارد

و حجب مانعهء ظهور دين الهی را بر طرف سازد اين کار از خراسان شروع

شد آتش محبّت اللّه در قلوب اهل خراسان تا آندرجه اشتعال يافت که هر

حجابيرا بسوخت و هر مانعی را از بين بر داشت، امر مبارک بسرعت

پيش ميرفت و در قلوب و ارواح نفوذ شديد داشت نه تنها در خراسان

بلکه در اقصی نقاط ايران آثارش ظاهر بود احّبا با کمال شور و انجذاب

پرده‌های شکوک و اوهام را دريدند عظمت امر اللّه برای کلّ واضح و محقّق

بود اقدامات دشمن بزرگ امر که برای ممانعت از پيشرفت شريعة اللّه

صاحب امر الهی و مظهر جمال رحمانی را در جبال آذربايجان محبوس

ساخته بود به هدر رفت و جدّيت و کوششی که برای خاموش کردن آتش ايمان

مشتعل در قلوب ابرار و منع آنان از تشرّف بحضور مظهر کردگار از

ناحيهء اعداء و مخالفين بعمل آمده بود از هر جهت بی‌نتيجه ماند دست

قدرت يزدان جميع اقدامات مفسدان را عقيم گذاشت.

اگر چه حضرت اعلی در چهريق محبوس بودند و احبّای باوفا از

تشرّف بحضورش ممنوع ليکن قدرت الهی قدّوس را در خراسان مبعوث

فرمود و بدست او آتش ايمان در قلوب پيروان باوفايش مشتعل گشت

زبانهء اين آتش سر تا سر ايران را در مشرق و عراق را در مغرب فرا گرفت

در ايران قدّوس مبعوث شد و در عراق عرب حضرت طاهره برای انتشار

امر قيام فرمود. ندای الهی اين دو قمر نورانی شرق و غرب را مأمور

ساخت که بارض طاء توجّه کنند و از انوار شمس بهاءاللّه مستفيد گردند

بحضورش مشرّف شوند و اوامرش را اطاعت کنند در اين خصوص از قلم

ص ٢٣٤

حضرت باب بر حسب امر الهی در آن ايّام توقيع منيعی صدور يافت

مضمون آنکه جميع احبّا در ايران با نهايت سرعت بارض خاء توجّه کنند

و به محضر قدوّس بشتابند حسب الامر حضرت باب اصحاب از هر طرف

قصد خراسان نمودند امر مبارک بسرعت برق منتشر شد و هيجان عجيبی

در پيروانش ايجاد کرد حضرت طاهره که مقيم کربلا بودند امر حضرت باب

را استماع نموده اطاعت امر را حاضر شدند و بجانب خراسان متوجّه

گشتند.

حضرت طاهره در اوائل حال از وطن خود قزوين بجانب کربلا روان

شدند وقتی بکربلا رسيدند که سيّد کاظم رشتی وفات کرده بود در همآنجا

ماندند و منتظر بودند به ببينند ندای حضرت موعود که سيّد کاظم بقرب

ظهورش بشارت داده بود از کجا بلند ميشود. سابقاً گفتيم که چگونه بامر

مبارک مؤمن شدند مراسله‌ای بوسيلهء شوهر همشيرهء خود تقديم کردند

و هيکل مبارک ايشان را در جرگهء حروف حيّ منسلک فرمودند عنايتی که

از طرف حضرت باب بطاهره متوجّه شده بود که بدون تشرّف بحضور مبارک او را

جزو مؤمنين اوّليّه محسوب داشتند بر محبّت و اخلاص و شجاعتش بيفزود

و با نهايت انقطاع بر نشر تعاليم الهی قيام نمود اعمال ناهنجار شوهر

و خويشاوندان خود را مورد انتقاد قرار داد قيام حضرت طاهره سبب شد

که در عادات و اخلاق نفوس تغيير شديدی حاصل گشت و انقلابی در افکار

پديدار شد هر دم بر اشتعال و محبّتش ميافزود و از مصدر فيض فيوضات

لانهايه کسب مينمود سر تا پا شجاعت و غيرت بود دم بدم بر جهد و کوشش

ميافزود و از عظمت امر اللّه آگاه بود و بيقين مبين ميدانست که اين ندا

جهان گير خواهد گشت و جميع اهل عالم در ظلّ خيمهء آن وارد خواهند شد

هر کس در کربلا بحضور طاهره ميرسيد از فصاحت گفتار و بلاغت بيانش

منجذب و مسحور ميگشت چاره‌ای جز تصديق نداشت و نميتوانست اثر آن

ص ٢٣٥

لطف بيان را انکار نمايد همهء مردم شهادت ميدادند که طاهره دارای اخلاق

کامله و صفات ساميه و شجاعتی عجيب و بيانی سحر آساست از طايفهء

نسوان اوّل کسيکه در کربلا بواسطهء حضرت طاهره بامر مبارک مؤمن شد

زوجهء حاجی سيّد کاظم رشتی بود مشارٌ اليها مولدش شيراز بود و مطابق

بيان شيخ سلطان نسبت بحضرت طاهره نهايت اخلاص و صميميّت داشت

طاهره را مادر روحانی خود ميپنداشت و نسبت باو نهايت ارادت و صداقت

را دارا بود. شيخ سلطان ميفرمود زوجهء سيّد کاظم دارای اخلاق نيک

و صفات فاضلهء ممدوحه بود علاقه‌اش نسبت بطاهره بدرجه‌ای بود که

يکساعت نميتوانست از او جدا شود ساير زنها اعمّ از عرب يا ايرانی چون

شدّت تعلّق زوجهء سيّد کاظم را بحضرت طاهره ميديدند سبب شگفتی

و حيرتشان ميشد و بر ايقان و يقينشان ميافزود اين زن بزرگوار که

يادگار مرحوم سيّد بود يکسال پس از تصديق بامر مبارک مريض شد سه

روز مرضش طول کشيد و دوران عمرش خاتمه يافت از قضا سيّد کاظم هم

چنانچه قبلاً گفتيم پس از سه روز ناخوشی صعود کرده بود.

از جمله نفوسی که در کربلا بواسطهء جناب طاهره بامر مبارک مؤمن

شد جناب شيخ صالح بود مشارٌ اليه از اعرابی بود که در کربلا سکونت

داشت اوّل کسيکه در طهران در راه امر مبارک بشهادت رسيد همين شيخ

صالح عرب بود حضرت طاهره هميشه از او تعريف ميکردند و بقدری در

تمجيد او بيانات ميفرمودند که برخی خيال کردند رتبهء شيخ صالح با رتبه

و مقام حضرت قدّوس يکی است.

و از جمله نفوسيکه حضرت طاهره در کربلا تبليغ فرمودند شيخ

سلطان کربلائی بود قبلاً گفتيم که شيخ سلطان بشيراز سفر کرد و بحضور

مبارک مشرّف شد پس از مراجعت از شيراز با نهايت شجاعت و انقطاع

بتبليغ امر اللّه پرداخت و در پرتو اقدام حضرت طاهره بخدمت جليله موفّق

ص ٢٣٦

شد پيوسته سعی ميکرد که اوامر طاهره را اجرا کند و آنچه را بفرمايد

انجام دهد.

و از جمله نفوسيکه بحضرت طاهره ارادت شديده داشتند شيخ محمّد

شبل پدر جناب محمّد مصطفی بغدادی بود مشارٌ اليه اصلاً عرب بود و در

بغداد شهرت و اشتهار زيادی داشت.

بواسطهء اين نفوس بزرگوار بود که حضرت طاهره رايت امر اللّه را

در عراق مرتفع ساخت و جمع کثيری از عرب و عجم را هدايت کرد و آنان

را چنان تربيت نمود که با برادران ايمانی خود در ايران شرکت نمودند و در

نصرت امر اللّه پايداری کردند و ببذل مال و جان موفّق شدند.

چنانچه گفتيم امر حضرت اعلی باحبّا برای توجّه بخراسان چون در

عراق بحضرت طاهره رسيد برای اطاعت امر آماده شد و بجانب ايران

عزيمت نمود جمعی از اصحاب و پيروانش نيز با او همراهی کردند علمای

کربلا سعی و کوشش بسيار داشتند که طاهره را از توجّه بخراسان ممانعت

کنند حضرت طاهره چون علّت اصلی ممانعت آنان را ميدانست و بر نوايای

سيّئهء آنان مطّلع و آگاه بود برای هر يک از آنها نامهء مفصّلی مرقوم داشت

و در طيّ آن علّت مسافرت خود را ذکر کرد و افکار مذمومه و نيّات سوء

آنها را نيز در آن نامه‌ها شرح داد.

پس از آن از کربلا ببغداد مسافرت کرد جمعی از رؤسا و مشاهير

بغداد و رؤسای دين اسلام و غيره بملاقات طاهره رفتند مردم ديگر اعم از

سنّی و شيعه و نصاری و يهود که رتبه و اهمّيّتی داشتند بديدن طاهره

رفتند و سعی کردند که شايد او را از اين سفر ممانعت کنند هر يک گفتار

خود را بدليلی مستند ميساختند و عدم نتيجه سفر او را مبرهن

ميداشتند ولی حضرت طاهره دلائل جميع را ردّ کرد چون در مقابل او از

جواب عاجز بودند مشارٌ اليها را بحال خود گذاشتند و برای آنها جز حيرت

ص ٢٣٧

و شگفتی چيزی باقی نماند .

حضرت طاهره وارد کرمانشاه شد علمای اين شهر نهايت احترام

را از او نمودند و مقام او را محترم داشتند از کرمانشاه بهمدان سفر

فرمود .

پيشوايان روحانی در همدان جمعی با او همراه و معدودی قليل هم

مردم را بمخالفت طاهره تحريض مينمودند در مقابل دستهء ديگری لسان

بذکر فضائل و توسعهء معارف و کثرت شجاعت طاهره گشودند حتّی بر

منابر علنی بمردم ميگفتند طاهره را ببينيد چه مقام بلندی دارد ما همه

بايد باو تأسّی کنيم اسرار قرآن را که بر ما مجهول است از او بپرسيم بايد

از او در خواست کنيم که مشکلات کتب الهی را حلّ نمايد زيرا علم و دانش او

مانند درياست و نصيب ما از معارف و علوم قطره ای بيش نيست حضرت

طاهره در همدان بود که جمعی از قزوين از طرف حاجی ملّا صالح برای

پيشبازی او آمدند و مقدم او را تهنيت گفتند و از او در خواست نمودند که

هر چه زودتر بقزوين برود و مدّتی را در آنجا اقامت فرمايد حضرت طاهره

پس از تأمّل گفتار آنانرا قبول کرد و جمعی از همراهان خود را از قبيل

شيخ سلطان ، شيخ محمّد شبل ، پسر کوچکش محمّد مصطفی ، عابد و پسرش

ناصر که بعداً بحاجی عبّاس معروف شد همه را فرمود بعراق عرب مراجعت

کنند و جمعی را اجازه داد که با او باشند مانند شيخ صالح عرب و

ملّا ابراهيم گلپايگانی ( اين دو نفر در ايران بشهادت رسيدند شيخ صالح در

طهران و ملّا ابراهيم در قزوين ) و ميرزا محمّد علی حرف حيّ که شوهر

خواهر طاهره بود و داماد طاهره سيّد عبد الهادی اين دو نفر از کربلا تا

قزوين با حضرت طاهره بودند که بر حسب اجازه حضرت طاهره با

مشارٌ اليها همراه شدند و به قزوين رهسپار گشتند چند نفر ديگر را هم از

اصحاب که ايرانی بودند از قبيل سيّد محمّد گلپايگانی متخلّص بطائر که

ص ٢٣٨

حضرت طاهره او را فتی المليح لقب داده بودند و غيره را امر فرمود که

باوطان خود مراجعت نمايند .

پس از ورود بقزوين طاهره بمنزل پدرشان وارد شدند ملّا محمّد شوهر

حضرت طاهره که پسر ملّا تقی بود و خود را بعد از پدر و عمويش

تواناترين علمای ايران ميشمرد چون از ورود حضرت طاهره که دختر عمّ

و زوجه‌اش بود بقزوين خبر يافت بمشارٌ اليها پيغام فرستاد که از منزل

پدر بمنزل شوهر انتقال کنيد واسطهء اين پيغام چند نفر از نسوان بودند

حضرت طاهره در جواب پيغام ملّا محمّد چنين فرمود . " از قول من به آن

نادان بيشعور بگوئيد که اگر در ادّعای قرابت و خويشاوندی با من راه

صداقت ميپيمودی و علاقهء قلبی واقعی داشتی در اين مدّت که من در کربلا

بودم لا اقل بديدن من ميآمدی و در حين مسافرت از کربلا بايران با من

همراه ميشدی پياده راه ميپيمودی و با کمال صميميّت کجاوهء مرا

محافظت ميکردی و تمام راه را بخدمت من ميپرداختی آنوقت چون

صميّمت ترا مشاهده مينمودم از خواب غفلت بيدارت ميساختم و حقيقت

امر الهی را برای تو شرح ميدادم حال که چنين نکردی و مدّت سه سال

ميگذرد که از هم جدا هستيم بهتر آنستکه اين مفارقت ابدی باشد يعنی نه

در اين دنيا و نه در جهان ديگری برای ما ملاقات و اجتماع ميسّر نشود آری

جدائی ما ابدی و مفارقت ما دائمی است من از تو چشم پوشيدم و ديگر

مورد اعتنا نخواهی بود " اين جواب که با نهايت شدّت و سختی اداء شده

بود چنان ملّا محمّد را بهيجان آورد و بحدّی ملّا تقی را برآشفته ساخت که

بی محابا طاهره را کافر خواندند .

اين پدر و پسر پيوسته ميکوشيدند که از جاه و مقام طاهره بکاهند

و در شهرت و بزرگواری او رخنه‌ای ايجاد کنند طاهره نيز با کمال

شجاعت از خود دفاع ميکرد و نقايص آن پدر و پسر را يکايک معلوم

ص ٢٣٩

ص ٢٤٠

و مبرهن ميساخت پدر طاهره ، ملّا صالح که برادر ملّا تقی و عموی ملّا محمّد

بود مردی عاقل و دانا و بيسر و صدا بود خيلی کوشش کرد که شايد بتواند

اين نقار را بر طرف کند ولی بمقصود نرسيد و مکابره همچنان بين حضرت

طاهره و عمو و عمو زاده‌اش جريان داشت .

در اين بين يکی از پيروان شيخ و سيّد موسوم به ملّا عبد اللّه شيرازی

در اوّل ماه رمضان سال ١٢٦٣ هجری بقزوين وارد شد و مطابق اظهاريکه

خود اوبعد ها در طهران در نزد صاحب ديوان هنگام محاکمه نموده بود

مقصودش از ورود بقزوين اين بوده است که بماه کو برود و بحضور حضرت

اعلی مشرّف شود و امر مبارک را تحقيق و تحرّی کند در محضر

صاحب ديوان چنين گفته بود:

" من آنوقت‌ها بابی نبودم برای تحقيق امر حضرت باب عازم شدم

که بماه کو سفر کنم چون بقزوين رسيدم ديدم شهر در نهايت اضطراب است

از هر طرف هياهو بلند است همان طوريکه توی کوچه ميرفتم ديدم مردم

شخصی را گرفته‌اند عمّامه‌اش را بگردنش انداخته اند کفش هم بپايش

نبود در وسط کوچه و بازار او را ميکشيدند اذيّتش ميکردند کتکش ميزدند

لعنتش ميکردند تهديدش مينمودند پرسيدم چه خبر است اين شخص چه

کرده است که اينطور او را مجازات ميکنيد گفتند گناه اين شخص از

کبائر است قابل عفو و غفران نيست گفتم گناه او چيست جواب دادند که

اين شخص علنی پيش مردم از شيخ احمد احسائی و سيّد کاظم رشتی

تعريف و تمجيد کرده است و بشرح فضائل آندو لب گشوده از اين جهت

ملّا تقی حجة الاسلام قزوين حکم بکفر او فرموده و امر کرده است او را از

شهر بيرون کنيم من اين قضيّه را شنيدم خيلی تعجّب کردم با خود گفتم چه

طور ميشود کسی که پيرو شيخ و سيّد باشد جزو کفّار شود و مستحقّ اين

همه اذيّت و آزار باشد برای اينکه درست تحقيق کنم به بينم آنچه شنيده‌ام

ص ٢٤١

راست است يا دروغ و آيا ملّا تقی حقيقةً اين فتوی را داده يا نه بمجلس

درس ملّا تقی رفتم و از او پرسيدم آيا شما دربارهء اين شخص فتوای کفر

و ضرب و نفی داده‌ايد؟ ملّا تقی گفت آری خدائی را که شيخ احمد بحرينی

می‌پرستد خدائی است که من ابداً معتقد نيستم خود او و اتباعش همه در

نظر من گمراه و خدا نشناسند وقتيکه اين سخن را از ملّا تقی شنيدم

خواستم همان جا در حضور شاگردان سيلی سختی به صورت او بزنم ليکن

هر طور بود خود داری کردم و با خدای خود عهد نمودم که با خنجر لبهای

او را قطع نمايم تا پس از اين نتواند بچنين گفتاری لب باز کند از محضر

درسش بيرون آمدم فوراً ببازار رفتم و خنجر و نيزه کوچکی که از بهترين

فولاد ساخته شده بود و نهايت درجهء حدّت و شدّت را داشت خريداری کردم

و آنها را در بغل خود پنهان ساختم و مترصّد فرصتی بودم تا مقصود خود را

انجام دهم و آتش درونی خويش را بواسطهء اخذ انتقام از ملّا تقی خاموشی

ص ٢٤٢

بخشم ملّا تقی معمولاً در مسجدش مرتب باقامهء صلوة يوميّه ميپرداخت

و امام جماعت بود يکشب رفتم در ميان مسجد، ملّا تقی بيتوته کرده، نزديک

فجر ديدم پير زنی بمسجد وارد شد و سجّادهء که همراه داشت در ميان

محراب بگسترد پس از آن ملّا تقی تنها وارد مسجد شد و در محراب بادای

نماز مشغول گشت هيچ کس هنوز در آنجا نبود من آهسته از پشت سرش

رفتم تا نزديک او رسيدم و ايستادم وقتيکه سر بسجده گذاشت نيزهء

کوچکی را که همراه داشتم بيرون کشيدم و با نهايت قوّت بپشت سرش فرو

کردم ملّا تقی فريادی هولناک کشيد منهم او را بپشت انداختم خنجرم را

بيرون آوردم و با قوّت هر چه تمامتر باعماق حلق او فرو بردم و بپشت

و پهلويش نيز چند زخم زدم و همانطور او را در ميان محراب انداختم و با

سرعت تمام بپشت بام مسجد رفتم بصدای داد و فرياد مردم گوش ميدادم

جمعی بسيار آمدند و او را روی تخته‌ای گذاشتند و بمنزلش بردند قاتل

معلوم نبود کيست هنگامه‌ای در شهر بپا شد، هر کس با هر کسی دشمنی

داشت او را بعنوان قاتل ملّا تقی در نزد حکومت معرّفی ميکرد، عدّهء بسياری

را گرفتند و بزندان افکندند قلب من مضطرب بود. فکرم راحت نبود زيرا

ميديدم جمعی بيگناه بتهمت قتل گرفتار حبس شدند با خود گفتم بهتر

آنستکه نزد حاکم بروم و خود را معرّفی کنم و بکردهء خويش اقرار نمايم

و علّت اقدام خود را باين عمل برای حکومت بيان کنم بنزد حاکم شتافتم

و باو گفتم اگر قاتل حقيقی را معرّفی کنم قول ميدهی که اشخاص بيگناهی

را که محبوس ساخته‌ای رها کنی؟ حاکم با تأکيد بمن قول داد منهم خود را

قاتل معرّفی کردم تصديق قول من برای آنها خيلی مشکل بود هر چه ميگفتم

باور نميکردند گفتم پير زنيکه سجّادهء ملّا تقی را آورد و پهن کرد بگوئيد

بيايد و از او بپرسيد پيرزن را آوردند اقرار کرد که درست است من

سجّادهء آقا را هنگام فجر بردم و ميان محراب افکندم ولی حاکم بشهادت

ص ٢٤٣

پير زن قانع نشد، مرا بمنزل ملّا تقی بردند وقتی رسيديم که ميخواست

بميرد چون نزديک رفتم تا چشمش بمن افتاد مرا شناخت و با طرز

مضطربی با انگشت بمن اشاره کرد که يعنی قاتل من اين شخص است

و بعد با دست خود اشاره کرد که اين شخص را از اينجا ببريد نميخو‌اهم

صورت او را ببينم و بلافاصله وفات يافت. مرا هم بزندان بردند ولی حاکم

بوعدهء خود وفا نکرد و ديگران را که متّهم بقتل بودند رها ننمود.

ملّا عبداللّه اين بياناترا که در طهران در وقت محاکمه برای صاحب

ديوان شرح داد، صاحب ديوان از خوش نيّتی و نيک قلبی ملّا عبد اللّه خيلی

خوشش آمد و بنوکرهای خود پنهانی سفارش کرد که طوری رفتار کنيد ملّا

عبداللّه بتواند فرار کند و وسائل فرار او را فراهم نمائيد ملّا عبد اللّه از

زندان فرار کرد و بمنزل رضاخان سردار که تازگی خواهر سپهسالار را

گرفته بود پناهنده شد و در آنجا مخفی بود و هيچ کس هم نميدانست تا

حادثهء عظيمهء قلعهء شيخ طبرسی اتّفاق افتاد ملّا عبد اللّه تصميم گرفت که

خود را باصحاب قلعه برساند پس از نيل بمقصود با نهايت شجاعت در قلعه

بياری اصحاب مشغول بود رضاخان سردار نيز از پی او بقلعه روان شد

و جزو اصحاب قلعه گرديد و اين هر دو نفر در آن واقعه بشهادت رسيدند.

حادثهء قتل ملّا تقی خشم و غضبی عجيب در وجود ملّا محمّد و ساير

بستگان ملّا تقی ايجاد کرد ملّا محمّد مصمّم شد که طاهره را در اين داستان

متّهم کند و انتقام خود را از اين راه از مشارٌ اليها بگيرد پس از اقدامات

بسيار موفّق شدند که طاهره را در منزل پدرش ملّا صالح محبوس سازند

چند نفر زن را بمراقبت او گماشته و بآنها سفارش کردند که جز برای

وضو گرفتن طاهره را نبايد بگذارند از اطاق بيرون بيايد ميگفتند قاتل

حقيقی ملّا تقی طاهره است زيرا بامر او اين عمل اتّفاق افتاده اشخاص

ديگريرا هم که حبس کرده بودند بطهران فرستادند و آنها را در منزل

ص ٢٤٤

يکی از کدخداهای طهران محبوس داشتند ورثهء ملّا تقی بهر طرف

ميشتافتند و بوسائل مختلفه متشبّث ميشدند که محبوسين را بواسطهء

خروجشان از قوانين اسلام و اقدامشان به قتل ملّا تقی اعدام کنند.

حضرت بهاءاللّه در آن اوقات در طهران تشريف داشتند وقتی از

جريان احوال زندانيهای بيچاره با خبر شدند برای مساعدت آنان اقدام

فرمودند با سابقهء آشنائی که با کدخدای مزبور داشتند بمنزل او تشريف

بردند تا وسائل راحتی و بالاخره آزادی آنها را فراهم کنند اين کدخدا خيلی

طمّاع و مکّار و حريص بود از طرفی هم ميدانست که حضرت بهاءاللّه در جود

و سخاوت بيمثيل است و در کرم و بخشش بينظير و عديل برای آنکه از

فرصت استفاده کند شرح بسياری از مصائب بيشمار محبوسين

و گرسنگی و برهنگی آنها بحضور مبارک عرض کرد گفت اينها هيچ چيز

ندارند همه گرسنه‌اند لباسهايشان پاره است حضرت بهاءاللّه مقداری وجه

نقد فوراً فرستادند و باو امر کردند که آنها را آزاد کند و وسائل لازمه را

برای آنها فراهم نمايد کدخدا هم چند نفر از آنها را که طاقت حبس و زندان

نداشتند رها کرد و از شدّت حبس سايرين کاست و در عين حال طمع او را

وادار نمود که داستان مساعدت و کمک حضرت بهاءاللّه را بمحبوسين

برؤسای متبوع خويش خبر دهد تا در نتيجه مال بيشتری بدست آرد

رؤسا چون اين خبر را شنيدند با سابقه‌ايکه بسخاوت و بخشش حضرت

بهاءاللّه داشتند بطمع افتادند که از موقع استفاده کنند از اين جهت

حضرت بهاءاللّه را احضار نمودند و اعتراض کردند که چرا به محبوسين

کمک فرموديد و مساعدت نموديد علّت ديگری در اين مسئله بنظر نميرسد

جز اينکه در جرم آنان شرکت داشته‌ايد و با مقاصد آنها همراه بوده‌ايد.

حضرت بهاءاللّه فرمودند اين کدخدا شرح مفصّلی از شدّت احتياج

و کثرت مصائب و گرفتاری محبوسين برای من بيان کرد و به بيگناهی

ص ٢٤٥

آنها شهادت داد و از من درخواست نمود که با اين بيچارگان مساعدت نمايم

منهم بمساعدت آنان پس از استماع بيانات کدخدا اقدام نمودم حالا می‌بينم

که مرا شريک گناه آنان ميدانيد و در مقابل مساعدتی که نموده‌ام اين طور

جزا بمن ميدهيد متصدّيان امور که ميخواستند بهر قسمی هست از

حضرت بهاءاللّه چيزی بگيرند و از اين راه بنوائی برسند اجازهء انصراف

بمنزل بحضرتش ندادند و بوعيدهای شديد تهديد کردند حضرت بهاءاللّه

محبوس شدند و اين اوّلين حبس بود که آن حضرت برای نصرت امر اللّه و

مساعدت احبّا بدان گرفتار شدند چند روز بهمين منوال گذشت تا آنکه

جعفر قليخان برادر ميرزا آقاخان نوری و ديگران اقدام کردند و حضرت

بهاءاللّه مستخلص شدند.

آنهائيکه هيکل مبارک را حبس کرده بودند برای آزادی جمال مبارک

هزار تومان ميخواستند و لکن از جعفر قليخان ترسيدند که اين مطلب را

اظهار کنند ناچار شدند پس از آنکه از رفتار خود معذرت خواهی نمودند با

نهايت حسرت و تأسّف از عدم حصول مأمول خويش حضرت بهاءاللّه را

آزاد ساختند.

ورّاث ملّا تقی از پای ننشستند و نهايت کوشش را داشتند که قاتل

مشارٌ اليه را قصاص کنند بطهران آمدند و بملاقات محمّد شاه رفتند و از او

در مسئلهء قصاص قاتل ملّا تقی داد خواهی نمودند محمّد شاه بآنها گفت

مقام پدر شما که از حضرت امير المؤمنين عليه السّلام بالاتر و برتر نيست

ميدانيد وقتيکه حضرت امير بشمشير ابن ملجم بشهادت رسيدند

بازماندگان آن حضرت فقط ابن ملجم را که قاتل بود مقتول ساختند بچه

مناسبت شما برای قصاص قاتل ملّا تقی ميخواهيد عدّه‌ای را بکشيد شما

حقّ داريد فقط يکنفر را که قاتل است مقتول سازيد برويد قاتل حقيقی را

جستجو کنيد منهم حکم ميدهم که او را قصاص کنند گفتار شاه چون مطابق

ص ٢٤٦

ميل ورّاث ملّا تقی نبود البتّه از وصول بمقاصد مذمومهء خود تا اندازه‌ای

نااميد شدند و بشاه گفتند قاتل پدر ما شيخ صالح است شاه هم حکم قتل

شيخ صالح را داد ورّاث جابر با نهايت ستمکاری شيخ صالح مظلوم بيگناه

را بقتل رسانيدند اين بزرگوار اوّل کسی است که خون مقدّسش در خاک

ايران ريخته شد و اوّلين نفسی است که در اين مملکت در راه نصرت امر

الهی از جان خويش گذشت وقتيکه او را بميدان شهادت ميبردند آثار

شجاعت و دليری و سرور و انبساط عجيبی از سيمايش جلوه ‌گر بود

ملاقاتش با جلّاد طوری بود که باعث تعجّب شد مثل اينکه با يکی از

دوستان صميمی خود ملاقات ميکند با جلّاد ملاقات و برخورد کرد در ميدان

فدا جملات شامل حصول نصرت و بيانات اميد بخش پيوسته از زبانش

جاری بود و ميگفت: " ای مولای محبوب رجای من بتو است بتو ايمان

آورده‌ام و از غير تو چشم پوشيده‌ام از روزيکه ترا شناختم دل و ديده از

آمال و معتقدات جهانيان برداشتم و پوشيدم ..." پس از شهادت جسد

مقدّسش را در صحن حرم امامزاده زيد در طهران مدفون ساختند.

ورّاث ملّا تقی بقصاص شيخ صالح بتنهائی راضی نشدند در صدد

برآمدند که وسيله‌ای برانگيزند و جمعی ديگر را بقتل برسانند صاحب

ديوان که از نوايای سيّئهء آنان کاملا باخبر بود حاج ميرزا آقاسی را از

مقاصد مذمومهء آن ستمکاران خبر داد از اين جهت حاجی با مقصد آنها

همراهی نکرد و بسخنانشان گوش نداد.

در طهران شخصی بود معروف به صدر اردبيلی اين شخص از ميان

پيشوايان دينی در ايران بغرور شديد و تکبّر بی‌حدّ و حساب ممتاز بود

ورثهء ملّا تقی پس از آنکه از شاه و حاجی ميرزا آقاسی نا اميد شدند بصدر

اردبيلی پناهنده گشتند و نامه‌ای باو نگاشتند از جمله مضمامين آن نامه

اين بود:

ص ٢٤٧

" ملاحظه فرمائيد متصدّيان امور در اجرای احکام شرع و نصرت دين

اسلام چقدر کوتاهی ميکنند با آنکه خداوند حراست دين و حفظ شريعت

سيّد المرسلين را از وظايف حتميّهء ارباب رياست دينيّه قرار داده شما چرا

آسوده نشسته‌ايد و چيزی نميگوئيد آخر شما رئيس شريعت اسلام

و حافظ مبيّن احکام الهيّه هستيد چطور راضی ميشويد که قاتلين عالمی

جليل و نايب حضرت رسول صلی اللّه عليه و آله بمجازات نرسند و حکم

قصاص در بارهء آنها مجری نگردد اگر نميتوانيد باخذ انتقام يکی از نوّاب

حضرت خيّر الانام اقدام کنيد، صريحاً بفرمائيد بيقين مبين بدانيد که سهل

انگاری شما در قصاص قاتل آنعالم جليل سبب خواهد شد که مردم جسور

و جری گشته نسبت بسايرين هم که زمامدار امور روحانی هستند همين

معامله را مجری خواهند داشت اگر سکوت کنيد دشمنان اسلام غلبه

خواهند يافت و اساس متينی را که شما حافظ و نگاهبان آن هستيد

متزلزل خواهند کرد حتّی حيات خود شما هم در خطر خواهد بود ".

صدر اردبيلی از مطالعهء اين نامه خائف و هراسان شد بطوريکه از

اجرای مقصود ورثهء ملّا تقی برای حفظ حيات خود چاره‌ای نديد و از طرفی

هم ميدانست که شاه با ميل و نيّت ورثهء ملّا تقی همراه نيست لذا حيله‌ای

انديشيد و عريضه‌ای بمحمّد شاه باين مضمون نگاشت:

" چون ملّا تقی عالم جليلی بود ورّاث او نيز نفوس محترمه هستند

برای اينکه احترام آنها محفوظ بماند رجا دارد اعليحضرت پادشاهی

اجازه فرمايند که ورثهء ملّا تقی محبوسين را با خود بقزوين ببرند وقتيکه

مردم ديدند قاتلين عالم مزبور محبوس و گرفتارند آنوقت ورثهء ملّا تقی

در ملاء عام اظهار خواهند کرد که ما از قاتلين پدر خود گذشتيم و آنها را

بخشيديم اگر اعليحضرت اين درخواست آنها را قبول فرمايند نهايت

عنايت را نسبت بآنها مجرا خواهند فرمود."

ص ٢٤٨

اين نامه بشاه رسيد محمّد شاه نامه را خواند و لکن از حيله و مکريکه

صدر بيقدر انديشيده بود غفلت کرد و متوجّه نشد مطابق مضمون عريضهء

او بورثه ملّا تقی اجازه داد که محبوسين را با خود بقزوين ببرند و در آنجا

آزاد کنند بشرط اينکه بمحض وصول بقزوين سلامتی محبوسين را کتباً

بشاه خبر دهند و اذيّت و آزاری بهيچيک از آنها وارد نياورند ورّاث اشرار

بمحض اينکه بمحبوسين بيگناه دست يافتند در اخذ انتقام نهايت ستمکاری

را نسبت بآنها متوجّه ساختند.

شب اوّليکه محبوسين را تحويل گرفتند حاجی اسد اللّه برادر حاجی

اللّه وردی عموی آقا محمّد هادی و آقا محمّد جواد فرهادی را بقتل رساندند

اين مظلوم از تجّار قزوين بود و مانند برادرش در آن شهر بصلاح و تقوی

مشهور و معروف ورثه ملّا تقی چون ميدانستند که حاجی اسد اللّه را

بواسطهء شهرت زهد و حسن صيتی که دارد نخواهند توانست در قزوين

بقتل برسانند برای اخماد آتش کينه‌جوئی خود مخفيانه او را کشتند اين عمل

طوری انجام گرفت که ظنّ هيچکس بآنها متوجّه نشد در نصف شب اين

عمل شرم آور را مرتکب شدند و روز بعد شهرت دادند که حاجی بواسطهء

مرض وفات يافته بازماندگان حاجی اسد اللّه که از اصل قضيّه بيخبر بودند

بسوگواری او نشستند و با نهايت عزّت و احترام آنمظلوم را مدفون

ساختند.

ساير محبوسين را ورّاث اشرار بقزوين بردند بمحض ورود به شهر با

سخت‌ترين حالتی همه آنها را بقتل رسانيدند ورثه ملّا تقی قبل از ورود

بقزوين بوسائل مختلفه مردم شهر را آمادهء حمله و هجوم ساخته بودند از

اين جهت بمحض ورود چون مردم قزوين آن مظلومان بيگناه را ديدند

با نهايت سبعيّت مانند حيوانات وحشی بر آنها هجوم نمودند از جمله

نفوس مقدّسه ايکه در آن واقعه بشهادت رسيدند ملّا طاهر شيرازی و

ص ٢٤٩

ملّا ابراهيم محلّاتی بودند اين دو نفر از علما و دارای زهد و صلاح و

اخلاق نيک و تقوای خالص بودند مردم نادان مانند درندگان گرسنه با

اسلحهء مختلفه از قبيل کارد، سرنيزه و تبر به آنها حمله کردند و بدنشان

را قطعه قطعه نمودند اعضای آنها بقدری خرد و ريز ريز شده بود و بطوری

پراکنده گشته و پايمال اشرار گرديد که چيزی باقی نماند تا دفن شود.

خدايا کريما چه شد که در شهری مثل قزوين اينگونه کارهای وحشت‌آور

که باور کردن آنها مشکل است بوقوع پيوست قزوين شهری بود که بالغ

بر صد نفر از علما و رؤسای دين اسلام در آن سکونت داشتند و باعث

افتخار قزوين و قزوينيان بودند از ميان اين همه عالم يک نفر پيدا نشد که

جلو آنمردم شرير را بگيرد و از آن اشرار خونخوار ممانعت کند يک نفر

پيدا نشد بپرسد آخر از کجا و بچه جهت اجرای اين گونه اعمال ظالمانه را

برای خود جايز ميدانيد هيچ کس نبود که دقّت کند و بفهمد در ميان آن

قاتلها چه فرق عظيمی است آنهائيکه خود را مخزن اسرار اسلام می‌پنداشتند

و مدّعی علم و ايمان بودند، اعمالشان اين بود که ديديد چقدر فرق

است ميانهء اين علما و نفوس مقدّسيکه قبل از اينها در عالم اسلام می

بوده‌اند و از اعمال و انوار علم و دانش خويش جهان را روشن ساخته‌اند

آنها هم عالم بودند اينها هم عالم بودند امّا در نظر مردم شرير خونخوار

فرقی بين اين دو طبقه نبود يکنفر در تمام قزوين پيدا نشد که فرياد برآرد

و بگويد ای گروه زشت رفتار شرير چرا اينقدر نادان هستيد چرا خود را

در پرتگاه اين اعمال ننگ آور افکنده‌ايد اين رفتاريکه از شما سر زد

پست‌ ترين رفتار و زشت‌ ترين کرداريست که از نفوس پست صادر ميشود آيا

نميدانيد که درندگان بيابان هيچ وقت مانند شما مرتکب اينگونه اعمال

ظالمانه نگشته و هيچ فردی از مخلوقات خدا باين گونه خونخواری

و ستمکاری اقدام نکرده است تا کی در خواب غفلت هستيد چرا بيدار

ص ٢٥٠

نميشويد عجب است از نفوسيکه خود را مخزن و مهبط اسرار الهی ميدانند

و نايب رسول ميشمرند مرتکب اين گونه اعمال رذيله شوند ای امّت اسلام

آيا در شريعت اللّه که به آن معتقد هستيد وارد نشده که يکی از شرائط نماز

جماعت صداقت و عدالت امام جماعت است مگر نميدانيد که نماز جماعت

وقتی قبول ميشود که قلب امام جماعت از هر آلايشی پاک باشد و از نقوش

شرور و سيّئات طاهر و پاکيزه گردد. بديهی است شما همهء اين مسائل را

ميدانيد و پيشوايان روحانی خود را از حيث اعمال و رفتار می‌شناسيد

ظلم و ستم آنها را بچشم خود می‌بينيد با اينهمه بآنها اقتداء می‌کنيد

و به امامت جماعت آنها تن در ميدهيد زمام امور دين را بدست آنها

داده‌ايد و امور حال و آيندهء خود را بآنها سپرده‌ايد اين چه جهل

و نادانی است و اين چه غفلت و جهالت که بدان گرفتار شده‌ايد.

باری داستان اين ظلم و ستم که پيشوايان روحانی در قزوين نسبت

بجمعی بيگناه مجرا داشتند بسرعت برق در طهران منتشر شد حاجی

ميرزا آقاسی متحيّر ماند و از اين واقعه خشمگين گشت و با لحنی شديد

گفت نميدانم در کدام آيهء قرآن و در کدام حديث رسول و امام نازل

و مذکور است که برای خونخواری يکنفر جمعی را بقتل برسانند محّمد شاه

نيز از حيله و خيانت صدر اردبيلی و همدستان او بی‌اندازه خشمگين شد

و او را از طهران بشهر قم تبعيد کرد. اين مسئله سبب سرور حاجی ميرزا

آقاسی گرديد زيرا مدّتها بود که خيال داشت بهانه‌ای پيدا کند و صدر

اردبيلی را از طهران دور سازد بجهت آنکه وزير اعظم در باطن از صدر

اردبيلی انديشه داشت و از مکر او ايمن نبود وقتيکه ديد محمّد شاه او را

بقم فرستاد خيلی خوشحال شد.

در چند خط پيش گفتيم که حاجی ميرزا آقاسی از شنيدن واقعهء

قزوين غضبناک شد اين را هم بايد گفت که خشم و غضب حاجی ميرزا

ص ٢٥١

آقاسی از راه دل سوزی نسبت بمظلومين قزوين نبود بلکه از راه کج

رفتاری صدر اردبيلی بود که نسبت باو عداوت داشت و باصطلاح وزير اعظم

" لا لحبّ عليّ بل لبغضِ معاويه " از استماع واقعهء قزوين بخشم و غضب فرو

رفت و در نتيجه بسيار مسرور شد که صدر اردبيلی مورد سخط شاه گرديد

و بحقارت و ذلّت دچار گشت شاه و وزير برای سرکوبی متجاسرين ورّاث

ملّا تقی اقدامی نکردند و از آنها مؤاخذه‌ای بعمل نيامد از اينجهت جرأت

آنان زيادتر شد و بر جسارتشان افزوده گشت همّت گماشتند که بهر

وسيله هست حضرت طاهره را نيز بشهادت رسانند و از جام سابقين باو

هم نصيبی بخشند حضرت طاهره چون از مقصد آنان مطّلع گشت از

محبس خويش که پيش از اين نگاشتيم مراسله‌ای بملّا محمّد که بجای

پدرش ملّا تقی امام جمعهء قزوين شده بود باين مضمون بنگاشت:

" هر چه سعی و کوشش کنيد بيفايده است نور الهی خاموش شدنی نيست

قال اللّه تعالی " يُريدون أن يُطفِئوا نورَ اللّهِ بافواههِم و يأبيَ اللّهُ

إلّا أن يُتِمَّ نورَه و لو کَرِهَ الکافرون " ( قرآن :٣٣:٩) اگر اين امر

مبارک که ندای آن مرتفع گشته از طرف خداست و خدائی که من ميپرستم همان

آفريدگار جهان است بين من و تو اين شرط برقرار باشد که تا نه روز

ديگر وسائل خلاصی مرا از زندان ظلم شما فراهم فرمايد و اگر نه روز

گذشت و رهائی برای من حاصل نشد هر گونه مجازاتيکه ميدانيد نسبت

بمن مجری سازيد زيرا در آن صورت بطلان اعتقاد و ادّعای من برای شما

ثابت و مبرهن است ".

ملّا محمّد بعد از مطالعهء اين مراسله راه تجاهل پيمود و نهايت دقّت

را مجری داشت که آنچه را طاهره باو نوشته واقع نشود و نهايت سعی را

مينمود که مقصود و منظور شخص خود را که قتل حضرت طاهره است

مجری دارد. در اين بينها که هنوز موعد معيّنی را که حضرت طاهره معيّن

ص ٢٥٢

کرده بودند بپايان نرسيده بود حضرت بهاءاللّه اراده فرمودند که طاهره را

از حبس قزوين خلاص کنند و بطهران بياورند و بمدّعيان مشارٌ اليها ثابت

نمايند که ندای مرتفع، ندای الهی است و تدبيرات مخالفين در قبال قدرت

حقّ نقش بر آبست حضرت بهاءاللّه، آقا محمّد هادی فرهادی را احضار

فرمودند و او را مأمور کردند که حضرت طاهره را از محبس قزوين

بطهران بياورد تا در منزل خود از او نگاهداری کنند نامهء سربسته‌ای

بمحمّد هادی مزبور عنايت فرمودند و باو دستور دادند که اين نامه را

بواسطهء زوجه‌ات خاتون جان بايد بحضرت طاهره برسانی بخاتون جان

بگو برای اينکه بتواند اين مراسله را در محبس بحضرت طاهره بدهد خود

را بلباس گدايان در آورد و ببهانهء گدائی بدرب منزليکه طاهره در آن

محبوس است برود و مراسله را بمشار اليها بدهد و تو هم بايد دم درب منزل

بايستی تا حضرت طاهره از منزل خارج شود بمحض خروج فوراً او را

بطهران بياور و فرمودند من دستور ميدهم که يکنفر از گماشتگانم با سه

رأس اسب تندرو شبانه دم دروازه قزوين حاضر باشد تو اسبها را در

خارج شهر در محلّ معيّنی قرار بده و طاهره را بآن مکان ببر و هر دو

سوار بر اسب شده از راه غير معمولی بطهران بيائيد و سعی داشته باشی

که قبل از طلوع آفتاب بطهران برسی و بمحض اينکه دروازهء طهران باز

شد وارد شهر شويد و يکسره بمنزل من بيائيد خيلی مواظب باش که براز

شما کسی پی نبرد خداوند راهنمای شماست و شما را در ظلّ حفظ و

حمايت خويش صيانت خواهد فرمود آقا محمّد هادی بر حسب دستور مبارک

با نهايت اطمينان از طهران بقزوين شتافت و حضرت طاهره را از محبس

نجات داد و سالماً با هم وارد طهران شدند و در ساعت موعود بمنزل حضرت

بهاءاللّه ورود نمودند.

ملّا محمّد امام جمعه و يارانش با آن همه مراقبت شديد که از طاهره

ص ٢٥٣

بعمل ميآوردند از ناپديد شدن حضرت طاهره بطور ناگهانی مانند اشخاص

برق زده مبهوت و متحيّر ماندند مؤمنين و احبّاء هم نيز در اين واقعه دچار

وحشت و دهشت گشتند زيرا از اصل امر بيخبر بودند دشمنان حضرت

طاهره بجستجوی مشارٌ اليها پرداختند و جميع منازل را تفتيش کردند

آخر کار از پيدا کردن حضرت طاهره مأيوس شدند و چون ميديدند که در

موعد معيّن که حضرت طاهره اخبار کرده بود ناپديد شد همه را حيرت

فرو گرفت بعضی از آنها هم اندک تنبّهی بر ايشان حاصل شد و دانستند که

اجرای اينگونه امور از قوّهء بشريّه ساخته نيست بدين جهت بامر مبارک

مؤمن شدند و بصدق آن ندای عظيم معترف گشتند از جمله نفوسيکه در آن

روز مؤمن شد ميرزا عبد الوهّاب برادر حضرت طاهره بود و لکن خدمتی در

امر مبارک از او ظاهر نشد و اقدامی نکرد که مثبت صدق اعتقاد او باشد.

چون حضرت طاهره بطهران ورود کرد و بمنزل حضرت بهاءاللّه وارد

شد از هر جهت مطمئنّ گشت زيرا خود را در حفظ و حراست الهی ميديد

حضرت طاهره بيقين مبين بعظمت مقام حضرت بهاءاللّه مطّلع و معترف

بود و ميدانست که چه قوّه و قدرتی او را بصرف مهربانی و عنايت خود از

حبس نجات داده همانطوريکه بدون وساطت غير بمقام حضرت باب عارف

و معترف شد همانطور هم از راه فراست وجدانی بعظمت مقام حضرت

بهاءاللّه پی برد در سنهء شصت که حضرت طاهره در کربلا بودند اشعاری

سرودند مضمون اشعار آنکه عنقريب حقّ ظاهر خواهد شد و نسبت بحقّيکه

ظاهر خواهد شد اظهار ايمان کرده بودند من خودم وقتيکه در طهران بودم در

منزل سيّد محمّد فتی المليح آن اشعار را که بخطّ خود حضرت طاهره بود

زيارت کردم در هر حرفی و از خلال هر کلمه‌ای نفحات ايمان و ايقان طاهره

نسبت بعظمت مقام حضرت باب و حضرت بهاءاللّه متضوّع بود از جملهء

اشعار آن قصيده اين بيت است:

ص ٢٥٤

شمس ابهی جلوه ‌گر گرديد و جان عاشقان

در هوای طلعتش چون ذرّه رقصان آمده

حضرت طاهره در عظمت مقام حضرت بهاءاللّه در جميع احيان با

نهايت ثقه و اطمينان ناطق بود و باعداء و مخالفين با کمال شجاعت اين

مسئله را مبرهن مينمود نورانيّت همين ثقه و اطمينان بود که در

تاريک‌ ترين ساعات ايّام محبس خود را بقرب حصول خلاصی مسرور و مستبشر

داشت چند روزی از ورود حضرت طاهره به طهران بيشتر نگذشته بود که

حضرت بهاءاللّه اراده فرمودند مشارٌ اليها را با جمعی ديگر از احبّا که عازم

خراسان بودند به آن ديار بفرستند خود حضرت بهاءاللّه نيز تصميم

داشتند که چند روز بعد از طهران بخراسان عزيمت فرمايند از اينجهت

حضرت بهاءاللّه برادر خود آقای کليم را مأمور ساختند تا حضرت

طاهره و خدمه‌اش را که قانته نام داشت بمحلّ امنی در بيرون طهران

انتقال دهد تا از آنجا بخراسان عزيمت نمايند و بجناب کليم تأکيد فرمودند

که نهايت مراقبت را بکار ببرد زيرا مأمورين دروازه‌ها چون ببينند که

زنی از دروازه بيرون ميرود ناچار تا دقّت کامل دربارهء شخصيّت او بعمل

نياورند اجازهء خروج نميدهند خيلی بايد مواظبت کنی تا اشکالی پيش

نيايد جناب کليم برای من چنين حکايت کرده فرمودند که:

" ما سه نفری ( آقای کليم و طاهره و قانته ) بر حسب امر مبارک براه

افتاديم از دروازه شمران بيرون رفتيم مأمورين دم دروازه مثل اينکه ما

را نديدند هيچ نگفتند اصلاً نپرسيدند کجا ميرويد دو فرسخ از طهران دور

شديم بباغی رسيديم که در دامنهء کوه واقع شده بود آب جاری فراوانی داشت

عمارتی در وسط باغ بود که هيچ کس در آنجا مسکن و منزل نداشت وارد

باغ شديم من رفتم صاحب باغ را پيدا کنم و از او اجازه بخواهم همانطور

که ميگشتم پير مرديرا ديدم که مشغول آبياری باغ است گفتم صاحب باغ

ص ٢٥٥

کيست و کجاست پيرمرد گفت هيچکس اينجا نيست زيرا بين مالک اين باغ

و مستأجرينش کشمکش و نزاعی ايجاد شده از اين جهت ساکنين اين باغ

برای بپايان رساندن مرافعه و کشمکش خود بطهران رفتند و مالک اين

باغ از من خواهش کرده است که تا مراجعتش اينجا را محافظت کنم من

خيلی خوشحال شدم و به پيرمرد گفتم آيا اجازه ميدهی چند روزی اينجا

باشيم؟ پيرمرد اجازه داد ما در آن باغ منزل کرديم وقت ناهار شد او را

دعوت کرديم تا با ما ناهار بخورد عصری من بطهران برگشتم پيرمرد

باغبان قول داد که حضرت طاهره و قانته را از دل و جان خدمت کند

منهم خيلی سفارش کردم و گفتم شب يا خودم ميآيم يا يکنفر از معتمدين

خود را ميفرستم و خودم فردا ميآيم و از اينجا بخراسان خواهيم رفت

وقتيکه بطهران برگشتم ملّا باقر حرف حّی را با يکنفر نوکر فرستادم که در

خدمت حضرت طاهره باشند و وقايع را بحضور حضرت بهاءاللّه عرض

کردم هيکل مبارک از استماع آن داستان خيلی خوشحال شدند و اسم آن باغ

را باغ جنّت گذاشتند و فرمودند دست قدرت الهی اين منزل و باغ را از

قبل برای شما آماده کرد تا احبّای او در آن مقام استراحت نمايند و از هر

حيث آسوده باشند حضرت طاهره يکهفته در باغ جنّت بسر بردند و بعد

با محمّد حسن فتی القزوينی و ديگران بجانب خراسان رهسپار شدند

حضرت بهاءاللّه بمن امر فرمودند که جميع وسايل سفر و لوازم عزيمت

حضرت طاهره را بجانب خراسان فراهم نمايم منهم حسب الامر اطاعت

کردم.

ص ٢٥٦

فصل شانزدهم

اجتماع اصحاب در بدشت

پس از آنکه حضرت طاهره بشرحی که سابق گفتيم از طهران خارج

شده و بجانب خراسان عزيمت فرمود حضرت بهاءاللّه به آقای کليم دستور

دادند تا وسائل سفر هيکل مبارک را بخراسان فراهم نمايد و در حين عزيمت

دربارهء سرپرستی و تفقّد عائلهء مبارکه بجناب کليم سفارش زياد نمودند و

فرمودند وسائل راحتی آنها را از هر جهت فراهم نمايد چون بشاهرود

رسيدند جناب قدّوس بحضور مبارک مشرّف شدند جناب قدّوس مخصوصاً

از مشهد وقتيکه خبر عزيمت حضرت بهاءاللّه را بجانب خراسان شنيده

بودند برای پيش باز هيکل مبارک حرکت کردند و چنانکه گفتيم در شاهرود

مشرّف شدند سرزمين خراسان درآن ايّام دچار اضطرابی شديد بود قيام و

اقدام حضرت قدّوس و جناب باب الباب بتبليغ امر مبارک مردم آن حدود

را از خواب غفلت بيدار کرده بود پس از ارتفاع ندای امر اثر مخالفت در

قلوب اهالی ايجاد شد جمعی با کمال خلوص و اطمينان در حلقهء اهل ايمان

وارد شده بخدمت مشغول بودند جمعی ديگر از پيشرفت امر مبارک و

مشاهدهء ارتفاع رايت الهی آتش عناد و عداوت نسبت بامر مبارک در

قلوبشان مشتعل و از هيچگونه اذيّت و آزاری فروگذار نميکردند مردم از

هر گوشه و کنار دسته دسته برای تحرّی حقيقت و تحقيق حال بمنزل

ملّا حسين ميرفتند ايشان هم طالبين را بمحضر جناب قدّوس رهبری

ميفرمودند رفت و آمد جمعيّت بمنزل ملّا حسين بقدری زياد شد که

زمامداران امور کشوری را پريشان ساخت حکومت شهر که از اين رفت و

آمد هراس شديدی برايش حاصل شده بود عدّه‌ای را مأمور کرد که خادم

مخصوص جناب باب الباب را که حسن نام داشت دستگير نمايند مقصود

ص ٢٥٧

حاکم اين بود که بواسطهء اين عمل از طرفی مردم را از قوّه و قدرت خود

بترساند و از طرف ديگر باب الباب را دچار خوف و هراس سازد تا در

نتيجه پيشرفت اقداماتش در جذب قلوب و جلب نفوس کمتر شود مأمورين

حسن را دستگير نمودند و انواع زجر و عذاب و سخريّه و استهزاء را

نسبت باو انجام دادند بينی حسن را سوراخ کرده مهارش نمودند و در کوچه

و بازار شهر او را گردش دادند جناب باب الباب در محضر حضرت قدّوس

بود که خبر دستگيری خادمش باو رسيد برای آنکه مبادا از استماع اين

خبر قلب حضرت قدّوس محزون گردد فوراً از جا برخاست و پس از

تحصيل اجازه از محضر قدّوس بيرون رفت اصحاب دور جناب باب الباب

را گرفتند و عرض کردند برای اخذ انتقام بايد اقدام نمود و ستمکارانی را

که اين مظلوم بيگناه را گرفتار و مورد آزار خود قرار داده‌اند بايد

بسختی مجازات کرد اين تقاضا را با کمال الحاح از جناب ملّا حسين نمودند

حضرت باب الباب اصحابرا امر بصبر و سکون کرده و بآنها فرمودند:

" پريشان خاطر مباشيد و از گرفتاری حسن مضطرب مشويد زيرا

حسين اينک با شماست و بشما قول ميدهد که حسن را صحيح و سالم

بزودی بشما تسليم نمايد " اصحاب پس از استماع اين بيان ديگر بعرض

مطلب جسارت نکردند ولی قلباً با نهايت ميل اخذ انتقام از اشرار را طالب

بودند جمعی از آنها در کوچه و بازار شهر مشهد براه افتاده و فرياد " يا

صاحب الزّمان " از آنها بلند بود اين اوّلين مرتبه‌ای بود که مردم خراسان

فرياد " يا صاحب الزّمان " اهل ايمان را ميشنيدند فرياد اصحاب بقدری

بلند بود که بتمام اطراف شهر ميرسيد خبر اين هياهو بنقاط مجاور نيز

رسيد و اثر شديدی در قلوب و افکار مردم ظاهر کرد و در حقيقت اين

واقعه مقدّمهء ظهور وقايع عظيمه‌ای بود که مردم احتمال ميدادند بعدها

بوقوع ميانجامد اصحاب فرياد کنان خود را بمأمورين حکومتی که حسن را

ص ٢٥٨

مهار کرده در کوچه و بازار ميگردانيدند رسانده تمام آنها را کشتند و حسن

را از دست آنها نجات داده بنزد جناب ملّا حسين آوردند و وقايع جاريه را

بعرض رسانيدند جناب باب الباب باصحاب فرمودند شما طاقت نداشتيد

حسن را در زجر و عذاب ببينيد نميدانم در شهادت حسين چه خواهيد کرد.

شهر مشهد در آن ايّام بر اثر طغيان سالار و فتنهء سرکشی او دچار

پريشانی و اضطراب عجيبی بود شاهزاده حمزه ميرزا با لشکريان

و تجهيزات خود در چهار فرسنگی شهر برای جلو گيری از شورش طاغيان

اردوگاه ساخته بود چون خبر قيام اصحاب و فرياد آنها بسمع شاهزاده

رسيد عدّه‌ای را مأمور ساخت که بشهر بروند و بدستياری حاکم مشهد

جناب باب الباب را دستگير کنند و باردوگاه نزد شاهزاده بياورند

عبد العلی خان مراغه‌ای که سرهنگ توپخانهء شاهزاده بود پس از استماع

اين خبر نزد شاهزاده رفت و گفت حضرت والا من خودم يکی از چاکران

جناب ملّا حسين و از پيروان آن بزرگوار هستم بشما ميگويم تا من زنده

هستم نخواهم گذاشت هيچ کس نسبت بملّا حسين جسارتی کند و توهين و

اذيّتی روا دارد مگر اوّل مرا بکشيد آنوقت آنچه را در نظر داريد انجام

دهيد حمزه ميرزا از استماع اينگونه بيان صريح و مشاهدهء اين صراحت

لهجه از رئيس توپخانهء خويش که در اين موقع بخصوص نهايت احتياج را

بمساعدت او داشت بی‌اندازه حيران و متعجّب گشت و برای تسکين هيجان

عبد العلی خان چنين گفت: منهم جناب ملّا حسين را ملاقات کرده‌ام و نسبت

باو نهايت محبّت و اخلاص را دارم برای تسکين اضطرابيکه در شهر حاصل

شده است اين مأمورها را ميفرستم که ايشان را باردوگاه بياورند و گر نه

هيچ نيّت سوئی و قصد اذيّت و آزاری دربارهء جناب ملّا حسين نداشته و

ندارم سپس شاهزاده بخطّ خويش نامه‌ای بجناب ملّا حسين نوشت و از

ايشان درخواست کرد که برای تسکين غوغای شهر چند روزی در اردوگاه

ص ٢٥٩

بگذرانند تا او بتواند حضرت ايشان را از هجوم اعداء حفظ کند و خود نيز

از محضرشان استفاده نمايد چادر زربافی را که اختصاص بخود شاهزاده

داشت فرمان داد برای ميهمان عزيزش در نزديکی اردوگاه بزنند چون نامهء

شاهزاده بباب الباب رسيد عين نامه را بحضرت قدّوس تقديم نمود و

مصلحت آنجناب را درخواست کرد قدّوس فرمود دعوت شاهزاده را اجابت

کنيد بهيچوجه از قبول اين دعوت ضرری متوجّه شما نخواهد شد منهم

امشب با ميرزا محمّد علی قزوينی حرف حيّ بجانب مازندران سفر خواهم

کرد شما هم پس از چندی با اصحاب از خراسان با علمهای سياه بيرون

خواهيد آمد و بمن ملحق خواهيد شد و در نقطه‌ايکه خداوند مقدّر فرموده

بملاقات يکديگر خواهيم رسيد ملّا حسين خود را بپای جناب قدّوس انداخت و

با کمال فرح و سرور عرض کرد اوامر شما را از دل و جان اطاعت ميکنم

جناب قدّوس باب الباب را در آغوش کشيده پيشانی و چشمان آن حضرت را

بوسيدند و او را بخداوند سپردند هنگام عصر همان روز جناب

ملّا حسين با نهايت سکون و اطمينان باردوگاه حمزه ميرزا رفتند

عبد العلی خان با جمعی از صاحب منصبان باشارهء حمزه ميرزا آن حضرت

ص ٢٦٠

را پيش باز نمودند باب الباب بخيمه‌ايکه برای او نصب شده بود ورود

فرمود جناب قدّوس شبانگاه ميرزا محمّد باقر قاينی و جمعی از وجوه

اصحاب را احضار فرمودند و بآنها سفارش و تأکيد نمودند که در جميع

احوال مطيع حضرت باب الباب باشند و اوامر او را اطاعت نمايند از جمله

باصحاب فرمودند عنقريب امتحانات شديده برای شما خواهد رسيد و

مصائب و بليّات بسيار وقوع خواهد يافت محفوظ ماندن شما در ضمن

جريان اين امتحان و بلا فقط منوط باطاعت اوامر باب الباب است و

نجات شما مربوط بپيروی خالصانه از آن بزرگوار پس از اين بيانات

حضرت قدّوس با ميرزا محمّد علی قزوينی از مشهد بجانب مازندران

روانه شدند و از اصحاب وداع نمودند.

پس از چند روز در بين راه جناب قدّوس با ميرزا سليمان نوری

ملاقات فرمودند مشارٌ اليه داستان نجات يافتن حضرت طاهره را از زندان

قزوين و توجّهشانرا بخراسان بحضور قدّوس عرض کرد و نيز خبر

مسافرت حضرت بهاءاللّه را از طهران بخراسان برای جناب قدّوس بيان

نمود. ميرزا سليمان و ميرزا محمّد علی در خدمت جناب قدّوس روان شدند تا

ببدشت رسيدند رسيدن ببدشت مقارن با هنگام فجر بود در آنجا

جمعی از احبّا را ملاقات کردند و قصد داشتند که بشاهرود سفر کنند چون

بشاهرود نزديک شدند آقا محمّد حناساب با ميرزا سليمان که از دنبال آنها

ص ٢٦١

روان بود ملاقات کرد قدّوس بوسيلهء مشارٌ اليه خبر دار شد که حضرت

بهاءاللّه و حضرت طاهره از شاهرود ببدشت رفتند و جمع بسياری از

احبّای اصفهان و قزوين و ساير بلاد ايران بانتظار آن هستند که با حضرت

بهاءاللّه بخراسان بروند ميرزا سليمان بآقا محمّد حناساب گفت بملّا احمد

ابدال بگو که امروز صبح نوری بر تو تابيد و ليکن متوجّه نگشتی و

مقصودش از اين کلمه جناب قدّوس بود آقا محمّد حناساب که ببدشت رسيد

داستان توجّه قدّوس را بشاهرود بحضور حضرت بهاءاللّه عرض کرد

حضرت بهاءاللّه با ملّا محمّد معلّم نوری هنگام غروب آفتاب از بدشت بطرف

شاهرود روان شدند و روز بعد در وقت طلوع آفتاب با جناب قدّوس از

شاهرود ببدشت مراجعت فرمودند.

اوّل تابستان بود حضرت بهاءاللّه سه باغ اجاره کردند يکی مخصوص

قدّوس ديگری مختصّ حضرت طاهره و همراهانش و باغ سوّم را برای

خودشان اختصاص دادند عدّهء مؤمنين که در بدشت حاضر بودند بهشتاد

و يک نفر بالغ بود تمام اين جمعيّت در دورهء توقّفشان در بدشت ميهمان

حضرت بهاءاللّه بودند حضرت بهاءاللّه هر روز لوحی بميرزا سليمان نوری

ميدادند که در جمع احبّا بخواند هر يک از اصحاب در بدشت باسم تازه‌ای

موسوم شدند از جمله خود هيکل مبارک باسم بهاء و آخرين حروف حيّ بنام

قدّوس و جناب قرّة العين بطاهره مشتهر گشتند برای هر يک از ياران

بدشت از قلم مبارک حضرت اعلی توقيعی صادر شد و اسم تازهء هر يک

در صدر توقيع مرقوم شده بود بعضی از نفوس که پابست تقاليد قديمه

بودند از حضرت طاهره بحضور مبارک حضرت اعلی شکايت کردند که

مراعات تقاليد قديمه را نميفرمايد حضرت اعلی در ضمن توقيعی در جواب

آنها فرمودند دربارهء کسيکه لسان عظمت او را طاهره ناميده من چه

ميتوانم بگويم.

ص ٢٦٢

باری در ايّام اجتماع ياران در بدشت هر روز يکی از تقاليد قديمه

الغاء ميشد ياران نميدانستند که اين تغييرات از طرف کيست و اين اسامی

باشخاص از طرف چه شخصی داده ميشود هر يک را گمان بکسی ميرفت

معدودی هم در آن ايّام بمقام حضرت بهاءاللّه عارف بودند و ميدانستند که

آن حضرت است که مصدر جميع اين تغييراتست و آن بزرگوار است که

بدون خوف و بيم اين اوامر را صادر ميفرمايد شيخ ابوتراب از جمله

اشخاصی بود که از جريانات احوال در بدشت مطّلع بود روزی چنين حکايت

کرد و گفت " در ايّام اجتماع بدشت حضرت بهاءاللّه را يک روز نقاهتی

دست داد و ملازم بستر شدند جناب قدّوس بعيادت آمدند و در طرف راست

حضرت بهاءاللّه نشستند بقيّهء ياران نيز تدريجاً در محضر مبارک مجتمع

شدند در اين بين محمّد حسن قزوينی که اسم تازهء او فتی القزوينی بود وارد

شد و بجناب قدّوس عرض کرد حضرت طاهره ميخواهند با شما ملاقات

کنند برخيزيد بباغ ايشان تشريف ببريد حضرت قدّوس فرمود من تصميم

گرفته‌ام که ديگر با طاهره ملاقات نکنم از اين جهت بديدن او نخواهم رفت

محمّد حسن بر گشت و ثانياً بمحضر قدّوس مراجعت نمود و خواهش کرد که

ايشان بديدن طاهره بروند و عرض کرد حضرت طاهره حتماً بايد با شما

ملاقات کنند اگر شما تشريف نياوريد حضرت طاهره خودشان باينجا

خواهند آمد وقتی که ديد جناب قدّوس مسئولش را اجابت نکردند

محمّد حسن شمشير خود را کشيد و در مقابل قدّوس نهاد و گفت من ممکن

نيست بدون شما نزد طاهره برگردم و اگر تشريف نميآوريد با اين شمشير

مرا بقتل برسانيد قدّوس با چهرهء غضبناک فرمود هيچ وقت با طاهره

ملاقات نخواهم کرد و آنچه را که ميگوئی انجام خواهم داد محمّد حسن در نزد

قدّوس بزانو در آمد و گردن خود را حاضر و آماده نگهداشت تا قدّوس با

شمشير سرش را از تن جدا سازند ناگهان حضرت طاهره بدون حجاب با

ص ٢٦٣

آرايش و زينت بمجلس ورود فرمود حاضرين که چنين ديدند گرفتار دهشت

شديد گشتند همه حيران و سرگردان ايستاده بودند زيرا آنچه را منتظر

نبودند ميد‌يدند اينها خيال ميکردند که ديدن حضرت طاهره بدون حجاب

محال و ملاحظهء اندام و مشاهدهء سايه آن حضرت هم جايز نيست زيرا معتقد

بودند که حضرت طاهره مظهر حضرت فاطمه زهرا عليها السّلام است و آن

بزرگوار را رمز عصمت و طهارت ميشمردند حضرت طاهره با نهايت

سکون و وقار در طرف راست جناب قدّوس نشستند حضّار را آثار خوف و

دهشت در چهره پديدار بود همه مضطرب بودند پريشان بودند خشم و

غضب از طرفی و ترس و وحشت از طرف ديگر بر آنها احاطه داشت زيرا

حضرت طاهره را بی‌حجاب در مقابل خود ميديدند بعضی از حاضرين

بقدری مضطرب شدند که وصف ندارد عبد الخالق اصفهانی که از جملهء

حاضرين بود از مشاهدهء آن حال با دست خود گلوی خويش را بريد و از

مقابل حضرت طاهره فرار کرد و فرياد زنان دور شد چند نفر ديگر نيز از

اين امتحان بيرون نيآمدند و از امر تبرّی کرده بعقيدهء سابق خود

برگشتند عدّهء زيادی رو بروی حضرت طاهره ايستاده بودند مبهوت و

حيران شده بودند و نميدانستند چه بکنند جناب قدّوس در جای خود نشسته

بود شمشير برهنه در دست داشتند و آثار خشم و غضب در رخسارشان

آشکار و چنان مينمود که فرصتی می‌طلبند تا حضرت طاهره را بيک ضربت

شمشير مقتول سازند امّا جناب طاهره ابداً اعتنائی نداشت آثار متانت و

اطمينان در چهره‌اش پيدا بود ياران را مخاطب ساخت و در نهايت

فصاحت و بلاغت بر نهج قرآن مجيد خطابهء غرّائی اداء فرمود و در خاتمهء

بيان خود از قرآن مجيد اين آيه را تلاوت کرد " اِنَّ المُتَّقِينَ فی جَنَّاتٍ

وَ نَهرٍ فی مَقعَد صِدقٍ عِندَ مَليکٍ مُقتَدِرٍ " ( قرآن :٥٤-٥٥) در حين

قرائت اين آيه اشاره بجمال مبارک و حضرت قدّوس نمود و طوری اشاره فرمود که

ص ٢٦٤

حاضرين نفهميدند مقصود حضرت طاهره از مليک مقتدر کدام يک از آن دو

وجود مبارک است بعد فرمود من هستم آن کلمه‌ايکه حضرت قائم به آن

تکلّم خواهد فرمود و نقباء از استماع آن کلمه فرار خواهند نمود آنگاه

متوجّه حضرت قدّوس شده و بايشان فرمودند : " چرا در خراسان امور

اساسيّه‌ای را که نافع و بمصلحت امر بود انجام نداديد؟" قدّوس جواب دادند

من آزاد هستم و آنچه را که صلاح و صواب بدانم مجری ميسازم و مقيّد

باجرای آراء ياران خود و ديگران نيستم آنگاه جناب طاهره حاضرين را

مخاطب ساخته فرمودند خوب فرصتی داريد غنيمت بدانيد جشن بگيريد

امروز روز عيد و جشن عمومی است روزی است که قيود تقاليد سابقه

شکسته شده همه برخيزيد با هم مصافحه کنيد.

باری آنروز تاريخی تغيير عجيبی در رويّه و عقايد حاضرين داد

روز پر هيجانی بود در عبادات طريقهء خاصّی ايجاد شد و رويّه و عقايد

قديمه متروک گشت بعضی همراه بودند بعضی اين تغيير را کفر و زندقه

ميپنداشتند و ميگفتند احکام اسلامی هيچوقت نسخ نميشود عدّه‌ای

ميگفتند اطاعت حضرت طاهره واجب است هر چه بفرمايد لازم الاجرا است

جمعی معتقد بودند که جناب قدّوس نايب حضرت اعلی و حاکم مطلق است

عدّه‌ای هم اين پيشامد را امتحان الهی ميپنداشتند تا صادق از کاذب ممتاز

گردد و مؤمن از کافر جدا شود گاهی حضرت طاهره از اطاعت جناب قدّوس

سرپيچی ميفرمودند و ميگفتند من قدّوس را بمنزلهء شاگرد خودم ميدانم

حضرت باب ايشانرا فرستادند تا من بتعليم و تهذيبشان بپردازم و نسبت

باو نظر ديگری ندارم قدّوس هم از طرف ديگر ميفرمودند طاهره در اين

امور راه خطا ميپيمايد و پيروان او نيز از جادّهء صواب برکنار و دورند

اين محاجّه و گفتگو چند روز در بين جناب قدّوس و طاهره ادامه داشت

بالاخره حضرت بهاءاللّه باصلاح فيما بين قيام فرمودند مناقشات زايل شد

ص ٢٦٥

و انظار جميع متوجّه قيام بخدمت امر الهی گرديد از اجتماع ياران در

بدشت مقصود اصلی که اعلان استقلال امر مبارک و آغاز نظام جديد بود

حاصل شد آنروز بمنزلهء نفخ صور بود احکام و قواعد جديده اعلان گشت.

پس از خاتمهء دورهء بدشت ياران بصوب مازندران توجّه نمودند

حضرت بهاءاللّه کجاوه‌ای امر فرمودند تهيّه شود جناب قدّوس و طاهره با

هم سوار کجاوه شدند و بطرف مازندران رفتند طاهره در بين راه اشعار

بنظم ميآورد و ميفرمودند ياران که در دنبال کجاوه پياده راه ميپمودند

بصدای بلند آن اشعار را بخوانند صدای آنها منعکس ميشد و در کوه و

دشت می‌پيچيد و محو تقاليد قديم و آغاز روز جديد را بگوش مردم

ميرساند حضرت بهاءاللّه مدّت بيست و دو روز در بدشت توقّف فرمودند و

چنانچه قبلاً گفته شد اصحاب از بدشت بجانب مازندران توجّه نمودند

بعضی از پيروان چون ديدند که حضرت طاهره حجاب صورت را بيکسو

نهاده اين طور نتيجه گرفتند که ممکن است بر حسب هوای نفس بمناهی و

سيّئات مشغول شوند و از مسئلهء نسخ شريعت بخيال باطل خود اين طور

ص ٢٦٦

تصوّر کردند که حريّت مضرّه را پيشهء خويش سازند از حدود آداب تجاوز

کنند و باجرای هوای نفس خويش مشغول شوند اين خيال باطل و سودای

خام که برای کوتاه نظران حاصل شده بود سبب شد که خشم خدا بر آنها

نازل گرديد و مورد غضب پروردگار واقع شدند باين معنی که در حين توجّه

بمازندران چون بقريهء نيالا رسيدند جمعيّتی بآنها حمله ور شدند و بلای

شديدی از دست اعداء بر آن عدّهء بی‌پروا که از روی هوای نفس بکسر حدود

پرداخته بودند وارد شد تا صاحب نظران بحفظ حدود الهی بپردازند و

شريعت اللّه بشرف و بزرگواری ذاتی خود محفوظ ماند من ( نبيل ) از

لسان مبارک حضرت بهاءاللّه شنيدم که راجع بآن پيش آمد چنين

فرمودند:

" وقتيکه ما به نيالا رسيديم برای استراحت در دامنهء کوه فرود آمديم

هنگام فجر از صدای سنگهائيکه جمعيّت مهاجمين از بالای کوه بطرف ما

می‌افکندند بيدار شديم هجوم آنها بقدری شديد بود که همراهان ما گرفتار

ترس و خوف گرديده فرار کردند من لباسهای خودم را بجناب قدّوس

پوشانيدم و او را بمحلّ امنی فرستادم و خود ميخواستم بعداً باو ملحق

شوم وقتيکه بآن محلّ رسيدم قدّوس از آنجا رفته بود در نيالا بجز جناب

طاهره و جوانی موسوم بميرزا عبد اللّه شيرازی کس ديگری باقی نمانده بود

هجوم جمعيّت شديد بود خيمه‌ها را کندند برای حفاظت طاهره جز همان

جوان شيرازی ديگری را نيافتيم مشارٌ اليه دارای شهامت و عزمی شديد بود

شمشيری بدست گرفته بود و با کمال شجاعت جمعيّتی را که برای غارت

کردن اثاث ما هجوم ميکردند جلوگيری ميکرد با آنکه چندين زخم برداشته

بود برای حفظ اموال ما حاضر بود جان فدا نمايد من در مقابل آن

جمعيّت قرار گرفتم و بنصيحت آنها پرداختم و بآنها فهماندم که قساوت

و بدرفتاری خوب نيست نصيحت من مؤثّر واقع شد و بعضی از اموالی را

ص ٢٦٧

که بغارت برده بودند مسترد داشتند."

باری حضرت بهاءاللّه با جناب طاهره و خادمهء وی بنور عزيمت

فرمودند و شيخ ابوتراب را بحفظ و حراست طاهره گماشتند در اين بينها

مخالفين و اعداء با تمام قوی ميکوشيدند که خشم و غضب محمّد شاه را

نسبت بحضرت بهاءاللّه مشتعل سازند. بشاه ميگفتند سبب اصلی و باعث

واقعی وقايعيکه در شاهرود و مازندران اتّفاق افتاد همين شخص بهاءاللّه

است اين قدر گفتند تا شاه را وادار کردند حکم صادر نمود که حضرت

بهاءاللّه را دستگير کنند ميگويند محمّد شاه بعد از استماع اقوال مخالفين

دربارهء حضرت بهاءاللّه يک روز با خشم و غضب فراوان گفت " چون پدر

ايشان بمملکت من خدمات بسيار کرده تا کنون آنچه را که دربارهء ايشان

شنيده بودم اهمّيّت نميدادم ولی اين دفعه تصميم گرفته‌ام که ايشانرا اعدام

نمايم " يکی از صاحب منصبان شاه در طهران پسرش در مازندران بود

محمّد شاه باو حکم کرد که بپسرش بنويسد بهاءاللّه را دستگير کرده

بطهران بفرستد پسر اين شخص يکی از ارادتمندان واقعی و طرفداران

حقيقی حضرت بهاءاللّه بود از قضا روزيکه حضرت بهاءاللّه را بمنزل خود

دعوت کرده بود شب قبلش اين حکم باو رسيد از ديدن اين حکم برآشفت و

بهيچ کس در اين خصوص اظهاری نکرد حضرت بهاءاللّه که ميهمان او بودند

در چهرهء مشارٌ اليه آثار حزن و کدورت مشاهده فرمودند و از راه نصيحت

باو فرمودند در هر کار بخدا اعتماد کن روز ديگر سواری از طهران رسيد و

بمحض اينکه بمهماندار حضرت بهاءاللّه نزديک شد بصدای بلند بلهجهء

مازندرانی گفت " مردی بمر " يعنی محمّد شاه مرد جوان مهماندار از

شنيدن اين خبر آثار حزنش بر طرف شد و داستان را برای حضرت بهاءاللّه

نقل کرد و در محضر ميهمان بزرگوار خود با کمال فرح و سرور شبی

بروز آورد امّا جناب قدّوس در بين راه گرفتار دشمنان گرديد و در نتيجه

ص ٢٦٨

در شهر ساری در منزل ميرزا محمّد تقی بزرگترين مجتهدين آن شهر

محبوس گشت بقيّهء اصحاب بعد از واقعهء نيالا باطراف پراکنده شدند

و داستان بدشت و وقايع عجيبهء آن ايّام را برای ساير مؤمنين حکايت

کردند .

ص ٢٦٩

فصل هفدهم

حبس شدن حضرت اعلی در قلعهء چهريق

حادثهء نيالا که شرح آن از پيش نگاشته شد در نيمهء شهر شعبان سال

هزار دويست و شصت و چهار قمری بوقوع پيوست در اواخر

همين ماه حضرت باب را به تبريز انتقال دادند و ستمکاران نسبت به آن

حضرت از هيچگونه اهانت و استهزائی خودداری ننمودند در همان اوقات

که حضرت بهاءاللّه و پيروان در نيالا گرفتار هجوم اعداء بودند حضرت

باب نيز بوسيلهء مخالفين به تبريز منتقل شدند در همان وقتيکه حضرت

بهاءاللّه و اصحابشان مورد هجوم جهّال قرار گرفتند حضرت باب نيز در

همان وقت مورد ضرب شديد از ناحيهء دشمن زشت رفتار سنگين دل بودند

حضرت باب بنا بامر حاجی ميرزا آقاسی بجانب چهريق منتقل شده

و بدست يحيی خان کرد سپرده شدند خواهر اين يحيی خان زوجهء

محمّد شاه و مادر وليعهد بود ميرزا آقاسی اوامر موکّده بيحيی خان کرده

بود که نسبت بحضرت باب مانند عليخان ماکوئی رفتار نکند و بهيچ يک

ص ٢٧٠

از پيروان باب اجازه ندهد که بحضور مبارکش مشرّف شوند هر چند اين

اوامر بطور شدّت بيحيی خان رسيده بود و لکن مشارٌ اليه بتنفيذ آن اوامر

قادر نشد زيرا بواسطهء مشاهدهء آثار جلالت و بزرگواری از ناصيهء

محبوس خود محبّت شديدی در قلبش نسبت بحضرت باب ايجاد شد اوامر

ميرزا آقاسی را بکلّی فراموش کرد کردهائيکه در چهريق ساکن بودند هر

چند عداوتشان نسبت بشيعيان از کردهای ماکو زيادتر بود ولی محبّت

حضرت باب در قلوبشان مشتعل شد ارادت کاملی بآن بزرگوار پيدا کردند

هر يک صبح که از خانه بيرون ميآمد پيش از اشتغال بکار رسمی خود

بمقام هيکل مبارک توجّه ميکرد و تمنّای فيض و برکت مينمود سر بخاک

ذلّت ميگذاشت و در حالت سجده فيض روحانی را از آن مقام مقدّس طلب

ميکرد هر يک برای ديگری عجايبی را که از آن حضرت ديده بود نقل ميکرد

يحيی خان هيچکس را از تشرّف بحضور مبارک ممانعت نميکرد جمعيّت

زائرين بقدری زياد بودند که چهريق گنجايش و وسعت برای آنها نداشت از

اين جهت احبّاء بچهريق قديم که اسکی شهر ناميده ميشد و تا قلعه يکساعت

راه فاصله داشت توقّف مينمودند حضرت باب هر چه ميخواستند از

چهريق کهنه خريداری ميشد و در زندان بحضور مبارک ميآوردند يکروز

فرمودند قدری عسل بخرند و از قيمتش سؤال نمودند مبلغيکه برای قيمت

عسل بايد پرداخته شود گران بود فرمودند: " عسل خوب ممکن است از اين

ارزانتر بدست بيايد من پيش از اين تاجر بودم شما بايد در جميع امور و

در جميع معاملات از من پيروی کنيد همسايگان خود را گول نزنيد و

مواظب باشيد کسی شما را نفريبد اين است رويّهء مقتدای شما " هيچکس

نميتوانست در هيچ قسمتی نسبت بحضرت باب بر خلاف واقع رفتار کند

آن حضرت هرگز راضی نميشدند که نسبت بهيچکس اگر چه ناتوانترين

افراد بشر باشد بر خلاف انصاف رفتار شود فرمودند اين عسل را

ص ٢٧١

بصاحبش بر گردانيد و عسل بهتری که قيمتش ارزان‌تر باشد بخريد اخبار

توجّه نفوس و ايمان اشخاص معروف بحضرت باب که در قلعهء چهريق

محبوس بودند بسمع حکومت رسيد وبر پريشانی افکار زمامداران

افزود جمعی از مشاهير علما و اشراف و ارباب مناصب دولتی در شهر

خوی بامر مبارک مؤمن شده بودند و از پيروان مخصوص آن بزرگوار

بشمار ميرفتند.

از آن جمله ميرزا محمّد علی و برادرش بيوک آقا بود اين دو نفس از

اشراف مشهور و معروف آن حدود بودند که بنصرت امر قيام کردند

و بتبليغ همشهريهای خود از هر طبقه و صنفی مشغول شدند در نتيجه بين

خوی و چهريق جمعيّت زيادی از مؤمنين و طالبين حقيقت آمد و شد

ميکردند.

در آن اوقات ميرزا اسداللّه از دانشمندان شهير و ادبای عاليمقام بود

نسبت بامر مبارک بی‌اندازه معاندت و مخالفت داشت مخالفت او بدرجه (ای)

بود که هيچ يک از احبّا جرأت نداشتند بتبليغ او قيام کنند مشارٌاليه

خوابی ديد و بدون آنکه بکسی اظهار کند و خواب خود را برای کسی حکايت

نمايد مطلبی چند در نظر گرفت و عريضه‌ای بحضور مبارک بوسيلهء

ميرزا محمّد علی تقديم نمود مضمون آنکه من سه مطلب را در نظر گرفته‌ام

خواهشمندم بفرمائيد آن مطالب چيست بعد از چند روز توقيعی بخط مبارک

حضرت اعلی بميرزا اسداللّه رسيد در آن توقيع شرح

رؤيای مشارٌاليه و مطالبيکه در نظر گرفته بود تصريح شده بود.

ميرزا اسداللّه پس از مشاهدهء اين مطلب بامر مبارک مؤمن شد و از کثرت

شوق با آنکه به پياده رفتن معتاد نبود بقصد تشرّف بحضور مبارک قدم در

راه نهاد و از خوی بجانب قلعه روانه شد و آن راه سخت پر سنگ را پياده

پيمود يارانش هر چه درخواست نمودند که راه را سواره بپيمايد قبول نکرد

و گفت پياده رفتن بهتر است چون بحضور مبارک رسيد بر يقينش افزوده

ص ٢٧٢

گشت و شجاعتی شديد در وجودش حاصل شد که تا خاتمهء حياتش با او

همراه بود حضرت اعلی مشارٌ اليه را بديّان ملقّب فرمودند.

در همان سال حضرت اعلی بچهل نفر از ياران و پيروان خويش امر

فرمودند که هر يک رساله‌ای در اثبات حقانيّت امر مبارک که بآيات قرآنيّه

و احاديث مستند باشد بنگارند همه اطاعت کردند و هر کدام رساله‌ای

نوشتند و بمحضر مبارک تقديم نمودند رسالهء ميرزا اسداللّه مورد عنايت

مبارک واقع شد بی‌اندازه از رساله او تمجيد فرمودند و لقب ديّان را در

همين وقت باو دادند و لوح حروفات نيز باعزاز او از قلم مبارک نازل شد.

ديّان پس از زيارت اين لوح گفت اگر حضرت نقطهء اولی جز همين لوح

مبارک برای اثبات صحّت دعوت خويش آثار ديگری نداشتند کافی بود اين

لوح که منتشر شد. اهل بيان مقصود مبارک را که در اين لوح مندمج بود

نفهميدند بعضی خيال کردند که اين لوح در خصوص تفسير علم جفر است

باری مقصود اصلی مستور بود تا وقتيکه جناب مبلغ شيرازی دربارهء اين

لوح مبارک از محضر حضرت بهاءاللّه که در آنوقت در زندان عکّا مسجون

بودند در خواست نمود که اسرار لوح مبارک مزبور را اظهار فرمايند لوحی

از قلم جمال مبارک در شرح اسرار لوح حروفات نازل شد در آن لوح تصريح

فرمودند که مقصود از لوح حروفات بشارت بظهور من يظهره اللّه است که

نوزده سال بعد از اعلان دعوت حضرت باب ظاهر خواهد شد در لوح

حروفات سرّ مستغاث از قلم حضرت اعلی نازل شده بود و کسی معنی آنرا

نميدانست تا آنکه جمال مبارک سرّ مزبور را مکشوف ساختند. کلمهء

مستغاث در بيانات حضرت اعلی از جمله موانع و حجابهائی بود که اهل

بيان را از عرفان من يظهره اللّه باز ميداشت و چون معنی اصلی آنرا

نميدانستند بحضرت من يظهره اللّه يعنی جمال مبارک و صدق ادّعای آن

بزرگوار برخی از آنها ايمان نداشتند لکن پس از نزول لوح مبارک در

ص ٢٧٣

تفسير مستغاث از قلم حضرت بهاءاللّه اين حجاب و مانع از راه طالبين بر

طرف شد. باری ميرزا اسد اللّه ديّان در نهايت شجاعت بتبليغ امر مبارک

پرداخت از هيچکس ملاحظه نميکرد اين مطلب بر پدر جناب ديّان که از

دوستان صميمی صدر اعظم زمان بود بينهايت گران آمد ناچار شکايت پسر

خود را بحاجی ميرزا آقاسی نمود.

در همين اوقات مسئلهء ديگری بوقوع پيوست که خاطر حکومت را

پريشان ساخت آن قضيّه اين بود که درويشی از هند بچهريق آمد و

بحضور مبارک مشرّف شد بمحض اينکه بشرف لقا فائز گشت بحقانيّت امر

مبارک اقرار کرد و ايمان خود را علنی نمود و در اسکی شهر بتبليغ امر

پرداخت و با نهايت حرارت مردم را هدايت ميکرد حضرت اعلی او را قهر اللّه

ناميدند همهء نفوسيکه با او ملاقات ميکردند بکمال شخصيّت و قوّت ايمان

او اقرار داشتند بعضی را گمان چنين بود که اين درويش مبيّن دين الهی

است ولی خود او ابداً مدّعی چنين مقامی نبود درويش قهر اللّه می‌گفت

زمانيکه در هند اقامت داشتم و جزو کارکنان يکی از نوّابهای معروف بودم

حضرت باب در عالم روُيا بمن ظاهر شده فرمودند:

" اين زر و زيور را از خود دور کن و بقلعهء چهريق که در آذربايجان

است بيا مرا ملاقات کن و بمحضر محبوب خود بشتاب " من هم امر او را

اطاعت کردم و آمدم و بمقصود قلبی خود رسيدم داستان اين هياهو که

بواسطهء درويش قهر اللّه در بين رؤسای اکراد چهريق واقع شده بود ابتدا

به تبريز و از آنجا بطهران رسيد از طهران فرمان صادر شد که حضرت

باب را به تبريز انتقال دهند شايد اين هيجان و هياهو تسکين يابد قبل از

وصول اين فرمان تازه، حضرت باب بواسطهء جناب عظيم بدرويش قهر اللّه

اطّلاع دادند که بهندوستان مراجعت کند و از همان راهيکه آمده پياده و با

کمال انقطاع باز گردد و بخدمت امر مشغول شود و نيز بجناب عظيم

ص ٢٧٤

فرمودند که بميرزا عبد الوهّاب ترشيزی که در خوی سکونت داشت اطّلاع دهد

که فوراً باروميّه برود و در آنجا بمحضر مبارک مشرّف شود و نيز بعظيم

فرمودند بسيّد ابراهيم خليل در تبريز اطّلاع بده و از طرف من باو بگو که

آتش نمرودی در شهر تبريز بزودی مشتعل خواهد شد ولی بمؤمنين اذيّتی

نخواهد رسانيد من عنقريب به تبريز خواهم آمد امر مبارک که بدرويش

قهر اللّه رسيد بدون درنگ اطاعت کرد و براه افتاد بعضی ميخواستند با

او در آن سفر همراهی کنند بآنها ميگفت شما طاقت مشقّات سفر را

نداريد و اگر بيائيد در بين راه حتماً هلاک خواهيد شد از اين گذشته

حضرت باب امر فرمودند که من تنها بوطن خود مراجعت کنم بعضی برای

مصارف سفر او وجوهی ميدادند برخی لباس باو ميدادند ولی از هيچکس

او چيزی قبول نميکرد تنها و پياده عصائی بدست گرفت و رفت و هيچکس

ندانست که بر سر او چه آمد و خاتمهء احوالش معلوم نيست.

جناب ميرزا محمّد علی زنوزی ملقّب به انيس که در تبريز بود چون

شنيد که حضرت باب در چهريق تشريف دارند خواست بمحضر مبارک

مشرّف شود سيّد علی زنوزی که ناپدری او بود و از اعيان و بزرگان تبريز

محسوب ميشد نهايت جدّ و جهد را مبذول داشت که جناب انيس را از اين

خيال باز دارد برای اين منظور بهتر آن ديد که انيس را در منزل حبس کند

و نگذارد خارج شود جناب انيس در حبس بيمار گشت و همانطور بود تا

وقتيکه حضرت اعلی را از چهريق بتبريز آوردند و دو مرتبه بچهريق

برگردانيدند.

شيخ حسن زنوزی برای من اينطور حکايت کرد که در همان اوقات که

حضرت باب جناب عظيم را بمسافرت امر فرمودند بمن نيز دستور دادند

که جميع الواح نازله در ماکو و چهريق را جمع آوری کنم و

بسيّد ابراهيم خليل که آنوقت در تبريز بود بسپارم و باو تأکيد کنم که در

ص ٢٧٥

حفظ آن امانات الهيّه کوشش بسيار نمايد هنگاميکه در تبريز اقامت داشتم

چون با سيّد علی زنوزی قرابتی داشتم اغلب بديدن او ميرفتم مشارٌ اليه

پيوسته از جناب انيس نگران بود و دربارهء کار او پريشان ميگفت من

خيال ميکنم که اين پسر ديوانه شده مرا بدنام کرده است اين ننگی که از

رفتار او برای من حاصل شده چگونه مرتفع نمايم يکروز بمن گفت " شيخ

حسن شما برويد او را ملاقات کنيد قدری او را نصيحت کنيد که اقلّاً ايمان

خودش را پنهان دارد و اين قدر جزع و فزع نکند ". من بر حسب سفارش

سيّد علی زنوزی هر روز نزد جناب انيس ميرفتم ميديدم اشک از چشمانش

جاريست جريان اشک دائمی بود. وقتيکه حضرت باب را از تبريز ثانياً

بچهريق بردند روزی بديدن انيس رفتم ديدم حالش تغيير کرده غم و

اندوهی ندارد آثار سرور و فرح از بشره‌اش آشکار است بمحض اينکه مرا

ديد با سرور بی‌منتهی با من معانقه کرد و گفت چشمهای مولای محبوب

من صورت ترا ديده است و چشمهای تو بزيارت آن وجه نورانی فائز شده

است حال بيا تا برای تو حکايت کنم چه شد که اندوه من بسرور مبدّل گشت

پس از آنکه حضرت باب را بچهريق برگرداندند و منهم در اين جا محبوس

و گرفتار بودم با نهايت تأثّر قلباً بهيکل مبارک توجّه کردم و براز و نياز

مشغول شدم که ای محبوب قلب من مشاهده ميفرمائی که چه اندازه ناتوان

و گرفتار حبس و زندانم تو بينائی و دانا که شوق و اشتياق من برای

تشرّف بحضورت حدّ و حصری ندارد مولای مهربان رجا دارم اين ظلمت

نااميدی که بر قلب من مسلّط گشته بانوار وجه منير تو مرتفع شود از اين

قبيل راز و نيازها ميکردم و از خود بيخود شدم ناگهان صدای هيکل مبارک

را شنيدم فرمودند: " محمّد علی بر خيز" متوجّه شدم، ديدم جمال نورانی

مولای مهربان در مقابل چشمم ظاهر و عيانست با تبسّمی لطيف بمن نظر

ميفرمود من خود را باقدام مبارک افکندم بمن فرمودند " خوشحال باش

ص ٢٧٦

ساعت موعود نزديک است در همين شهر تبريز عنقريب در مقابل مردم شهر

مرا مصلوب خواهند ساخت و هدف گلوله‌های اعداء خواهم شد. جز تو کسی

را در اين موهبت با خودم شرکت نخواهم داد مژده باد که تو آنروز با من

جام شهادت خواهی نوشيد و انّ هذا وعدٌ غير مکذوبٍ " چون بخود آمدم

خويش را در دريای سرور و نشاط غرقه يافتم غم و اندوه دنيا در مقابل اين

سرور من قيمتی ندارد هنوز آواز مبارک در گوش من است و شب و

روز چهرهء مبارک در مقابل چشمم مجسّم بياد آن تبسّم لطيف مألوفم و

هيچ متوجّه نيستم که گرفتار حبس و زندانم يقين دارم آنچه را که مولای

مهربانم وعده فرمود واقع خواهد شد و ساعت موعود فرا خواهد رسيد من

او را نصيحت کردم که صابر باشد و اين قضيّه را از همه کس پنهان دارد.

جناب انيس بمن قول داد که اين راز را با کسی در ميان ننهد و رفتار خود

را با سيّد علی زنوزی برفق و مدارا تبديل کند من فوراً از نزد جناب انيس

بيرون آمده بملاقات سيّد علی شتافتم و باو گفتم که پسر شما رفتارش

تغيير کرده و اين سبب شد که انيس از حبس و بند رهائی يافت با خويشان

و اقربای خود رفتاری نيک داشت تا روز شهادتش فرا رسيد يعنی آن

روزيکه خود را فدای محبوب خويش ساخت مردم تبريز همه جان فشانی

او را در راه محبوبش ديدند و بر حالش گريه کردند.

ص ٢٧٧

فصل هيجدهم

مجلس وليعهد در تبريز

حضرت اعلی ميدانستند که خاتمهء حياتشان نزديک است از اين جهت

پيروان خود را امر فرمودند که از چهريق هر کدام بنقطه‌ای توجّه کنند

و خودشان در نهايت تسليم و رضا منتظر ظهور قضا بودند تا آنکه فرمان

صادر شد مأمورين حضرت را از راه اروميّه به تبريز وارد نمايند زيرا اگر

از راه خوی حضرت اعلی را به تبريز ميبردند ميترسيدند اهالی خوی

تظاهراتی کنند.

چون حضرت باب باروميّه رسيدند ملک قاسم ميرزا نهايت احترام را

نسبت بحضرت باب مرعی داشت و بهمهء مأمورين سپرده بود که با آن

بزرگوار در نهايت احترام رفتار نمايند يک روز حضرت باب عازم حمّام

بودند ملک قاسم ميرزا در صدد برآمد که حقّ را امتحان کند مشارٌ اليه

اسبی داشت در نهايت سرکشی که هيچ کسی نميتوانست بر او سوار شود

آن اسب را امر کرد آوردند که حضرت باب سوار شده بحمّام تشريف

ببرند و بهيچوجه سابقهء اسب را بحضور مبارک عرض نکرده بود خادميکه

مأمور اين کار بود پنهان از ملک قاسم ميرزا داستان سرکشی اسب را

بحضور مبارک عرض کرد که مبادا اذيّتی بهيکل مبارک برسد فرمودند

بخدا واگذار کن خداوند خودش محافظت خواهد فرمود مردم اروميّه که اين

مسئله را ديدند بمقصود حاکم پی بردند جمعيّت بسياری در ميدان عمومی

جمع شده بودند تا ببينند که چگونه حضرت باب بر آن اسب سوار

ميشوند مأمور اسب را نزديک آورد حضرت اعلی با کمال اطمينان

و متانت جلو رفتند لگام اسب را از دست مهتر گرفتند و اسب را نوازش

فرموده پای مبارک را برکاب گذاشتند و سوار شدند اسب بدون سرکشی

ص ٢٧٨

تسليم بود و با کمال راهواری سير ميکرد مردم همه چون سابقهء اين اسب

سرکش را داشتند از مشاهدهء اين حال تعجّب کردند و اين مطلب را يکی از

معجزات دانستند و يکباره هجوم کردند که رکاب اسب را ببوسند فرّاشهای

شاهزاده مردم را از اين عمل ممانعت نمودند که مبادا سبب اذيّت هيکل

مبارک بشوند شاهزاده پياده در موکب مبارک تا نزديک حمام همراهی کرد

بعد هيکل مبارک باو فرمودند که مراجعت کند فرّاشان شاهزاده جمعيّت را

که برای زيارت حضرت باب ازدحام کرده بودند متفرّق ميساختند و راه باز

ميکردند چون بحمّام رسيدند يکی از نوکرهای مخصوص با سيّد حسن برای

انجام خدمات حضرت باب با هيکل مبارک همراهی کردند حضرت باب از

حمّام پس از آنکه بيرون آمدند ثانياً بر همان اسب سوار شده مراجعت

فرمودند مردم از مشاهدهء آن جاه و جلال صدا بتکبير بلند کردند شاهزاده

بنفسه نيز بحضور مبارک رسيد و همراه مرکب مبارک بمقرّی که معيّن

شده بود مراجعت کرد اهالی اروميّه بحمّام هجوم کردند و تا آخرين قطره

آب خزانهء حمّام را بتبرّک بردند در شهر هياهوی عجيبی برپا شده بود

هيکل مبارک که جوش و خروش مردم را مشاهده کردند حديثی را که

از حضرت امير عليه السّلام مروی است بيان فرمودند که آن حضرت فرمود

" درياچهء اروميّه بجوش و خروش خواهد آمد و آبش شهر را خواهد گرفت "

بعضی بحضور مبارک عرض کردند که بيشتر مردم شهر بامر مبارک مؤمن

شدند حضرت اعلی چون اين مطلب را شنيدند اين آيهء قرآن (٢:٢٩) را

تلاوت فرمودند قوله تعالی: " أحَسِبَ النّاسُ أن يُترَکوا أن يقولوا آمَنّا

وَ هُم لا يُفتَنُونَ ".

مردم اروميّه بعد از استماع بليّه‌ايکه بر آن حضرت در تبريز وارد

شد بمفاد آيهء مبارکهء مزبوره در امتحان لغزيدند و بجز چند نفر بقيّهء

مردم از امر مبارک اعراض کردند از جمله نفوسيکه در ايمان خود مستقيم

ص ٢٧٩

ص ٢٨٠

ماندند يکی ملّا امام وردی بود که در استقامت و ثبات در رديف ملّا جليل

ارومی حرف حيّ قرار داشت مشارٌ اليه بعدها بحضور جمال مبارک نيز

رسيد و بشرف ايمان مشرّف شد و بتبليغ امر مبارک قيام کرد الواح عديده

از قلم جمال مبارک باسم او عنايت شد و پيوسته بخدمت مشغول بود تا در

هشتاد سالگی وفات يافت.

باری مردم چون بيکديگر ميرسيدند امور عجيبه‌ايکه از حضرت

باب مشاهده کرده بودند برای هم نقل ميکردند اين مطالب به تدريج منتشر

ميشد تا آنکه در طهران بگوش پيشوايان دين رسيد همه برآشفتند و همّت

گماشتند که برای حفظ مقام و رياست خويش از پيشرفت امر مبارک

جلوگيری کنند و چون ميديدند که امر حضرت باب در اطراف و اکناف

انتشاری غريب و سريع دارد و برای خود چنين قوّه‌ای را مشاهده نمی

کردند دانستند که اگر ممانعت نکنند جميع تأسيساتشان از بين ميرود و هر

چه را در ضمن سالها يافته‌اند ضايع و هدر ميگردد در تبريز مخصوصاً

هنگامهء غريبی بود علمای آن شهر خيلی ميترسيدند مردم که شنيدند

حضرت باب را وارد تبريز ميکنند هيجان عظيمی کردند و همه می

کوشيدند که بزيارت باب نايل شوند هيجان و هجوم مردم باندازه‌ای بود

که حکومت مجبور شد در اين مرتبه مقرّ حضرت باب را در خارج شهر

تبريز معيّن کند هيچکس اجازه نداشت که بحضور مبارک برسد زيرا

حکومت قدغن کرده بود فقط کسانی مشرّف ميشدند که حضرت باب آنها را

احضار فرمايند.

در شب دوّم پس از وصول بتبريز حضرت باب جناب عظيم را

احضار فرمودند و علناً در نزد او اظهار قائميت نمودند عظيم چون اين ادّعا

را شنيد در قبول متردّد شد حضرت باب باو فرمودند من فردا در محضر

وليعهد و در حضور علماء و اعيان ادّعای خود را اظهار خواهم کرد و برای

ص ٢٨١

اثبات ادّعا بآيات تحدّی خواهم نمود و بجز آيات بساير مطالب متمسّک

نخواهم شد.

نبيل ميگويد جناب عظيم برای من حکايت کرد و گفت که من آنشب

خيلی فکرم پريشان بود تا صبح نخوابيدم وقتيکه نماز صبح را خواندم

تغيير عجيبی در خودم مشاهده کردم گويا باب تازه‌ای در مقابل من گشوده

شد پيش خود فکر کردم که اگر من بدين مقدّس اسلام و حقانيّت حضرت

رسول مؤمن و موقن هستم و بحجّت آيات معتقد اين اضطراب

و پريشانی دربارهء امر حضرت باب چه علّت دارد هر چه بفرمايد صحيح

است و درست و بدون هيچ ترس و ريبی بايد قبول کرد از حصول اين فکر

اضطرابم برطرف شد بحضور مبارک مشرّف شدم و رجای عفو و بخشش

نمودم بمن فرمودند ببين عظمت امر الهی بچه حدّ است و ظهور امر اللّه

چقدر عظيم است که امثال عظيم را مضطرب و پريشان خاطر ميسازد اينک

ص ٢٨٢

بفضل الهی اميدوار باش و باتّکاء فضل و عنايت او تزلزل نفوس را بثبات

و ضعف قلب عباد را بقوّت تبديل نما ثبات و استقامت تو بدرجه‌ای خواهد

رسيد که اگر دشمنان ترا قطعه قطعه کنند از محبّت تو نسبت بمن ذرّه‌ای

نخواهد کاست مژده باد که در آينده بلقای مظهر ربّ العالمين مشرّف

خواهی شد. اين بيانات مبارکه را که شنيدم بمنزلهء مرهمی بود که جراحات

مرا از هر جهت شفا بخشيد و اندوه مرا زايل نمود از آن تاريخ تا کنون

اثری از اضطراب و ترس در وجود من نيست هر چند مأمورين حضرت باب

را در خارج شهر نگاهداشتند ولی اين مطلب از هيجان مردم جلوگيری

نکرد بلکه ممانعت بيشتر علّت شدّت ميل شد ميرزا آقاسی فرمان داده بود

که پيشوايان روحانی تبريز در دار الحکومهء شهر مجتمع شوند و حضرت

باب را محاکمه کنند.

از جملهء مدعوّين حاجی ملّا محمود نظام العلماء بود که ناصر الدّين

ميرزای وليعهد را درس ميداد و از جمله ملّا محمّد ممقانی و ميرزا علی اصغر

شيخ الاسلام و جمعی ديگر اکابر علمای شيخيّه و شيعه بودند وليعهد

بنفسه در اين مجلس حاضر بود و رياست مجلس بنظام العلماء واگذار

شده بود چون همه حاضر شدند رئيس مجلس از طرف حضار بيکی از

مأمورين اشاره کرد که حضرت باب را بمجلس بياورد جمعيّت از هر طرف

هجوم کرده بودند و هر يک فرصتی ميجست که بزيارت حضرت باب مشرّف

شود از کثرت جمعيّت راه مسدود بود و مأمور مجبور شد که بزحمت راهی

بگشايد چون حضرت باب وارد مجلس شدند باطراف نظر انداختند و ديدند

برای نشستن محلّی نيست بجز محلّی که برای وليعهد تهيّه شده بود

حضرت باب سلام کردند و با کمال شجاعت و اطمينان در محلّ خالی جلوس

فرمودند عظمت و قوّهء روحانيّهء حضرت باب باندازه‌ای بود که تمام حضّار

بيحرکت در جای خود قرار گرفته و سکوت عجيبی بغتةً در آن مجلس روی

ص ٢٨٣

داد و هيچيک نتوانستند لب بگفتار بگشايند بالاخره نظام العلمأ سکوت را

برهم زد و از حضرت باب سؤال کرد شما چه ادّعائی داريد؟ حضرت باب

سه مرتبه فرمودند من همان قائم موعودی هستم که هزار سال است منتظر

ظهور او هستيد و چون اسم او را ميشنويد از جای خود قيام ميکنيد و

مشتاق لقای او هستيد و عجّل اللّه فرجه بر زبان ميرانيد براستی ميگويم

بر اهل شرق و غرب اطاعت من واجب است بجز ملّا محمّد ممقانی کسی

ديگری جسارت بر تکلّم ننمود اين ملّا محمّد يکی از رؤسای شيخيّه و از

شاگردان جناب سيّد کاظم رشتی بود حضرت سيّد رشتی اغلب از عدم ايمان

و فساد اخلاق او تأسّف داشتند و

گريه و ناله مينمودند.

شيخ حسن زنوزی ميگفت که

من از جناب سيّد کاظم رشتی

شنيدم که دربارهء اخلاق و عدم

ايمان و خباثت ملّا محمّد ممقانی

بياناتی ميفرمودند پيوسته منتظر

بودم که ببينم در آينده چکار

خواهد کرد و چه خيانتی از او

بظهور خواهد رسيد وقتيکه رفتار

او را در مجلس وليعهد با حضرت

باب مشاهده نمودم ديدم آنچه را که

سيّد مرحوم فرموده بودند کاملاً

بوقوع پيوست آنروز در آن مجلس

حاضر بودم و در خارج محلّ نزديک

در ايستاده بودم و هر چه در مجلس

ص ٢٨٤

ميگذشت ميشنيدم.

ملّا محمّد در دست چپ وليعهد

نشسته بود حضرت باب ميان

ملّا محمّد و وليعهد جالس بودند

وقتيکه حضرت باب خود را قائم

موعود معرّفی فرمودند همهء حضّار

را ترس و خوف احاطه کرد سرها را

پائين انداختند سيمای همه تغيير

کرد رنگ همه زرد شد ملّا محمّد

ممقانی يعنی همان پيشوای يک چشم

مکّار پس از استماع بيان مبارک با

وقاحت تمام گفت ای جوان بدبخت

شيرازی عراق را خراب کردی حال آمده‌ای که آذربايجان را خراب کنی

حضرت باب فرمودند جناب شيخ من بميل خود اينجا نيامده‌ام شماها مرا

احضار کرديد و باين مجلس دعوت نموديد ملّا محمّد بر آشفت و گفت ای

پست‌ ترين پيروان شيطان ساکت باش حضرت باب فرمودند يا شيخ آنچه

را قبل گفتم باز هم ميگويم نظام العلمأ مصلحت چنان ديد که از راه ديگر

داخل مذاکره شود و باصل ادّعا ايراد نمايد پس بحضرت باب رو کرد و گفت

شما مدّعی مقام بزرگی هستيد بايد دليل قاطعی بر صدق ادّعای خود اقامه

نمائيد حضرت باب فرمودند اقوی دليل و برهان مهمّ بر صحّت دعوت

حضرت رسول اللّه آيات الهی بود چنانچه در قرآن (٥١:٢٩) فرموده است :

"أوّلم يکفِهم انّا أنزَلنا عليکَ الکتابَ " خداوند اين دليل محکم و برهان

متقن را برای اثبات صحّت ادّعای خود بمن عنايت فرموده است چنانچه در مدّت

دو روز و دو شب باندازهء قرآن مجيد آيات الهی از لسان و قلم من جاری

ص ٢٨٥

ميشود نظام العلماء گفت خوب است در وصف اين مجلس مانند آيات قرآن

آياتی بفرمائيد تا حضرت وليعهد و ساير علما شاهد اين برهان باشند

حضرت باب مسئول او را اجابت کرده و فرمودند : " بِسمِ اللّهِ الرّحمنِ

الرّحيم الحمْد للّهِ الذی خَلقَ السموات و الارض " ملّا محمّد ممقانی فرياد

برآورد که اعراب کلمه را خطا گفتی تو که از قواعد نحو بيخبری چگونه قائم

موعود هستی؟ حضرت باب فرمودند در آيات قرآنيّه نيز رعايت قواعد

نحويّه نشده زيرا کلام الهی بمقياس قواعد خلق سنجيده نميشود مردم بايد

تابع قوانين کلام اللّه باشند در سيصد موضع قرآن خلاف قواعد نحويّه نازل

و مذکور است ولی چون کلام الهی است هيچکس جرأت اعتراض ندارد و

همهء مسلمين قبول دارند بعد از اين بيان ثانياً بنزول آيات شروع فرمودند

و همان جملهء قبل را بطرز سابق بيان کردند ملّا محمّد اعتراض را تجديد

کرد يکنفر ديگر از يک گوشه‌ای بحضرت باب گفت کلمهء " اشترتن " چه

صيغه است؟ حضرت باب در مقابل اين سؤال اين آيات قرآن (١٨٠:٣٧-١٨٢)

را تلاوت فرمودند " سبحان ربّکَ ربّ العزّةِ عمّا يَصِفُون و سلام عَلی

المرسَلين و الحمدُ للّهِ ربّ العالَمين " بعد برخاستند و از مجلس بيرون

تشريف بردند.

نظام العلمأ از طرز معاملهء ملّا محمّد و سايرين در آن مجلس با

حضرت باب برآشفت و گفت وای بر مردم تبريز اين شخص مدّعی چه

مقامی است و اين مردم از او چه سؤالاتی ميکنند اين گونه سؤالهای

بارده چه ربطی بادّعای اين مقام عظيم دارد؟ بعضی نيز بر طرز رفتار

ملّا محمّد و غيره با حضرت باب خرده گرفتند و گفتند از بد راهی وارد

مذاکره شديد و باعث خجلت و شرمساری بی‌پايان گشتيد سؤالی کرديد

که در خور مقام او نبود ولی ملّا محمّد ممقانی برآشفت و با کمال خشم

و غضب بحاضرين گفت من بشما ميگويم بر حذر باشيد اگر جلو اين جوان

ص ٢٨٦

را نگيريد طولی نميکشد که همهء اهل تبريز دعوتش را اجابت نمايند و در

ظلّ رايتش مجتمع گردند آنروز اگر بمردم بگويد که دست از علما برداريد

همه اطاعت ميکنند حتّی اگر بگويد بوليعهد اعتنا نکنيد همه مطيع‌اند

آنوقت است که زمام رياست روحانی و کشوری را بدست ميگيرد و همهء

شما را زير پا قرار ميدهد زيرا نه تنها مردم تبريز بلکه جميع ساکنين

آذربايجان باعانتش قيام خواهند کرد سخنان ملّا محمّد خائن محتال افکار

متصديان امور را پريشان ساخت.

نشستند و با هم مشورت کردند که برای جلوگيری از نفوذ کلمهء

حضرت باب چه اقدامی نمايند بعضی گفتند مجلس ديگری بايد تشکيل داد و

او را محکوم بمجازات شديدی بايد ساخت زيرا در جلسهء گذشته اعتنا

بکسی نکرد اوّلاً در جای مخصوص وليعهد قرار گرفت و ثانياً بدون اذن

رئيس مجلس از مجلس خارج شد وليعهد اين نقشه را نپسنديد بالاخره

رأيشان بر اين قرار گرفت که حضرت باب را بمنزل ميرزا علی اصغر شيخ

الاسلام تبريز که از سادات محسوب بود ببرند و مأمورين حکومت

آن حضرت را مجازات نمايند فرّاشان حکومتی اين امر را اطاعت نکردند

و گفتند اين مسئله مخصوص به علمای شهر است ما در آن مداخله نمی کنيم

خود شيخ الاسلام بشخصه حاضر شد که حضرت را مجازات کند حضرت باب

ص ٢٨٧

را بخانه برد و يازده مرتبه چوب بپاهای مبارک زد شيخ الاسلام در

همان سال بمرض سل گرفتار شد و بعد از تحمّل درد فراوان بمرگ شنيع

دچار گشت اين شخص در بين مردم تبريز بحرص و طمع و خيانت معروف

بود همهء مردم چون شخص خسيسی بود او را حقير ميشمردند و چون در

عين حال خيلی بيرحم و قسيّ القلب بود از او ميترسيدند و هميشه دعا

ص ٢٨٨

ميکردند که خدا آنها را از شرّ شيخ الاسلام خلاص کند پس از وفات او

منصب شيخ الاسلامی در تبريز منسوخ گشت چون هيچکس حاضر نشد

بواسطهء پستی و حقارت ميرزا علی اصغر شيخ الاسلام بعد از او خود را به آن

لقب مشهور سازد.

رفتار شيخ الاسلام با حضرت باب نمونه‌ای از رفتار علمای دين با آن

بزرگوار است ملاحظه کنيد پيشوايان روحانی تا چه اندازه از راه حقّ و

انصاف و طريق عدالت دور بودند چطور نصيحتهای حضرت رسول را مورد

اعتنا قرار ندادند چطور از بيانات ائمّهء اطهار رو گردان شدند در احاديث

ائمّه عليهم السّلام وارد است که چون جوانی از بنی هاشم ظاهر شود

و دعوتی جديد آغاز کند و تأسيس شرع جديد نمايد و دارای کتاب جديد باشد

همه بسوی او بشتابيد و امر او را اجرا کنيد و در مقام ديگر فرموده‌اند:

" اَکثرُ أعدائهِ العُلماء " ببينيد مردم چقدر نادانند که پيرو علمائی هستند

که اعداء قائم ميباشند با اين همه خود را فرقهء ناجيه می‌شمرند.

باری حضرت باب را دو مرتبه از تبريز بچهريق برگرداندند

و بيحيی خان سپردند دشمنان می‌پنداشتند که حضرت باب از تهديدات

آن مجلس خوفناک شده و ادّعای خود را ترک خواهند نمود ولی اين مجلس

سبب شد که بدون ستر و حجاب حضرت باب در مقابل بزرگترين هيئت

دينيّه در پايتخت آذربايجان حقيقت ادّعای خود را علنی بيان فرمايند شرح

اين ادّعای عظيم در سر تا سر بلاد منتشرشد مؤمنين بنشاط آمدند، روح

جديدی يافتند، حضرت باب بمحض مراجعت بچهريق خطبهء قهريه را نازل

و برای حاجی ميرزا آقاسی ارسال فرمودند عنوان آن خطبه، خطاب

بصدر اعظم اين است : " إعلَم يا أيّها الکافر باللّهِ و المُعرضُ عن آياته "

حضرت باب اين لوح را برای جناب حجّت زنجانی که آنوقت در طهران

بودند فرستادند و باو فرمودند که خودش برود و لوح را بدست خود

بحاجی ميرزا آقاسی بدهد.

ص ٢٨٩

نبيل ميگويد در اوقاتيکه حضرت بهاءاللّه در زندان عکّا تشريف

داشتند من از لسان مبارک شنيدم که فرمودند " ملّا محمّد علی زنجانی پس

از آنکه لوح قهريّه را بحاجی ميرزا آقاسی داد آمد بديدن من ميرزا مسيح

نوری و عدّه‌ای از مؤمنين در آنوقت حاضر بودند ملّا محمّد علی تعريف کرد

که لوح مبارک را بحاجی ميرزا آقاسی دادم بعد آن لوح را برای ما هم خواند

خيلی مفصّل بود سه صفحه ميشد همه را از حفظ کرده بود بيانات مبارکهء

حضرت بهاءاللّه نسبت بجناب حجّت طوری بود که از طهارت حيات

و شرافت ذات آن شخص جليل حکايت ميکرد ميفرمودند " چقدر شجاع بود

چقدر با شهامت بود چه ارادهء قويّه‌ای داشت در نهايت زهد و ورع بسر برد

چنان استقامتی داشت که ممکن نبود تزلزل و اضطرابی در او پيدا شود ".

ص ٢٩٠

فصل نوزدهم

واقعهء مازندران

گرفتاری حضرت بهاءاللّه و اصحاب در نيالا و رفتار ناهنجار علما

در تبريز با حضرت ربّ اعلی که شرحش نگاشته شد در ماه شعبان اتّفاق

افتاد در همين ماه بود که جناب ملّا حسين از اردوگاه شاهزاده حمزه ميرزا

بشهر مشهد مراجعت فرمودند و عازم شدند که با اصحاب و پيروان بکربلا

عزيمت کنند حمزه ميرزا مبلغی نقد برای مصارف سفر بجناب ملّا حسين

تقديم داشت ايشان از قبول نقدينه امتناع فرمودند و بشاهزاده گفتند

که آن مبلغ را به فقرا و مستمندان بدهد. عبد العلی خان نيز جميع وسائل

و احتياجات مسافرت را برای جناب باب الباب مهيّا کرد و اجازه خواست

که مخارج و مصارف سفر همراهان ايشانرا نيز بپردازد جناب باب الباب

از آن همه تدارکات فقط اسب و شمشيری را قبول کردند و ساير مايحتاج

را قبول نفرمودند.

جناب ملّا حسين طوری رفتار کرده بودند که اهل مشهد قلوبشان بنار

اخلاص و ايمان مشتعل بود رفتار ايشان در همه مؤثّر شده بود منزل ايشان

پر از جمعيّت کثيری بود که همه حاضر بودند در اين سفر با او همراهی

کنند حتّی زنها فرزندان خود را بحضور او ميآوردند و با کمال تضرّع از

او در خواست ميکردند که آنها را برای فدا شدن قبول نمايد.

جناب ملّا حسين هنوز در مشهد بودند که شخصی از جانب حضرت

باب بمشهد وارد شد و عمّامهء حضرت باب را که مخصوص جناب ملّا حسين

عنايت فرموده بودند بايشان داد و گفت حضرت اعلی بشما فرمودند که اين

عمّامهء سبز را بر سر خود بگذاريد و رايت سياه را در مقابل و پيشاپيش

موکب خود برافراشته برای مساعدت و همراهی با جناب قدّوس بجزيرة

ص ٢٩١

الخضراء توجّه کنيد و از اين ببعد بنام جديد سيّد علی خوانده خواهيد شد.

ملّا حسين چون پيام مبارک را از آن قاصد امين شنيد بفوريّت امر مبارک

را انجام داد و يک فرسخ از شهر دور شده عمّامهء حضرت اعلی را بر سر

گذاشت و علم سياه را برافراشت پيروان خويش را جمع کرد و بر اسب

سوار شده همه بجانب جزيرة الخضراء عزيمت نمودند. عدّه همراهان آن

بزرگوار دويست و دو نفر بودند که همه با کمال شجاعت و دليری با آن

جناب همراه شدند. وقوع اين مطلب مهمّ تاريخی در روز نوزدهم شعبان

سال هزار و دويست و شصت و چهار هجری بود.

در بين راه بهر نقطه‌ايکه ورود ميکردند جناب باب الباب ظهور امر

جديد را گوشزد اهالی آن نقطه ميفرمودند و بتبليغ ميپرداختند و در هر

نقطه چند نفر از مؤمنين منتخب بهمراهان آن بزرگوار می‌پيوستند. در

شهر نيشابور جناب حاجی عبد المجيد پدر جناب بديع که يکی از تجّار

مشهور شهر بود به همراهان باب الباب پيوست پدر حاجی عبد المجيد در بين

مردم خيلی محترم بود زيرا صاحب بهترين معدن فيروزه‌ای بود که در

نيشابور وجود داشت با اين همه حاجی عبد المجيد از منافع مادّی چشم

پوشيد و با نهايت خضوع بخدمت ملّا حسين شتافت.

ص ٢٩٢

چون بقريهء ميامی رسيدند جناب باب الباب بتبليغ امر پرداختند

و سی نفر از اهل ميامی مؤمن شدند و با جناب ملّا حسين همراه گشته

عازم سفر شدند بيست و نه نفر از اينها در قلعهء شيخ طبرسی بشهادت

رسيدند و فقط از سی نفر آنها ملّا عيسی باقی ماند.

چون موکب باب الباب بچشمه علی رسيد که در جوار دامغان قرار

دارد و از آنجا راهی بمازندران موجود است جناب ملّا حسين چند روز در

آنجا توقّف و اوتراق کردند در کنار نهر آبيکه درخت بزرگی در آن جا

موجود بود در سايهء آن درخت چادر زدند جناب باب الباب باصحاب فرمودند

ما اکنون در نقطه‌ای هستيم که بهر طرف راهی از اين نقطه امتداد دارد

پس از چندی يکی از اين راهها را که بايد بپيمائيم اختيار کرده و خواهيم

پيمود در آخر ماه شوّال باد شديدی بوزيدن آمد از شدّت باد يکی از

شاخه‌های آن درخت عظيم شکست و افتاد جناب ملّا حسين فرمودند درخت

سلطنت محمّد شاه ريشه کن شد و برزمين افتاد خدا چنين اراده فرمود سه

روز بعد قاصدی که از طهران به مشهد ميرفت خبر وفات محمّد شاه را

منتشر ساخت روز بعد جناب ملّا حسين بعزم مازندران مهيّای سفر شدند

و در حين عزيمت براه مازندران اشاره کرده گفتند اين راهست که ما را

بکربلای خودمان ميرساند امتحانات شديده‌ای در پيش است هر کس

استعداد و طاقت در خود نمييابد از همين جا بمنزل خود برگردد و با ما

مسافرت نکند اين جمله را چند مرتبه بيان فرمودند و چون بسواد کوه

رسيدند باصحاب فرمودند من با هفتاد دو نفر از اصحاب و ياران در

راه حضرت محبوب فدا خواهيم شد هر يک از شما که نميتوانيد ترک دنيا

گويد الان ما را بگذارد و برود زيرا در آيندهء ايّام ديگر برای کسی فرار

ميسّر نيست پس از استماع بيان، بيست نفر از پيروان و اصحاب که در خود

تاب تحمّل شدائد و امتحانات عظيمه را نميديدند بمنازل خود باز گشتند.

ص ٢٩٣

ص ٢٩٤

خبر توجّه جناب ملّا حسين با همراهان و نزديک شدنشان ببارفروش

گوشزد سعيد العلمأ شد مخصوصاً وقتيکه شنيد جناب ملّا حسين از مشهد

با علم سياه و عدّهء از اصحاب شجاع و بی‌باک متوجّه بارفروش است

آتش حسد و غضب در قلبش مشتعل گشت و باندازه‌ای خشمناک گرديد که

خود داری نميتوانست. جارچی در شهر انداخت و بمردم اعلان کرد که در

مسجد حاضر شوند در حضور مردم بالای منبر رفت جمعيّت زيادی از زن

و مرد آمده بودند سعيد العلمأ عمّامهء خود را بر زمين زد گريبان خويش را

دريد و با رعد و برق فراوانی فرياد به وادينا و وا اسلاما بلند کرد و بمردم

گفت: " ايّها النّاس بيدار شويد دشمنان ما در کمينند ميخواهند اسلام را از

بين ببرند مقدّسات اسلامی را محو کنند اگر امروز جلو آنها را نگيريد

بشهر وارد ميشوند و يکنفر از شما از چنگال آنها زنده بدر نميرود همهء

شما را ميکشند رئيس اين جمعيّت که الآن بطرف بارفروش ميآيند چندی

پيش يکروز بمجلس درس من آمد و در حضور شاگردان نهايت تحقير را

نسبت بمن اجرا داشت وقتی ديد که من مطابق ميلش رفتار نکردم

خشمگين از مجلس درس بيرون رفت و همّت گماشت که بمنازعهء من قيام

نمايد آنوقت که محمّد شاه زنده بود و نهايت قوّت و قدرت را داشت اين

شخص نترسيد و اين طور بيباکانه رفتار کرد حالا که محمّد شاه وفات کرده

و کارها درهم و پريشان است ببينيد چه خواهد کرد بمحض اينکه ديد محمّد

شاه از بين رفته با جمعيّتی از جان گذشته بطرف ما ميآيد امروز بر همهء

مردم بارفروش از زن و مرد پير و جوان لازم و واجب است که شمشير

بکف گرفته و اين مخرّبين اسلام را جلوگيری و ممانعت نمايند و در مقابل

حملهء آنها پايداری کنند همهء شما فردا صبح حاضر باشيد و خود را مهيّا

کنيد تا جلو اين گروه بيباک را بگيريد و آنها را محو و نابود سازيد.

مردم که گفتار او را شنيدند همه بهيجان آمدند زيرا گفتار

ص ٢٩٥

سعيد العلمأ بسيار در آن روز مهيّج بود و رياستش هم از سايرين بيشتر

بود مردم از ترس جان و مال خود حاضر شدند بهر وسيله است از ورود آن

جمع بيباک ببارفروش جلوگيری نمايند پس هر يک هر چه بدستش آمد برای

دفاع برداشت صبح زود جمع بسياری از شهر بارفروش برای جلوگيری

جماعتيکه سعيد العلمأ آنها را دشمنان دين معرّفی کرده بود با اسلحه‌های

عجيب و غريب از بارفروش بيرون شتافتند تا دشمنان دين را ممانعت

کنند و دارائی آنها را بتاراج و غارت ببرند.

جناب ملّا حسين وقتيکه از راه مخصوص مازندران بسير خود ادامه

دادند بعد از نماز صبح باصحاب و همراهان اعلان فرمودند که هر چه از مال

دنيا با خود دارند در ميان بيابان بيندازند بآنها فرمود فقط اسب

و شمشير خود را نگاهداريد و ساير زخارف را که همراه داريد از خود دور

کنيد تا همه مردم بدانند که دوستان خدا بمايملک خود هم اعتنائی ندارند تا

چه رسد باينکه مال ديگران را تاراج و غارت نمايند همراهان جناب باب

الباب همه اطاعت کردند آنچه داشتند در بيابان انداختند و بر اسبهای خود

سوار گشته با فرح و سروری عظيم از پی ملّا حسين روان شدند اوّل کسيکه

اطاعت حکم جناب باب الباب را نمود حاجی عبد المجيد نيشابوری پدر جناب

بديع بود مشارٌ اليه مقداری فيروزه از معدن پدرش با خود آورده بود که

مبلغی هنگفت قيمت آن ميشد بنا بامر جناب ملّا حسين آن همه را از خود

دور ساخت مشارٌ اليه بقدری مطيع بود که يک اشارهء ملّا حسين کافی بود که

آنچه را بفرمايد اطاعت کند و از جميع دارائی و مکنت خويش صرفنظر

نمايد اجرای ارادهء مخدوم مطاع خود را بر هر چيز مقدّم ميداشت.

در يک فرسخی بار فروش جناب ملّا حسين و همراهانش با خيل دشمن

که از بارفروش ميآمدند مصادف شدند دشمنان چنانکه از قبل گفتيم

اسلحه‌های مختلف و ذخيره و آذوقه و غيره همراه داشتند از صورت آن جمع

ص ٢٩٦

خونخوار آثار درندگی و توحّش آشکار بود زبان بلعنت و نفرين اولياء

الهی گشودند و بيحرمتيها روا داشتند اصحاب باب الباب که چنين ديدند

خواستند شمشير بکشند و جزای آن جمع وحشی را بدهند جناب باب الباب

فرمودند صبر کنيد هنوز وقت دفاع نرسيده هر وقت مجبور شديم برای

دفاع شمشيرها را از غلاف خواهيم کشيد در اين بين از طرف دشمنان

گلوله های بيشمار افکنده شد شش نفر بشهادت رسيدند يکی از ياران

بملّا حسين عرض کرد شما رئيس محبوب ما هستيد ما با شما همراه شده‌ايم

که جان خود را در راه امر مبارک فدا کنيم خواهش داريم اجازه بما بدهيد

از خود دفاع نمائيم تا برای نصرت امر اللّه جان نثار کنيم راضی نشويد که

باين طور بدون مدافعه دست بسته هدف گلولهء دشمنان گرديم جناب ملّا

حسين فرمودند صبر کنيد هنوز عدد شهدا کامل نشده ( مقصود اين بود

که عدد شهدا بهفت تن بالغ شوند تا مطابق عدد حروف اسم مبارک حضرت

اعلی شود که ذات حروف سبع است ) در اين بين گلوله‌ای بسينهء سيّدی

يزدی که از احبّای جان فشان بود و از مشهد يکسره پياده راه پيموده بود و

نسبت باحبّا خيلی مساعدت کرده بود اصابت کرد چون جناب ملّا حسين

مشارٌ اليه را هدف گلولهء اعداء ديد چشمان خود را بجانب آسمان گشود و

چنين گفت:

" خدايا پروردگارا مشاهده ميفرمائی که بندگان مخلص تو چگونه

مورد اذيّت و آزار اين مردم واقع شده‌اند و بچه نحو با بندگان تو رفتار

ميشود تو دانا و آگاهی که ما هيچ مقصد و منظوری جز هدايت اين مردم

بساحت قدس تو نداريم ما آمده‌ايم که مژدهء ظهور امر مبارک تو را باين

مردم بدهيم خداوندا می‌بينی که اينها بما هجوم کرده و بقتل ما پرداخته‌اند

خدايا تو بما اجازه فرموده‌ای که در هنگام حملهء مهاجمين از خود دفاع

نمائيم اينک بر حسب اجازهء تو بدفاع ميپردازيم " پس از اين مناجات جناب

ص ٢٩٧

باب الباب شمشير خود را از غلاف کشيدند و سواره در وسط دشمنان

تاختند و آن شخص را که سيّد يزدی را شهيد کرده بود تعقيب کردند آن

شخص از جلو ملّا حسين فرار کرد و در پشت درختی خويش را پنهان نمود

و تفنگ خود را برای دفاع آماده ساخت جناب ملّا حسين او را شناخته

بجانب وی حمله ور شدند و با يک ضرب شمشير تنه درخت و لولهء تفنگ

و آن شخص را هر يک بدو پاره کردند مهاجمين چون چنين ضرب دستی از

ملّا حسين ديدند فرار را بر قرار اختيار کردند و با کمال ترس و خوف پا

بگريز نهادند اين اوّلين واقعه‌ای بود که جناب ملّا حسين با آن مصادف شده

شهامت و شجاعت خود را نمايان ساختند حضرت باب برای شجاعت ملّا

حسين در اين واقعه نسبت باو اظهار عنايت فرمودند جناب قدّوس چون اين

واقعه را شنيدند لب بثنای باب الباب گشودند و اين آيات قرآن (١٧:٨-١٨) را

در آنوقت تلاوت فرمودند : " فَلَمْ تَقتُلُوهُم وَ لکِنَّ اللّهَ قَتَلَهُم وَ

ما رَمَيتَ اِذ رَمَيتَ وَ لکِنَّ اللّهَ رَمی وَ لِيُبلِيَ المُؤمِنِينَ

مِنْهُ ‌بَلاءً حَسَناً اِنَّ اللّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ذلِکُم وَ اَنَّ اللّهَ

مُوهِنُ کَيدِ الکَافِرِينَ ".

نبيل ميگويد من در سال هزار و دويست و شصت و پنج يکماه بعد از

خاتمهء واقعهء طبرسی در طهران از جناب ميرزا احمد واقعهء مزبور را

شنيدم جمعی از احبّا نيز از قبيل ميرزا محمّد حسين حکيم کرمانی،

حاجی ملّا اسماعيل فراهانی، ميرزا حبيب اللّه اصفهانی، سيّد محمّد اصفهانی

حاضر بودند بعدها از ملّا محمّد فروغی در مشهد خراسان در منزل جناب

مقدّس خراسانی که برای تحصيل اطّلاعات امريّه رفته بودم با حضور پدر

جناب بديع و جناب نبيل اکبر در خصوص واقعهء مزبور سؤال کردم و از

او در خواست نمودم که واقعهء شمشير زدن ملّا حسين را که درخت و لولهء

تفنگ و آن شخص را بدو پاره کرده بود برای من نقل کند جناب فروغی

فرمودند اگر من اين واقعه را بچشم خود نديده بودم هرگز تصديق نميکردم.

ص ٢٩٨

بعد فرمود پس از واقعهء وسکس که شاهزاده مهديقلی ميرزا شکست

خورد و فرار کرد و در حين فرار بقدری مضطرب بود که پای برهنه بدون

کفش جان خود را دربرد امير نظام شاهزاده را توبيخ و سرزنش کرد و باو

گفت من گمان نداشتم که از مقابل چند نفر طلّاب حقير بيمقدار فرار کنی

من بتو اطمينان داشتم که لشکر سلطان را بتو سپردم با اين همه خجالت

نکشيدی و ننگ فرار را بر خود پسنديدی اگر ترا بمحاربهء روس و عثمانی

بفرستم چه خواهی کرد؟ شاهزاده چون اين گفتار امير نظام را شنيد بهتر

آن ديد که در جواب او لولهء تفنگی را که ملّا حسين با شمشير بدو پاره کرده

بود برايش بفرستد از اين جهت قاصدی را با آن لولهء تفنگ نزد امير نظام

فرستاد و باو گفت ميروی و اين لوله تفنگ را بامير نظام ميدهی و باو

ميگوئی اين ضرب دست يکی از آن طلّاب حقيری است که شما گفته‌ايد اين

شخص با يک ضربهء شمشير درخت و تفنگ و صاحب تفنگ را جمعاً شش

پاره ساخته است اين مسئله بقدری معروف و محقّق بود که دشمنان هم بر

اين کيفيّت شهادت دادند امير نظام بعد از مشاهدهء اين مطلب نتوانست

تجاهل کند و آن جمع را که بخيال خود پست و حقير پنداشته بود بنظر

بی‌اعتنائی بنگرد از اين جهت برای دست يافتن به آن مدافعين شجاع و دلير

مجبور شد چون از مقاومتشان عاجز بود بحيله و مکر متمسّک شود

بنابر اين بشاهزاده مهديقلی ميرزا دستور داد که قرآن را مهر کند و

بشرافت سربازی قسم ياد کند که اگر محصورين قلعه اسلحهء خود را از

دست بگذارند هيچ گونه سوء قصدّی نسبت بآنان نداشته باشد اصحاب

قلعه بواسطهء حفظ احترام قرآن مجيد اسلحهء خود را از دست گذاشتند ولی

شاهزاده بعهد و پيمان و قسم خود عمل ننمود و چون آن جمع مظلوم را

عاری از سلاح ديد همه را از دم تيغ گذرانيد.

بيشتر از نفوسيکه در آن ايّام اين شجاعت را از ملّا حسين ديده بودند

ص ٢٩٩

همه جا اين واقعه را نقل ميکردند و آنهائيکه از تعصّب برکنار بودند لسان

بمدح و تعريف ميگشودند حتّی شعرا در نقاط مختلفهء ايران قصايدی

دربارهء مآثر صاحب اين ضرب دست برشته نظم کشيدند و بطوری اين

مسئله معروف شده که محو آن از تاريخ ممکن نيست از جمله مؤلف کتاب

تاريخ ناصری رضا قليخان للّه باشی اين داستان ضرب شمشير ملّا حسين

را با آب و تاب فراوانی در کتاب خود ذکر کرده و شجاعت و شهامت

ملّا حسين و مهارتش را در شمشير زدن ستوده است.

نبيل ميگويد من از ميرزا محمّد فروغی پرسيدم صاحب ناسخ

التّواريخ نوشته است که جناب ملّا حسين در اوايل حال مدّتها مشق اسب

سواری و شمشير زنی ميکرده آيا اين مطلب بنظر شما درست ميآيد؟

جناب فروغی فرمودند اين مطلب تهمت صرف و دروغ محض است زيرا من

از مدّتها پيش با ملّا حسين رفيق بودم و با او معاشرت داشتم آنوقتها

بقدری قوای جسمانيش ضعيف بود که من بمراتب از او قويتر بودم هر

وقت ميخواست چيزی بنويسد دستش ميلرزيد و نميتوانست با سرعت

و آنطوريکه ميخواست از عهدهء کتابت برآيد نه اسب سواری ميکرد و نه

شمشير زنی تعليم ميگرفت بديهی است دستی که در حين گرفتن قلم بلرزد

از گرفتن شمشير عاجز است لرزش دست با او همعنان بود تا وقتيکه

بجانب مازندران مسافرت نمود اوّلين مرتبه‌ايکه شمشير کشيد تا از قاتل

جوان يزدی انتقام بگيرد با يک ضربت چنان مهارت عجيبی از خود بروز

داد حصول اين قوّه در وجود او بدون سابقه جز بقوّهء غيبيّه بچيز ديگری

نميتواند ارتباط داشته باشد در جنگهای بعد هم گاه اتّفاق افتاد جناب

ملّا حسين اوّلين شخصی بود که رکاب ميکشيد و اسب خود را در ميانهء لشکر

دشمن ميجهانيد و يکتنه باعداء هجوم مينمود و بر آنها فائق ميگشت ماها

از دنبال او بدشمن حمله ميکرديم و اغلب اشخاصی را از لشکر دشمن از پا

در ميآورديم که بواسطهء شمشير ملّا حسين نيمه جان شده بودند اسم

ص ٣٠٠

ملّا حسين که برده ميشد دل دشمنان

بلرزه ميافتاد چون اسم او را

ميشنيدند فرار ميکردند و چون

شخص او را ميديدند از ترس بخود

ميلرزيدند مهابت او باندازه ای بود که

اهل ايمان هم چون در محضر او وارد

ميشدند از مهابت او متأثّر ميگشتند

همهء ما تعجّب ميکرديم که اين قوّت

و اين ارادهء غالبه را ملّا حسين از

کجا آورده و اين شجاعت و دليری را

چطور تحصيل کرده.

خلاصه اين ملّا حسين که در

جنگها شرکت ميکرد آن شخصی که ما قبلاً ديده بوديم و ميشناختيم نبود

حقيقةً مشاهده مينموديم که روح الهی و قوّهء ربّانيّه در وجود او تجلّی

نموده و از اين جهت مصدر بروز امور عجيبه ميباشد.

نبيل ميگويد: جناب ميرزا محمّد فروغی برای من چنين حکايت کرد

که چون ملّا حسين آن ضرب شمشير تاريخی را از خود ظاهر ساخت ديگر ما

او را نديديم و ندانستيم کجا رفت هيچيک از ما بگرد او نرسيد تنها کسيکه

با او همراه بود خادم با وفايش قنبر علی بود که بعدها برای ما حکايت کرد که

ملّا حسين بر دشمنان هجوم مينمود و هر کس سوء قصدی نسبت باو ابراز

ميکرد با يک ضربت کارش را ميساخت با اين شجاعت از ميان صفوف

دشمنان گذر کرد و بهيچوجه اعتنائی بگلوله‌هائی که در اطرافش ميريخت

نداشت يکسره وارد بارفروش شد و بی محايا بجانب منزل سعيد العلمأ

ميتاخت چون بدانجا رسيد سه مرتبه با مهابت شديدی اطراف منزل

ص ٣٠١

ص ٣٠٢

سعيد العلمأ گردش کرد و فرياد ميزد ای شخص پست ترسو تو که مردم اين

شهر را بجهاد وادار کرده‌ای خودت کجا هستی چرا با کمال ترس و وحشت

خود را پنهان ساخته و پشت ديوارهای منزلت خويش را مخفی داشته‌ای

بيا قدم بميدان گذار اگر راست ميگوئی از منزل بيرون بيا تا ديگران بتو

اقتدا و پيروی کنند و نيز بصدای بلند ميفرمود اين ترسوی احمق گويا

فراموش کرده کسانيکه مردم را بجهاد وادار ميکنند اوّل خودشان از جان

ميگذرند تا ساير مردم از مشاهدهء شجاعت و دليری آنها قوّت گيرند فرياد

ملّا حسين سبب سکوت تمام مردم شد مردم بار فروش چون چنين ديدند سر

تسليم فرود آوردند و صدا به الامان الامان بر آوردند.

در اين هنگام که صدای استغاثهء مردم بلند بود اصحاب ملّا حسين وارد

شهر شدند و بفرياد يا صاحب الزّمان تمام مردم را بلرزه در آوردند پيروان

ملّا حسين اميد نداشتند که آنجناب را زنده مشاهده کنند وقتی ديدند که آن

بزرگوار بر اسب خويش سوار است و هيچ اذيّت و آزاری باو نرسيده

خوشحال شدند بحضور او شتافتند و رکاب اسبش را بوسيدند هنگام

عصر آنروز جناب ملّا حسين بمردم بار فروش امان دادند و جمعيّت بسياری

را که دورش را گرفته بودند مخاطب ساخته فرمودند ای امّت رسول اللّه،

ای شيعيان علی عليه السّلام چرا بما حمله کرديد؟ ما عقيده داريم که اگر

کشته بشويم در راه خدا کشته شده‌ايم و بشهادت رسيده‌ايم شما عملی

منافی با ديانت مقدّس اسلام از ما مشاهده کرديد که بما هجوم و حمله

نموديد؟ آيا حضرت رسول اينطور دستور فرموده؟ آيا اين رفتاريست که

مأمور بآن هستيد؟ آيا رفتار پيغمبر خدا با مؤمنين و کفّار همينطور

بود که شما رفتار کرديد؟ پيغمبر فرموده است بيجهت سبب اذيّت کفّار و

مؤمنين نشويد از ما چه رفتار زشتی مشاهده کرديد که بکشتن ما اقدام

نموديد؟ آخر فکر کنيد ببينيد من بتنهائی با همين شمشيريکه در دست

ص ٣٠٣

دارم از ميانهء صفوف اعداء گذشتم و با آنکه گلوله از هر طرف ميباريد و

دور مرا آتش گرفته بود معذالک بسلامت نجات يافتم و کوچکترين اذيّتی

بمن نرسيد من سوار بر اسب از حمله‌های شديد شما محفوظ ماندم و بجز

خراش مختصری که در صورتم پيدا شده ديگر بهيچوجه زخمی بمن نرسيد اين

نيست مگر حفظ و حراست الهی او مرا محافظه کرد تا عظمت امر خويش

را در مقابل چشم شما آشکار و پديدار سازد.

جناب ملّا حسين پس از اين بيانات وارد کاروانسرای سبزه ميدان

شدند دم در از اسب پياده شده توقّف فرمودند تا جميع مؤمنين بايشان

رسيدند خواستند از آنها مهمانی کنند فرستادند بازار که آب و نانی تهيّه

کرده بياورند مأمورين پس از چندی مراجعت کرده و گفتند نه نانوا نان بما

داد و نه مردم گذاشتند آب بياوريم بعد عرض کردند شما هميشه بما

نصيحت ميفرمائيد که بخدا توکّل کنيم و بذيل اقدس تشبّث نمائيم :" قُل

لَن يُصِيبنَا إلّا مَا کَتَبَ اللّهُ لَنَا هُوَ مَولانا وَ عَلَی اللّهِ

فَليَتَوَکَّلِ المُؤمِنُون " ( قرآن ٥٢:٩) ملّا حسين فرمودند در کاروانسرا

را ببنديد بعد بمؤمنين فرمودند تا اوّل مغرب صبر کنيد چون وقت اذان نزديک شد

باصحاب فرمودند آيا کسی هست که از جان بگذرد و روی پشت بام برود و اذان

بگويد؟ جوانی با نهايت سرور و شادی باين کار مبادرت نمود و روی بام

رفته لب باذان گشود و چون اللّهُ أکبر گفت گلوله‌ای از طرف اهالی شهر

باو زدند و آنجوان شهيد شد جناب ملّا حسين فرمودند ديگری برود بجای او

اذان را تمام کند جوان ديگری رفت و چون أشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّه

را گفت با گلوله دشمن از پای در آمده شهيد شد شخص سوّم باشارهء جناب

ملّا حسين برای تکميل اذان رفت و مانند دو نفر پيش هنوز اذان را تمام

نکرده بر زمين افتاد و با گلوله‌ای بشهادت رسيد.

جناب باب الباب که چنين ديدند امر کردند تا در کاروانسرا را باز

ص ٣٠٤

نمايند و جزای دشمنان را در کنارشان بنهند خودشان بر اسب سوار شدند

و با شمشير بعدّهء بسياری از اهل شهر که در ميدان جمع شده بودند حملهء

شديدی فرمودند مردم چون شمشير برهنهء باب الباب را ديدند با نهايت

ترس و وحشت فرار نمودند چند نفری بخاک و خون آغشته شدند ديگران

امان طلبيده تقاضای بخشش نمودند هنوز هوا درست تاريک نشده بود که از

آن جمعيّت بسيار که در سبزه ميدان موج ميزد حتّی يکنفر هم باقی نمانده

بود سر و صدا بکلّی قطع شد بدن مقتولين همانطور توی ميدان افتاده بود

منظرهء مهيبی داشت و دلالت بر نصرت الهی از مؤمنين و مغلوبيّت اعدا

و دشمنان مينمود کار بجائی رسيد که چند تن از اعيان و بزرگان شهر

واسطه شدند تا نزد جناب باب الباب بروند و برای همشهريهای خود

امان بطلبند اعيان و بزرگان پياده نزد جناب باب الباب که همانطور بر

اسب خود سوار بودند آمدند و عرض کردند خدا شاهد است که ما هيچ

مقصودی نداريم فقط آمده‌ايم از شما امان بطلبيم خواهش داريم از اسب

پياده نشويد تا مقصود خود را بشما عرض کنيم جناب باب الباب چون

بصدق گفتار آنها يقين پيدا کردند از اسب پياده شدند و آنها را بداخل

کاروانسرا دعوت فرمودند و بآنها گفتند ما مثل مردم اين شهر نيستيم

که از مهمان خود با گلوله و شمشير پذيرائی کنيم ما آداب مهمان نوازی را

خوب ميدانيم بفرمائيد سپس بدستور جناب باب الباب اصحاب برای

مهمانان چای آوردند اعيان و بزرگان شهر بملّا حسين عرض کردند همهء اين

فتنه‌ها زير سر سعيد العلمأ است اهل اين شهر تقصيری ندارند از شما

خواهش ميکنيم از مردم شهر بگذريد فتنه انگيزی کار سعيد العلمأ است

حالا از گذشته صرفنظر کنيد از شما خواهش داريم که فردا صبح با

همراهان و اصحاب خود بشهر آمل تشريف ببريد زيرا صلاح اهل اين شهر

و صلاح شما در اين مسافرت است اين شهر الان دچار اضطراب عظيمی

ص ٣٠٥

است جناب باب الباب پيش نهاد اعيانرا قبول فرمودند و ضمناً شرحی از

بيوفائی مردم بار فروش بيان کردند پس از آن عبّاسقليخان لاريجانی

و حاجی مصطفی خان قرآنی را که همراه آورده بودند بيرون آورده و قسم

خوردند که ما نسبت بشما سوء قصدی نداريم هر چه گفتيم حقيقت است از

شما خواهش داريم که امشب مهمان ما باشيد و فردا صبح خسرو قاديکلائی

را با صد نفر سوار خدمت شما ميفرستيم تا با شما همراه شود و شما

را بشيرگاه برساند بعد عرض کردند خدا ما را لعنت کند و در دنيا و آخرت

مورد غضب خدا واقع باشيم اگر نسبت بشما و اصحاب شما سوء قصد و

خيانتی در نظر داشته باشيم اينها مشغول گفتگو بودند که گماشتگان

آمدند غذا و خوراکی برای اصحاب باب الباب آوردند برای اسبهای اصحاب

نيز علوفه مهيّا ساختند.

جناب ملّا حسين باصحاب اشاره فرمودند که روزهء خود را افطار

کنند زيرا در حقيقت روزه دار بودند بجهت آنکه در آن روز که دوازدهم ماه

ذی القعده بود از صبح تا آنوقت شب نه جناب باب الباب و نه اصحابشان لب

بطعام و آب نيالوده و هيچ چيز نخورده بودند کاروانسرا از اعيان

و بزرگان و نوکرها و گماشتگان مملوّ شده بود جمعيّت ميهمانان بقدری

زياد بود که جناب باب الباب و اصحابش از چاييکه برای ميهمانان تهيّه

کرده بودند بخودشان چيزی نرسيد چهار ساعت از شب گذشته جناب

ملّا حسين و ياران با عبّاسقليخان و حاجی مصطفی خان شام ميل فرمودند.

نصف شب سعيد العلمأ خسرو قاديکلائی را نزد خويش خواند و باو

گفت " دلم ميخواهد با اين جمعيّت که فردا ميروی وقت مناسبی بدست

بياوری و همهء آنها را هلاک سازی بطوريکه يکنفر را باقی نگذاری و هر چه

اثاث و اسباب با خود دارند حلال تو باشد خسرو گفت من هيچوقت اينطور

کاری نميکنم زيرا اينها مسلمانند برای تمام کردن اذان سه نفر از آنها خود

ص ٣٠٦

را بکشتن دادند ما که ادّعا ميکنيم مسلمانيم هيچوقت نبايد اينطور کارها

بکنيم و جمعی از مسلمين را فريب بدهيم آنها را بکشيم و مالشان را ببريم

سعيد العلمأ باز دنبالهء گفتار خود را گرفت و با کمال وقاحت و بيشرمی

خسرو را مخاطب ساخته گفت تو برو آنها را بکش از هيچ چيز مترس اگر

خدا روز قيامت از تو پرسيد که چرا اينطور کاری را انجام دادی من جواب

خدا را خودم ميدهم ما مجتهد هستيم پيشوای دين هستيم بهتر از شماها

ميدانيم که چطور بايد اينگونه بدعتها را که در دين پيدا ميشود

جلوگيری کنيم.

چون آفتاب طالع شد عبّاسقليخان خسرو را نزد خويش خواند و باو

سفارش کرد که بايد نسبت بجناب ملّا حسين و اصحاب و همراهانش نهايت

احترام را مجری سازی و آنها را بسلامت بشيرگاه برسانی و اگر چيزی

بتو دادند و انعامی بتو کردند ابداً نبايد قبول کنی خسرو در مقابل

عبّاسقليخان سر اطاعت فرود آورد و در ظاهر گفت هر چه بفرمائيد اطاعت

ميکنم من و سوارهائيکه همراه من هستند نهايت جديّت را خواهيم نمود که

از خدمتگذاری بملّا حسين و همراهانش چيزی فرو گذار نکنيم مخصوصاً

وقتيکه برگشتم رضايت نامه‌ای از آنها برای شما خواهم آورد تا ببينيد

که چطور نسبت بآنها خدمتگزاری کرده‌ايم رؤسا و اعيان بار

فروش و عبّاسقليخان و حاجی مصطفی خان و خسرو چون بخدمت ملّا

حسين آمدند ايشان روی بجماعت کرده فرمودند " إن اَحسَنتُم أحسَنتُم

لِأنفُسِکُم وَ إن اَسَأتُم فَلَهَا " ( قرآن ٧:١٧) اگر اين شخص ( يعنی خسرو )

با ما خوب رفتار کرد پاداش خوبی باو خواهيم داد و اگر خواست ما را بفريبد

بجزای عمل خود خواهد رسيد ما امور خود را بخدا وا گذاشته‌ايم و باو توکّل و

توجّه نموده‌ايم وَ عَلَی اللّهِ فَليَتَوَکَّلِ المُؤمِنُونَ (قرآن ١١٩:٣).

پس از اين بيان جناب ملّا حسين امر فرمودند که اصحاب حاضر سفر

ص ٣٠٧

شوند قنبر علی بامر جناب باب الباب در ميان اصحاب فرياد برآورد " ای

سواران از جان گذشتهء خدا همه سوار شويد و مهيّای رفتن باشيد

( معمولاً در اينگونه مواقع قنبر علی در بين اصحاب اوامر باب الباب را

بطوريکه ذکر شد بآنها ابلاغ ميکرد ) اصحاب باوفا چون امر مقتدای خود

را شنيدند مهيّای حرکت شدند مقدّمةً چند تن از سواران خسرو براه

افتادند جناب ملّا حسين و خسرو با هم اسب ميراندند بقيّهء اصحاب از

دنبال آنها ميرفتند و باقی سواران خسرو از طرف راست و چپ راه می‌پيمودند

اين سوارها سر تا پا مسلّح بودند که هر وقت خسرو بآنها اشاره‌ای

کند امرش را اجرا نمايند قرار بود صبح زود از بارفروش راه بيفتند و

اوّل ظهر بشيرگاه برسند و لکن دو ساعت از آفتاب گذشته از بارفروش

بيرون رفتند و خسرو مخصوصاً از راه جنگل اصحاب را ميبرد تا بهتر

بتواند مقصود خود را انجام دهد بمحض اينکه اصحاب جناب باب الباب

وارد جنگل شدند خسرو وقت را مناسب ديد و بسواران خويش اشاره کرد

ناگهان تمام آنها مانند درندگان باصحاب هجوم نمودند عدّهء زيادی را بقتل

رساندند که از جمله برادر جناب ملّا صادق مقدّس خراسانی بود و بغارت

مشغول شدند چون ملّا حسين از واقعه آگاهی يافتند از اسب پياده

شدند و بخسرو فرمودند چطور شده که ظهر گذشته است و ما هنوز

بشيرگاه نرسيده‌ايم من ديگر با تو نخواهم آمد احتياجی بکمک و راهنمائی

تو و سواران تو ندارم بعد بقنبر علی فرمودند حصيری بياندازد تا بادای

صلوة مشغول شوند در ضمنی که جناب باب الباب وضو ميگرفتند خسرو

بيکی از سواران گفت برو بجناب ملّا حسين بگو اگر ميخواهی بسلامت

بمنزل برسی بايد اسب و شمشير خود را بمن بدهی.

جناب ملّا حسين اعتنائی نفرمودند و بنماز مشغول شدند يکی از

اصحاب باوفا موسوم بميرزا محمّد تقی جوينی سبزواری که شخصی شجاع

ص ٣٠٨

و بيباک بود چون متوجّه شد که يکی از نوکرهای خسرو برای او مشغول

تهيّهء قليان است نزد او شتافت و گفت : " خواهش ميکنم قليانرا بمن بدهی

تا برای خسرو ببرم گماشتهء خسرو قبول کرد ميرزا محمّد تقی قليانرا

گرفت و برد در مقابل خسرو گذاشت بعد خم شد و آتش سر قليانرا پف

ميکرد تا خوب بگيرد و ناگهانی همانطور که خم شده بود تا رفت خسرو

بفهمد چه شد که ميرزا محمّد تقی خنجر خسرو را که بکمرش بسته شده

بود از غلاف بيرون کشيد و تا دسته بشکم او فرو کرد ملّا حسين همانطور

بنماز مشغول بودند بقيّهء اصحاب فرياد يا صاحب الزّمان بلند کرده

بدشمنان خويش حمله ور شدند همهء سواران خسرو بقتل رسيدند هيچکس

باقی نماند فقط همان گماشته‌ايکه برای خسرو قليان درست ميکرد باقی

ماند آنهم سببش اين بود که خيلی ترسيد و خود را بپای جناب ملّا حسين

انداخت و اسلحه‌ای همراه نداشت و از ايشان رجا کرد که او را

ببخشند جناب باب الباب قليان جواهرنشان خسرو را بهمان گماشته

بخشيدند و باو فرمودند چون ببارفروش رسيدی تمام داستان را براستی

و صداقت بيان کن و بعبّاسقليخان بگو خسرو از وفاداری چشم پوشيد

و بمکر و فريب تشبّث نمود اين بدبخت احمق اسب و شمشير مرا

ميخواست با آنکه هنوز من کارهای خود را تمام نکرده ام با اين اسب

و شمشير کارها دارم تا کارهای خود را انجام ندهم هيچکس نميتواند اين

اسب و شمشير را از من بگيرد.

باری شب شد اصحاب شب را همانجا گذراندند صبح بعد از ادای

صلوة جناب ملّا حسين اصحاب را مجتمع ساخته و بآنها فرمودند ما داريم

بکربلای خودمان نزديک ميشويم پس از آن براه افتادند اصحاب نيز از

دنبال ايشان روان شدند بعضی ميخواستند اسباب و اثاث خسرو را برای

خود بردارند جناب باب الباب فرمودند ابداً اعتنا نکنيد هيچ چيز را

ص ٣٠٩

بر نداريد فقط اسبها و شمشيرها را همراه برداريد بعد فرمودند ما بآخرين

نقطهء منظور نزديک شده‌ايم حال که ميخواهيم وارد کربلای خودمان بشويم

بايد در نهايت انقطاع باشيم از شئون اين عالم پاک و مقدّس باشيم سپس

بسير خود ادامه دادند و به فاصلهء يکميدان مسافت بمقبرهء شيخ طبرسی

رسيدند شيخ طبرسی يکی از محدّثين و رُوات حديث، معروف است مردمی

که در آن اطراف مسکن و منزل داشتند بزيارت قبر او ميآمدند چون جناب

ملّا حسين بآن مقام رسيدند اين آيهء قرآن را تلاوت فرمودند " رَبِّ اَنزِلنِی

مُنزَلاً مُبَارَکاً وَ اَنتَ خَيرُ المُنزِلِينَ ". ( قرآن ٣١:٢٣)

خادم مقبرهء شيخ طبرسی شب قبل از وصول جناب باب الباب

و اصحاب بآن نقطه در عالم رؤيا مشاهده نمود که حضرت سيّد الشّهداء

عليه السّلام با هفتاد و دو نفر از اصحاب باوفای خود و جمعی ديگر از

پيروان بقلعهء شيخ تشريف آوردند و در آنجا منزل کردند و بجنگ و جهاد

مشغول شدند دشمنان زياديرا که از هر طرف مهاجم بودند با شجاعت

فوق العادّه‌ای در هم شکسته و با فتح و فيروزی همعنان گشتند و حضرت

رسول اللّه (ص) نيز تشريف آورده و با اصحاب و حضرت سيّد الشّهداء

عليه السّلام بجهاد و محاربه پرداختند خادم مقبرهء شيخ روز بعد که جناب

ملّا حسين را ديد که بمقبرهء شيخ وارد شدند فوراً منتقل شد که اين همان

حضرت سيّد الشّهداء است که در رؤيا بهمين شکل و شمايل بخدمتش مشرّف

شده بی‌اختيار خود را بپای جناب ملّا حسين افکند و اظهار اخلاص نمود

جناب باب الباب خادم مزبور را پهلوی خود نشاندند و رؤيائيرا که ديده بود

شنيدند و باو فرمودند آنچه را در رؤيا مشاهده نموده ای بزودی واقع

خواهد شد و با چشم خود همهء آن حوادث عظيمه را مشاهده خواهی نمود

خادم مقبرهء شيخ بموهبت عظيمی سرافراز شد زيرا جزو اصحاب قلعه

محسوب و در قلعه بدرجهء شهادت رسيد.

ص ٣١٠

ورود اصحاب بمقبرهء شيخ روز چهاردهم ذی القعده بود جناب باب الباب

بميرزا محمّد باقر قاينی که خانهء خود را در مشهد وقف تبليغ امر کرده بود

و جزو همراهان ايشان محسوب بود تعليمات لازمه را بيان فرمودند و باو

دستور دادند که مقبرهء شيخ را بشکل قلعهء محکمی برای دفاع در آورد او

نيز مطابق دستور بکار مشغول شد.

هنگام غروب آفتاب دسته‌ای از سواران از ميان جنگل اطراف مقبرهء

شيخ را احاطه کرده و فرياد برآوردند ما اهل قاديکلا هستيم برای

خونخواهی خسرو آمده‌ايم تا همهء شما را از دم شمشير نگذرانيم از اينجا

نخواهيم رفت اصحاب ناچار برای دفاع شمشيرها را از نيام کشيدند و با

فريادهای يا صاحب الزّمان بآن مردم خونخوار که بسختی هجوم کرده بودند

حمله کردند دشمنان فرار نمودند فرياد اصحاب بقدری شديد و مؤثّر بود که

مهاجمين آنقدرها نتوانستند پايداری کنند و فوراً همهء آنها ناپديد شدند

رئيس اصحاب در اين حمله ميرزا محمّد تقی جوينی قاتل خسرو بود

اصحاب برای اينکه مبادا مهاجمين دوباره هجوم کنند آنها را تعقيب کرده

تا قتل عامّ نمايند همانطور که دنبال فراريها ميرفتند بقريه‌ای رسيدند

خيال کردند که آن قريه قاديکلا است اهل آن قريه که اصحاب را ديدند رو

بفرار نهادند در اين بين غفلتاً مادر نظر خان که صاحب آن قريه بود کشته

شد صدای شيون زنها بلند شد که فرياد ميکردند چرا ما را ميکشيد ما که با

مردم قاديکلا همدست نيستيم ميرزا محمّد تقی جوينی که اين سخنان را

شنيد دانست که اينجا قاديکلا نيست و جای ديگری است که متعلّق به

نظرخان است چون باين اشتباه پی برد و دانست که اصحاب بواسطهء اين

اشتباه مصدر قتل شده‌اند امر کرد دست از کشتار بدارند و با حالت حزن

و اندوه بمردم گفت ما خيال کرديم اينجا قاديکلاست ابداً قصد ما اين نبود

که برجال و نساء اذيّتی برسانيم مقصود ما آن بود که مهاجمين قاديکلا را

ص ٣١١

متفرّق کنيم زيرا آنها بما حمله کردند و ميخواستند همهء ما را بقتل

برسانند چون مقصود و منظور ما اذيّت بشماها نبود و باشتباه آنچه پيش

آمد پيش آمد لهذا معذرت ميخواهيم نظرخان که در منزل خود پنهان شده

بود پس از استماع جريانات دانست که ميرزا محمّد تقی و اصحابش راست

ميگويند هر چند از کشته شدن مادرش خيلی متأثّر بود معذلک فوراً از

منزل بيرون آمد و ميرزا محمّد تقی را بمنزل خود دعوت کرد از او

درخواست نمود که او را بحضور جناب باب الباب ببرد و گفت من نهايت

ميل را دارم از حقيقت اين امر عظيمی که اينطور پيروان شجاع و بيباک

و جانفشان تربيت کرده و ايجاد نموده مطّلع شوم.

هنگام فجر ميرزا محمّد تقی با نظرخان بمقبرهء شيخ رسيدند جناب

باب الباب بادای نماز صبح مشغول بودند و اصحاب بايشان اقتدا ميکردند

نظرخان از مشاهدهء اين معنی بقدری مسرور شد که بی‌اختيار با اصحاب

بادای صلوة پرداخت و آنچه را آنها ميخواندند او هم ميخواند بعد از نماز

واقعهء کشته شدن مادر نظرخان و ساير مطالب را بحضور باب الباب عرضه

داشتند جناب باب الباب با عباراتی فصيح در نهايت مهربانی بنظرخان

ص ٣١٢

تسليت فرمودند و تأثّر خود را از

اين پيش آمد اظهار کردند و باو

گفتند خدا شاهد است مقصود ما

اين نبوده و نيست که بکسی اذيّت

برسانيم مقصود اصلی آن بود که از

خود دفاع کنيم و هجوم کنندگان را

متفرّق سازيم سپس جناب ملّا حسين

هجوم اهالی بار فروش و وقايع

کاروانسرای سبزه ميدان و داستان

خيانت خسرو و همراهانش را

مفصّلاً برای نظرخان حکايت کردند و

در خاتمه از کشته شدن مادر نظر

خان اظهار تأثّر و حزن فرمودند

ساير اصحاب نيز او را تسليت دادند

نظر خان عرض کرد ازبابت کشته

شدن مادر من کدورتی و اندوهی

بخود راه ندهيد ايکاش صد فرزند

ميداشتم و همه را در جلو شما و در

راه حضرت صاحب الزّمان قربانی

ميکردم جناب ملّا حسين با نهايت

محبّت و در عين حال با کمال خضوع با او رفتار کرده و باو فرمودند

شما بمنزل خود مراجعت کنيد و آنچه ميتوانيد برای ما آذوقه تهيّه کنيد

و بفرستيد.

جناب ملّا حسين چنانکه سابق گفتيم اصحاب را قبل از همه چيز

ص ٣١٣

ببنای قلعهء محکمی که خود ايشان با دست خويش نقشه‌اش را تعيين و

روی زمين تا جائيکه بايد جزو قلعه باشد خط کشيده بودند وادار کردند و

بآنها تأکيد نمودند که هر چه زودتر آن بنا را تمام کنند برای انجام اين

منظور اصحاب را بدسته‌های متعدّد تقسيم و بهر دسته‌ای کار مخصوصی

رجوع شده بود در بين اشتغال اصحاب بتحکيم قلعه چند مرتبه از قرای

مجاور دشمنان باصحاب حمله کردند و جميعاً با ترس و خوف شديد از

مقابل اصحاب باب الباب فرار نمودند سبب هجوم دشمنان از اطراف افساد

و تحريک سعيد العلمأ بود پيروان باوفای جناب باب الباب با کمال

شجاعت دفاع مينمودند و هجوم اعدا آنان را از انجام عمل باز نميداشت

همهء دشمنان را خوف و بيم فرا گرفته بود از هر طرف حمله ميکردند

شکست ميخوردند.

جناب ملّا حسين بعد از تمام شدن بنا ترتيبات لازمه را برای استحکام

ص ٣١٤

حصار که بتواند در مقابل حوادث مقاومت کند مهيّا داشتند و آنچه

لازم بود فراهم کردند بمحض اينکه بنا تمام شد شيخ ابو تراب اشتهاردی بقلعه

وارد شد و بجناب ملّا حسين عرض کرد که حضرت بهاءاللّه وارد قريهء

نظرخان شده‌اند و بمن امر فرمودند که خدمت شما بيايم و بشما بگويم که

همه امشب مهمان حضرت بهاءاللّه هستيد وقت غروب خود ايشان بقلعه

تشريف خواهند آورد.

نبيل ميگويد: ملّا ميرزا محمّد فروغی برای من حکايت کرد که چون

شيخ ابو تراب خبر تشريف آوردن حضرت بهاءاللّه را بجناب ملّا حسين داد

ايشان بقدری مسرور شدند که مزيدی بر آن متصوّر نيست فوراً بجميع

اصحاب اعلان فرمودند که خود را برای تشرّف بحضور مبارک آماده سازند

و بتهيّهء وسايل پذيرائی مشغول شوند اصحاب بجارو کردن و آب پاشيدن

مشغول شدند خود جناب باب الباب هم در آب پاشی و جاروب کشی با

اصحاب شرکت ميفرمودند و نهايت دقّت را در تهيّهء وسايل لازمه برای

پذيرائی از مهمان بزرگوار خود داشتند همه حاضر و مهيّا بودند بمحض

اينکه جناب باب الباب مشاهده کرد که حضرت بهاءاللّه با نظرخان تشريف

ميآورند بحضور مبارک رفتند و با کمال محبّت مراسم تحيّت بجای

آوردند و ايشان را بمحلّی که برای ورودشان معيّن شده بود وارد ساختند

ما در آن ايّام از عظمت مقام حضرت بهاءاللّه بيخبر بوديم آنچه را

ملّا حسين مشاهده ميکرد و ميديد ما نميديديم نميدانستيم چرا ملّا حسين از

ايشان اين همه احترام ميکند فرح و سرور باب الباب در حين تشرّف بحضور

مبارک باندازه‌ای بود که سر تا پا محو هيکل مبارک بود مثل اينکه از

بودن ما در آنجا بکلّی بيخبر باشد چشمش را بصورت هيکل مبارک دوخته

بود و بهيچ طرف نظر نميکرد ما همه پهلوی او ايستاده بوديم و منتظر بوديم

که بما اجازه بدهد بنشينيم و لکن او از همه جا بيخبر و بکلّی ما را فراموش

ص ٣١٥

کرده بود که بما اجازه نشستن بدهد بالاخره حضرت بهاءاللّه بما اجازه دادند.

سِحر بيان حضرت بهاءاللّه بی‌اندازه در جميع ما مؤثّر واقع شده بود با

آنکه هيچ يک از ما در آن اوقات عارف بعظمت مقام آن حضرت نبوديم

حضرت بهاءاللّه قلعه را با کمال دقّت بازديد فرمودند و در اطراف قلعه سير

کردند عنايت بسيار نسبت بملّا حسين اظهار داشتند و اموری را که سبب

سلامتی و صلاح اصحاب بود و از مسائل لازمهء حياتی آن گروه شمرده

ميشد برای ملّا حسين بيان فرمودند از جمله فرمودند که وسائل از هر حيث

فراهم شده فقط يک نقص برای اين قلعه موجود است اگر آنهم کامل شود

کار از هر حيث کامل و تمام است و آن عدم حضور جناب قدّوس در قلعه

است ملّا مهدی خوئی را با شش نفر ديگر بساری بفرستيد که برود و بميرزا

محمّد تقی بگويند حضرت قدّوس را بآنها تسليم کند مطمئنّ باشيد که

خداوند وسيله‌ای ايجاد ميکند که ميرزا محمّد تقی اسير خود را فوراً

باصحاب تسليم خواهد کرد بعد باصحاب فرمودند بايد در جميع موارد

صابر باشيد و بارادهء الهی تسليم شويد انشاء اللّه منهم بقلعه خواهم آمد

و بشما مساعدت خواهم نمود خداوند شما را انتخاب فرموده که طليعهء

لشکريان او باشيد دين او را در جهان تأسيس کنيد شما جنود الهی هستيد

که دربارهء شما فرموده " إنّ جُندَنا لَهُم الغالِبُونَ " ( قرآن ١٧٤:٣٧)

هر چه پيش آيد يقين بدانيد که نصرت و ظفر مخصوص شماست پس از آن با

اصحاب وداع فرموده همه را بخدا سپردند و با نظر خان و شيخ ابو تراب

بقريهء نظرخان مراجعت کردند سپس از راه نور بطهران برگشتند.

جناب ملّا حسين باجرای دستورات حضرت بهاءاللّه مشغول شدند

ملّا مهدی خوئی را با شش نفر از اصحاب بساری فرستادند تا جناب قدّوس

را که در ساری محبوس ميرزا محمّد تقی بودند آزاد ساخته با خود بقلعه

بياورند ميرزا محمّد تقی در تسليم اسير خويش مقاومتی نکرد بمحض

ص ٣١٦

شنيدن پيغام، جناب قدّوس را باصحاب تسليم نمود و گفت ايشان مهمان

محترم من بودند، منزل من منزل خود ايشان است هيچوقت محبوس

نبوده‌اند که من ايشان را رها کنم اختيار با خود ايشان است ميخواهند

بمانند ميخواهند بروند هر طور ميخواهند رفتار کنند اگر ميخواهند بروند

من خودم هم حاضرم که در خدمت ايشان بهر جا که ميروند همراه باشم.

جناب ملّا حسين باصحاب قلعه فرمودند حضرت قدّوس بزودی تشريف

خواهند آورد شما بايد همان احترامی را که بحضرت باب ميکنيد دربارهء

حضرت قدّوس مراعات کنيد من کوچکترين بندگان حضرت قدّوس هستم

هر چه را او بفرمايد بدون تردّد بايد اطاعت کنيد اگر اطاعت نکنيد يا اجرای

فرمايش او را بتأخير بيندازيد بر خلاف ديانت رفتار کرده‌ايد هيچيک از

شما نبايد در حضور او حاضر شويد مگر اينکه شما را احضار کند بميل

خود هيچوقت رفتار نکنيد ببينيد ميل جناب قدّوس چيست همانطور

رفتار کنيد برای بوسيدن دست و پای جناب قدّوس اقدام نکنيد زيرا قلب

پاک و طاهر او اينگونه رفتارها را دوست ندارد بايد با ايشان طوری رفتار

کنيد که اسباب سر افرازی من باشد همه مطيع او باشيد هر کس از نصيحت

من سر پيچی کند و آنچه را که گفتم در ظاهر و باطن اجرا نکند

بسخت‌ترين عذاب مبتلا خواهد شد.

حضرت قدّوس در منزل ميرزا محمّد تقی که بزرگترين علمای ساری

و از اقربای جناب قدّوس بودند مدّت ٩٥ روز محبوس بودند مجتهد با کمال

احترام نسبت بقدّوس رفتار ميکرد بعضی از اصحاب که واقعهء بدشت را

ديده بودند وقتی برای ملاقات قدّوس بمنزل مجتهد ميآمدند مجتهد مانع

ملاقات آنها با جناب قدّوس نميشد ولی جناب قدّوس بهيچيک از اصحاب

اجازه نميدادند که در ساری بمانند و بهر يک از اصحاب امر ميکردند که در

ظلّ علم سياه جناب ملّا حسين درآيند اين علم سياه همان بود که حضرت

ص ٣١٧

رسول ( ص ) دربارهء آن خطاب بمسلمين فرموده‌اند هر وقت ديديد علمهای

سياه از طرف خراسان مرتفع شد بشتابيد اگر چه با سينه روی برف هم شده

برويد تا در ظلّ آن رايات درآئيد زيرا علم سياه که از خراسان برافراشته

ميشود مبشّر بظهور مهدی است اين علم سياه بامر حضرت باب بوسيلهء

جناب ملّا حسين باسم قدّوس مرتفع شد و از مشهد تا قلعهء شيخ طبرسی

اين رايت مقدّسه موّاج بود و از اوّل ماه شعبان هزار و دويست و شصت و

چهار هجری تا آخر جمادی الثانی سال هزار و دويست و شصت و پنج هجری

يعنی مدّت يازده ماه اين رايت مقدّسه که علامت سلطنت آسمانی بود در

روی سر اصحاب شجاع و از جان گذشته پيوسته موج ميزد و بآنها ميگفت

" چشم از اين دنيا و شئون آن بپوشيد و بنصرت امر الهی قيام کنيد ."

جناب قدّوس در دورهء اقامت خود در ساری نهايت سعی و کوشش را

ص ٣١٨

مبذول داشتند که ميرزا محمّد تقی مجتهد را بحقيقت امر الهی آشنا کنند

از هر دری سخنی می‌پيوستند و با کمال مهر و محبّت با جملات شيرين

و نرم امور حقيقيّهء متعلّق بدعوت حضرت باب را برای مجتهد توضيح می

فرمودند مجتهد باطناً نسبت بجناب قدّوس بنظر احترام مينگريست

و مردم ساری را از اذيّت و آزارجناب قدّوس ممانعت ميکرد و اشخاصی را

که نسبت بقدّوس ميخواستند اذيّتی بنمايند توبيخ و سرزنش مينمود ولی

اين رفتار او باختيار خودش نبود مثل اينکه قوّهء باطنيّه‌ای او را باين کار

واميداشت زيرا مجتهد نسبت به پيروان حضرت باب دشمنی شديدی

داشت و اين دشمنی را آخر الامر بروز داد و اصرار کرد که جميع پيروان

باب را از بين ببرند.

بهر حال اصحاب قلعه چون مژدهء تشريف فرمائی قدّوس را بقلعه

شنيدند بجوش و خروش آمدند جناب قدّوس چون نزديک قلعه رسيدند

يکنفر را بقلعه فرستادند که ورود ايشانرا باصحاب اعلان کند اين مژده

قوای اصحاب را تجديد کرد جناب ملّا حسين با شور و نشاط شديدی

بهمراهی صد نفر از اصحاب به پيشباز قدّوس رفتند اين صد نفر هر کدام

دو شمع در دو دست خود گرفتند جناب ملّا حسين بشخصه آن شمع ها را

روشن کردند و باصحاب فرمودند به پيشباز قدّوس بروند روشنائی شمعها

تاريکی شب را از بين برد در وسط جنگل مازندران چشم اصحاب به طلعت

قدّوس افتاد با کمال اشتياق بحضورش شتافتند اطراف اسب قدّوس حلقه

زدند و اظهار خضوع و عبوديّت نمودند همان طور که شمعها را در دست

داشتند از دنبال قدّوس روان شدند همهء اصحاب پياده بودند تا بقلعه

رسيدند جناب قدّوس در بين اصحاب مانند ماه در بين ستارگان

ميدرخشيدند اصحاب در ضمن سير، اشعار ميخواندند، بمدح و تمجيد لب

ميگشودند و همه با هم با کمال فرح و نشاط جملهء " سُبّوحُ قُدّوس ربّنا

ص ٣١٩

و ربّ الملائکة و الرّوح " را بصدای بلند تکرار ميکردند جناب ملّا حسين

قبل از همه اين جمله را ميفرمودند و سايرين جواب ميدادند صدای اصحاب از

ميان جنگل منعکس ميشد همينطور سير ميکردند تا بقلعه رسيدند جناب

قدّوس پياده شدند تکيه بضريح مقبرهء طبرسی کرده فرمودند

" بقيّةُ اللّهِ خيرٌ لکم إن کنتم مؤمِنينَ " (قرآن ٨٩:١١) اوّل بيان جناب قدّوس

بتلاوت همين آيه شروع شد و آنچه را که حضرت رسول (ص) بشارت

داده بودند در اين مقام مصداقش کاملاً ظاهر شد زيرا حديثی هست که

حضرت رسول ( ص ) فرمودند وقتی که مهدی ظهور ميکند پشت خودش را

به قلعه ميدهد و بسيصد و سيزده نفر از اصحابش که دورش حلقه زده‌اند می

فرمايد " بقيّة اللّهِ خيرٌ لکُم إن کُنْتُم

مُؤمِنينَ " ( قرآن ٨٩:١١).

مقصود جناب قدّوس از بقيّة اللّه

حضرت بهاءاللّه بودند جناب

ميرزا محمّد فروغی ميفرمود که:

من در آن هنگام حاضر بودم وقتی

که قدّوس پياده شدند و پشت

بضريح شيخ طبرسی دادند آيهء

مزبور قرآن را خواندند بعد اسم

حضرت بهاءاللّه را بردند آنگاه

بملّا حسين توجّه فرموده و از ايشان

دربارهء حضرت بهاءاللّه جويا شدند

ملّا حسين عرض کردند که حضرت

بهاءاللّه فرمودند اگر خدا بخواهد

پيش از ماه محرّم بقلعه مراجعت

ص ٣٢٠

خواهم نمود مگر آنکه مشيّت الهی طور ديگر قرار گرفته باشد. پس از مدّت

قليلی جناب قدّوس چند خطبه بملّا حسين دادند و فرمودند آنها را برای

اصحاب قرائت نمايد خطبهء اوّل مخصوص حضرت باب بود خطبهء ثانی

مخصوص حضرت بهاءاللّه بود خطبهء سوّم دربارهء جناب طاهره بود ما از

ملّا حسين سؤال کرديم که در خطبهء دوّم اشاراتی دربارهء حضرت بهاءاللّه

وارد شده با اينکه ايشان در لباس اعيان هستند و لباس اهل علم را ندارند

اين سؤال ما بحضور جناب قدّوس معروض گشت ايشان فرمودند مطمئنّ

باشيد در وقت معيّن سرّ اين مسئله آشکار خواهد شد هيچيک از ما در آن

اوقات بمقام حضرت بهاءاللّه عارف نبود و بحقيقت اشارات وارده در

خطبه آگاه نبوديم هر يک از ما برای بيان معانی و دلالت اشارات آن خطبه،

خيالی ميکرديم من اغلب از جناب قدّوس غوامض احاديثی که راجع بقائم

موعود و مخصوص آن حضرت است مورد بحث قرار ميدادم و سؤال

ميکردم در ابتدا جناب قدّوس اظهاری نميفرمودند بالاخره مسئول مرا

اجابت کردند بطوری جواب ميفرمودند که جميع شکوک را از قلوب ما زايل

ميساختند از استماع آن جوابهای شافی و مقنع پيوسته احترام ما نسبت

بمقام قدّوس زيادتر ميشد يقين کرديم که آن بزرگوار افکار ما را ميخواند و

قادر است که اطمينان بما عطا کند اغلب اوقات ميديدم که شبها جناب

ملّا حسين در اطراف مکانيکه حضرت قدّوس خوابيده بود گردش ميکردند

نيمه‌های شب جناب ملّا حسين از اطاق خودشان بيرون ميآمدند و آهسته

بمحلّی که حضرت قدّوس خوابيده بودند توجّه ميکردند و جملهء سبّوحٌ قدّوسٌ

ربّنا و ربّ الملائکةِ و الرّوح را در آن احيان تکرار ميفرمودند من هرگز آن

شبها را فراموش نميکنم وقتيکه شبها من برای نماز و مناجات

برميخواستم جناب ملّا حسين آهسته بطرف من تشريف ميآوردند و در

گوش من ميفرمودند ميرزا محمّد عقل خود را از اين امور حيرت آور بپرداز و

ص ٣٢١

با کمال خلوص قلب برای خاطر خدا با من همراه شو تا جام شهادت را

بياشاميم آنوقت ميتوانی بفهمی که مقصود از سنهء ثمانين چيست در آن

سال بهترين امور و محبوب‌ ترين اشياء در جهان ظاهر خواهد شد و آشکار

خواهد گشت ولی اينک آن رمز بر تو پوشيده است.

باری چون جناب قدّوس بمقبرهء شيخ طبرسی ورود فرمودند بجناب

ملّا حسين امر کردند اصحاب را بشمارد ايشان يکايک مؤمنين حاضر را

شماره کردند جمعاً سيصد و دوازده نفر بودند وقتيکه ميخواستند تشريف

ببرند و شمارهء اصحابرا بحضور قدّوس عرض کنند ناگهان جوانی با

کمال سرعت پياده از طرف بار فروش بحضور ملّا حسين رسيد و دامن عبای

ايشانرا گرفت و درخواست کرد که جزو اصحاب محسوب فرمايند تا در

راه محبوب فدا شود جناب ملّا حسين قبول فرمودند و عدّهء اصحاب با آن

جوان سيصد و سيزده نفر شد وقتيکه قدّوس از عدّهء اصحاب باخبر شدند

فرمودند جميع آنچه را حضرت رسول اکرم صلواة اللّه عليه مخصوص

حضرت قائم موعود فرموده‌اند ظاهر و آشکار شد تا حجّت خداوند بر

پيشوايان دين که خود را عالم بتفسير شريعت اسلام ميدانند و خويش را

مفسّر احاديث ميشماردند کامل گردد.

در آن ايّام جناب قدّوس صبح و شامگاه ملّا حسين و وجوه اصحاب را

احضار ميفرمودند و امر ميکردند که از توقيعات حضرت باب تلاوت کند

خود قدّوس در ميدان جلو قلعه می نشستند و خواصّ اصحاب دور ايشان

حلقه ميزدند و ايشان باستماع بيانات مبارکهء حضرت باب ميپرداختند

و گاهی هم شرح و تفسير بعضی از بيانات را ذکر ميفرمودند.

تجديد حملهء دشمنان و هجوم ستمکارانهء آنان بهيچوجه از شجاعت

و پشتکار و اخلاص جناب قدّوس نميکاست هر خطر و مصيبتی را که پيش

ميآمد بی‌اهمّيّت ميشمردند بخود نميپرداختند و پيوسته حتّی در سخت

ص ٣٢٢

ترين حالات با محبوب خويش براز و نياز مشغول بودند در مدح مولای

محبوب خود مطالبی مينگاشتند و اصحاب قلعه را تشويق مينمودند در

هنگام هجوم دشمنان با کمال متانت و اطمينان بانجام اعمال خود مشغول

بودند از اطراف دشمنان خونخوار هجوم کرده و از هر طرف گلوله ميباريد

ولی جناب قدّوس در آن حين بمناجات و تضرّع پرداختند ميفرمود جان من

پيوسته با ياد تو همدم است ياد آوری نام تو ای محبوب من در هر موقع

غمگسار من است من چون اوّل کسی بودم که در راه محبّت تو در شهر

شيراز گرفتار رنج و بلا گرديدم افتخار ميکنم اميدوارم اوّل کسی باشم

که جان خود را در راه امر تو فدا کنم گاهی به اصحاب عراقی ميفرمودند

تا قسمتی از آيات قرآن تلاوت کنند در هنگام تلاوت آيات کاملاً گوش

ميدادند بعد تفسير آن آيات را ميفرمودند يکوقت از جمله آياتيکه در محضر

قدّوس از قرآن مجيد تلاوت شد اين آيهء مبارکه بود " وَ لَنَبْلُوَنّکُمْ بِشئٍ

مِنَ الخَوفِ و الجُوعِ و نَقْصِ مِنَ الأموالِ و الأنفُسِ و الثّمَراتِ و

بَشّرِالصّابِرينَ " (قرآن ١٥١:٢) جناب قدّوس فرمودند اين آيه اصلاً دربارهء

حضرت ايّوب و مصائبيکه باو وارد شده بود نازل گرديده ولی در اين ايّام

مصداق اين آيهء مبارکه ما هستيم عنقريب تمام اين آلام و مصائب برای ما

پيش خواهد آمد و بقدری خواهد بود که هر کس صابر نباشد قادر بر

تحمّل آن بليّات نخواهد بود.

در اوئل بعضی از اصحاب خيال ميکردند که احترام و تواضع

ملّا حسين نسبت بجناب قدّوس بواسطهء ايجاب مقتضای حال است و می‌پنداشتند

که قدّوس نسبت بملّا حسين مقام و مزيّتی ندارد اين خيالی بود که

در اوائل داشتند ولی بتدريج بطلان خيالشان برای آنها آشکار شد وقتيکه

بعلم جناب قدّوس و حکمت و متانت ايشان که از بياناتشان پيدا بود پی

بردند دانستند که مقامی رفيع و قوّه‌ای غريب دارد نوشتجات آن بزرگوار

ص ٣٢٣

و استقامتشان در بلايا ثابت کرد که احترام ملّا حسين نسبت بايشان ظاهری

نيست بلکه قلبی و واقعی است بتدريج عظمت مقام قدّوس برای اصحاب

بحدّی رسيد که او را شخص اوّل ميدانستند و در شأن و مقامشان برای

هيچ کس شکّ و شبهه‌ای باقی نماند.

جناب قدّوس در اوقاتيکه در شهر ساری محبوس بودند بنا بخواهش

ميرزا محمّد تقی تفسيری بسورهء توحيد نگاشتند و در شرح صاد کلمهء

( الصّمد ) سه برابر قرآن مرقوم فرموده بودند ميرزا محمّد تقی وقتيکه

اين بيان عالی و کامل را از ايشان ديد و آن تفسير را مشاهده کرد بمقام بلند

ايشان پی برد و بر احترامش افزود ولی در اواخر بسعيد العلمأ پيوست

و در قتل عامّ اصحاب قلعه با او همرأی شد تفسير صاد در ساری تمام نشده

بود جناب قدّوس در قلعهء طبرسی بنگارش باقی آن مشغول بودند و با وجود

هجوم دشمنان و کثرت گرفتاری تفسير صاد را بآخر رساندند تتمّهء آن

بقدر تفسيری بود که در ساری مرقوم فرموده بودند انشای سريع و کلمات

محکم و کشف رموز و اظهار حقايق مکنونه که در نوشتجات جناب قدّوس

بود باعث شگفتی اصحاب گرديد بدرجه‌ايکه رياست بالاستحقاق را

مخصوص او ميدانستند هر روز جناب ملّا حسين مقداری از نوشتجات

قدّوس را برای اصحاب ميآوردند و آنها هم با کمال شوق آنها را

ميخواندند.

بنای قلعه کامل شد لوازم دفاع از هر جهت فراهم گرديد اين مسئله بر

شجاعت اصحاب و خوف و بيم مردميکه در مجاور قلعه بودند افزود

اشخاص مختلف اغلب ميآمدند و اجازه ميخواستند که وارد قلعه شوند يا

برای اينکه اطّلاعی حاصل کنند يا غرضهای ديگری داشتند يا ميخواستند

ارادت خود را اظهار کنند همه متعجّب بودند که چطور باين سرعت بنای

قلعه اين طور فراهم شد وقتيکه جناب قدّوس از شمارهء اصحاب مطّلع شدند

ص ٣٢٤

امر کردند که ديگر هيچ کس را بقلعه راه ندهند اشخاسی که قبلاً وارد قلعه

شده بودند و اوضاع را ديده بودند برای آنها که نديده بودند نقل کردند اين

مطلب باصطلاح دهان بدهان نقل شد تا بگوش سعيد العلمأ رسيد آتش

بغض و حسد در قلبش شعله ور شد فرمان داد که هيچ کس نبايد بقلعهء

اصحاب نزديک شود و گفت همه بايد با ملّا حسين قطع رابطه کنيد اصحاب

قلعه را که سبب بنای قلعه بودند تکفير کرد ولی مردم گوش بحرفهای

سعيد العلمأ نميدادند بعضی از نفوس در حدود امکان با اصحاب بيگناه

مساعدت ميکردند مشکلات و شدائد برای اصحاب بطوری پيش آمد که برای

بدست آوردن ضروريّات زندگانی دچار سختی شدند ليکن هر وقت که بقول

مردم کاردشان به استخوان ميرسيد غفلتاً نصرت الهی شامل حالشان

ميشد و از جائيکه انتظار نداشتند بآنها کمک ميرسيد عنايت الهی پيوسته

اصحاب را از تنگی و فشار نجات ميداد.

سعيد العلمأ از اين پيش آمدها خيلی بر آشفت و آتش غضب آن

ستمکار سنگين دل بدرجه‌ای زبانه کشيد که نامه‌ای مفصّل بناصرالدّين

شاه نوشت ناصرالدّين شاه تازه بتخت نشسته بود سعيد العلمأ در نامهء

خود بشاه چنين وانمود کرد که اجتماع اصحاب در قلعه، سلطنت شاه

و مملکت را تهديد ميکند از جمله نوشت بابيهای بيمقدار رايت فتنه

و آشوب بر افراشته و بر انهدام بنيان سلطنت شما همّت گماشته‌اند

پيشرفت آنها باندازه‌ايستکه عدّهء زيادی از دهات اطراف و مجاور قلعه

بآنها پيوسته و در ظلّ لوای آنها در آمده‌اند و قسم ياد کرده‌اند که از روش

آنان پيروی کنند برای خود قلعه‌ای ساخته‌اند و خندقی کنده‌اند تا بتوانند

بمحاربهء شما بپردازند و در مقابل قوای سلطنت مقاومت کنند اين فرقه

چنان عنادی دارند که همّت گماشته‌اند تاج پادشاهی را که از اجداد

بزرگوار بشما رسيده از شما بگيرند و مقام بلند سلطنت را پست سازند

ص ٣٢٥

يقين بدانيد که جز نابود ساختن پيروان اين کيش مبغوض راه ديگری برای

استحکام اساس سلطنت شما وجود ندارد اگر بمحو اين طايفه قيام کنيد

مردم اين مملکت عظمت شما را خاضع شوند و احکام شما را اطاعت کنند

و تاج سلطنت شما با گوهر افتخار ابدی مزيّن گردد ولی اگر در محو آنها

کوتاهی شود و در برانداختن اين کيش سهل انگاری بميان آيد يقين دارم

و شما را تحذير ميکنم که بزودی روزی خواهد رسيد و زمانی خواهد آمد

که نه تنها مردم مازندران بلکه جميع ايرانيان در سر تا سر مملکت در ظلّ

رايت آنان در خواهند آمد و بسلطنت شما و قوّت و قدرت شما نظری

نخواهند داشت.

ناصر الدّين شاه که تازه بتخت نشسته بود چون دربارهء امور مملکت

مهارتی نداشت رفع اين مشکل و حلّ اين موضوع را برؤسای لشکر

مازندران که در محضرش حاضر بودند واگذار کرد و بآنها دستور داد که

برای رفع اين غائله و محو اين جماعتی که صفای مملکت را بکدورت تبديل

کرده‌اند آنچه را صلاح ميدانند انجام دهند. حاجی مصطفی خان ترکمان

بشاه عرض کرد که من خودم در مازندران بودم و کاملاً ميدانم عدّهء بابيان

چقدر است و قوّت و قدرتشان تا چه اندازه است اينها جمعيّت کمی

هستند عددشان از شمارهء انگشتان تجاوز نميکند همه از اهل علم و طلّاب

ناتوان بينوائی هستند که بهيچوجه قوّهء مقاومت با قوای مملکتی را ندراند

برای از بين بردن آنها لشکر جرّاری لازم نيست يکدسته سرباز ميتواند

آنها را محو و نابود کند اين مطلب اينقدرها مهمّ نيست که فکر

اعليحضرت متوجّه آن بشود اگر ميل مبارک باشد فرمانی مرقوم بفرمائيد

باسم برادرم عبد اللّه خان ترکمان که برود و آتش اين فتنه را خاموش کند

و آن جمعيّت را پريشان نمايد من يقين دارم که در ظرف دو روز آثار آن

جماعت محو و نابود خواهد شد اميدشان نااميد خواهد گشت آتش فتنه

ص ٣٢٦

و شورش آنها خاموش خواهد گرديد.

ناصر الدّين شاه با رأی حاجی مصطفی خان همراه شد فرمانی بعبد اللّه

خان نوشت و باو امر کرد که قوای لازمه را از اطراف مملکت برای انجام

مأموريّت خود جمع آوری کند بضميمهء فرمان نشانی نيز برای عبد اللّه خان

فرستاد تا ثابت کند که نسبت باو اطمينان دارد و ميداند که او بر اجرای

اين مأموريّت قادر است چون اين فرمان و نشان بعبد اللّه خان رسيد تأثير

شديدی در وجودش کرد و از اين جهت وادار شد که مأموريّت خود را بنحو

کامل انجام دهد طولی نکشيد که لشکر بسياری بالغ بر دوازده هزار نفر از

طوايف مختلفهء اسان لو و افغان و کرد را فراهم ساخت و آنان را از هر جهت

مجهّز ساخت و در قريهء افرا که متعلّق بنظرخان بود و مشرف بر قلعهء شيخ

طبرسی آن لشکر جرّار را تمرکز داد و بلافاصله اطراف قلعه را محاصره

کرد و از وصول نان و آذوقه بقلعه ممانعت نمود اصحاب ملّا حسين ديگر نمی

توانستند از خارج نان تحصيل کنند آب را نيز بروی اصحاب بست هيچيک

از محصورين قلعه نميتوانست برای بدست آوردن نان و آب خارج شود

زيرا گلوله از اطراف ميريخت به لشکر فرمان داده بود که در جلو قلعه

استحکامات و سنگرهای مختلف ايجاد کنند و هر کس از قلعه برای بردن

آب خارج شود هدف گلوله‌اش سازند.

رسول بهنميری زبان بشکايت گشود و گفت دشمنان راه بدست آوردن

نان را بروی ما بستند اگر آب هم بما نرسد چه خواهيم کرد و چه بلاء بسر

ما خواهد آمد. جناب قدّوس در اين وقت هنگام غروب آفتاب از چشم انداز

قلعه با ملّا حسين به لشکر دشمن ناظر بودند چون رسول بهنميری چنان

سخنی گفت قدّوس باو فرمودند همراهان ما از قلّت آب در رنج و عذابند

انشاء اللّه امشب باران شديدی خواهد آمد و اطراف دشمنان را خواهد

گرفت و پس از آن برف بسياری خواهد باريد و مانع هجوم دشمنان خواهد

ص ٣٢٧

گشت در همان شب باران شديدی باريد و سيل عظيمی برخاست

دستجاتيکه نزديک قلعه قرار گرفته بودند همه را از بين برد و مقدار زيادی

از آذوقهء دشمنان را نابود ساخت مقداری آب در داخل قلعه جمع شد و تا

مدّت مديدی اصحاب آب برای آشاميدن داشتند شب بعد برف زيادی باريد

تا آنوقت مردم آن حدود اينطور برفی نديده بودند حتّی ميگفتند در سخت‌ ترين

شبهای زمستان هم تا کنون اينطور برفی نيامده است پريشانی کار

دشمنان که بواسطهء باران حاصل شده بود بواسطهء برف بيشتر شد.

شب پنجم محرّم سال هزار و دويست و شصت و پنج هجری جناب

قدّوس تصميم گرفتند از قلعه خارج شوند وقتيکه جناب قدّوس بطرف درب

قلعه با کمال اطمينان و سکون تشريف ميبردند برسول بهنميری فرمودند

خداوند را شکر ميکنيم که دعای ما را مستجاب کرد و بواسطهء باران و برف

دشمنان ما را پراکنده ساخت لشکرگاهشان را خراب کرده و قلعهء ما را آباد

نمود آن لشکر جرّار با آن همه ضرريکه از برف و باران ديده بودند معذلک

مهيّای حمله بقلعه شده و قصد داشتند در ساعت معيّنی باصحاب هجوم

کنند جناب قدّوس مصمم بودند که قبل از هجوم اعداء بر دشمنان بتازند

و آنها را پراکنده سازند دو ساعت بعد از طلوع آفتاب جناب قدّوس بر

اسب سوار شدند ملّا حسين و سه نفر ديگر از مؤمنين نيز سواره در

خدمت جناب قدّوس از درب قلعه خارج گشتند بقيّهء اصحاب هم پياده دنبال

آنها از قلعه بيرون آمدند و فرياد يا صاحب الزّمان برآوردند، فرياد

اصحاب خوف و ترس عجيبی در اردوی دشمنان ايجاد کرد اصحاب مانند

شير نعره ميکشيدند و صدای آنها در وسط جنگل مازندران منعکس ميشد

دشمنانيکه در اطراف جنگل مجتمع شده بودند از ترس پريشان شدند برق

اسلحه چشمهای آنها را خيره ميکرد تهديد اصحاب برای فرار اعداء کافی

بود لشکر دشمن پراکنده شدند آنچه را داشتند گذاشتند و فرار اختيار

ص ٣٢٨

کردند و در مدّت چهل و پنج دقيقه اصحاب فاتح و غالب گشتند جناب

ملّا حسين و قدّوس بقيّهء لشکر فراری را اسير کردند عبد اللّه خان ترکمان و

دو نفر از رؤسای لشکرش و حبيب اللّه افغانی و نور اللّه خان افغان در اين

هنگامه بقتل رسيدند و چهارصدوسی نفر هم از لشکر عبد اللّه خان مقتول

گشتند.

جناب قدّوس بقلعه برگشتند ملّا حسين هنوز در خارج قلعه بانجام

مأموريّت خود مشغول بودند در اين بين سيّد عبد العظيم خوئی از طرف

جناب قدّوس بملّا حسين ابلاغ کرد که فوراً بقلعه برگردند و از طرف جناب

قدّوس بملّا حسين گفت ما دشمنان خود را شکست داديم لزومی ندارد آنها را

دنبال کنيم زيرا مقصود ما دفاع است ما بايد هجوم دشمن را ممانعت کنيم

مقصود ما آن نيست که کسی را اذيّت کنيم بايد کوشش کنيم و باحياء

نفوس بپردازيم آنچه تا کنون واقع شد دليل کافی است که قوّهء الهی

هيچوقت مغلوب نميشود ما جمعيّت کمی هستيم و عدّهء قليلی از احبّای الهی

هستيم که خداوند بلطف خويش ما را بر اين لشکر جرّار و جنگ آزموده

غالب فرمود.

در اين واقعه از اصحاب هيچ کس کشته نشد فقط شخصی موسوم بقلی

که در جلو جناب قدّوس با اعدا می‌جنگيد زخم سختی برداشته بود امر

جناب قدّوس باصحاب صادر شد که از اموال دشمنان بجز اسب و شمشيرشان

بچيزهای ديگر اعتنائی نکنند و دست بغارت نگشايند.

لشکريکه بسر کردگی عبد اللّه خان از هم پاشيده بود چون ممکن بود دو

مرتبه برگردند و بحمله و هجوم بپردازند جناب قدّوس باصحاب امر

فرمودند برای جلوگيری از حمله دشمن در اطراف قلعه خندقی حفر کنند

اصحاب نوزده روز مشغول کار بودند و شب و روز با کمال نشاط و سرور

کوشيدند تا حفر خندق بپايان رسيد.

بعد از تمام شدن حفر خندق شهرت يافت که مهديقلی ميرزا با لشکری

ص ٣٢٩

بسيار بطرف قلعه آمده اوّل در شيرگاه اردو زد بعد از چند روز به وسکس

آمد و شخصی را از طرف خود نزد جناب ملّا حسين فرستاد و پيغام داد

که من از طرف شاه آمده‌ام از شما بپرسم که چه مقصودی داريد و منظور

شما چيست ملّا حسين باو فرمودند بشاهزاده بگو ما هيچ منظوری ندرايم نه

در خيال ارتقاء بتخت سلطنت هستيم و نه در فکر اغتشاش مملکت ما فقط

ميگوئيم قائم موعود ظاهر شده است و ما حاضريم ادّعای خود را با دلايل

محکمه و براهين قاطعه ثابت کنيم شخصی که نمايندهء شاهزاده بود از

راستی گفتار و صدق بيان و استحکام دلايل جناب ملّا حسين بقدری متأثّر

شد که بگريه افتاد و بملّا حسين عرض کرد ما چه کاری بايد بکنيم فرمودند

بشاهزاده بگو بهتر اينستکه علمای ساری و بارفروش را شاهزاده امر

کنند همه در اينجا حاضر شوند تا ما صحّت ادّعای حضرت باب را با دلايل و

براهين برای آنها ثابت کنيم قرآن مجيد بين ما و علما حاکم بحکم فصل

باشد وقتی که دلايل خود را گفتيم و ادّعای خود را ثابت کرديم آن وقت

شاهزاده آنچه بفرمايد حاضريم و اگر نتوانستيم با آيات و احاديث صحّت

دعوت حضرت باب را ثابت کنيم هر طور بخواهد دربارهء ما حکم بفرمايد.

ص ٣٣٠

نمايندهء شاهزاده قانع شد و وعده داد که بفاصلهء سه روز علما را جمع

خواهد کرد و مطابق نظر جناب ملّا حسين رفتار خواهد نمود، اين وعده

بمرحله عمل نرسيد.

شاهزاده مهديقلی ميرزا خود را برای هجوم بقلعه از هر جهت مهيّا

ساخت اينطور صف آرائی که شاهزاده برای از بين بردن اصحاب قلعه

کرده بود تا آنوقت بی‌مثل و بی‌نظيربود سه فوج پياده و افواج متعدّدهء

سواره در رکاب شاهزاده حاضر بودند خودش هم با لشکريانش بر روی

تپّه‌ايکه مشرف بقلعه بود قرار گرفتند و فرمان داد از همانجا باصحاب

قلعه تيرباران کنند. هنوز صبح طالع نشده بود که جناب قدّوس باصحاب

فرمودند: " ای جنگجويان خدا سوار شويد " بعد فرمودند درهای قلعه را باز

کردند خودشان از قلعه بجانب وسکس روانه شدند جناب ملّا حسين با

دويست و دو نفر از اصحاب شجاع و دلير از دنبال قدّوس روانه شدند برف

و گل راه را فرو گرفته بود اطرافشان را هم دشمنان احاطه کرده بودند و در

تاريکی شب بآنها هجوم ميکردند استحکامات جنگی هم کاملاً فراهم بود

ولی هيچ يک از اين امور مانع اجرای مقصود اصحاب نشد با کمال شجاعت

از قلعه خارج شده همراه جناب قدّوس ميرفتند. شاهزاده مراقب جناب

ملّا حسين بود و ميخواست بداند که بکجا ميروند چون ديد بمرکز

استحکامات لشکر نزديک ميشوند برای اينکه از پيش آمدن اصحاب

جلوگيری کند امر بتير اندازی کرد امّا فايده نداشت زيرا جناب ملّا حسين

تمام استحکامات را در هم شکست و ابواب پيشرفت را مفتوح ساخت و

بالاخره بمحلّی که شاهزاده در آن قرار داشت و منزل شخصی او بود هجوم

کرد. شاهزاده چون ديد که جانش در خطر است از پنجرهء عقب اطاق خود را

بخندق انداخت و پا برهنه فرار کرد لشکر چون چنين ديدند و رئيس خود

را مشاهده کردند که با کمال خوف فرار ميکند همه رو بهزيمت نهادند آنهمه

ص ٣٣١

لشکر جرّار در قبال عدّهء قليل اصحاب تاب مقاومت نداشتند وقتی که

اصحاب با نصرت و ظفر در اردوگاه وارد مسکن خصوصی شاهزاده شدند

دو نفر از شاهزادگان خواستند جلو اصحاب را بگيرند ليکن هر دو کشته

شدند در مسکن خصوصی شاهزاده پيروان جناب قدّوس چند صندوق پر از

طلا و نقره يافتند و لکن ابداً بآنها اعتنائی نکردند فقط چيزيکه برداشته

با خود بردند يکی شمشير شاهزاده بود که علامت ظفر فيروزی اصحاب

بود و او را بجناب ملّا حسين دادند و ديگر يک صندوق باروت بود که با

خود بردند و به ساير نفائس و اثاث گرانبهائيکه از شاهزاده بجا مانده

بود بهيچوجه دست نيالودند. وقتيکه شمشير را برای جناب ملّا حسين

آوردند ديدند که ملّا حسين با شمشير قدّوس جنگ ميکند زيرا شمشير

ملّا حسين در اثنای جنگ بواسطهء اصابت گلوله‌ای از کار افتاده بود. اصحاب

بزندان لشکر دشمن پی بردند وقتی که مشغول باز کردن درهای زندان

بودند صدای ملّا يوسف اردبيلی را از ميان زندان شنيدند ملّا يوسف وقتی

که عازم قلعه بوده است بدست دشمنان اسير و محبوس گرديده بود چون

آزاد شد از اصحاب درخواست کرد همهء زندانيها را که با او در تحمّل شدائد

سجن شريک بوده‌اند خلاص کنند نظر بتقاضای او فوراً همه زندانيها آزاد

شدند.

صبح همان روز که اين نصرت و فيروزی نصيب اصحاب شد جناب

ملّا حسين در نواحی وسکس در حاليکه سوار بر اسب بودند اصحاب را دور

جناب قدّوس جمع کردند و منتظر بودند که اگر دشمنان هجوم خود را

تجديد کنند بدفاع پردازند ناگهان از دو طرف مورد هجوم لشکر جرّار

گشتند اصحاب فرياد يا صاحب الزّمان برآوردند و بجلوگيری دشمنان

پرداختند جناب ملّا حسين از يکطرف و جناب قدّوس از طرف ديگر

بهمراهی اصحاب برای جلوگيری دشمنان اسب تاختند آن دسته ايکه مورد

ص ٣٣٢

حملهء ملّا حسين قرار گرفته بودند تاب مقاومت نياورده و خود را بدستهء

ديگريکه با حضرت قدّوس ميجنگيدند مخلوط ساختند اطراف قدّوس را

احاطه کردند جناب قدّوس و باقی اصحاب در ميان لشکر قرار گرفتند گلوله

از هر طرف ميباريد، هزار گلوله يکمرتبه آتش دادند يکی از گلوله ها

بدهان جناب قدّوس اصابت کرد چند دندان ايشانرا شکست و حلق و زبان

آن بزرگوار مجروح شد صدای آتش گرفتن هزار گلوله تا ده فرسخ رفت

ملّا حسين مطلب را ملتفت شدند و برای نصرت برادران خويش شتافتند

چون نزديک معرکه رسيدند از اسب پياده شدند و زمام را بخادم خود

قنبر علی دادند و با کمال شتاب بجانب قدّوس رفتند بمحض اينکه ديدند

خون با نهايت شدّت از دهان حضرت قدّوس جاريست خيلی بی تاب شدند

و دو دست خود را بلند کردند که بر سر خود بزنند جناب قدّوس ايشان را

ممانعت فرمود ملّا حسين اطاعت کردند و از قدّوس خواهش کردند

شمشيرشانرا باو بدهند ملّا حسين شمشير قدّوس را گرفتند و بهمراهی

صد و ده نفر از اصحاب باعدای مهاجمين حمله کردند جناب ملّا حسين در آن

وقت با دو شمشير جنگ ميکردند به يک دست شمشير جناب قدّوس را گرفته

بودند و با دست ديگر شمشير مهديقلی ميرزا را گرفته بودند و بخيل

ص ٣٣٣

دشمن هجوم کردند هنگامهء جنگ گرم شد بفاصله نيم ساعت دشمنان را

پراکنده ساخت و با شجاعت و قدرت خويش لشکر دشمن را مجبور کرد که

فرار اختيار کنند اعدا همه فرار کردند.

بعد از پراکندگی لشکر مهديقلی ميرزا و فرار کردن اعدا جناب

ملّا حسين حضرت قدّوس را بقلعه مراجعت دادند و باصلاح خرابيهای قلعه

مشغول شدند اصحاب از مشاهدهء حال جناب قدّوس گريان بودند حضرت

قدّوس به پيروان خود چنين مرقوم فرمودند که گريه نکنيد بايد بقضای

الهی راضی باشيم، در امتحانات ثابت قدم باشيم، دندان مبارک حضرت

رسول عليه السّلام از سنگ جفای دشمنان نيز شکسته شد، دندان منهم از

گلولهء دشمن در هم شکست، اگر چه بدن من معذّب و متألّم است و لکن روح

من خيلی مسرور است، خيلی شادمان هستم، از عهدهء شکر خدا نميتوانم

بيرون بيايم، اگر شما مرا دوست ميداريد با گريهء خود سرور مرا از بين

مبريد، زيرا من چون شما را گريان ميبينم محزون ميشوم اين بيانات

جناب قدّوس که کتباً بآنها القاء شد، حزن و اندوه اصحاب را زائل ساخت،

اين حادثه‌ايکه ذکر شد در روز بيست و پنجم ماه محرّم سال هزار و دويست

و شصت و پنچ هجری قمری بوقوع پيوست.

در اوّل اين ماه حضرت بهاءاللّه بر حسب وعده‌ايکه بملّا حسين داده

بودند با چند تن از پيروان و اصحاب از نور بجانب قلعهء طبرسی عزيمت

فرمودند ميرزا جانی کاشانی و ملّا باقر تبريزی حرف حيّ و ميرزا يحيی

برادر حضرت بهاءاللّه نيز جزو اصحابی بودند که با آن حضرت همراه

بودند حضرت بهاءاللّه ميل داشتند که هر چه زودتر خود را

بقلعه برسانند و در بين راه هيچ جا توقّف نکنند و استراحت ننمايند تا

زودتر بقلعه برسند تصميم گرفته بودند که هنگام شب بقلعه خود را

برسانند زيرا بر حسب فرمان عبد اللّه خان که در دوران رياست خود صادر

کرده بود دشمنان در اطراف قلعه مراقب بودند و نميگذاشتند که کسی بمدد

ص ٣٣٤

اصحاب وارد قلعه بشود و يا مساعدتی بکند بر سر راههای مختلف که

بقلعه منتهی ميشد اشخاصی را بمراقبت گماشته بودند باين جهت حضرت

بهاءاللّه ميخواستند شب بقلعه نزديک شوند تا از مراقبت محفوظ باشند

اشخاصی که با حضرت بهاءاللّه همراه بودند اصرار کردند که چند ساعتی

استراحت کنند، اصرار آنها بدرجه‌ای رسيد که ناچار مطابق ميل آنها

رفتار فرمودند هر چند يقين داشتند که تأخير در طيّ طريق نتيجهء خوبی

ندارد، ممکن است اعداء آنها را ببيند و از نيّتشان آگاه شوند و ممانعت

نمايند بهر حال برای استراحت در منزليکه از جادّه دور بود وارد شدند،

همراهان حضرت بهاءاللّه شام خوردند و خوابيدند فقط حضرت بهاءاللّه

بيدار بودند و يقين داشتند که تأخير همراهان مشکلاتی در راه وصول

بمقصود ايجاد خواهد کرد در بين اينکه همراهان حضرت بهاءاللّه خوابيده

بودند و ايشان هم پهلوی آنها بيدار نشسته بودند، جاسوسها از اين قضيّه

مطّلع شدند و خبر بردند، مأموری چند آمدند، همه را گرفتند هر چه

داشتند ضبط کردند و چون حضرت بهاءاللّه را رئيس آن دسته تشخيص داده

بودند بايشان گفتند دستور شديد و اکيد بما داده شده که هر کس را اينجاها

ببينيم دستگير کنيم و به آمل بفرستيم و بدست حاکم بسپاريم حضرت

بهاءاللّه فرمودند:" شما مطلب را اشتباه کرديد و نميدانيد کار ما چه چيز

است من بشما نصيحت ميکنم کاری نکنيد که در نتيجه پشيمان شويد " اين

بيان مبارک که با کمال اطمينان و وقار صادر شده بود در رئيس مأمورين

مؤثّر افتاد با خشونت رفتار نکرد و درخواست نمود که حضرت بهاءاللّه

و همراهان سوار شوند و با مأمورين بآمل بروند خيلی با ادب و احترام

رفتار کرد همه براه افتادند و بجانب آمل عزيمت نمودند همان طوريکه

ميرفتند برودخانه‌ای رسيدند با مأمورين قدری فاصله داشتند حضرت

بهاءاللّه بهمراهان خود باشاره دستور دادند که هر چه نوشتجات همراه

ص ٣٣٥

ص ٣٣٦

دارند در ميان رودخانه بيندازند صبح نزديک شهر آمل رسيدند يکی از

مأمورين جلوتر رفت و به حاکم آمل خبر داد که جمعی را در راه قلعهء

طبرسی ديديم و آنها را گرفته آورديم حکمفرمای آمل در آنوقت حاکم اصلی

نبود، نايب الحکومه بود حاکم اصلی با سربازان خود بکمک لشکر شاهزاده

مهديقلی ميرزا رفته بود و يکی از خويشاوندان خودش را بجای خود

بحکومت گذاشته بود نايب الحکومه بمحض اينکه خبر گرفتاری اين جمع را

از مأمور شنيد فوراً بمسجد رفت و علما و سادات و مشاهير را در مسجد

جمع کرد حضرت بهاءاللّه و همراهانشان را هم احضار کرد که در مسجد در

محضر علما حاضر شوند امّا نميدانست اشخاصی که دستگير شده اند

کيستند وقتی که حضرت بهاءاللّه و همراهان وارد مسجد شدند چشم نايب

الحکومه که بحضرت بهاءاللّه افتاد خيلی ترسيد وحشت کرد و پشيمان شد

که چرا بچنين کاری اقدام کرده بعد با لهجهء توبيخ آميزی کلماتی بحضرت

بهاءاللّه گفت و مقصودش از گفتن اين کلمات اين بود که جلو فتنه و فساد

علما و پيشوايان دين را که در مسجد جمع شده بودند بگيرد و نگذارد فتنه

و آشوبی براه بيندازند از اين جهت بيانات توبيخ آميزی بر زبان راند

حضرت بهاءاللّه فرمودند :" ما از اين گونه تهمتهائيکه نسبت داده ميشود

کاملاً برکنار هستيم اين تهمتها بهيچوجه بما نمی‌چسبد بزودی برائت ما از

اينگونه تهمتها در مقابل چشم شما ثابت و آشکار ميگردد من بحاکم

نصيحت ميکنم کاری نکند که موجب پشيمانی باشد " حاکم رو بعلما کرده

و گفت هر چه ميخواهيد از ايشان بپرسيد علما سؤالات ميکردند حضرت

بهاءاللّه در نهايت صراحت و وضوح جواب آنها را بيان ميفرمودند در بين

سؤال و جواب نزد يکی از همراهان حضرت بهاءاللّه ورقه‌ای از آيات

حضرت باب يافتند آن ورقه را برئيس العلمأ دادند مشارٌاليه بعضی از

فقرات آنرا خواند و ناگهان آن ورقه را بطرفی افکند و باطرافيان خود گفت

ص ٣٣٧

اينها که در ادّعای خود اين همه بلند پروازی ميکنند هنوز بلد نيستند کلمات

را درست بنويسند ببينيد در اين ورقه املای کلمات را غلط نوشتند

حضرت بهاءاللّه فرمودند " جناب آخوند اين عبارتيکه ميفرمائيد از حضرت

باب نيست بلکه آنرا حضرت امير علی عليه السّلام در جواب يکی از اصحاب

خويش موسوم بکميل ابن زياد فرموده است چون حضرت بهاءاللّه مجتهد را

باشتباه و جهلش آگاه فرمودند کاملاً بی‌جواب ماند و ساکت شد ديگر

چيزی نگفت يکی از اشراف که جنبهء سيادت هم داشت برآشفت و گفت اين

عبارت بصراحت دلالت ميکند که از قلم باب صادر شده و مفسّرين مذهب

باب آنرا بکار برده‌اند آنگاه از حاکم درخواست کرد که اصحاب را بقتل

برساند و گفت اينگونه نفوس دشمن حکومتند، دشمن اسلامند، در هر

صورت بر ما لازم است جلو اين بدعت را بگيريم و اينها را محو و نابود

کنيم و ساير سادات و اشراف نيز با اين شخص همراهی کردند و بنای

بدگوئی و ستّم را گذاشتند و از حاکم درخواست کردند که فوراً مطابق ميل

آنها رفتار کند. حاکم متحيّر شد که چکار کند ديد اگر خواسته باشد بحرف

علما گوش ندهد ناچار بخطر خواهد افتاد و آبرويش خواهد رفت تصميم

گرفت که بهر قسم شده جلو شورش وفساد علما را بگيرد و آتشی که در

قلب آنها افروخته است خاموش کند از اين جهت بمأمورين و فرّاشهای خود

دستور داد که حضرات را بچوب ببندند و گفت بعد از چوب کاری اينها را

حبس ميکنم تا وقتی که خود حاکم بيايد و اينها را بطهران بفرستد و در

آنجا مجازاتی را که سزاوار هستند بامر شاه دربارهء آنها مجری

خواهند کرد.

اوّل کسی را که بچوب بستند ملّا باقر بود مشارٌاليه فرياد ميزد من

مهتر اسبهای حضرت بهاءاللّه هستم و عازم مشهد بودم غفلتاً مأمورين مرا

گرفتند و اينجا آوردند حضرت بهاءاللّه وساطت فرمودند و بالاخره موفّق

ص ٣٣٨

شدند که ملّا باقر را خلاص کنند وقتی که خواستند حاجی ميرزا جانی را

بچوب ببندند حضرت بهاءاللّه فرمودند او شخص تاجريست که ميهمان من

بوده است دربارهء ميرزا يحيی هم فرمودند او نوکر من است و باين سبب

او را هم از چوب خوردن خلاص کردند بعد بنايب الحکومه فرمودند هيچ کدام

از اينها تقصير ندارند اگر باذيّت و آزار ما تصميم گرفته‌ايد من خودم

برای تحمّل هر نوع اذيّت و آزاری حاضر هستم نايب الحکومه اوّل مردّد بود

بعد امر کرد که فقط حضرت بهاءاللّه را چوب ببندند با آنکه اوّل قصد

داشتند بحضرت بهاءاللّه اذيّتی نرساند و همراهان را چوب کاری کند.

همان زحمت و مصيبتی را که پنج ماه قبل حضرت باب در تبريز از

دشمنان خود تحمّل فرمودند حضرت بهاءاللّه نيز در آمل از دست دشمنان

تحمّل فرمودند همانطور که حضرت باب نخستين بار بوسيلهء دشمنان در

منزل عبد الحميدخان داروغه در شهر شيراز محبوس شدند همانطور

حضرت بهاءاللّه اوّل مرتبه در طهران در منزل کدخدا محبوس شدند

همانطور که مرتبهء دوّم حضرت باب در قلعهء ماه ‌کو محبوس شدند حضرت

بهاءاللّه هم برای مرتبهء دوّم در منزل حاکم آمل محبوس شدند همانطور که

حضرت باب در نمازخانهء شيخ الاسلام تبريز مورد ضرب و چوبکاری قرار

گرفتند حضرت بهاءاللّه نيز در نمازخانه مجتهد آمل مورد چوبکاری

و ضرب قرار گرفتند همانطورکه حضرت باب دفعهء سوّم در چهريق

محبوس شدند حضرت بهاءاللّه نيز برای دفعهء سوّم در سياه چال طهران

حبس شدند مصيبتهائيکه حضرت بهاءاللّه تحمّل فرمودند حضرت باب

جميع مصائب را از قبل تحمّل کردند.

باری حضرت بهاءاللّه و همراهان را در يکی از اطاقهای جنب مسجد

محبوس کردند مقصود نايب الحکومه اين بود که حضرت بهاءاللّه را باين

وسيله از هجوم دشمن خونخوار محفوظ بدارد و در نهانی بفرّاشان خود

ص ٣٣٩

دستور داد که ديوار اطاقی را که محبوسين در آن بودند سوراخ کنند و آنها

را از آنجا بيرون ببرند اين دستور نايب الحکومه مجری شد خود نايب

الحکومه پهلوی ديوار انتظار ميکشيد و حضرت بهاءاللّه را از راهيکه

در ميان ديوار ايجاد کرده بودند بيرون آورد و بمنزل خود برد در بين راه

شخص سيّدی از علما چون حضرت بهاءاللّه را ديد لسان بلعن و طعن گشود

و عصای خود را بلند کرد تا حضرت بهاءاللّه را مضروب سازد نايب الحکومه

خود را سپر بلا کرد و نگذاشت اذيّتی بهيکل مبارک برسد آنگاه بسيّد رو

کرده و گفت ترا بحضرت رسول قسم ميدهم که دست از اذيّت بردار سيّد بر

آشفت و گفت " چطور؟ اين شخص از دشمنان دين است تو ميخواهی او را

خلاص کنی " چند نفر از اوباش در اين بين دور آنها جمع شدند و داد و فرياد

راه انداختند و بسخريّه و استهزاء مشغول گشتند آن سيّد عالم سبب شد که

هياهوی شديدی صورت گرفت در بين آن قيل و قال فرّاشان نايب الحکومه

حضرت بهاءاللّه را از معرکه بيرون بردند و بمنزل نايب الحکومه رساندند

در حقيقت خيلی شجاعت بخرج دادند که چنين کاری کردند بقيّهء همراهان

را نيز بدار الحکومه بردند و از مهلکه نجات يافتند. نايب الحکومه چون

بحضور مبارک رسيد از بدرفتاری اهالی آمل معذرت خواهی کرد و گفت

اگر خواست خدا نبود هيچ کس نميتوانست شما را از چنگال اين ستمکاران

خلاص کند من قسم خورده بودم که جان خودم را برای خلاصی شما فدا کنم

از اين جهت برای مراعات قسم، استقامت کردم و گر نه منهم از شرّ آنها ايمن

نميماندم و حتماً بچنگال آنها گرفتار و در زير پای آنها پايمال ميشدم آنگاه

از رفتار اشراف آمل شکايت مفصّلی بحضور مبارک کرد عرض کرد اينها

خيلی مردمان گردنکش زشت رفتاری هستند هميشه مرا اذيّت ميکنند

نايب الحکومه با کمال اخلاص و شفقّت از حضرت بهاءاللّه پذيرائی ميکرد

و کراراً بحضور مبارک عرض کرد خدا نکند که شما محبوس باشيد خيال

ص ٣٤٠

نکنيد من شما را در منزل خودم حبس کردم من يقين دارم که بنای اين منزل

از روز اوّل برای اين بوده است که شما در اينجا از شرّ دشمنان خود

محفوظ و در پناه باشيد.

نبيل ميگويد: من از حضرت بهاءاللّه شنيدم که ميفرمودند " هيچ

مسجونی بجز من رفتار ملاطفت آميزيرا که من از نايب الحکومهء آمل

ديدم مشاهده نکرده است اين شخص با مهربانی و احترام با من رفتار

ميکرد پيوسته سعی داشت که وسايل سلامتی و استراحت مرا فراهم کند

من در آنجا خيلی راحت بودم فقط چيزی که بود نميتوانستم از منزل بيرون

بروم نايب الحکومه خيلی ميترسيد که وقتی حاکم برگردد بمن اذيّتی برساند

ص ٣٤١

حاکم آمل عبّاسقلی خان لاريجانی بود

که جزو لشکريان بقلعهء شيخ

طبرسی رفته بود من خيلی سعی کردم نايب

الحکومه را از اين خيال برهانم و باو

گفتم مطمئنّ باش خداونديکه مرا از

شرّ مردم آمل خلاص کرد و ترا

برانگيخت که با اين احترام از من در

منزل خود پذيرائی کنی البتّه قادر

است که قلب حاکم را نسبت بمن

مهربان سازد و او را وادار کند که با

من بمهر و محبّت رفتار نمايد يکشب

بيدار شديم زيرا پشت در منزل سر و

صدا خيلی بود همه منتظر بودند که

دشمنان مجدداً هجوم کنند وقتی در را

باز کردند معلوم شد حاکم از قلعه

ص ٣٤٢

بآمل برگشته چون خبر گرفتاری ما را شنيد نفوسی را که ما را مورد اذيّت

و آزار قرار داده بودند بشدّت و سختی توبيخ و سرزنش کرد با لحن توبيخ

آميز فرياد ميزد و بآنها ميگفت چرا گذاشتيد اين ستمکاران با ميهمان

دستگير شده که قدرت دفاع از خود ندارد اينگونه رفتار کنند؟ چرا

ميخواستيد اين ميهمان بزرگوار را بکشيد؟ بچه دليل علما و ساير اشرار

ادّعای خود را بر ايشان ثابت کرده بودند؟ اگر اين علما راست ميگويند که

حامی اسلام هستند واحکام اسلام را عمل ميکنند خوبست بقلعهء شيخ

طبرسی بروند و در آن جا اسلاميّت خود را ثابت کنند و از دين اسلام که

مدّعی حفظ آن هستند دفاع نمايند.

عبّاسقليخان لاريجانی از مشاهدهء شجاعت اصحاب قلعه خيلی

متحيّر شده بود پيش از آنکه بقلعه برود اصحابرا مورد اعتنا

نمی پنداشت و جلوگيری آنها را سهل ميدانست وقتی که رفت و وقايع را

بچشم خود ديد آنوقت از کبريا و خودخواهيش کاسته شد و آتش خشمش

تسکين يافت وقتی که وارد آمل شد با کمال خضوع و احترام بحضور مبارک

حضرت بهاءاللّه مشرّف شد و از بد رفتاری و کردار زشت مردم آمل

معذرت خواست طوری شده بود که شخصيّت و مقام خود را فراموش کرده

بود از جناب ملّا حسين خيلی تمجيد ميکرد و زبانش پيوسته بمدح مواهب

و مهارت و شجاعت و عزّت نفس جناب باب الباب گويا بود پس از چند روز

وسيله‌ای مهيّا کرد و حضرت بهاءاللّه را با همراهانشان بطهران رسانيد

اين پيش آمد که ذکر شده مانع آن شد که حضرت بهاءاللّه بتوانند خود را

بقلعه برسانند و بمساعدت اصحاب بپردازند هر چند نهايت جدّيت و کوشش

را داشتند که اصحاب قلعه را مساعدت فرمايند و لکن تقدير الهی بر اين

قرار نگرفته بود که ايشان در قلعه تشريف ببرند اگر بقلعه ميرفتند

و بشهادت ميرسيدند ديگر اهل عالم از تعاليم و احکام آن بزرگوار که در

ص ٣٤٣

دورهء اظهار امر آشکار شد محروم و بی‌نصيب ميماندند.

حضرت بهاءاللّه در بهار دورهء زندگانی يعنی در ريعان جوانی بودند که ندای

حضرت اعلی را شنيدند و در سنّ بيست و هفت بخدمت امر پرداختند از

جميع شئون ظاهره و ثروت و مقام گذشتند وقتی که در طهران بمساعدت

اسرای قزوين اقدام فرمودند گرفتار حبس شدند در قضيّهء نجات دادن

حضرت طاهره از قزوين نمونه‌ای از قدرت خود را آشکار ساختند در

بدشت داد و فرياد اصحاب را در نهايت تدبير زايل ساختند در نيالا حضرت

قدّوس را از مرگ نجات دادند باصحاب قلعهء طبرسی نصايح مشفقانه

فرمودند و پيوسته ميکوشيدند که به اصحاب مساعدت فرمايند و خود را

در همه حال فدای اصحاب ميساختند چنانچه در آمل نگذاشتند هيچ يک از

اصحاب مورد ضرب قرار بگيرند و خود بنفسه تحمّل آن مصيبت فرمودند

در واقعهء تير انداختن بابيان بشاه مورد رنج و آسيب اعدا قرار گرفتند چه

بليّاتيکه از لواسان تا اردوگاه پادشاه و از آنجا تا پايتخت بهيکل مبارک

رسيد در سياه چال طهران مشقّت فراوانی از ثقل اغلال تحمّل فرمودند و در

تاريکی آن سجن بزحمت فراوان گذراندند اين جمله که ذکر شد نمونه‌ای از

بليّاتی بود که تحمّل فرمودند و اين امور بزرگترين برهانست بر آنکه آن

بزرگوار يگانه شخصی بودند که جميع قوائی را که در ايران مورد اثر

بودند بکار ميانداختند قدرت و قوّت آن بزرگوار بود که قوای مؤثّره را با

نهايت دقّت بکار ميانداخت و امورشان را منظّم ميساخت و بالاخره آن

قوای مؤثّره را در دورهء شريعت بيان بچنان مقام بلندی رسانيد زيرا بعد

از شريعت بيان مقدّر بود که زمام امور موکول بآن بزرگوار شود و پس از

دورهء بيان آن نفس جليل مظهر وحی حضرت کردگار گردد.

ص ٣٤٤

فصل بيستم

بقيّهء فصل قبل

سابقاً گفتيم که مهديقلی ميرزا شکست خورد و فرار کرد لشکرش

پريشان شد بعد از پريشانی و فرار شاهزاده مهديقلی ميرزا ثانياً بجمع

قوی پرداخت و مصمّم شد که باصحاب قلعه حمله کند اصحاب خود را بار

ديگر در محاصرهء لشکری عظيم و سپاهی جرّار يافتند رياست لشکر با

عبّاسقليخان لاريجانی و سليمان خان افشار بود اين دو نفر قوّه و لوازم

بسيار و پياده و سواره بيشمار فراهم کردند و بلشکر شاهزاده مهديقلی

ميرزا پيوسته بودند اردوگاه در جوار قلعه قرار داشت هفت سنگر بمنزلهء

خطوط دفاعی در اطراف قلعه تعبيه کرده بودند که اگر اصحاب از قلعه

بيرون ميآمدند، تا آن هفت مانع را از بين برنميداشتند، بمرکز قوی

نميرسيدند، لشکريان هر روز با کمال غرور و خودخواهی بتمرين عمليّات

جنگی مشغول بودند و ميخواستند قوّه و قدرت خود را بدينوسيله

بمحصورين قلعه نمايش بدهند اصحاب قلعه دچار بی‌آبی شده بودند

و مجبور شدند در ميان قلعه چاه بکنند در هشتم ماه ربيع الاوّل حفر چاه

تمام شد وقتی که جناب ملّا حسين ديدند اصحاب چاه را حفر کردند بآنها

فرمودند عنقريب ما شستشو خواهيم کرد برای اينکار آب فراوانی خواهيم

داشت روزی که شستشو کنيم تمام اوساخ ترابی از ما زايل خواهد شد و در

پيشگاه خداوند قدير خواهيم شتافت و بحيات ابدی خواهيم رسيد هر کس

ميل دارد از جام شهادت بنوشد خود را مهيّا کند و منتظر آخرين ساعت

زندگانی خود باشد تا خونش در راه نصرت دين خويش بريزد امشب قبل از

طلوع فجر هر که دلش ميخواهد که با من همراه باشد بايد خود را آماده کند

تا از قلعه خارج شويم و لشکر ظلمتی را که در جلو راه ما قرار گرفته

ص ٣٤٥

پراکنده سازيم و بجايگاه عزّت ابدی

خويشتن را برسانيم.

هنگام عصر آن روز جناب ملّا

حسين وضو گرفتند، لباسهای تازهء

خود را پوشيدند، عمّامهء حضرت

باب را برسر گذاشتند و برای دفاع

خود را آماده ساختند صورت جناب

ملّا حسين بسيار درخشان بود و آثار

سرور بی‌منتهی از چهرهء ايشان

ظاهر و هويدا با اصحاب و ياران

طوری مذاکره ميفرمودند مثل اينکه

وداع ميکنند آنها را برای آخرين بار

تشويق ميکردند و بشجاعت و

استقامت تحريص ميفرمودند مدّتی

را هم در خدمت جناب قدّوس بسر

بردند در محضر ايشان با کمال خضوع نشسته بودند جناب قدّوس با

ملّا حسين مذاکره ميفرمودند و ايشانرا تشجيع ميکردند گاهی بذکر حضرت

باب و بياد آن بزرگوار مشغول بودند و زمانی قدّوس از کشفيّات روحيّهء

خويش بملّا حسين فيض ميبخشيدند خلاصه قسمت بيشتر آن شب منقضی

شد و ستارهء صبح دميد.

طلوع اين ستاره بملّا حسين بشارت ميداد که عنقريب فجر يوم وصال

محبوب بيهمتا طالع خواهد شد جناب باب الباب در آن وقت

برخاستند و بر اسب سوار شدند و فرمودند اصحاب در قلعه را باز

کنند آنگاه با سيصد و سيزده نفر از ياران برای مقابله با دشمنان از قلعه

ص ٣٤٦

خارج شدند و فرياد يا صاحب الزّمان برکشيدند صدای اصحاب در جنگل

ميپيچيد و از اطراف منعکس ميشد جناب ملّا حسين بسنگر اوّل حمله

کردند اين سنگر بدست زکريای قادی کلائی سپرده شده بود باب الباب

بفاصلهء کمی سنگر را در هم شکستند و زکريا را مقتول ساخته

سربازانش را پريشان و متفرّق ساختند بلافاصله با نهايت سرعت و شجاعت

سنگر دوّم و سوّم را نيز گشودند هر چه پيش ميرفتند خوف و بيم لشکر

دشمن زيادتر ميشد و نا اميدی و اضطرابشان بيشتر ميگشت

سراپای آنها را وحشت و دهشت گرفته بود از اطراف مثل باران بر سر

اصحاب و باب الباب گلوله ميباريد ولی آنها ابداً اعتنائی نداشتند و

پيوسته پيش ميرفتند تا جميع سنگرها را در هم شکسته و استحکامات را

ويران ساختند در اين بين عبّاسقليخان لاريجانی بالای درختی رفت و

خودش را در ميان شاخه‌های درخت پنهان ساخت و بمراقبت اصحاب

پرداخت اطراف او را تاريکی فرو گرفته بود و بخوبی ميتوانست در پرتو

مشعلهائيکه روشن شده بود باب الباب و اصحابش را کاملاً مراقبت کند

جناب ملّا حسين سواره پيش ميرفتند ناگهان پای اسب ايشان بريسمان

يکی از چادرهای نصب شده پيچيد ايشان ميخواستند اسب را از اين

ورطه برهانند که ناگهان هدف گلولهء دشمن خيانتکار يعنی عبّاسقليخان

لاريجانی گشتند اثر گلوله شديد بود خون بسيار از زخم باب الباب جاری

ميگشت عبّاسقليخان نميدانست که مقتول او کيست جناب ملّا حسين از

اسب پياده شدند و چند قدم بيشتر برنداشتند که قوای ايشان بضعف

و سستی گرائيده برزمين افتادند دو نفر جوان خراسانی از اصحاب باب الباب

که يکی موسوم بقلی و ديگری موسوم بحسن بود پيش آمدند و جناب

باب الباب را برداشته بقلعه بردند.

ملّا صادق و ملّا ميرزا محمّد فروغی برای من ( نبيل ) چنين حکايت کردند

ص ٣٤٧

گفتند که ما هر دو در آنوقت که ملّا حسين را بقلعه آوردند در ميان قلعه در

محضر جناب قدّوس مشرّف بوديم وقتی باب الباب را بحضور جناب قدّوس

آوردند بما فرمودند همه بيرون برويد و هيچ کس اينجا نماند ملّا حسين را

که بيهوش شده بود در حضور قدّوس گذاشتند همه بيرون آمديم بعد جناب

قدّوس بميرزا محمّد باقر امر کردند در را ببندد و هيچ کس را بمحضر ايشان راه

ندهد و فرمودند بعضی کارهای پنهانی دارم که هيچکس نبايد بآنها اطّلاع

پيدا کند ما از شنيدن اين فرمايش جناب قدّوس حيرت کرديم همانطور

ايستاده بوديم چند لحظه بعد صدای جناب ملّا حسين را شنيدم که با حضرت

قدّوس به مذاکره مشغولند و بسؤالات ايشان جواب ميدهند اين گفتگو دو

ساعت طول کشيد تعجّب ما وقتی بيشتر شد که ديديم ميرزا محمّد باقر

خيلی مضطرب و پريشان است بعدها بما گفت من پشت در ايستاده

بودم و از سوراخ در بميان اطاق نگاه ميکردم بمحض اينکه جناب قدّوس

اسم ملّا حسين را بردند فوراً ملّا حسين برخاسته نشستند و مانند سابق

با کمال خضوع سر خود را کج کرده چشمها را بزمين دوختند و با کمال دقّت

فرمايشات قدّوس را می‌شنيدند و هر چه را سؤال ميکردند جواب ميدادند

شنيدم که حضرت قدّوس بايشان فرمود " خيلی زود از من جدا شدی و مرا

در چنگال دشمنان واگذاشتی چندان طولی نميکشد که انشاء اللّه من هم نزد تو

خواهم آمد و بتو خواهم رسيد و از نعمتهای الهی که بوصف نميايد بهره‌ مند

خواهم شد " آنگاه صدای ملّا حسين را شنيدم که بقدّوس عرض کردند " جانم

فدای شما آيا از من راضی هستيد " پس از مدّتی جناب قدّوس بميرزا

باقر امر کردند در اطاق را باز کند اصحاب مشرّف شدند جناب

قدّوس فرمودند " من با ملّا حسين خدا حافظی کردم و دربارهء اموری با او

شريک و انباز گشتم که پيش از اين دربارهء آنها گفتگو نشده بود " ما نگاه

کرديم ديديم جناب ملّا حسين صعود کرده‌اند و آثار تبسّم لطيفی در

ص ٣٤٨

صورتشان پيداست چنان با آرامش و اطمينان بنظر ميرسيدند مثل اينکه

خوابيده‌اند در وقت کفنشان جناب قدّوس آمدند جسد باب الباب را در

پيراهنش پيچيدند و دستور دادند که بدن را در قسمت جنوبی ضريح شيخ

طبرسی قرار بدهند بعد نزديک جسد رفتند و بر صورت و چشمهای

ملّا حسين بوسه زدند و فرمودند " خوشا بحال تو که تا آخرين دقيقهء حيات

خويش بر عهد و ميثاق الهی ثابت و مستقيم بودی اميدوارم که هر گز بين

من و تو جدائی نيفتد " اين کلماترا جناب قدّوس با چنان سوز و گدازی

بيان فرمودند که هفت نفر از اصحاب که حاضر بودند بی‌اختيار گريه

کردند گريهء اصحاب خيلی سوزناک بود همه آرزو داشتند که اگر ممکن بود

جان خود را فدای باب الباب کنند جناب قدّوس با دست خويش جسد باب

الباب را در قبر گذاشتند و باصحابيکه نزديکش بودند فرمودند مدفن باب

الباب را بايد از همه کس مستور و مکتوم بداريد حتّی ساير اصحاب هم

نبايد بفهمند که مدفن باب الباب کجاست هيچ کس را مطّلع مسازيد بعد

دستور دادند سی و شش نفر ديگر از اصحاب را که شهيد شده بودند در

شمال مقبره و ضريح شيخ طبرسی در ميان يک قبر دفن کنند وقتی که

بدنها در ميان قبر گذاشته ميشد ميفرمود احبّای الهی بايد مانند اين

شهدای امر مقدّس رفتار کنند همانطور که اينها در حال ممات با هم متّحدند

احبّاء هم بايد در دورهء حيات خويش با هم متّحد باشند در آن شب قريب

نود نفر از اصحاب در ميدان جنگ زخمی شده بودند.

از روز دوازدهم ذی القعدهء سال هزار و دويست شصت و چهار هجری

يعنی اوّلين روزيکه اصحاب مورد هجوم اعدا قرار گرفتند تا روز وفات

جناب ملّا حسين که روز نهم ربيع الاوّل سال هزار و دويست و شصت و پنج

هجری هنگام طلوع فجر بود مطابق شماره و حساب ميرزا باقر هفتاد

و دو نفر از اصحاب در طول اين مدّت بشهادت رسيده بودند و از روزيکه

ص ٣٤٩

جناب ملّا حسين مورد هجوم دشمنان شدند تا روزيکه بشهادت رسيدند

يکصد و شانزده روز گذشته بود در طول اين مدّت چه وقايع عجيبه اتّفاق

افتاد چه شجاعتها از جناب ملّا حسين بظهور رسيد اقدامات باب الباب در

طول اين مدّت باندازه‌ای حيرت آور بود که سخت‌ترين دشمنان مشارٌاليه

بشجاعت و بزرگواری ايشان اقرار داشتند و از مشاهدهء آن وقايع

دچار حيرت و دهشت بودند در چهار دفعه جناب ملّا حسين نهايت درجهء

شجاعت و قوّت خويش را که از کمتر کسی ديده شده بود ظاهر ساختند.

دفعهء اوّل در روز دوازدهم ذی القعده نزديک بارفروش اتّفاق افتاد. دفعهء

دوّم در روز پنجم محرّم در جوار قلعهء شيخ طبرسی بوقوع پيوست که باب

الباب با لشکريان عبداللّه خان ترکمان روبرو شدند. مرتبهء سوّم در روز

بيست و پنجم محرّم در وسکس بود که با لشکر شاهزاده مهديقلی ميرزا

مصادف شده‌اند. دفعهء چهارم که از همه مهمتر بود و آخرين دفعه

محسوبست وقتی بود که عبّاسقليخان و شاهزاده مهديقلی ميرزا و سليمان

خان افشار همه دست بدست هم داده بودند و قوای خود را متّحداً بکار

انداخته بودند و چهل و پنج صاحب منصب که در جنگ مهارت و شجاعت

کامل داشتند نيز با آنها مساعد و همدست شده بودند. جناب ملّا حسين از

جميع وقايع هولناک که آتش جنگ در نهايت درجهء اشتعال بود مظفّر و

منصور گشتند و جميع آن سپاه و لشکريان جرّار را که در نهايت نظم

و ترتيب بودند متفرّق و پريشان ساختند در هر واقعه‌ای چنان

شجاعت و قوّت و مهارت و توانائی بانواع مختلف و اشکال متفاوت از

ايشان ظاهر ميشد که هر يک بتنهائی برای اثبات حقيقت امر مبارکی که

اين بزرگوار بحمايت آن قيام فرموده بود و برای پيشرفت آن کوشش

ميفرمود بدرجه‌ايکه جان خود را در راه نصرت آن امر با کمال غيرت

و شهامت فدا ساخت کافی بود. جناب ملّا حسين حتّی در دوران صباوت آثار

ص ٣٥٠

نجابت و حسن خلق در سيمايش ظاهر و آشکار بود در علم و دانش و تمسّک

بدين و مهارت در سواری و اخلاص در انجام مقاصد و مراعات انصاف و

ثبات و استقامت در امور دينی بدرجهء عالی و رتبهء بلند ارتقاء يافته بود

بواسطهء اين صفات جناب باب الباب از بين نفوسيکه جان خود را در

راه امر مبارک نثار کردند و بشهادت رسيدند ممتاز و از همه بالاتر بود

وقتی که جام شهادترا نوشيدند سی و شش سال از عمر مبارکشان گذشته

بود. جناب ملّا حسين وقتی که بکربلا رسيدند و بمجلس درس جناب سيّد کاظم

رشتی وارد شدند هيجده سال داشتند نه سال هم از محضر سيّد استفاده

کردند و باين وسيله استعداد قبول ندای حضرت باب در ايشان آشکار شد

بقيّهء عمر خويش را صرف خدمات امريه و جانفشانيهای حيرت‌آور

فرمودند تا در ميدان شهادت وارد شدند حوادث دورهء حيات ايشان هيچ

وقت مستور و خاموش نخواهد ماند و در نهايت وضوح و روشنی در

صفحات تاريخ بلاد آن بزرگوار خواهد درخشيد.

لشکر دشمن چنان شکست سختی خورده بودند که با کمال خجلت

و شرمساری ميتوان گفت از کار افتاده بودند قوای پريشان و گسيخته

جمع آوريش مشکل بود و نتوانستند باصحاب قلعه هجوم کنند مگر بعد از

چهل و پنج روز که قوی و لشکر پريشان از گوشه و کنار مجتمع شدند. در

اين بين عيد نوروز فرا رسيد شدّت سرما باندازه‌ای بود که مجبور شدند

هجوم و حملهء خود را باصحاب که چندين بار اصحاب آنها را شکست داده

بودند و با شرمساری و خوف همراهشان ساخته بود بتأخير بيندازند. هر

چند حمله باصحاب قلعه بتاخير افتاد ولی رؤسای لشکر و دولت اوامر

شديدی صادر کرده بودند که بهيچوجه نگذارند کسی بکمک اصحاب قلعه

بآنها بپيوندند. مسئلهء آذوقه برای اصحاب قلعه مشکل شده بود جناب

قدّوس بميرزا محمّد باقر دستور دادند برنجهائيکه جناب باب الباب برای

ص ٣٥١

دوران سختی انبار کرده بودند باصحاب قسمت کند وقتی که برنج را قسمت

کردند حضرت قدّوس اصحاب را احضار فرمودند و بآنها گفتند :" هر يک از

شما که ميتواند بليّات و مصائب آينده را که برای ما پيش خواهد آمد

تحمّل کند با ما در قلعه بماند و هر کدام که در وجود خويش احساس ترس

و ترديد مينمايد فوراً از قلعه بيرون رود و خود را بمأمنی برساند هر که

رفتنی است بايد زودتر برود زيرا دشمنان بزودی دور ما را خواهند

گرفت و بما حمله خواهند کرد، راه از هر طرف بروی ما بسته خواهد شد،

شدايد و بليّات سختی بر ما خواهد باريد و بمصائب طاقت فرسا دچار

خواهيم شد ".

در همان شبی که جناب قدّوس اين فرمايش را باصحاب فرمودند

شخص سيّدی موسوم به ميرزا حسين متولّی که جزو اصحاب بود بنفاق قيام

کرد و نسبت باصحاب قلعه راه خيانت سپرد و مکتوبی بعبّاسقليخان

لاريجانی نوشت مضمون آنکه :" چرا کاری را که شروع کرديد تمام نميکنيد

مگر نميدانيد که ملّا حسين وفات کرده و بوفات او شيرازهء دشمنان شما که در

قلعه جمع شده‌اند از هم پاشيده اصل کار ملّا حسين بود شما که آن رکن

اعظم را از بين برداشتيد چرا کار را باتمام نميرسانيد اگر همان وقت يک

روز ديگر صرف ميکرديد بدشمن فائق ميآمديد من بشما خبر ميدهم حالا

ديگر برای از بين بردن دشمنان خود به لشکر زياد احتياجی نداريد تنها صد

نفر جنگجو اگر بفرستيد بفاصلهء دو روز بر قلعه مسلّط خواهند شد و بدون

قيد و شرط همهء اهل قلعه تسليم شما خواهند گشت زيرا از حيث آذوقه در

سختی هستند همه گرسنه‌اند و از اين جهت دچار مشقّت شديدی شده‌اند ."

ميرزا حسين متولّی پس از نگارش نامه آنرا مهر کرد و بسيّد علی

زرگر داد سيّد علی بعد از آنکه سهم خود را از برنجيکه بين اصحاب قسمت

ميکردند دريافت نمود نصف شب از قلعه فرار کرد و مکتوب را

ص ٣٥٢

بعبّاسقليخان لاريجانی رساند عبّاسقليخان اين شخص را ميشناخت در آن

هنگام عبّاسقليخان در قريه‌ای که در چهار فرسخی قلعه بود توقّف داشت

و نميدانست چه بکند گاهی فکر ميکرد که بطهران برود و بحضور شاه

برسد و از اين شکست و فرار خجلت‌آور خود ننگ داشت گاهی ميگفت

بوطن خود يعنی لاريجان برگردد آنجا هم که ميرفت دوستان و خويشانش

برای اينکه شکست خورده بود ناچار او را ملامت ميکردند همينطور فکر

ميکرد که چه بکند، صبح که بيدار شد سيّد علی زرگر، نامهء ميرزا حسين

متولّی را باو داد عبّاسقليخان آنوقت دانست که ملّا حسين کشته شده از

اين جهت فکر تازه‌ای برايش حاصل شد از ترس اينکه مبادا سيّد علی زرگر

خبر قتل ملّا حسين را بسايرين بدهد، فوراً او را کشت و با نيرنگ عجيبی

" تهمت قتل " را از خود دور ساخت، دلش ميخواست پيش از آنکه ساير

رؤسای لشکر بهجوم و حمله اقدام کنند خودش باين کار مبادرت کند

و تسخير قلعه را باسم خود معروف سازد زيرا از طرفی ملّا حسين بقتل

رسيده بود و از طرف ديگر گرسنگی باصحاب قلعه زورآور شده بود از

اين جهت خود را مظفّر و منصور پنداشت و فوراً بجمع قوی پرداخت و ده

روز پيش از نوروز با لشکر خود بنيم فرسخی قلعه رفت ابتدا دربارهء

مندرجات نامهء ميرزا حسين متولّی خائن تحقيقاتی کرد و چون بصدق

مندرجات نامه يقين کرد هنگام طلوع صبح رايت هجوم بر افراشت و با دو

لشکر پياده و سواره قلعه را محاصره نمود بلشکر خود فرمان داد که ديده

بانان قلعه را هدف گلوله سازند.

ميرزا محمّد باقر با نهايت شتاب خود را بمحضر جناب قدّوس رسانيد

و جريان را معروض داشت قدّوس فرمود شخص خائنی که در قلعه هست

وفات جناب ملّا حسين را بعباسقليخان لاريجانی اطّلاع داده است او هم

بمحض اطّلاع بر وفات باب الباب موقع را مغتنم شمرده بقلعهء ما هجوم

ص ٣٥٣

کرده تا نصرت و فيروزی را مخصوص خويش سازد و از رقبای خود باين

واسطه پيش افتد تو اکنون با هيجده نفر از اصحاب از قلعه بيرون رو

و عبّاسقليخان را بجزای خود برسان تا بداند اگر ملّا حسين وفات يافته

و لکن قدرت الهی همواره اصحاب و ياران خود را مساعدت ميفرمايد

و پيوسته آنان را بر دشمنان مظفّر و منصور ميسازد. ميرزا محمّد باقر

پس از آنکه هيجده نفر از ميان اصحاب انتخاب کرد، اشارت کرد تا در قلعه

را باز کنند، خود و همراهانش سواره از قلعه بيرون تاختند و با فرياد

يا صاحب الزّمان ولوله ای انداختند، باردوی دشمن هجوم کردند و آنان را

پراکنده و پريشان ساختند، سپاه عبّاسقلی خان با ترس بسيار فرار اختيار

کردند و شکست ننگينی نصيب آنان گشت چنان پراکنده شدند که معدودی

از آنها توانستند خود را ببار فروش برسانند ولی از شدّت خجلت و ننگ

نميتوانستند سر بلند کنند عبّاسقلی خان بقدری ترسيد که خود را از اسب

بزمين انداخت و فرار کرد بقدری سراسيمه شده بود که در وقت پياده شدن

يکی از کفشهايش برکاب گير کرده و همانطور آويزان ماند و او متوجّه

نشده بطرفی که لشکرش فرار ميکردند او هم فرار کرد، در حالتی که يک

پايش کفش داشت و پای ديگرش برهنه بود با نهايت شتاب خود را

بشاهزاده مهديقلی ميرزا رساند و با ترس و خوف بسيار شکست خويش را

معروض داشت. ميرزا محمّد باقر با اصحاب خويش در نهايت سلامتی و

سرور بقلعه باز گشتند، عَلَمی را که از دشمن بجا مانده بود،

ميرزا باقر بدست گرفته بود و پس از ورود بقلعه با نشاط عظيمی آن

را برئيس بزرگوار خويش تقديم کرد.

همهء اصحاب از شکست دشمن مسرور شدند و اطمينان کامل مجددّاً

برای آنها حاصل شد که قوّهء ايمان و ايقان برای جلب نصرت و غلبه بر

دشمنان کافی است چون اصحاب چيزی نداشتند که سدّ جوع نمايند از

ص ٣٥٤

گوشت اسبهائی که از اردوی دشمن با خود آورده بودند تغذيه ميکردند و

با کمال شجاعت و ثبات هر گونه سختی را تحمّل مينمودند هميشه مراقب

بودند که آنچه را حضرت قدّوس بفرمايد مجری سازند و بساير مطالب

و امور اهمّيّتی نميدادند، مشکلاتی که در پيش داشتند و حملهء دشمنان

و ساير امور بقدر سر موئی آنان را از سلوک در طريقهء اصحاب سابق باز

نميداشت با نهايت استقامت و شجاعت مانند ياران قبل در نصرت امر

کوتاهی نداشتند هر چند بعضی از نفوس ضعيف القلب در مواقع اشتداد

بلايا لغزيدند و لکن اقدام آنها بقدری بی‌اهمّيّت بود که بکلّی از بين رفت

و همهء آنها فراموش شدند و کاری از پيش نبردند، جان بازی اصحاب

شجاع و دلباخته که دارای عزم راسخ و استقامت کامل بودند در پرتو انوار

اقدامات خود در سخت‌ ترين ساعات مصيبت و بلا خيانت و لغزش

خائنين بی‌نوا را بکلّی محو و نابود ساخت.

شاهزاده مهديقلی ميرزا که در ساری اردو زده بود از شکست

عبّاسقلی خان و فرار او خيلی خوشحال شد اگر چه باطناً تصميم داشت که

اصحاب قلعه را بکلّی محو کند ولی از عدم موفّقيت رقيب خود عبّاسقليخان

که ميخواست افتخار غلبه و فتح را خود بتنهائی دارا باشد و برای او

ميسّر نشد خيلی خوشحال شده بود فوراً نامه ای بطهران نگاشت و کمک

طلبيد تجهيزات جنگی و عرّاده‌های توپ و ساير لوازم را از طهران خواست

تا بدون تأخير برای او بفرستند و تصميم داشت که در اين مرتبه قلعه را

محاصره و بهر نحو هست اصحاب را مغلوب و قلعه را تسخير نمايد.

در ضمن اينکه دشمنان بتهيّهء حملهء جديدی مشغول بودند، اصحاب

جناب قدّوس بمشکلات و مصائب وارده بنظر بی‌اعتنائی مينگريستند

و مشغول تهيّهء لوازم انعقاد جشن نوروز بودند، در جريان جشن بشکر

خداوند متعال پرداختند که آنها را مورد فضل و احسان خويش قرار

ص ٣٥٥

داده و برکات خود را بآنان مبذول داشته با اينکه گرسنه بودند تمام

مصيبت‌ها و بليّات را فراموش کرده بودند و بخواندن اشعار سرگرم بودند

هنگام شب صدای اصحاب قلعه باطراف می‌پيچيد و در ساعات روز فرياد

آنان که جملهء ( سبّوحٌ قدّوسٌ رَبّنا و ربّ الملائکةِ و الرّوح ) را ميگفتند

بگوش قريب و بعيد ميرسيد تکرار اين جمله که پيوسته و مستمرّ بود

باعث اشتعال شجاعت و اطمينان در وجود اصحاب بود آنچه را از لشکر

دشمن گرفته بودند از اسب و غيره جميعاً صرف شد فقط از مواشی گاو

مادّه ای باقی مانده بود که حاجی نصير قزوينی آن گاو را در گوشه ای بسته بود

هر روز او را ميدوشيد و شيرش را برای جناب قدّوس شير برنج ميپخت و

ميبرد حضرت قدّوس مقداری از آن شير برنج ميل ميفرمودند و بقيّه را

باصحابی که در حضورشان بودند عنايت ميفرمودند و ميگفتند " از

روزيکه جناب ملّا حسين از من جدا شده است از هيچ غذائی لذّت نميبرم

زيرا وقتی می‌بينم ياران من در نهايت درجهء گرسنگی هستند و با کمال

ضعف و ناتوانی دور من نشسته‌اند دلم ميسوزد قلبم آتش ميگيرد ".

با اين همه مصائب و شدائد جناب قدّوس تفسير صاد الصّمد را پيوسته

می‌نوشتند و از طرفی هم ياران و احبّا را باستقامت و پايداری نصيحت

ميفرمودند ميرزا محمّد باقر هر صبح و شام اصحاب را جمع ميکرد

و قسمتی از تفسير صاد را برای آنها تلاوت مينمود از استماع آن آتش

شجاعت اصحاب شعله ور ميشد و اميد جديد در وجودشان احداث ميگشت.

از ملّا ميرزا محمّد فروغی شنيدم که ميفرمود خدا ميداند ما گرسنگی

خود را اهميّت نميداديم و برای خوراک روزانهء خود فکر نميکرديم زيرا

تلاوت آيات به نحوی مؤثّر بود که عقل ما را تسخير ميکرد اثر آن آيات

طوری بود که اگر چند سال هم بهمان منوال بسر ميبرديم ممکن نبود آثار

ملالت و رنج در ما پيدا شود يا شجاعت ما از بين برود هر وقت که فکر

ص ٣٥٦

نداشتن آذوقه و خوراک ميخواست قدری تصميم ما را متزلزل کند و قوّت

ما را بضعف تبديل نمايد فوراً ميرزا محمّد باقر بحضور جناب قدّوس

ميرفت و قضيّه را عرض ميکرد ايشان تشريف ميآوردند، بمحض اينکه

پيش ما ميآمدند از مشاهدهء آن طلعت نورانی و آن بيانات سحرآميز نااميدی

ما باميدواری و غصّه و اندوه ما بسرور و شادمانی تبديل ميشد،

حالتی در خود احساس ميکرديم که اگر تمام دشمنان غفلتاً بما حمله ميکردند

يقين داشتيم که فوراً همه را شکست خواهيم داد.

عيد نوروز در آن ايّام مطابق با بيست و چهارم ماه ربيع الثّانی سال

هزار و دويست و شصت و پنج هجری بود جناب قدّوس در روز عيد ورقه ای

نگاشتند که برای اصحاب قرائت شد مضمون ورقه اين بود که عنقريب

امتحانات شديده پيش خواهد آمد و مصائب تازه واقع خواهد شد و در

نتيجه جمع بسياری از اصحاب بشهادت خواهند رسيد چند روز از اين

مقدّمه گذشت، شاهزاده مهديقلی ميرزا با لشکر جرّاری نزديک قلعه فرود

آمد سليمان خان افشار و عبّاسقليخان لاريجانی و جعفر قلی خان هر يک با

عدّه و تجهيزات خود بشاهزاده پيوستند بعلاوه چهل نفر از بزرگان

و صاحب منصبان هم بمساعدت شاهزاده آمدند در مجاور قلعه در نقاط

مختلفه سنگرها و خندق‌ها و ساير استحکامات جنگی را مهيّا ساختند تا

روز نهم شهر البهاء رئيس لشکر بتوپچی ها فرمان داد که قلعه و اصحاب

را هدف گلوله‌های توپ نمايند.

در بين اينکه گلوله از هر طرف ميباريد جناب قدّوس از اطاق خود

بيرون آمدند و بوسط قلعه تشريف آوردند و بمشی پرداختند وجههء

قدّوس بسيار مسرور و صورتشان خندان بود نهايت اطمينان و متانت را

داشتند همانطورکه قدم ميزدند ناگهان گلولهء توپی جلوی جناب قدّوس

بزمين افتاد ايشان گلوله را بکمال خونسردی و بی‌اعتنائی با پای خود

ص ٣٥٧

غلطاندند و فرمودند :" اين ستمکاران چقدر از غضب خدا غافل و بی خبرند

مگر نميدانند که نمرود با آن عظمت را خداوند بوسيلهء مخلوق ضعيفی که

پشّه باشد هلاک فرمود مگر نميدانند که قوم عاد و ثمود را باد تند بهلاکت

رساند اگر ميدانند پس چرا اين همه کوشش ميکنند که جنود الهی را

بترسانند با آنکه اين جنود شجاع و اصحاب دلير اهمّيّتی بقدرت و قوّت

سلطنت نميدهند و آنرا مانند ظلّ زائل ميشمارند " آنگاه باصحاب توجّه

کرده و فرمودند :" شما آن اصحابی هستيد که حضرت رسول عليه الصّلوة

و السّلام دربارهء شما فرموده است و اشوقا لاِخوانيَ الّذينَ يأتُونَ فی آخرِ

الزّمانِ طُوبی لَهُم و طُوبی لنا و طوبی هُم اَفضَلُ مِن طُوبانا ملتفت باشيد

مبادا نفس و هوی بشما غلبه کند و باين وسيله مقام عظيم خود را از دست

بدهيد از تهديد اشرار نترسيد و از سطوت کفّار نهراسيد برای هر يک از

شما وقتی مقدّر و ساعتی مقرّر است چون اجل برسد نه هجوم اعدا اثری

دارد و نه کوشش احبّاء تأثيری هيچکس نميتواند اجل کسی را مقدّم و مؤخّر

سازد اگر تمام روی زمين بمخالفت شما قيام کنند قبل از وقتی که خدا

معيّن کرده نميتوانند کاری بکنند يک دقيقه از وقت مقرّر زياد و کم نخواهد

شد امّا شما اگر چه يک لحظه از اين گلوله‌های توپ ترس بخود راه بدهيد

و مضطرب بشويد يقين بدانيد که از حصن حصين حمايت الهی خود را

خارج ساخته‌ايد ".

اصحاب که اين بيانات را می‌شنيدند روح اطمينان و استقامت در

آنها سريان مييافت بجز چند نفر ضعيف القلب که آثار نقاق و ترس در

وجودشان ظاهر بود در گوشه ای از قلعه که کسی آنها را نميديد دور هم

جمع شده بودند و بنشاط و شجاعت ساير اصحاب که در نهايت درجهء

خلوص و انقطاع بودند بچشم بغض و عداوت و بنظر دهشت و وحشت

مينگريستند چند روز پشت سر هم از لشکر شاهزاده مهديقلی ميرزا

ص ٣٥٨

باصحاب قلعه گلوله توپ ميريخت لشکر شاهزاده خيلی متعجّب بودند

و در عين حال متحيّر که اين همه گلوله‌های توپ اصحاب قلعه را از دعا و نماز

و اذکارشان باز نميدارد و در مقابل صدای گلوله‌های توپ اصحاب با کمال

شجاعت صدا بدعا و اذکار بلند ميکردند دشمنان منتظر بودند که اصحاب قلعه

تسليم شوند ولی بر عکس ميديدند که صدای اذان و تلاوت آيات قرآن و آوازهای

فرح انگيز و مناجات و دعا پيوسته از اصحاب بگوش آنها ميرسد.

از مشاهدهء اين شجاعت و استقامت اصحاب جعفر قلی خان از همه

بيشتر آتش گرفته بود، دلش از شدّت بغض و کينهء اصحاب بجوش

و خروش آمده و ميخواست بهر طوری شده است شعله شجاعت اصحاب را

فرو نشاند از اين جهت دستور داد برجی بسازند بعد از اتمام برج توپی

بالای برج گذاشت و وسط قلعه را هدف گلولهء توپ ميساخت جناب قدّوس

بميرزا محمّد باقر امر کردند که برود و جزای آن شخص پست خود خواه را

بدهد و همانطور که عبّاسقليخان را ذليل و زبون ساخت جعفر قليخان را

هم مثل او منکوب و مخذول سازد، قدّوس بميرزا محمّد باقر فرمودند " بايد

باين شخص بفهمانی که اصحاب شجاع و بندگان مخلص خدا در دليری

مانند شير هستند، شير وقتی که گرسنه ميشود و باضطرار دچار ميگردد

شجاعت و شهامتش باعلی درجه ظاهر ميشود، اصحاب قلعه هم مانند شير

هستند، باو بفهمان که اين اصحاب هر چه بيشتر گرسنه بشوند، نايرهء

غضبشان شديدتر مشتعل ميشود و هجوم و حمله ‌شان سخت‌ تر خواهد بود .

ميرزا محمّد باقر با هيجده نفر از ياران سواره از قلعه بيرون تاختند

و بمراتب شديدتر از سابق فرياد يا صاحب الزّمان ميکشيدند، لشکر

دشمنان دچار خوف و ترس بی‌منتهی گشتند، جعفر قلی خان و سی نفر از

يارانش طعمهء شمشير اصحاب شدند، اصحاب ببرج حمله کردند، برج را

خراب و توپ را از بالای برج برزمين انداختند، بعضی از استحکامات

ص ٣٥٩

و سنگرها را خراب و ويران کردند، در اين بين شب شد و هوا تاريک گرديد

که دست از کار کشيدند وگر نه باقی لشکر را نيز بجزای خودشان

ميرساندند، اصحاب بقلعه برگشتند، بهيچ کدام اذيّت و آزاری نرسيده بود

چند رأس اسب از دشمنان بجا مانده بود که با خود بقلعه آوردند لشکر

دشمن پريشان خاطر گشته و تا چند روز بعد مهيّای هجوم و حمله نشدند،

در قورخانهء لشکر دشمن غفلتاً حريق و انفجاری واقع شد که عدّه‌ای از

صاحب منصبان توپخانه و عدّهء بسياری از سربازان کشته شدند اين پيش

آمد سبب شد که تا يک ماه نتوانستند باصحاب قلعه هجوم نمايند.

در اين مدّت بعضی از اصحاب گاهی از قلعه بيرون ميرفتند و بواسطهء

جمع کردن علف خشک از مزرعه‌ها تا اندازهء سدّ جوع مينمودند گوشت

اسبها تمام شده بود و اصحاب از شدّت جوع چرم زين ها را از ناچاری تناول

مينمودند علفهای خشک را ميجوشاندند و طوری می‌بلعيدند که سبب رقّت

بود، هر کس ميديد دلش بحال آنها ميسوخت وقتيکه قوای آنها سست

و ابدانشان نحيف شده بود، حضرت قدّوس نزد آنها ميآمدند و با کلمات

بهجت‌انگيز آلام آنها را تخفيف می‌بخشيدند و اميدوارشان ميساختند.

در اوّل ماه جمادی الثّانی توپخانهء دشمن قلعه را هدف گلوله ساختند

و بلافاصله افواجی مرکّب از سواره و پياده برای تسخير قلعه هجوم کردند

جناب قدّوس چون نزديک شدن دشمنان را مشاهده فرمودند و صدای آنها را

شنيدند ميرزا باقر را احضار کردند و فرمودند " با سی و شش نفر از

اصحاب جلو دشمن را بگيرد و دفاع کند و باو فرمودند از روزيکه در اين

قلعه مسکن گرفته‌ايم تا بحال هيچگاه راضی نميشديم که بدشمنان خود

تعدّی کنيم و تا آنها بما هجوم نميکردند ما دست بدفاع نميگشاديم حالا هم

همينطور است اگر مقصود ما آن بود که رياستی بدست بياوريم و بزور

اسلحه بر کفّار غلبه کنيم و اعلان جهاد بدهيم هرگز تا امروز در ميان قلعه

ص ٣٦٠

نمی‌مانديم قوّهء اصحاب و قدرت اسلحهء ما بطوری بود که بر همهء امّتها غالب

ميشديم حال ما مانند اصحاب حضرت رسول عليه السّلام در گذشتهء ايّام

است اگر مقصودی داشتيم مانند حضرت رسول شمشير ميکشيديم

و دشمنان خود را مجبور ميکرديم که مؤمن شوند و قبول دعوت کنند از

روزيکه در اين قلعه وارد شديم مقصودمان اين بود که با رفتار خويش

عظمت دعوت الهی را ثابت کنيم و خود را برای جانفشانی آماده سازيم

و خون خويش را در راه دين خود نثار کنيم ساعت مقرّر نزديک است عنقريب

خواهد آمد وقتيکه کارهای ما تمام شود آن ساعت مقرّر خواهد رسيد.

ميرزا باقر سی و شش نفر از ميان اصحاب انتخاب کرد، سواره از

قلعه بيرون رفتند، دشمنان را پراکنده ساختند و مظفّر و منصور برگشتند،

دشمنان که از شنيدن فرياد يا صاحب الزّمان اصحاب خيلی ترسيده بودند

فرار کردند و علم خود را بجا گذاشتند اصحاب آن عَلَم را با خود بقلعه

بردند، در اين واقعه پنج نفر از اصحاب شهيد شدند، سايرين در هنگام

مراجعت بقلعه شهدا را با خود بقلعه بردند و پهلوی ديگران دفن کردند.

شاهزاده مهديقلی ميرزا از قوّت و توانائی بی‌اندازهء دشمنان خويش

حيران شده بود ناچار رؤسای لشکر را جمع کرد و با آنها بمشورت پرداخت

آنها را تشويق کرد که بهر طوری ممکن است چاره ای کنند و بهر وسيله هست

قلعه را تسخير نمايند سه روز مشورت رؤسای لشکر طول کشيد بالاخره

بهتر آن ديدند که چند روز از تطاول و حملهء بقلعه خود داری کنند

و باصحاب قلعه اذيّتی نرسانند، شايد اصحاب بواسطهء گرسنگی شديد

و نااميدی که بر آنها روی داده بدون قيد و شرطی خودشان تسليم شوند.

شاهزاده منتظر بود که نتيجهء تصميم خويش را مشاهده کند در اين بين

شخصی از طهران بحضور شاهزاده رسيد و فرمانی از شاه همراه داشت.

اين شخص از اهل قريهء کند بود، قريهء کند نزديک طهران واقع شده،

ص ٣٦١

چون ميدانست که ملّا مهدی کندی و برادرش ملّا باقر کندی که با او هم وطن

هستند جزو اصحاب قلعه ميباشند از شاهزاده اجازه گرفت که بقلعه وارد

شود و آن دو نفر را نصيحت کند شايد بتواند آنها را از مرگ خلاصی بخشد،

وقتيکه نزديک قلعه رسيد از مستحفظين قلعه درخواست کرد که بملّا مهدی

کندی بگويند يک نفر از رفقای تو آمده ميخواهد تو را ملاقات کند جناب

کليم ميفرمودند که آن شخص در طهران خودش برای من حکايت کرد و گفت

ملّا مهدی از ديوار قلعه نمايان شد من او را ديدم که صورتش را بسيار سخت

بهم کشيده بود و مانند شير نگاه تند و تيزی داشت پيراهن سفيد درازی

مانند اعراب پوشيده بود، شمشيرش را روی پيراهن بسته بود، دستمال

سفيدی در دستش بود بمن گفت چکار داری زود بگو زيرا ميترسم که مولای

من مرا احضار کند و من آنجا نباشم آثار عظمت و قوّت از صورت

و چشمانش آشکار بود، خيلی متحيّر شدم، از نگاه کردن و هيبت او دهشت

مرا فرو گرفت غفلتاً بفکرم رسيد که خوب است عاطفهء پنهانی را که در

قلبش موجود است بيدار سازم لهذا دربارهء فرزندش با او صحبت کردم

ملّا مهدی پسری داشت موسوم برحمن که او را در قريهء کند گذاشته بود

و باصحاب پيوسته بود مشارٌ اليه آن طفل را خيلی دوست ميداشت و هر

وقت ميخو‌است آن طفل را بخواباند پهلوی گهواره‌اش مينشست و شعری

را که ساخته بود ميخواند تا آن طفل بخواب ميرفت. من بملّا مهدی گفتم

رحمن پسرت که اينقدر او را دوست ميداشتی تنها و بی‌پرستار مانده،

آرزو دارد که ترا ببيند ملّا مهدی گفت به رحمن بگو که محبّت رحمن حقيقی

تمام قلب مرا تسخير کرده و جای محبّت ديگران در او باقی نمانده من اين

را که شنيدم اشکم سرازير شد بی‌اختيار فرياد کشيدم خدا لعنت کند هر

کس که ترا و رفقای ترا کافر و گمراه ميخواند، آنوقت از او پرسيدم اگر

من وارد قلعه شوم و پيش تو بيايم چه خواهد شد؟ جواب داد اگر مقصود تو

ص ٣٦٢

از ورود در قلعه تحرّی حقيقت و جهد در عرفان حقّ است من با نهايت سرور

حاضرم تو را راهنمائی کنم و اگر مقصودت اين است که بديدن من بيائی

و از رفيق قديمی خود ديدن کنی من ترا ميپذيرم زيرا حضرت رسول عليه السّلام

فرموده " اَکرَمُوا الضّيفَ وَ لَو کانَ کافِراً " بنابر اين از تو پذيرائی

ميکنم و علف پخته و استخوان جوشيده برای تو ميآورم زيرا بيش از اين

چيزی ندارم و اگر مقصودت اينست که بيائی و مرا اذيّت کنی با خبر باش

که من از خودم دفاع خواهم کرد و تو را ميگيرم و از بالای اين ديوار پائين

مياندازم وقتيکه او را اينطور دارای ثبات و استقامت ديدم يقين کردم که

اصرار من فايده ندارد، استقامت و شجاعت او بقدری بود که اگر تمام علما

روی زمين جمع ميشدند که رخنه و شکّی در ايمان او بيندازند و او را

برگردانند از عهده بر نميآمدند و اگر همهء مردم دنيا با تمام قوی همّت

ميگماشتند که او را از طريقه ای که پيش گرفته منحرف سازند نميتوانستند

باو گفتم آن جامی که آشاميده ای بر تو گوارا باشد که بمذاق تو خوش آمده

و اين همه برکت برای تو فراهم کرده، شاهزاده قسم ياد کرده است هر کس

از قلعه بيرون بيايد آزاد است ميتواند باجازهء شاهزاده بسلامتی بوطن

خود برگردد و مخارج راه خود را هم دريافت کند ملّا مهدی گفت من اين

پيغام تو را برفقای خودم خواهم رساند آيا ديگر با من کاری داری من

ميخواهم نزد مولای خودم برگردم و پيش از اين نميتوانم معطّل شوم من

باو گفتم خدا ترا برای رسيدن بمقصودت مساعدت فرمايد و تأييد کند

ملّا مهدی با کمال سرور بمن گفت " خدا مرا تأييد فرموده است اگر تأئيد

او نبود چطور ممکن بود از منزلی که در قريهء کند داشتم و مثل محبسی

برای من بود خلاص شوم و باين قلعه عالی مرتبت ورود نمايم " بعد از گفتن

اين کلمات رفت.

ملّا مهدی بمحض اينکه نزد اصحاب مراجعت نمود پيغام شاهزاده را که

ص ٣٦٣

بوسيلهء آن شخص دريافت کرده بود باصحاب ابلاغ کرد عصر آن روز سيّد

ميرزا حسين قمی با نوکر خودش از قلعه بيرون آمد و باردوی

شاهزاده رفت روز دوّم رسول بهنميری و چند نفر ديگر که از گرسنگی

بتنگ آمده بودند با کمال حزن و ترديد از اصحاب جدا شدند تا نزد

شاهزاده بروند باميد اينکه شاهزاده بوعدهء خود وفا خواهد کرد بمحض

اينکه از قلعه بيرون رفتند عبّاسقلی خان لاريجانی فرمان داد همهء آنها را

مقتول ساختنند.

خلاصه تا چند روز بعد از اين حوادث لشکر دشمن که در جوار قلعه

بودند باصحاب قلعه کاری نداشتند و اذيّتی وارد نمی ساختند روز چهار

شنبه شانزدهم جمادی الثّانی هنگام صبح شخصی از طرف شاهزاده بقلعه

آمد و گفت شاهزاده فرموده‌اند که دو نفر بفرستيد تا با آنها مذاکره

محرمانه کنيم شايد موفّق شويم که با هم صلح نمائيم جناب قدّوس

ملّا يوسف اردبيلی و سيّد رضای خراسانی را فرستادند و بآنها فرمودند

بشاهزاده بگوئيد که من برای انجام نظريّهء شما آماده‌ام مهديقلی ميرزا از

آن دو نفر خيلی خوب پذيرائی کرد دستور داد برای آنها چای آوردند آن دو

نفر چای ننوشيدند و گفتند ماداميکه رئيس بزرگوار ما در قلعه گرسنه

است شرط وفا نيست که ما چيزی بخوريم يا بياشاميم اگر چنين کاری از

ما سر بزند چطور ميتوانيم بگوئيم مطيع او هستيم. شاهزاده گفت جنگ

و جدال بين ما و شما بی‌جهت مدّتی است که طول کشيده هم شما و هم ما

خيلی ضرر ديده‌ايم من تصميم گرفته‌ام که اختلاف بين خود و شما را بنحو

مسالمت حلّ نمايم آنگاه قرآنی را که پهلويش گذاشته بود برداشت و در

حاشيهء سورهء فاتحه برای جلب اطمينان جناب قدّوس چنين نوشت: " باين

کتاب مقدّس و بکسی که آن را فرستاده و پيغمبری که اين آيات را از جانب

خدا آورده قسم ياد ميکنم که جز آشتی و دوستی هيچ مقصودی ندارم

ص ٣٦٤

ميخواهم اساس دوستی و آشتی را بين خود و شما محکم کنم بنا بر اين از

قلعه بيرون بيائيد و مطمئنّ باشيد که دست هيچکس برای اذيّت شما دراز

نخواهد شد شما و اصحاب شما در حفظ خدا و حضرت رسول عليه السّلام

و پادشاه ناصر الدّين شاه هستيد بشرافت خود قسم ميخورم که هيچکس نه

در ميان لشکر و نه در جهات مجاوره نسبت بشما اذيّتی نخواهد کرد اگر غير

از آنچه نوشتم و برخلاف آنچه نگاشتم در قلب خود خيال ديگری داشته

باشم خداوند منتقم جبّار مرا بخشم و غضب خود گرفتار کند. آنگاه

شاهزاده مهر خود را بپای آن نوشته نهاد و قرآن را که مطالب مزبوره در

ورق اوّل آن نوشته شده بود بملّا يوسف داد و گفت اين قرآن را برئيس

خودتان بده و سلام مرا بايشان برسان من امروز عصر چند رأس اسب

خواهم فرستاد تا ايشان و ساير پيروانشان را باردو بياورند و در خيمه‌ای

که مخصوصاً برای هيمن منظور تهيّه شده قرار گيرند و تا وقتيکه وسائل

لازمه را برای مراجعت هر يک بوطنش تهيّه نمايم و مخارج راه بآنها بدهم

همه ميهمان من خواهند بود.

جناب قدّوس قرآن را از دست ملّا يوسف گرفتند و با کمال احترام

ص ٣٦٥

بوسيده و اين آيهء مبارکه را تلاوت نمودند: " رَبَّنَا افتَح بَينَنا وَ بَينَ

قُوْمِنا بَالحَقِّ وَ اَنتَ خَيرٌ الفَاتِحِينَ " ( قرآن ٨٨:٧) آنگاه به اصحاب

فرمودند برای خروج از قلعه مهيّا شويد بعد فرمودند ما دعوت آنها را می‌پذيريم تا

آنها مطابق قولی که داده‌اند و خدا را شاهد گرفته‌اند رفتار نمايند. هنگام

خروج از قلعه جناب قدّوس عمّامهء سبز رنگی را که حضرت باب برای

ايشان فرستاده بود بر سر گذاشتند ( اين عمّامه را برای قدّوس در همان

وقتی فرستادند که برای باب الباب هم عمّامهء ديگری فرستاده بودند که

ايشان در روز شهادت بر سر گذاشتند ) و همه سواره از قلعه بيرون رفتند

جناب قدّوس با اسب مخصوصی که شاهزاده فرستاده بود تشريف بردند

و اصحاب با اسبهائی که برای آنها در درگاه قلعه آورده بودند همه بسوی

اردوی شاهزاده روان شدند اصحاب جناب قدّوس اغلب از اشراف و علما

بودند که دنبال قدّوس ميرفتند ساير اصحاب هم پياده دنبال آنها روان

شدند و هر کدام اسلحه و چيزهای ديگری که داشتند همراه بردند عدد

اصحاب دويست و دو نفر بود شاهزاده دستور داده بود برای جناب قدّوس در

جوار حمّام عمومی در قريهء ديزوا که مشرف باردوگاه بود خيمه زده بودند

اصحاب نيز هر يک در مکان معيّنی که در اطراف خيمهء قدّوس برای آنها

آماده شده بود باستراحت پرداختند پس از مدّت قليلی جناب قدّوس از

خيمهء خود بيرون آمدند و اصحاب را دور خود جمع کردند و آنها را

بدينگونه نصيحت فرمودند: " بايد بتمام معنی منقطع باشيد تا همه از

شما پيروی کنند و بواسطهء انقطاع شما آوازهء امر الهی بلند شود و عظمت و

مجد امر مبارک ظاهر و آشکار گردد اگر منقطع نشويد از پيشرفت امر

ممانعت خواهيد کرد و امر مبارک را بد نام خواهيد ساخت من از خداوند

مسئلت مينمايم که بشما انقطاع کامل عطا کند و تا آخرين ساعت دورهء

زندگانی شما را تأييد فرمايد که امر مبارکش را مرتفع سازيد و خدمت

ص ٣٦٦

خود را دربارهء دين الهی کامل نمائيد. "

چند ساعت بعد از غروب آفتاب برای اصحاب از اردوگاه شام آوردند

غذا را توی چند سينی ريخته بودند اين سينی‌ها بزرگ بودند ( مجموعه )

و هر سينی برای سی نفر از اصحاب بود ولی عدّهء اصحاب زياد بود

و غذائی که آورده بودند کم بود بعضی از نفوسيکه در محضر جناب قدّوس

بودند اينطور روايت کردند که جناب قدّوس نه نفر از اصحاب را احضار

فرمودند تا در خيمهء مخصوص ايشان با ايشان در خوردن شام شرکت کنند

ما ديديم که جناب قدّوس چيزی ميل نميفرمايند ما هم دست برای غذا دراز

نکرديم نوکرها از مشاهدهء اين حال خيلی خوشحال شدند وقتی ديدند ما

چيزی نميخوريم با کمال حرص روی غذا ريختند و همه را خوردند بعضی

از نوکرهای شاهزاده ميخواستند که بقيمت گزافی نان باصحاب بفروشند

از اين جهت بين بعضی از اصحاب و نوکرهای شاهزاده قيل و قال شد جناب

قدّوس از رفتار اصحاب خيلی مکدّر شدند و آنها را سرزنش کردند و گفتند

چرا از آنها نان خواستيد نزديک بود اين اصحاب بواسطهء عدم اطاعت

جناب قدّوس مورد مجازات سخت واقع شوند ولی ميرزا محمّد باقر واسطه

شد و سر و صدا خوابيد.

صبح روز بعد شخصی از طرف شاهزاده آمد و بميرزا محمّد باقر گفت

شاهزاده ميخواهد شما را ملاقات کند ميرزا محمّد باقر پس از آنکه از جناب

قدّوس اجازه گرفت نزد شاهزاده رفت پس از ساعتی مراجعت کرد و بجناب

قدّوس گفت که شاهزاده ثانياً تعهّدات خود را ياد آور شد سليمان خان

افشار هم حاضر بود نهايت مهربانی و احترام را نسبت بمن مراعات کرد

و اظهار کرد که سوگند خود را هيچوقت نخواهم شکست و بسر گذشت

جعفر قليخان استشهاد کرد که اين شخص بعد از فتنهء سالار و کشته شدن

هزارها سرباز دولتی مورد عفو پادشاه قرار گرفت و محمّد شاه نسبت باو

ص ٣٦٧

انعام و بخشش زيادی روا داشت اينک مقصود شاهزاده آنست که فردا صبح

زود با شما حمّام برود بعد بخيمهء شما بيايد و همه را سواره تا سنگسر

برساند و از آنجا اصحاب بعضی بعراق و بعضی بجانب خراسان رهسپار

شوند وقتيکه شاهزاده اسم سنگسر را برد سليمان خان گفت ورود اين عدّهء

بسيار در محلّی مانند سنگسر خالی از خطر نيست از اين جهت شاهزاده

رأيش بر اين قرار گرفت که اصحاب را بفيروز کوه بفرستد ولی من

معتقدم که شاهزاده هر چه را ميگفت مجری نخواهد ساخت و باصطلاح قلب

و زبانش يکی نيست.

جناب قدّوس پس از استماع گفتار ميرزا باقر باصحاب فرمودند که

همه در آن شب متفرّق شوند و فرمودند من خودم هم ببارفروش خواهم

رفت اصحاب با کمال تضرّع از جناب قدّوس درخواست کردند که اجازه

بدهند همه در خدمتشان باشند و از ايشان جدا نشوند فرمودند صبر کنيد تحمّل

داشته باشيد باز هم يکديگر را خواهيم ديد زيرا مصائب و بليّاتی در آينده

وقوع خواهد يافت پس از آن با هم ملاقات خواهيم کرد و از آن ببعد ديگر

هرگز از هم جدا نخواهيم شد حالا کار خود را بخدا وا ميگذاريم هر چه اراده

فرمايد با کمال سرور و رضايت ميپذيرم.

شاهزاده مهديقلی ميرزا بعهد خود وفا نکرد و بجای اينکه خودش

بخيمهء جناب قدّوس برود ايشان را با عدّهء زيادی از اصحاب بلشکرگاه

احضار کرد همه را در خيمهء فرّاشباشی بردند شاهزاده پيغام داد همان جا

باشند ظهر آنها را خواهم خواست پس از مدّتی بعضی از نوکرهای شاهزاده

نزد باقی اصحاب رفتند و از طرف جناب قدّوس باصحاب گفتند که همه

باردوگاه حاضر شوند اين گفتار بی‌اصل و پيغام دروغ بسياری از اصحاب

را بخطر انداخت و در دست دشمنان آنها را اسير کرد دشمنان اسيران خود

را فروختند اينها نفوسی بودند که بعد از واقعهء قلعه زنده ماندند

ص ٣٦٨

و باين طريق نجات يافتند و پس از آنکه هر يک بموطن خود برگشتند داستان

مصائب و بليّات و امتحانات شديده را که در قلعه برای اصحاب پيش آمده

بود بديگران گفتند. گماشتگان شاهزاده بملّا يوسف اردبيلی اصرار کردند که

از قول جناب قدّوس باصحاب ابلاغ نمايد که همگی اسلحهء خود را زمين

بگذارند ملّا يوسف از اردوگاه بيرون رفت و بجانب اصحاب روان شد در

بين راه گماشتگان شاهزاده باو رسيدند و پرسيدند باصحاب چه خواهی

گفت ملّا يوسف با کمال تهوّر و شجاعت فرمودند الآن ميروم باصحاب

ميگويم هر پيغامی را که باسم جناب قدّوس و از طرف ايشان برای شما

آوردند باور نکنيد زيرا دروغ است و اصل ندارد چون اين کلمات را گفت

گماشتگان شاهزاده با کمال قساوت ملّا يوسف اردبيلی را بشهادت

رساندند آنگاه بجانب قلعه روان شدند هر چه يافتند غارت کردند و قلعه را

با خاک يکسان نمودند بعد باقی اصحاب را احاطه کردند و گلوله باران

نمودند اگر از ميان اصحاب کسی هدف گلوله نشده بود با شمشير صاحب

منصبان و اسلحهء سربازان بشهادت رسيد اصحاب جناب قدّوس در حين

مفارقت جان از بدن زبانشان بجملهء سبّوح قدّوس ربّنا و ربّ الملائکة

و الرّوح ناطق بود اين همان ذکری بود که با کمال شجاعت در اوقات شادی

و سرورشان ميگفتند در حين وفات هم با همان شجاعت اين کلمات را

ميگفتند شهادت آن نفوس مقدّسه باکليل افتخار جاودانی مکلّل گشت.

در بين جريان اين بليّات و وقايع حزن‌انگيز شاهزاده فرمان داد

اصحابی را که اسير شده بودند يکايک بمحضر او بياورند هر کدام از آنها

که صاحب ثروت و مکنت بودند بفرمان شاهزاده بقدر استطاعت خود

مجبور بودند مبلغی بپردازند و قرار شد هر يک مبلغی را که بايد بپردازد

بعد از ورود بطهران تسليم کند از جملهء اين نفوس يکی ملّا ميرزا محمّد

فروغی بود و ديگری حاج عبد المجيد پدر جناب بديع و سوّمی حاج نصير

ص ٣٦٩

قزوينی بود آنگاه بنوکرهای خود دستور داد ساير اسيران را که ثروتی

نداشتند فوراً اعدام کنند بعضی از آنها با شمشير بشهادت رسيدند

و بعضی را از درخت آويخته تير باران کردند و برخی را بتوپ بستند.

پس از اين واقعهء جان گداز سه نفر از اصحاب جناب قدّوس را که اهل

سنگسر بودند نزد شاهزاده حاضر کردند از آن جمله سيّد احمد پسر مير

محمّد علی بود مير محمّد علی يکی از شاگردان جناب شيخ احمد احسائی بود

نهايت ارادت را بشيخ داشت و از علماء معروف محسوب بود يکسال قبل از

ظهور بکربلا عزيمت نمود سيّد احمد و ميرزا ابوالقاسم پسران او نيز

همراهش بودند سيّد احمد همين است که بحضور شاهزاده آوردند ميرزا

ابوالقاسم برادرش در شب شهادت جناب ملّا حسين وفات يافت. باری

مير محمّد علی مقصودش اين بود که بکربلا برود و دو پسر خود را بخدمت

جناب سيّد کاظم بگمارد وقتيکه بکربلا رسيدند جناب سيّد صعود فرموده

بودند مير محمّد علی بجانب نجف عزيمت نمود در نجف خوابی ديد که

حضرت رسول عليه السّلام بحضرت امير المؤمنين علی عليه السّلام فرمودند

بمير محمّد علی بگو که سيّد احمد و مير ابوالقاسم دو پسر او بحضور قائم

موعود مشرّف خواهند شد و در راه آن حضرت شهيد خواهند گرديد مير

محمّد علی از خواب بيدار شد و فرزندش سيّد احمد را طلب کرد و آنچه را

در نظر داشت باو وصيّت نمود و يک هفته بعد از اين خواب وفات يافت

دو برادر ديگر هم در سنگسر بودند يکی کربلائی ابو محمّد و ديگری

کربلائی علی، اين دو نفر بپرهيزکاری و علم لدنّی مشهور بودند و هر دو

پيوسته مردم را مژده ميدادند که عنقريب ظهور موعود وقوع خواهد يافت

و دين جديد ظاهر خواهد شد مهيّا باشيد تا پس از ظاهر شدن آن را قبول

کنيد در سال ١٢٦١ هجری اين دو برادر بمردم اعلان کردند که در اين سال

مردی موسوم بسيّد علی ظاهر ميشود و با علم سياه از خراسان به مازندران

ص ٣٧٠

تشريف ميآورد و عدّه‌ای از اصحاب زبده و منتخب همراهش هستند

و بمردم ميگفتند که هر کس تابع ديانت اسلام است بايد قيام کند و آن

بزرگوار را مساعدت نمايد زيرا آن رايت سياه رايت قائم موعود است و

ناشر آن رايت از بزرگترين اصحاب قائم و از مروّجين با عظمت امر

مبارک آن حضرت است هر کس پيروی آن بزرگوار کند نجات مييابد و هر

کس مخالفت کند و اقبال نکند بهلاکت خواهد رسيد.

کربلائی ابو محمّد دو پسر داشت يکی ابوالقاسم و ديگری محمّد علی

و پيوسته بآنها ميفرمود که بايد امر جديد را نصرت کنيد و از بذل مال در

اين راه دريغ نکنيد تا بمقصود اصلی برسيد کربلائی ابو محمّد و کربلائی

علی هر دو در بهار همان سال وفات يافتند.

وقتيکه سيّد احمد را بحضور شاهزاده آوردند دو پسر کربلائی ابو محمّد

نيز با سيّد احمد همراه بودند زيرا ملّا زين العابدين شهميرزادی که يکی از

علما و محلّ مشورت حکومت بود بشاهزاده دربارهء پسران کربلائی ابو

محمّد مطالبی گفته بود و از اقدامات پدر آنها نزد شاهزاده حکايت کرده بود.

باری شاهزاده از سيّد احمد پرسيد چرا اين طريقه را اختيار کردی که

اينطور باعث بدبختی و گرفتاری خود و هموطنان خود گشتی اين همه علما

و فقهاء مشهور و معروف که در اين بلاد و در عراق هستند برای تو بس

نبود ديگر چرا اين راه را اختيار کردی؟ سيّد احمد بدون ترس و بيم جواب

داد من در ايمان باين امر از روی تقليد وارد نشده‌ام بلکه جستجو کردم

رسيدگی کردم تحرّی حقيقت نمودم تا بصحّت اين امر مبارک يقين کردم

اوقاتی که در نجف بودم از مجتهد معروف و مشهور نجف شيخ محمّد حسن

نجفی بعضی از مسائل مشکلهء فرعيّه را راجع بتعاليم اسلامی پرسيدم

ايشان جوابی بمن ندادند دو مرتبه پرسيدم در عوض جواب با نهايت خشم

و غضب مرا سرزنش کردند و جوابی ندادند با اين وضع چطور ممکن است

ص ٣٧١

از چنين شخصی که جواب يک مسئلهء سادهء فرعی را نتوانست بدهد مسائل

مشکلهء اصليّه را سؤال کنم وقتی من از او آن طور يک مسئله را پرسيدم

خيلی تعجّب کرد که من اين طور مسئله از او سؤال کردم. شاهزاده گفت

دربارهء حاجی محمّد علی چه اعتقادی داری؟ سيّد احمد جواب داد ما معتقديم

که ملّا حسين ناشر رايتی بودند که حضرت رسول عليه السّلام مژدهء آن را

داده و فرمودند اِذا رَأيتُم الرّايَاتِ السُّودِ أَقبَلَتْ مِن خُراسَانَ

فَأَسْرِعُوا إلَيهَا وَ لو حَبواً اعلَيَ الثّلجِ از اين جهت چشم از دنيا

پوشيديم و ترک لذّات گفتيم و در ظلّ آن رايت مقدّسه در آمديم اين رايت رمزی

برای دين ما ميباشد ای شاهزاده اگر ميخواهی نسبت بمن احسان و نيکی روا داری

بدژخيم خود بفرما تا مرا بقتل برساند که زودتر برفقای خود در عالم جاودانی

ملحق شوم لذّات دنيوی بهيچوجه در نزد من قدر و قيمتی ندارد و ميخواهم زود

از اين دنيا بروم و بحضور پروردگار خود مشرّف شوم شاهزاده در قتل

سيّد احمد که از اولاد رسول بود متردّد شد و ايشان را بقتل نرسانيد و لکن

دو رفيق او را که پسران کربلائی ابو محمّد بودند فوراً مقتول ساخت

و جناب سيّد احمد و برادرش سيّد ابو طالب را بملّا زين العابدين شهميرزادی

سپرد که آنها را بسنگسر برساند.

در خلال اين احوال ميرزا محمّد تقی مجتهد ساری با هفت نفر ديگر از

علمای آن شهر باردوگاه آمدند تا در اذيّت و آزار و قتل اصحاب قدّوس

شرکت کنند و باجر و ثوابی برسند وقتيکه وارد اردو شدند ديدند کار تمام

شده است و اصحاب همه کشته شده‌اند از اين جهت بشاهزاده اصرار کرد

که سيّد احمد را بقتل برساند و ميگفت اين شخص اگر بساری برگردد بيش

از پيش موجب اضطراب خواهد بود شاهزاده بميرزا محمّد تقی گفت من

سيّد احمد را بشما ميسپارم ميهمان شما باشد وقتيکه بساری وارد شدم

نخواهم گذاشت اضطرابی ايجاد شود ميرزا محمّد تقی بجانب ساری روان

ص ٣٧٢

شد سيّد احمد نيز اسير او بود مجتهد در بين راه بسبّ و لعن سيّد احمد

و پدر آن بزرگوار پرداخت سيّد احمد بمجتهد فرمود مگر فراموش کردی که

شاهزاده مرا بعنوان ميهمان بتو سپرده چرا بيان حضرت رسول عليه السّلام را

فراموش کرده ای که فرمودند اَکرِمُوا الضَّيفَ وَ لَو کَانَ کَافِراً از اين

سخن ميرزا محمّد تقی و هفت نفر علمای ديگر که همراه او بودند بسيار برآشفتند

و شمشيرهای خود را کشيده آن بزرگوار را پاره پاره کردند آخرين کلمه ای

که سيّد احمد بر زبان راند يا صاحب الزّمان بود برادرش سيّد ابو طالب

را ملّا زين العابدين شهميرزادی بسنگسر رسانيد جناب سيّد ابو طالب الآن

در قيد حيات هستند و با برادرش سيّد محمّد رضا در مازندران سکونت

دارند و هر دو با کمال اشتعال بخدمت امر الهی مشغولند.

شاهزاده چون کارهای خود را تمام کرد ببارفروش مراجعت نمود جناب

قدّوس را هم با خود همراه برد بعد از ظهر روز جمعه هيجدهم جمادی

الثّانی وارد بارفروش شدند سعيد العلمأ با ساير علمای بارفروش

شاهزاده را پيش باز کردند و او را بفتح و ظفری که نصيبش شده تهنيت

گفتند مردم شهر برای فتح و ظفر شاهزاده جشن گرفتند چندين مشعل روشن

کردند که شب جلو شاهزاده بکشند پس از سه روز جشن و شادی شاهزاده

دربارهء قدّوس هنوز تصميمی نگرفته بود و نميگذاشت کسی بايشان اذيّتی

برساند جلو مردم را گرفته بود که مبادا تعدّی کنند در نظر داشت که قدّوس

را با خود بطهران ببرد و بدست شاه بسپارد و خود را از مسئوليّت آزاد کند

امّا آتش عداوت و دشمنی سعيد العلمأ نسبت بجناب قدّوس پيوسته در

اشتعال بود وقتيکه ديد شاهزاده ميخواهد قدّوس را بطهران ببرد آتش

عداوتش بيشتر زبانه کشيد زيرا ديد قدّوسی را که اين همه نسبت باو

عداوت دارد نزديک است از دستش برود از اين جهت شب و روز کوشش

ميکرد بانواع و اقسام مکر و حيله تشبّث مينمود شايد بتواند شاهزاده را

ص ٣٧٣

از تصميمی که دربارهء قدّوس گرفته منصرف سازد و از طرف ديگر

احساس مردم را بهيجان ميآورد و آنها را برای اخذ انتقام تحريک ميکرد

آتش تعصّب مردم را دامن ميزد، طوری شد که همهء مردم بارفروش از

گفتار سعيد العلمأ هيجان کردند و با او هم رأی و موافق شدند.

سعيد العلمأ با کمال وقاحت ميگفت من قسم خورده‌ام که چيزی

نخورم و استراحت نکنم تا آنکه بزندگانی حاج محمّد علی خاتمه بدهم

هياهوی مردم و همراهی آنها با سعيد العلمأ سبب شد که شاهزاده را در

تصميم تغيير حاصل گشت و از خوف جان و از بيم خطر جميع علمای

بار فروش را احضار نمود تا در خصوص جلوگيری از هيجان و آشوب

عمومی با آنها مشورت کند همهء علما حاضر شدند بجز ملّا محمّد حمزه که

عذر خواست و در مجلس حاضر نشد.

مشارٌ اليه پيوسته مردم را نصيحت ميکرد که از ظلم و ستم اجتناب

کنند و در اوقاتيکه اصحاب در قلعه محصور بودند بمردم بارفروش سفارش

ميکرد که اذيّتی نسبت بآنها روا ندارند جناب قدّوس قبل از اينکه از قلعه

خارج شوند بتوسّط يکی از اصحاب معتمد که باو اطمينان داشتند اوراقی

را که محتوی تفسير صاد الصّمد بود بضميمهء ساير اوراق در ميان کيسه‌ای

گذاشتند و سرش را بسته مهر و موم کردند و نزد ملّا محمّد حمزهء

مشارٌ اليه فرستادند که نزد او محفوظ بماند تا کنون معلوم نشده که

بر سر آن اوراق و نوشتجات چه آمده.

باری علماء مجتمع شدند شاهزاده باحضار قدّوس فرمان داد جناب

قدّوس وارد محضر شاهزاده شدند از روز تسليم شدن اصحاب قلعه تا

آنروز جناب قدّوس با شاهزاده رو برو نشده بودند زيرا شاهزاده ايشان را

بفرّاش باشی سپرده بود بمحض اينکه جناب قدّوس وارد شدند شاهزاده از

جا برخاست و قدّوس را پهلوی خود نشاند آنگاه بسعيد العلمأ گفت تا با

ص ٣٧٤

رعايت جنبهء متانت و درايت با قدّوس بسؤال و جواب مشغول شود از

جمله سفارش کرد که مباحثات شما با جناب قدّوس بايد مستند بآيات

قرآن و احاديث حضرت رسول عليه السّلام باشد بايد صدق و کذب احتجاج

خود را مقابل قدّوس باين دو مستند ظاهر و آشکار نمائی و بجز اين

بمطالب ديگر متمسّک نشوی سعيد العلمأ با کمال وقاحت بجناب قدّوس

گفت آيا ميخواهی با اين عمّامهء سبزيکه بر سرت گذاشته‌ای خود را از اولاد

رسول معرّفی کنی مگر نميدانی هر کسی که بر خلاف واقع مدّعی اين مقام

شود مورد خشم و غضب الهی قرار ميگيرد قدّوس با کمال متانت فرمود آيا

سيّد مرتضی که همهء علما او را محترم ميشمارند و از اولاد حضرت رسول

عليه السّلام ميدانند نسبش از طرف پدرش بحضرت رسول ميرسيد يا از

طرف مادرش يکی از حضّار گفت سيّد مرتضی از سادات شريف بود يعنی

از طرف مادر نسبش بحضرت رسول عليه السّلام ميرسيد جناب قدّوس

فرمودند پس چرا بمن اعتراض ميکنيد نسب من هم از طرف مادرم بحضرت

رسول عليه السّلام ميرسد مردم اين شهر همه ميدانند که مادر من از اولاد

رسول بود و نسبش بحضرت امام حسن عليه السّلام ميرسيد چون اين بيان

را فرمودند هيج کس نتوانست بايشان اعتراض بنمايد از مشاهده اين

حال غضب سعيد العلمأ باعلی درجه رسيد سر تا پا آتش گرفت با خشم

و غضب از جا برخاست عمّامهء خود را بزمين زد و در حاليکه از مجلس

خارج ميشد فرياد ميکشيد اين مرد بهمهء شما ثابت کرد که از اولاد پيغمبر

است و نسبش بحضرت امام حسن ميرسد طولی نخواهد کشيد که برای شما

ثابت ميکند که مظهر ارادة اللّه است و لسانش لسان اللّه شاهزاده هم از جا

برخاست و گفت من از اذيّت و آزار اين شخص بکلّی دست خود را ميشويم

و مسئوليّتی برای خود ايجاد نميکنم شما علما هر کار دلتان ميخواهد

بکنيد و بدانيد که در روز قيامت شما پيش خدا مسئول هستيد پس از اين

ص ٣٧٥

گفتار شاهزاده فرمان داد اسبش را حاضر کردند و با نوکرهای خود بجانب

ساری عزيمت نمود از بس از علما ترسيده بود قسمی را که ياد کرده بود

فراموش کرد و قدّوس را در زير چنگال دشمن خونخوار واگذاشت. همهء آن

گرگهای درنده با کمال بی‌صبری و خونخوارگی انتظار ميکشيدند فرصتی

بيابند و بشکار خود حمله کنند و باين وسيله حسّ کينه جوئی و عداوت

خود را تسکين دهند.

بمحض اينکه شاهزاده رفت علما و مردم بارفروش بفرمان

سعيد العلمأ بجناب قدّوس هجوم کردند و چندان اذيّت بر آن بزرگوار

روا داشتند که قلم از وصفش عاجز است.

حضرت بهاءاللّه بيانی باين مضمون ميفرمايند که آنجوان ( قدّوس ) در

ريعان جوانی چندان اذيّت و رنج تحمّل فرمود که نميشود وصف کرد

و بطوری جان داد که هيچ کس مثل او در حين جان دادن آنهمه رنج و ستم

نکشيده حتّی حضرت مسيح هم در حين خروج روح از بدن باندازهء قدّوس

درد و محنت مشاهده نفرمود مردم بارفروش از يک طرف بتحريک

و اشارهء علما و از طرف ديگر بواسطهء شدّت تعصّب نهايت رنج و زحمت

را نسبت بحضرت قدّوس متوجّه ساختند شهادت قدّوس بقدری حزن‌انگيز

و اندوه آور بود که حضرت باب در زندان قلعهء چهريق تا شش ماه پس از

استماع بلايای وارده بر حضرت قدّوس چيزی مرقوم نفرمودند آن قلم توانا

از شدّت حزن برای مدّت شش ماه صريرش مقطوع گشت و نزول وحی در

طول آن مدّت موقوف شد هيکل مبارک پيوسته گريه ميکردند وقتی که

داستان قلعهء شيخ طبرسی و جانفشانی اصحاب و شرارت اعدا

و مخصوصاً آلام و مصائبی را که از طرف اشرار و علما بحضرت قدّوس

وارد شده بود در محضر مبارک تلاوت مينمودند فرياد و زاری حضرت باب

بلند ميشد وقتی می شنيدند که اشرار بار فروش لباسهای جناب قدّوس را

ص ٣٧٦

در حين شهادتش بيرون آوردند و عمّامه را از سر آن حضرت برداشتند و

سر و پای برهنه با غل و زنجير آن بزرگوار را در کوچه و بازار ميگرداندند

و همهء مردم شهر بلعن و سبّ حضرت مشغول بودند و آب دهن بصورت آن

بزرگوار ميافکندند و زنها با کارد و تبر بر آن حضرت هجوم کرده بدن

مبارکش را پاره پاره کردند و آخر کار آن جسد مطهّر را طعمهء آتش

ص ٣٧٧

ساختند بی‌اختيار اشک از چشم حضرت اعلی از استماع اين وقايع جاری

ميگشت و فرياد و زاری آن بزرگوار بلند ميشد. جناب قدّوس در حينی که

رنج و آسيب و محنت و زحمت از هر طرف بواسطهء دشمنان بوجود

مبارکش ميرسيد مشغول مناجات بودند و ميگفتند خدايا اين ستمکاران را

بيامرز خدايا با اين مردم برحمت خود رفتار فرما زيرا اينها از حقيقت

مبارکی که ما بآن مؤمن شده‌ايم بی خبر هستند خدايا من کوشش کردم که

راه نجات را بآنها نشان بدهم ببين چطور با من رفتار ميکنند بقتل من

قيام کرده‌اند، ميخواهند مرا از بين ببرند خدايا اينها را براه حقّ دلالت

فرما، نادانند دانا فرما، از حقيقت امر بيخبرند بخلعت ايمان و تصديق

بامر مبارک مشرّف نما.

در بين اينکه مردم جناب قدّوس را از هر طرف مورد اذيّت و هجوم

قرار داده بودند سيّد قمی، ميرزا حسين که بخيانت اقدام کرد و نسبت

بقدّوس بيوفائی نمود و از قلعه خارج شد در آن حين از پهلوی جناب قدّوس

عبور کرد و چون ايشانرا گرفتار و تنها و بی‌پناه ديد سيلی سختی بصورت

قدّوس زد و با کمال وقاحت از روی استهزاء گفت تو ميگفتی که آوازت

آواز خداست اگر راست ميگوئی اين غل و زنجير را بهم بشکن و خود را

از دست دشمنانت نجات ده، جناب قدّوس نگاهی بصورت او افکنده آه

سوزناکی کشيدند و فرمودند بقدری که بمصائب و آلام من افزودی خدا جزای

عملت را بهمان قدر بدهد. وقتی که جناب قدّوس وارد سبزه ميدان شدند

فرياد برآوردند کاش مادرم اينجا بود و جشن عروسی مرا ميديد در اين

بين مردم بآن حضرت هجوم کردند و بدن مقدّسش را پاره پاره ساختند

پاره‌های بدنرا در ميان آتشی که برای همين کار برافروخته بودند افکندند

نصف شب بعضی از اصحاب حضرت بقايای بدن مقدّسش را جمع کردند

و نزديک بقربانگاه آن بزگوار بقايای آن جسد شريف را مدفون ساختند.

ص ٣٧٨

در اين مقام بهتر آن ديدم که اسامی آن شهدای بزرگواريرا که در قلعهء شيخ

طبرسی جان باخته اند ذکر کنم تا آيندگان چنانکه سزاروا است بذکر اين

نفوس مقدّسه در آينده اقدام نمايند اين شهدا نفوسی هستند که هم در

دوران حيات و هم پس از وفات تاريخ امر مبارک را زينت بخشيده اند امر

الهی بواسطهء جانفشانی آنها باطراف منتشر شد و نشو و نما نمود اسامی

آن نفوس مقدّسه را من از مصادر مختلفه جمع کردم و بدست آوردم. اسم

اللّه الميم و اسم اللّه الجود و اسم اللّه الاسد در اين خصوص با من کمک کردند

و من از آنها متشکرم اينک شروع بنگارش اسامی شهدای قلعه مينمايم تا

همانطوريکه ارواح آنها در جهان جاودانی باقی و برقرار است اسامی آنها

هم در اين عالم ورد زبانها باشد و نفوس آينده در دورهء خود چون سرگذشت

پر از اخلاص و شجاعت مؤمنين اوّليّه را ببينند بآنها اقتدا کنند و با کمال

شجاعت و اخلاص بنصرت امر اللّه قيام نمايند.

تنها اسامی شهدای قلعه را نمی نويسم بلکه عدّه‌ای از شهدائيکه از

ابتدای سنهء ستّين تا اکنون که آخر ماه ربيع الاوّل سال هزار و سيصد و شصت

و شش هجريست در راه امر مبارک بشهادت رسيده‌اند خواهيم نگاشت

منتهی اسم هر يک را در ضمن شرح و بسط حادثه و واقعه‌ايکه در ضمن آن

بشهادت رسيده ذکر خواهم کرد. امّا اشخاصی که در قلعهء شيخ طبرسی

شهيد شده‌اند از اين قرارند.

مقدّم بر همه و اوّل کسيکه بايد نگاشته شود جناب قدّوس است

حضرت باب ايشانرا باسم اللّه الآخر ملقّب ساختند. قدّوس آخرين حروف

حيّ است وقتی که حضرت باب عازم حجّ بيت شدند جناب قدّوس با حضرت

همراه بود ايشان اوّل شخصی هستند که در ايران با ملّا صادق مقدّس

و ملّا علی اکبر اردستانی در راه نصرت امر الهی تحمّل رنج و زحمت فراوان

فرمودند وقتی که جناب قدّوس از بارفروش عازم کربلا شدند هيجده سال

ص ٣٧٩

داشتند مدّت چهار سال از محضر جناب سيّد کاظم رشتی استفاده ميکردند

در بيست و دو سالگی وارد شيراز گشته و بامر مبارک مؤمن شدند پس از

پنج سال در روز بيست و سوّم جمادی الثّانی سال هزار و دويست و شصت

و پنج در سبزه ميدان بارفروش بر اثر هجوم اعدای خونخوار بشهادت

رسيدند از قلم حضرت باب و بعدها از قلم حضرت بهاءاللّه الواح بيشمار

در ذکر صعود جناب قدّوس و رثای آن حضرت و اظهار لطف و عنايت نسبت

بايشان و ساير اصحابشان نازل گرديد حضرت بهاءاللّه در تفسير آيهء کلّ

الطّعام ( قرآن ٨٨:٣) جناب قدّوس را بنقطهء اخری ملقّب ساختند و بجز

مقام حضرت باب مقامات ساير نفوس نسبت بمقام جناب قدّوس در مرتبهء

مادون واقع است.

دوّم- ملّا حسين ملقّب بباب الباب ايشان اوّل کسی هستند که بامر

مبارک حضرت باب مؤمن شدند در هيجده سالگی از وطن خويش بشرويه

بکربلا توجّه کردند نه سال از محضر جناب سيّد کاظم رشتی استفاده نمودند

چهار سال قبل از ظهور حضرت باب بامر جناب سيّد بجانب اصفهان سفر

کردند و پس از ملاقات و محاوره با مجتهد معروف، سيّد محمّد باقر رشتی

بمشهد تشريف بردند و با ميرزا عسکری ملاقات کردند و نامه‌های جناب

سيّد کاظم رشتی را بآن دو عالم معروف رساندند و با کمال فصاحت

و شجاعت با آنها مذاکره فرمودند خبر شهادت باب الباب سبب حزن

و اندوه بی‌پايان حضرت باب گرديد الواح متعددّ باندازهء سه برابر قرآن

در مدح و تمجيد و اظهار عنايت نسبت بجناب باب الباب از قلم مبارک

حضرت باب نازل شد در يکی از اين الواح بيانی باين مضمون مندرج است

ميفرمايند:" خاک زمينی که ملّا حسين در آن مدفون است اندوه و غصّهء هر

محزونی را بفرح و شادی تبديل ميکند و هر مريضی را شفاء می‌بخشد "

حضرت بهاءاللّه در کتاب ايقان راجع بجناب باب الباب اظهار عنايت بسيار

ص ٣٨٠

فرموده‌اند از جمله ميفرمايند " لَولاهُ ما اسْتَوی اللّهُ علی عَرشِ

رَحْمانيّتِه و ما اسْتقَرّ علی کُرسِيّ صَمَدانيّتِه ."

سوّم - ميرزا محمّد حسن برادر ملّا حسين. چهارم - ميرزا محمّد باقر

خالوزادهء ملّا حسين. ايشان هم مثل ميرزا محمّد حسن با جناب ملّا حسين از

بشرويه بکربلا رفتند و از آنجا بشيراز وارد شدند و بامر حضرت باب

مؤمن گشتند و جزو حروف حيّ محسوب شدند و در همه حال با ملّا حسين

همراه بودند و در قلعه با او بشهادت رسيدند فقط در دوران تشرّف

ملّا حسين در قلعهء ماه‌کو بحضور حضرت باب اين دو نفر با او همراه

نبودند.

پنجم - داماد ملّا حسين و پدر ميرزا ابو الحسن و ميرزا محمّد حسين. اين

دو نفر الآن در بشرويه ساکنند و بمراقبت و پرستاری خواهر ملّا حسين

ملقّبه بورقة الفردوس سر افرازند و هر دوی آنها از احبّای ثابت مخلص‌اند.

ششم - پسر ملّا احمد برادر ملّا ميرزا محمّد فروغی که بر خلاف عموی

خود ملّا ميرزا محمّد که بشهادت نرسيد او در قلعه بشهادت رسيد

ملّا ميرزا محمّد ميگفت که مشارٌ اليه جوانی با دانش و تقوی و خوش رفتار

بود که در قلعه جام شهادت نوشيد.

هفتم - ميرزا محمّد باقر معروف بهراتی است اگر چه مشارٌ اليه از اهل

قاين بود و از خويشان نزديک پدر جناب نبيل اکبر محسوب ميشد اوّل

کسيکه در مشهد بامر مبارک مؤمن شد همين ميرزا محمّد باقر است

مشارٌ اليه بود که بيت بابيّه را بنا کرد و در مشهد با نهايت خلوص نسبت

بجناب قدّوس خدمت ميکرد وقتی که ملّا حسين علم سياه را برافراشت در

ظلّ لوای مزبور در آمد پسر کوچکش ميرزا محمّد کاظم هم با او بود هر دو

بمازندران رفتند خودش بشهادت رسيد ولی پسرش نجات يافت و در مشهد

بخدمت امر مشغول شد ميرزا محمّد باقر علمدار اصحاب بود ديوارهای قلعه

ص ٣٨١

و برجها و خندق دور قلعه را که اصحاب باکمال رساندند در ظلّ لوای او بود

رياست لشکر بعد از ملّا حسين از طرف جناب قدّوس بايشان واگذار شد تا

آخرين دقيقهء حيات که بشهادت رسيد نسبت بجناب قدّوس فداکار و امين

و مورد اعتمادشان بود.

هشتم - ميرزا محمّد تقی جوينی ساکن سبزوار که تأليفات علمی

بسيار داشته است جناب ملّا حسين اغلب اوقات رياست اصحابی را که برای

دفاع ميفرستادند باو محوّل ميداشتند اعداء و دشمنان سر همين ميرزا

محمّد تقی را با سر ميرزا محمّد باقر بنيزه زدند و در ميان کوچه و بازار

بارفروش گرداندند مردم شهر هم با شور و غوغا تماشا ميکردند.

نهم - قنبر علی نوکر ملّا حسين مشارٌ اليه شخص شجاعی بود و در سفر

ماه ‌کو با جناب باب الباب همراه بود در همان شبی که ملّا حسين بشهادت

رسيدند قنبر علی هم بگلولهء دشمنان در همان شب از پا در آمد و شهيد شد.

دهم و يازدهم - حسن و قلی اين دو نفر بودند که با کمک اسکندر

زنجانی بدن جناب ملّا حسين را پس از گلوله خوردن بقلعه بردند و در مقابل جناب

قدّوس گذاشتند حسن همان شخصی است که در شهر مشهد بامر داروغه

او را مهار کردند و در خيابانها گرداندند.

دوازدهم - محمّد حسن برادر ملّا صادق است که در هنگام توجّه اصحاب

از بارفروش بطرف قلعه بدست سربازان خسرو قاديکلائی بشهادت رسيد

محمّد حسن مزبور از خدّام ضريح حضرت امام رضا عليه السّلام بود شخصی

بود دارای استقامت و ثبات که ممکن نبود کسی او را بلغزاند.

سيزدهم سيّد رضا است مشارٌ اليه همانست که جناب قدّوس او را با

ملّا يوسف اردبيلی برای ملاقات شاهزاده مهديقلی ميرزا از ميان اصحاب

انتخاب کردند قرآنی را که شاهزاده در حاشيهء ورقهء اوّل آن بخط خودش قسم

نامه نوشته بود و مهر کرده بود همين سيّد رضا آن را با خود بقلعه برد

ص ٣٨٢

و بجناب قدّوس داد اين شخص از سادات معروف خراسانی بوده که به نيک

رفتاری و دانش در بين مردم شهرت داشته است.

چهاردهم - ملّا مردان علی که اهل قريهء ميامی بود. ميامی قلعهء محکمی

بوده بين سبزوار و شاهرود وقتيکه جناب ملّا حسين وارد ميامی شدند

ملّا مردان علی با سی و سه نفر ديگر در ظلّ رايت باب الباب در آمدند باب

الباب در مسجد ميامی نماز جمعه را بپا داشتند و خطبه‌ای که باعث

هيجان ارواح و قلوب بود در آن مسجد ادا فرمودند در ضمن خطبه اشاره

کردند بفرمايش حضرت رسول الله عليه السّلام راجع بنشر عَلَم سياه در

خراسان و خود را حامل و ناشر آن عَلَم معرّفی فرمودند خطابهء فصيح

و بليغ ملّا حسين در حاضرين اثر عجيبی داشت و با آنکه اغلب حاضرين از

بزرگان قوم محسوب بودند در ظلّ رايت باب الباب در آمدند از آن سی

و سه نفر بجز ملّا عيسی سايرين همه بشهادت رسيدند تنها ملّا عيسی زنده

ماند و اولاد مشارٌ اليه در اين ايّام در قريهء ميامی بخدمت امر مشغول‌اند.

رفقای ملّا عيسی که در قلعه بشهادت رسيدند اسامی آنها از اين قرار است:

پانزدهم ملّا محمّد مهدی

شانزدهم ملّا محمّد جعفر

هفدهم ملّا محمّد بن ملّا محمّد

هيجدهم ملّا رحيم

نوزدهم ملّا محمّد رضا

بيستم ملّا محمّد حسين

بيست و يکم ملّا محمّد

بيست و دوّم ملّا يوسف

بيست و سوّم ملّا يعقوب

بيست و چهارم ملّا علی

ص ٣٨٣

بيست و پنجم ملّا زين العابدين

بيست و ششم ملّا محمّد بن ملّا زين العابدين

بيست و هفتم ملّا باقر

بيست و هشتم ملّا عبد المحمّد

بيست و نهم ملّا عبد الحسن

سی‌ام ملّا اسمعيل

سی و يکم ملّا عبد العلی

سی و دوّم ملّا آقا بابا

سی و سوّم ملّا عبد الجواد

سی و چهارم ملّا محمّد حسين

سی و پنجم ملّا محمّد باقر

سی و ششم ملّا محمّد

سی و هفتم حاجی حسن

سی و هشتم کربلائی علی

سی و نهم ملّا کربلائی علی

چهلم کربلائی نور محمّد

چهل و يکم محمّد ابراهيم

چهل و دوّم محمّد صائم

چهل و سوّم محمّد هادی

چهل و چهارم سيّد مهدی

چهل و پنجم ابو محمّد

از بين اصحابی که اهل سنگسر بودند هيجده نفر بشهادت رسيدند

از اينقرار:

چهل و ششم سيّد احمد که ميرزا محمّد تقی و هفت نفر از علماء

ص ٣٨٤

ساری او را قطعه قطعه کردند. سيّد احمد مزبور

بفصاحت گفتار و پرهيزکاری و علم مشهور بود.

چهل و هفتم ميرزا ابوالقاسم برادر سيّد احمد که در شب شهادت

ملّا حسين بشهادت رسيد.

چهل و هشتم مير مهدی عموی سيّد احمد

چهل و نهم مير ابراهيم داماد سيّد احمد

پنجاهم صفرعلی پسر کربلائی علی که شجاعانه قيام نمود

و بهمراهی کربلائی محمّد مردم سنگسر را از

خواب غفلت بيدار کرد. کربلائی علی و کربلائی

ابو محمّد نتوانستند خود را بقلعه برسانند زيرا

مريض بودند.

پنجاه و يکم محمّد علی پسر کربلائی ابو محمّد

پنجاه و دوّم ابوالقاسم برادر محمّد علی

پنحاه و سوّم کربلائی ابراهيم

پنجاه و چهارم علی محمّد

پنجاه و پنجم ملّا علی اکبر

پنجاه و ششم ملّا حسين علی

پنجاه و هفتم عبّاسعلی

پنجاه و هشتم حسين علی

پنجاه و نهم ملّا علی اصغر

شصتم کربلائی اسمعيل

شصت و يکم علی خان

شصت و دوّم محمّد ابراهيم

شصت و سوّم عبد العظيم

ص ٣٨٥

از شهميرزاد دو نفر جزو حاميان قلعه محسوبند از اين قرار:

شصت و چهارم ملّا ابورحيم

شصت و پنجم کربلائی کاظم

از اصحاب اهل مازندران اسم بيست و هفت نفر که بشهادت رسيده اند

ياد داشت شده از اينقرار:

شصت و ششم ملّا رضا شاه

شصت و هفتم عظيم

شصت و هشتم کربلائی محمّد جعفر

شصت و نهم سيّد حسين

هفتادم محمّد باقر

هفتاد و يکم سيّد رزاق

هفتاد و دوّم استاد ابراهيم

هفتاد و سوّم ملّا سعيد زرکناری

هفتاد و چهارم رضای عرب

هفتاد و پنجم رسول بهنميری

هفتاد و ششم محمّد حسين برادر رسول بهنميری

هفتاد و هفتم طاهر

هفتاد و هشتم شفيع

هفتاد و نهم قاسم

هشتادم ملّا محمّد جان

هشتاد و يکم مسيح "برادر ملّا محمّد جان"

هشتاد و دوم عطا بابا

ص ٣٨٦

هشتاد و سوّم يوسف

هشتاد و چهارم فضل اللّه

هشتاد و پنجم بابا

هشتاد و ششم صفی قلی

هشتاد و هفتم نظام

هشتاد و هشتم روح اللّه

هشتاد و نهم علی قلی

نود سلطان

نود و يک جعفر

نود و دو خليل

و از اهل سواد کوه اسم پنج نفر از شهداء بدست آمده از اين قرار:

نود و سه کربلائی قنبر کالش

نود و چهار ملّا ناد علی متولّی

نود و پنج عبد الحقّ

نود و شش (ايطابکی ) اتابکی چوپان

نود و هفت پسر( ايطابکی) اتابکی چوپان

اسامی شهدای اردستان از اينقرار است:

نود و هشت ميرزا علی محمّد پسر ميرزا محمّد سعيد

نود و نه ميرزا عبد الواسع پسر حاجی عبد الوهّاب

صد محمّد حسين پسر حاج محمّد صادق

صد و يک محمّد مهدی پسر حاج محمّد ابراهيم

صد و دو ميرزا احمد مير محسن

ص ٣٨٧

صد و سه ميرزا محمّد پسر مير محمّد تقی

از اهل اصفهان اسامی سی نفر از شهدا مشهور است از اين قرار:

صد و چهار ملّا جعفر گندم پاک کن که حضرت باب اسم او را

در بيان فارسی ذکر فرموده‌اند.

صد و پنج استاد آقا بزرگ بنّاء

صد و شش استاد حسن پسر استاد آقا

صد و هفت استاد محمّد پسر استاد آقا

صد و هشت محمّد حسين پسر استاد آقای معروف باستاد بزرگ

بنّاء . برادر کوچک محمّد حسين مزبور موسوم

باستاد جعفر چندين مرتبه بواسطهء دشمنان

فروخته شد تا بالاخره بوطن خود رسيد و اينک

در آنجاست.

صد و نه استاد قربانعلی بنّاء

صدو ده علی اکبر پسر استاد علی بنّاء

صد و يازده عبد اللّه پسر استاد قربان علی بنّاء

صد و دوازده محمّد باقر نقش دائی سيّد يحيی پسر ميرزا محمّد

علی نهری، مشارٌ اليه چهارده ساله بود که در شب

شهادت جناب ملّا حسين بشهادت رسيد.

صد و سيزده ملّا محمّد تقی

صد و چهارده ملّا محمّد رضا - اين دو تا دو برادر عبد الصّالح

باغبان باغ رضوان عکّا بودند.

صد و پانزده ملّا احمد صفّار

صد و شانزده ملّا حسين مسگر

ص ٣٨٨

صد و هفده احمد پيوندی

صد و هيجده حسن شعرباف يزدی

صد و نوزده محمّد تقی

صد و بيست محمّد عطّار برادر حسن شعرباف

صد و بيست و يک ملّا عبد الخالق که در بدشت بدست خود گلوی خويش

را بريد حضرت طاهره او را به ذبيح ملقّب ساختند.

صد و بيست و دو حسين

صد و بيست و سه ابو القاسم برادر حسين

صد و بيست و چهار ميرزا محمّد رضا

صد و بيست و پنج ملّا حيدر برادر ميرزا محمّد رضا

صد و بيست و شش ميرزا مهدی

صد و بيست و هفت محمّد ابراهيم

صد و بيست و هشت محمّد حسين دستمال گره زن

صد و بيست و نه محمّد حسن چيت ساز- اين شخص از پارچه بافهای

معروف بود و بحضور حضرت باب مشرّف شده بود .

صد و سی محمّد حسن عطّار

صد و سی و يک استاد حاجی محمّد بنّاء

صد و سی و دو محمّد مقارهء که بزّاز معروفی بود مشارٌ اليه تازه

داماد شده بود در حبس چهريق بحضور مبارک

مشرّف شد حضرت باب باو فرمودند که بمازندران

برود و بمساعدت جناب قدّوس بپردازد . وقتيکه

بطهران رسيد برادرش پيغامی باو فرستاد که خدا

پسری باو عنايت کرده و باو سفارش کرده بود که

فوراً باصفهان بيايد و بعد از ديدن پسر بهر جا که

ص ٣٨٩

ميخواهد برود. جواب داد محبّت امر الهی باندازه ای

در وجود من مؤثّر شده که جائی برای محبّت فرزند

باقی نگذاشته بايد فوراً بخدمت جناب قدّوس

برسم و در ظلّ رايت ايشان در آيم .

صد و سی و سه سيّد محمّد رضای پا قلعه است که از علمای معروف

و مشهور بود وقتيکه خواست جزو اصحاب

ملّا حسين در آيد علماء اصفهان فرياد و فغان آغاز

کردند.

از اهل شيراز نفوسيکه بشهادت رسيدند اسمائشان از اينقرار است:

صد و سی و چهار ملّا عبد اللّه معروف بميرزا صالح

صد و سی و پنج ملّا زين العابدين

صد و سی و شش ميرزا محمّد

از اهل يزد اسامی شهدائی که بدست آمده بقرار ذيل است:

صد و سی هفت شخص سيّدی که از خراسان تا بار فروش پياده راه

پيمود و در بار فروش هدف گلوله دشمن گشت .

صد و سی و هشت سيّد احمد پدر سيّد حسين "عزيز" کاتب حضرت

باب

صد و سی و نه ميرزا محمّد علی پسر سيّد احمد که سرش با گلولهء

توپ از تن جدا شد وقتيکه نزديک در قلعه ايستاده

بود مشارٌ اليه سنّش خيلی کم بود که بشهادت رسيد

جناب قدّوس نهايت عنايت را نسبت باين ميرزا

محمّد علی داشتند .

ص ٣٩٠

صد و چهل شيخ علی پسر شيخ عبد الخالق يزدی است. موطن

مشارٌ اليه شهر مشهد بود بواسطهء شجاعت و ابراز

خدمت مورد عنايت جناب قدّوس و جناب باب

الباب قرار گرفته بود.

اسامی شهدای قزوين از اينقرارند:

صد و چهل و يک ميرزا محمّد علی پسر حاج ملّا عبد الوهّاب است

ميرزا محمّد علی از علمای معروف بود که در

شيراز بحضور مبارک رسيد و جزو حروف حيّ

محسوب گشت.

صد و چهل و دو محمّد هادی تاجر پسر حاج عبد الکريم ملقّب بباغبان

باشی .

صد و چهل و سه سيّد احمد

صد و چهل و چهار ميرزا عبد الجليل که عالم معروفی بود

صد و چهل و پنج ميرزا مهدی

صد و چهل و شش شخصی از قريهء لاهارد موسوم بحاجی محمّد علی

که بعد از قتل ملّا تقی قزوينی دچار رنج و آسيب

گرديد.

اسامی شهدای قلعه که از اهل خوی بودند از اينقرار است:

صد و چهل و هفت ملّا مهدی، مشارٌ اليه شخصی دانشمند و از شاگردان

مقرّب سيّد کاظم رشتی بود در علم و فصاحت

معروف و در ثبات و استقامت مشهور بود.

صد و چهل و هشت ملّا محمود برادر ملّا مهدی که از حروف

ص ٣٩١

حيّ محسوب و دانشمند معروفی بوده است.

صد و چهل و نه ملّا يوسف اردبيلی يکی از حروف حيّ که دارای

شجاعت و فصاحت بوده وقتيکه به کرمان وارد شد

حاج کريم خان از ورود او پريشان خاطر گشت

باندازه ای که بمريدان خود گفت اين شخص بايد

از اين شهر فوراً اخراج شود زيرا اگر در اين شهر

بماند همانطور که شيراز را بهم زد کرمان را هم

بهم خواهد زد ديگر جلو او را نميتوانيم بگيريم زيرا

در فصاحت و قوّت بيان و بلاغت گفتار اگر از

ملّا حسين بالاتر نباشد کمتر نيست. حاجی کريم خان

کوشش بسيار کرد و نگذاشت ملّا يوسف منبر برود

و مردم را دعوت کند و سعی کرد که مدّت اقامت

ملّا يوسف در کرمان خيلی کم باشد. حضرت باب

بملّا يوسف فرموده بودند شما بايد بشهرهای ايران

سفر کنيد و مردم را بامر مبارک تبليغ نمائيد

در اوّل ماه محرّم سال هزار و دويست و شصت

و پنج هجری بايد خود را بمازندران برسانيد

و بمساعدت جناب قدّوس بپردازيد بقدر قوّه کوشش

کنيد. ملّا يوسف با کمال خلوص و امانت مطابق

امر مبارک رفتار کرد در هيچ شهری بيشتر از

يک هفته نماند و چون خود را بمازندران

رسانيد سربازهای شاهزاده مهديقلی ميرزا

او را شناختند و به زندانش انداختند و

چنانکه سابق گفتيم در روز واقعهء وسکس

ص ٣٩٢

بواسطهء اصحاب از زندان خلاص شد.

صد و پنجاه ملّا جليل ارومی است که شخصی عالم و فصيح

و متديّن بود و يکی از حروف حيّ است.

صد و پنجاه و يک ملّا احمد حرف حيّ است که در مراغه سکونت

داشته و يکی از شاگردان مشهور سيّد کاظم است.

صد و پنجاه و دو ملّا مهدی کندی که در منزل حضرت بهاءاللّه معلّم

اطفال بوده است .

صد و پنجاه و سه ملّا باقر برادر ملّا مهدی است اين دو برادر بعلم

و دانش معروف بودند و حضرت بهاءاللّه در

کتاب ايقان به علوّ مقام اين دو برادر در علم و

دانش شهادت داده‌اند.

صد و پنجاه و چهار سيّد کاظم زنجانی است که از تجّار معروف بوده

و در شيراز بحضور مبارک رسيده و تا اصفهان

ملازم حضرت باب بوده است برادر سيّد کاظم،

سيّد مرتضی زنجانی است که يکی از شهدای سبعهء

طهران است.

صد و پنجاه و پنج اسکندر زنجانی است با حسن و قلی جسد مبارک

جناب باب الباب را بقلعه بردند.

صد و پنجاه و شش اسمعيل

صد و پنجاه و هفت کربلائی عبد العلی

صد و پنجاه و هشت عبد المحمّد

صد و پنجاه و نه حاجی عبّاس

صد و شصت سيّد احمد که اينها اهل زنجان بودند

صد و شصت و يک سيّد حسين کلاهدوز ساکن بارفروش است که سر

ص ٣٩٣

او را دشمنان بنيزه زدند و در کوچه و بازار

گرداندند.

صد و شصت و دو ملّا حسن رشتی

صد و شصت و سه ملّا حسن بيارجمندی

صد و شصت و چهار ملّا نعمت اللّه بارفروشی

صد و شصت و پنج ملّا محمّد تقی قراخيلی

صد و شصت و شش استاد زين العابدين

صد و شصت و هفت استاد قاسم پسر استاد زين العابدين

صد و شصت و هشت استاد علی اکبر برادر استاد زين العابدين. اين سه

نفر اخير هر سه اهل کرمان بودند و در قاين

سکونت داشتند و شغلشان بنّائی بود.

صد و شصت و نه و

صد و هفتاد ملّا رضا شاه و جوانی از بهنمير بوده است که دو

روز بعد از خروج جناب قدّوس از قلعه در

پنجشنبه بازار بارفروش اين دو نفر را بشهادت

رسانيدند و ملّا محمّد حمزه معروف بشريعت مدار

بدن اين دو نفر را در جوار مسجد کاظم بک مدفون

ساخت و کسی را که قاتل اين دو نفر بود از کرده

پشيمان ساخت و باستغفار وادار کرد.

صد و هفتاد و يک ملّا محمّد معلّم نوری است که در نور ملازم حضرت

بهاءاللّه بود و در علم و ذکاوت معروف بود. از

اصحاب جناب قدّوس هيچکس بقدر اين بزرگوار

تحمّل رنج و زحمت نکرد. شاهزاده بايشان پيغام داد

که اگر از قلعه بيرون بيايد و دست از محبّت

ص ٣٩٤

قدّوس بردارد او را با خود بطهران ببرد

و بآموزگاری فرزندان خويش بگمارد.

ملّا محمّد جواب داد من هيچوقت برای خاطر شخصی مثل تو

از محبوب خدا تبرّی نميکنم و اگر تمام ايران را

بمن بدهی حتّی يک لحظه هم حاضر نيستم که از

صورت جناب قدّوس چشم خود را بجای ديگری

بيندازم ای شاهزاده تو بجسم من دست داری و لکن

بروح من هيچوقت دست نخواهی يافت هر طور

ميخواهی مرا برنج و عذاب مبتلا کن من مصداق

کامل اين آيهء مبارکهء قرآنيّه (٨٩:٢) هستم که

ميفرمايد " فَتمَنّواُ الَموْتَ إن کُنتُم صادِقِينَ "

شاهزاده از جواب ملّا محمّد معلّم بدرجه ای غضبناک شد که به

پيروان خود دستور داد بدن او را قطعه قطعه کنند

و از هيچ گونه اذيّت و آزاری درباره او خود داری

ننمايند.

صد و هفتاد و دو حاجی محمّد کرادی است منزل اين شخص در يکی

از نخلستانهای نزديک بغداد بوده خيلی شجاع بوده

است مشارٌ اليه در محاربهء ابراهيم پاشا والی

مصر سرکردهء صد نفر سرباز بوده است نهايت

ارادت را بجناب سيّد کاظم رشتی داشت و قصيدهء

مفصّلی در مدح جناب سيّد برشتهء نظم کشيد در

هفتاد و پنج سالگی بامر حضرت باب مؤمن شد

و قصيدهء مفصّل ديگر در مدح هيکل مبارک انشاء

کرد در اسب سواری ماهر بود و در قلعه شجاعت‌ها

ص ٣٩٥

از خود بروز داد تا آخر کار هدف گلولهء دشمنان

گرديد.

صد و هفتاد و سه سعيد جباوی است که اهل بغداد بود در واقعهء قلعه

شجاعت عجيبی از خود بروز داد در ميدان جنگ

زخمی بشکمش رسيد که خيلی خطرناک بود

با همان حال خود را بقلعه رسانيد و بحضور جناب

قدّوس رسيد و خود را بپای آن بزرگوار افکنده

جان داد.

سيّد ابو طالب سنگسری از بقيّة السّيف قلعه است مشارٌ اليه عريضه‌ای

بمحضر مبارک حضرت بهاءاللّه تقديم کرده و شرح جانبازی و شهادت اين دو

شهيد اخير الذّکر را مفصّلاً معروض داشته و شرح جانبازی سيّد احمد

و مير ابوالقاسم دو برادر خودش را که در قلعه بشهادت رسيده‌اند نيز

معروض داشته از جمله مطالب آن عريضه اينست که می‌نويسد:

روزيکه خسرو بقتل رسيد من مهمان کربلائی علی جان کدخدای يکی از

دهات مجاور قلعهء طبرسی بودم اين شخص برای مساعدت خسرو رفت

و پس از مراجعت داستان کشته شدن خسرو را برای من نقل کرد در همان

روز شخصی نزد من آمد و بمن گفت دو نفر عرب وارد اين قريه شده‌اند

و ميخواهند برای کمک اصحاب بقلعه بروند اين دو نفر از مردم قريه

قاديکلا خيلی ميترسند و ميگويند هر کس ما را بقلعه برساند پاداش خوبی

باو خواهيم داد. چون من اين مطالب را شنيدم از نصيحت‌های پدرم

مير محمّد علی يادم آمد که هميشه بمن ميفرمود تا ميتوانی بامر حضرت

باب خدمت کن لهذا فوراً از جا برخاستم و فرصت را از دست ندادم

ص ٣٩٦

و با کمک کدخدا آن دو نفر عرب را بقلعه رساندم و با جناب ملّا حسين هم

ملاقات کردم و تصميم گرفتم که بقيّهء زندگانی خود را وقف خدمت امر

مبارک کنم.

در اين جا بنظر آمد که اسامی بعضی از سرکردگان لشکر دولت را هم

بنگارم از اين قرار:

اوّل شاهزاده مهديقلی ميرزا برادر محمّد شاه

دوّم سليمان خان افشار

سوّم حاجی مصطفی خان سورتيج

ص ٣٩٧

چهارم عبد اللّه خان برادر حاج مصطفی خان

پنجم عبّاسقلی خان لاريجانی که جناب باب الباب را

شهيد کرد

ششم نور اللّه خان افغان

هفتم حبيب اللّه خان افغان

هشتم ذو الفقار خان کراولی

نهم علی اصغر خان دو دنگه ئی

دهم خدا مراد خان کرد

ص ٣٩٨

يازدهم خليل خان سواد کوهی

دوازدهم جعفر قلی خان سرخ کره ئی

سيزدهم سرتيپ فوج کلبات

چهاردهم زکريای قاديکلائی پسر عمو و جانشين خسرو

امّا اصحابی که در واقعهء قلعه حاضر بودند و جزو بقيّة السّيف

محسوبند برای من ميسّر نشد که بدانم چند نفر بوده‌اند و اسمشان چه

بوده اسماء سايرين را هم چون بنحو کامل و از روی تحقيق بدست نيامد

ذکر نکردم آنچه را که از روی تحقيق بدست آمد همين عدّه بود که نوشتم

البتّه اسم همهء شهدا نوشته نشد بيشتر از اينها بوده‌اند شايد در آينده از

ميان مبلّغين امر مبارک اشخاصی پيدا بشوند که جای اسم‌های خالی را پر

کنند و آنچه را من بطور ناقص تهيّه کرده‌ام اکمال نمايند زيرا حادثهء قلعه

از جمله وقايع مهمّه است که در نظر آيندگان با نهايت اهمّيّت تلقّی خواهد

شد و از بزرگترين حوادث محسوب خواهد گشت .

ص ٣٩٩

فصل بيست و يکم

شهدای سبعهء طهران

حوادث حزن انگيز قلعهء شيخ طبرسی و جانفشانی اصحاب چون

بحضرت باب رسيد سبب اندوه و حزن بی‌پايان آن بزرگوار گرديد چون در

قلعهء چهريق محبوس بودند و از اصحاب با وفای خود دور مانده بودند

همواره برای نصرت آنان دعا ميکردند و فتح و فيروزی را برای آنها

ميطلبيدند. در اوائل شعبان ١٢٦٥ هجری که بلايای نازله بر اصحاب

بحضرت باب رسيد و خدعه و فريب دشمنان نسبت باصحاب که منجر

بقتل عامّ آنان شد بحضور مبارک معروض گشت، اندوهی شديد بحضرت

باب مسلّط گرديد. سيّد حسين عزيز کاتب چنين حکايت کرده " که قلب مبارک

حضرت باب بر اثر وصول اين اخبار جان گداز باندازه ای با حزن و اندوه

انباز گشت که تا مدّت نه روز هيچيک از اصحاب را اجازه ندادند بحضور

مبارک مشرّف شود نزول آيات مقطوع شد حتّی بمن هم که کاتب هيکل

مبارک بودم اجازهء تشرّف نميدادند و خواصّ اصحاب را هم نمی پذيرفتند

طعام ميل نمی فرمودند و آب نمی آشاميدند و پيوسته اشک از چشمهای

مبارکش جاری بود و پی در پی عبارات حزن انگيز و اندوه آميز از لسان

مقدّس جريان داشت. من از پشت پرده صدای حضرت باب را که در اطاق

مخصوص خود تشريف داشتند می‌شنيدم که با محبوب خويش به راز

و نياز مشغول بودند سعی ميکردم بيانات حزن انگيزی را که از لسان

مبارکش جاری ميشد و ميشنيدم جمع کنم پس از آنکه مقداری جمع آوری

کردم و نوشتم بمن فرمودند همهء آنها را پاره کن من اطاعت کردم و همه را

پاره ساختم و هيچ از آن بيانات باقی نگذاشتم. مدّت پنج ماه حزن و اندوه

شديدی بر حضرت باب مستولی بود در محرّم سنهء ١٢٦٦ هجری حضرت

ص ٤٠٠

باب بنزول آيات مبادرت فرمودند اوّلين صحيفه ای که بقلم مبارک نازل شد

مخصوص جناب باب الباب بود در لوح زيارت که مخصوص باب الباب

است هيکل مبارک با عبارات مؤثّر امانت و وفاداری ملّا حسين را نسبت

بجناب قدّوس در ايّام قلعه مورد مدح و تمجيد قرار دادند و دربارهء

اخلاق حميده و صفات پسنديدهء او اظهار عنايت فرمودند و در آن لوح بيان

ميفرمايند که باب الباب در جهان جاودانی بملاقات رئيس محبوب و محترم

خويش فائز خواهد شد و راجع بخود هيکل مبارک هم فرمودند که عنقريب

بآن نفوس مقدّس ملحق خواهند گشت. مدّت يک هفته قلم مبارک بنگارش

فضائل قدّوس و ملّا حسين و اصحاب با وفائی که در قلعه بشهادت رسيدند

در جولان بود روز عاشورا يکی از احبّای مراغه را که مدّت دو ماه بود بجای

سيّد حسن برادر سيّد حسين عزيز بانجام خدمات هيکل مبارک مشغول بود

بمحضر خويش احضار فرمودند. مشارٌ اليه معروف بملّا آدی گزل بود خيلی

باو اظهار عنايت فرمودند و بلقب سيّاح او را سر افراز کردند الواح

زيارت را که دربارهء شهدای قلعه نازل شده بود باو مرحمت فرمودند

و دستور دادند تا بزيارت شهدای قلعه برود فرمودند بر خيز و با کمال

انقطاع در لباس درويشی بمازندران برو و از طرف من مکان مقدّسی را که

اجساد مطهّرهء شهدا را در بر گرفته زيارت کن وقتيکه نزديک نواحی آن

زمين مقدّس رسيدی کفشهای خود را بيرون بياور و با احترام، آنها را

تعظيم کن اسم آنها را بلند بگو و با کمال خضوع دور مقامات مقدّسهء آنها

طواف کن از مدفن قدّوس و ملّا حسين مشتی خاک برای من بياور تا يادگار

زيارت تو باشد سعی کن روز عيد نوروز مراجعت کنی تا بمراسم عيد

قيام کنيم زيرا اين آخرين عيدی خواهد بود که من در اين عالم خواهم ديد.

سيّاح حسب الامر مبارک بجانب مازندران رفت و دستورات حضرت

باب را با نهايت دقّت انجام داد اوّل ماه ربيع الاوّل سال ١٢٦٦ هجری بآن

ص ٤٠١

مقام مقدّس رسيد و در روز نهم ربيع الاوّل که روز شهادت ملّا حسين بود

مراسم زيارت را انجام داد و مأموريّت خود را بانتهی رسانده بلافاصله

بطهران برگشت جناب کليم در آن ايّام سيّاح را در منزل حضرت بهاءاللّه در

طهران ملاقات فرموده بود برای من اينطور حکايت کردند: " وقتيکه سيّاح از

زيارت شهدا برگشت و بحضور حضرت بهاءاللّه رسيد فصل زمستان بود

برودت و سرما بنهايت درجه شديد بود سيّاح در آن هوای سرد و برف

شديدی که ميباريد با لباسهای کهنه و پاره مانند درويشها خود را بعبائی

پيچيده بود پاهايش برهنه و مويش آشفته و در هم بود امّا قلبش مشتعل

بنار محبّت اللّه بود و زيارت شهدا او را سر تا پا مشتعل ساخته بود جناب

سيّد يحيی دارابی آن روز مهمان حضرت بهاءاللّه بودند بمحض اينکه

شنيدند سيّاح از قلعهء طبرسی برگشته با آن همه احترام و عظمتی که

داشتند بی‌اختيار بجانب سيّاح با سرعت روان شده خود را بپاهای او

انداختند و پاهای سيّاح را که تا زانو گل آلوده بود در آغوش خود کشيده با

نهايت شوق ميبوسيدند حضرت بهاءاللّه نسبت بجناب وحيد بقدری اظهار

عنايت ميفرمودند که سبب تحيّر من بود من همان روزها از معاشرت با

جناب وحيد يقين کردم که روزی خواهد آمد که ايشان مصدر اقدام مهمّی

خواهد شد و آن اقدام در عظمت و جلال در رديف اقدام شهدای قلعهء

طبرسی خواهد بود سيّاح چند روزی در منزل حضرت بهاءاللّه استراحت

کرد ولی آنطوريکه جناب وحيد بعظمت مقام حضرت بهاءاللّه پی برده بودند

سيّاح پی نبرده بود هر چند حضرت بهاءاللّه نسبت باو نهايت درجهء عنايت

را اظهار ميفرمودند ولی او معنی اين همه عنايات و الطاف را نمی‌فهميد."

جناب سيّاح در اثنای سياحت و سفرش در فاماگستاء سرگذشت خود

را برای من حکايت کرد. از جمله ميگفت " حضرت بهاءاللّه خيلی بمن اظهار

عنايت فرمودند ولی جناب وحيد با علوّ مقام و رتبه که داشت در حضور

ص ٤٠٢

حضرت بهاءاللّه مرا بر خودش ترجيح ميداد. وقتيکه وارد منزل حضرت

بهاءاللّه شدم جناب وحيد آمد و پاهای مرا بوسيد من از اين رفتار او دچار

دهشت شدم هر چند در آن ايّام غرقهء دريای کرم و مهربانی حضرت بهاءاللّه

بودم لکن از عظمت مقام آن بزرگوار در آنوقت بکلّی بی خبر بودم و حتّی

جزئی اطّلاعی هم از بزرگواری آن حضرت نداشتم و نميدانستم

روزی خواهد آمد که ايشان مظهر وحی کردگار شوند.

وقتيکه سيّاح ميخواست از طهران برود حضرت بهاءاللّه باسم ميرزا

يحيی مراسله ای مرقوم فرمودند و بسيّاح دادند پس از چندی ورقه ای بخطّ

حضرت باب واصل شد در آن ورقه حضرت باب ميرزا يحيی را امر کرده

بودند که در ظلّ حفظ و صيانت حضرت بهاءاللّه در آيد و در سايهء تعليم

و تربيت آن بزرگوار قرار گيرد معرضين بيان بعدها اين لوح مبارک را

تغيير دادند و آن را دليل صدق گفتارهای خويش و دعاوی مبالغه آميز خود

نسبت بميرزا يحيی قرار دادند با آنکه در اصل بيان مبارک کوچکترين

اشاره ای هم بمقام موهومی که ميرزا يحيی و اتباعش قائل بودند وجود

نداشت و از اين ادّعاهای عريض و طويل معرضين بيان بهيچوجه در بيانات

مبارکه اثری مشهود نبود بلکه حضرت باب در ضمن آن بيانات مقصودشان

تمجيد حضرت بهاءاللّه بود ولی پيروان يحيی چنين پنداشتند که اين بيان

حضرت باب اشاره بمقام ميرزا يحيی است.

در اين مقام که رشتهء سخن بنگارش مهمترين حوادث حاصله در سال

١٢٦٥ امتداد يافت خواستم بزرگترين واقعهء تاريخ حيات خود را در اينجا

بنويسم مقصود از اين واقعهء بزرگ که در تاريخ حيات من موجود است

ولادت روحانی من يعنی تشرّف من بقبول امر مبارک و رهائی يافتن از

تقاليد است با اجازهء خوانندگان محترم شرح حال خود را از ابتدای نشو

و نما تا وقتيکه بفوز ايمان فائز شدم می‌نگارم.

ص ٤٠٣

پدرم از ايل طاهری و در اقليم خراسان چادر نشين بود اسمش غلامعلی

پسر حسين عرب و زوجه‌اش دختر کلبعلی بود سه پسر و سه دختر خداوند

باو عنايت فرمود من پسر دوّم او هستم اسم مرا يار محمّد گذاشت در روز

هيجدهم صفر ١٢٤٧ هجری در زرند متولّد شدم شغل من شبانی بود

و مختصر سوادی داشتم باطناً مايل بودم که بيشتر از اينها درس بخوانم

ولی چون چوپان بودم اين آرزو برای من حاصل نميشد با نهايت اشتياق

قرآن را ميخواندم و قسمت زيادی از آن کتاب مجيد را از حفظ داشتم

همانطورکه گوسفندها را در بيابان ميچراندم بلند بلند آيات قرآن را

تلاوت ميکردم دوست ميداشتم هميشه تنها باشم شبها که بستاره‌ها نگاه

ميکردم خيلی خوشم ميآمد و مسرور ميشدم در تاريکی شب بعضی از

دعاهای حضرت امير عليه السّلام را تلاوت ميکردم وقتيکه رو بقبله

مينمودم از خدا درخواست ميکردم که مرا از لغزش حفظ کند و بشناسائی

حقّ تأييد فرمايد. پدرم هر وقت بقم ميرفت مرا با خود ميبرد خيلی بعلما

عقيده داشت هميشه دوست ميداشت بحضور علمائی که در قم مجتمع

بودند برسد در آن شهر بمسجد امام حسن ميرفت و نماز ميخواند و با کمال

تقوی و دقّت کامل تمام واجبات را بجا ميآورد منهم که با او بودم پای

منبر مجتهدينی که از نجف وارد ميشدند می‌نشستم و بمجلس درس

آنها ميرفتم و بسخنان آنها و مجادلاتشان گوش ميدادم. بتدريج فهميدم که

هر چه ميگويند دروغ ميگويند آنها را بر اخلاق پست و رفتار زشت مورد

ملامت قرار ميدادم خيلی مشتاق بودم که صحّت عقايد و اصوليکه ميگفتند

فرض و واجب است برای من ثابت شود ولی برای اينکار وقت کافی

نداشتم پدرم هميشه بواسطهء اين تهّور و پريشانی فکری که در من

ميديد مرا سرزنش و توبيخ ميکرد و ميگفت ميترسم اين عداوت و دشمنی

که تو نسبت بعلماء و مجتهدين داری سبب شود که بگرفتاريهای سخت

ص ٤٠٤

و شدائد مبتلا شوی و به زحمت دچار گردی يکوقت اتّفاق افتاد که برای

ملاقات عمويم برباط کريم رفتم.

در روز دوازدهم نوروز سال ١٢٦٣ هجری در مسجد رباط کريم دو نفر

نشسته بودند با هم گفتگو ميکردند من بگفتگوی آنها گوش دادم و از آن

روز با امر باب آشنا شدم يکی از آن دو نفر بديگری ميگفت آيا شنيده‌ای

که سيّد باب را وارد کنارگرد کرده‌اند و ميخواهند بطهران ببرند رفيقش

گفت نه نشنيده‌ام آن شخص برای رفيق خود جميع سرگذشت حضرت باب

را نقل کرد و گفت که چطور آن حضرت بدعوت قيام فرمود در شيراز اسير

دشمنان شد از آنجا باصفهان تشريف آورد امام جمعه و منوچهرخان

از او پذيرائی کردند چه کرامت‌ها از او ظاهر شد چه عجايبی از او بروز کرد

و بالاخره علمای اصفهان دربارهء سيّد باب چه فتوائی دادند همهء اينها را

برای رفيقش نقل کرد من که اين تفصيل را شنيدم خيلی تعجّب کردم که

چطور ميشود يک نفر اين همه نسبت بسايرين قدرت و نفوذ داشته باشد

اينطور حسّ ميکردم که نور سيّد باب بروح من پرتو افکنده و خيال

ميکردم که منهم بابی هستم از رباط کريم بزرند برگشتم پدرم آثار

پريشانی فکر و اضطراب در صورت من ديد و از رفتار من تعجّب

ميکرد زيرا من ميل بخوراک نداشتم، ميل بخواب نداشتم پيوسته سعی

ميکردم که پدرم براز دل من پی نبرد، مبادا ميان من و وصول بمقصود

حائلی شود، مدّتی همينطور گذراندم تا اينکه سيّد حسين زواره‌ای بزرند

آمد من بواسطهء او از حقيقت موضوع با خبر شدم وقتيکه با او آشنا شدم

راز دلم را برای او گفتم ديدم سيّد حسين راجع بامری که من ميخواهم با او

مذاکره کنم مطلّع است بمن گفت که سيّد اسمعيل زواره ای يکی از پسر

عموهای من است من بواسطهء او بصحّت ادّعای حضرت باب يقين کردم

پسر عمويم ميگفت که چندين مرتبه بحضور سيّد باب در منزل امام جمعه

ص ٤٠٥

مشرّف شده و بچشم خود ديده است که آن حضرت در حضور ميزبان خويش

تفسير سورهء و العصر را نازل فرموده ميگفت از قوّت بيان و سرعت

انشاء و متانت اسلوب آن تفسير سراپای مرا حيرت گرفت.

ميگفت چيزی که بيشتر سبب حيرت من شد اين بود که در حين نزول

آيات و تفسير اگر کسی از حضرت چيزی می‌پرسيد بدون اينکه قلم مبارک

از حرکت بيفتد و نزول آيات قطع شود جواب سائل را بيان می‌فرمودند

و در عين حال قلم مبارک با همان سرعت بتحرير مشغول بود خلاصه پسر

عموی من بامر سيّد باب مؤمن شد و بدون ترس و بيم بتبليغ مشغول

گشت کدخداها و سادات زواره بمخالفت او قيام کردند و او را مجبور

کردند که باصفهان برود او هم رفت در اصفهان سکونت اختيار کرد منهم

مجبور شدم به کاشان بروم زيرا توقّف در زواره برای من هم ممکن نبود

زمستان را در کاشان گذراندم پسر عموی من دربارهء حاج ميرزا جانی قبلاً

با من مذاکره کرده بود در کاشان حاجی ميرزا جانی را ملاقات کردم

مشارٌ اليه رسالهء عدليّه را که از آثار حضرت باب است بمن داد و از من

درخواست کرد که بعد از خواندن، رساله را باو برگردانم من از مطالعهء آن

رساله که با طرزی عجيب و اسلوبی مخصوص نوشته شده بود خيلی خوشم

آمد. يک نسخه از روی آن برای خودم نوشتم وقتيکه آن رساله را بحاج

ميرزا جانی دادم بمن گفت افسوس که موهبت عظيمی از دستت رفت زيرا

مؤلّف اين رساله يعنی حضرت باب سه شب در منزل من تشريف داشتند

و عيد نوروز را آنجا بسر بردند اگر ميشد ملاقات ميکردی غنيمت بود ولی

حالا آن بزرگوار در راه طهران هستند اگر عجله کنی ممکن است در بين

راه بحضور مبارک برسی من فوراً برخاستم و پياده از کاشان خارج

شدم تا بقلعهء نزديک کنار گرد رسيدم پای ديواری نشسته بودم ديدم شخصی

خوش سيما از قلعه بيرون آمد و از من پرسيد اسمت چيست و کجا ميروی

ص ٤٠٦

گفتم من سيّد مستمندی هستم که کسی را نميشناسم و مسافرم مرا بمنزل

خود برد شب از من پذيرائی کرد در بين گفتگو بمن گفت خيال ميکنم تو از

پيروان سيّد باب هستی سيّد باب چند روز در اين قلعه تشريف داشتند از

اينجا ايشان را بقريهء کلين بردند سه روز پيش از کلين بطرف آذربايجان

رفتند منهم از پيروان حضرت باب هستم اسمم حاجی زين العابدين است

ميخواهم همراه هيکل مبارک بروم بمن فرمودند تو همينجا باش و اگر از

اصحاب کسی را ديدی عنايت مرا باو برسان و نگذار هيچيک از اصحاب

دنبال من بيايند بمن فرمودند باصحاب بگو بخدمت امر مشغول باشند

موانع و حجابهای مردم را برطرف کنند با کمال اطمينان بخدا پرستی

مشغول شوند و احکام الهی را عمل کنند. من وقتيکه اين حرف را از حاجی

زين العابدين شنيدم اطاعت کردم در عوض اينکه بشهر قم بروم اينجا آمدم

وقتيکه سيّد حسين زواره‌ای اين قصّه را برای من نقل کرد اضطراب من

تخفيف يافت رسالهء عدليّه را همراه داشت با هم خوانديم تلاوت آن رساله

روح مرا مملوّ از قوّت و نشاط ساخت. در آن ايّام من شاگرد سيّدی بودم که

قرآن بمن درس ميداد و از تفسير آيات قرآن عاجز بود و روز بروز عجزش

از تفسير آيات برای من واضحتر ميشد از سيّد حسين زواره‌ای بعضی

مطالب پرسيدم بمن گفت برو سيّد اسمعيل زواره‌ای را ملاقات کن مشارٌ اليه

هر سال برای زيارت بقم ميرود در فصل بهار موقعی است که او بزيارت

ميرود من از پدرم تقاضا کردم که برای تکميل تحصيل عربی مرا بقم

بفرستد امّا مقصود اصلی و غرض واقعی خود را از او پنهان داشتم زيرا

اگر در اين خصوص با او حرفی ميزدم قاضی و علماء زرند ممانعت ميکردند

که بمن اجازه بدهد. پدرم با آنکه نميخواست از من دور باشد با فکر من

همراهی کرد من در شهر قم اقامت داشتم که عيد نوروز پيش آمد مادر

و خواهر و برادرم برای ملاقات من بقم وارد شدند يک ماه با من در آن شهر

ص ٤٠٧

بسر بردند من مادر و خواهرم را بامر مبارک تبليغ کردم آتش محبّت

حضرت باب در دل آنها شعله ور شد بعد آنها به زرند برگشتند چند روز بعد

از مراجعت آنها سيّد اسماعيل که با نهايت بی‌صبری منتظرش بودم وارد قم

گرديد و راجع بمطالب امری تفصيل بسياری نقل کرد و برای من شرح داد که

فيض الهی مستمرّ است انقطاعی ندارد انبيای الهی همه از طرف خدا

هستند، امر الهی واحد است و حقيقت انبياء واحد پس از شرح و بسط اين

ص ٤٠٨

مطالب امر مبارک حضرت باب را با گفته‌های پيش ارتباط داد و شرح

مفصّلی راجع بجناب شيخ احمد احسائی و سيّد کاظم رشتی برای من بيان

کرد من پيش از اين اسم شيخ احمد و سيّد کاظم را نشنيده بودم از

سيّد اسماعيل پرسيدم کسيکه بحضرت باب مؤمن شود چه اقدامی بايد بکند

و چه مطالبی بمؤمنين واجب شده فرمود حضرت باب ميفرمايد بر همهء

مؤمنين واجب است که برای مساعدت جناب قدّوس بمازندران بروند زيرا

اطراف قدّوس و اصحابرا قوای دشمنان خونخوار و بير‌حم احاطه کرده

گفتم من مايلم که خود را بمازندران برسانم و بمساعدت جناب قدّوس موفّق

شوم فرمود تو حالا در همين شهر بمان و ميرزا فتح اللّه حکّاک را که بسنّ

و سال تست بامر مبارک آشنا کن تا از طهران خبر برسد من خيلی منتظر

شدم ولی از طهران خبری نرسيد و توقّف من در قم فايده‌ای نداشت از

اين جهت تصميم گرفتم که بطهران بروم چون بطهران رسيدم پس از چندی

ميرزا فتح اللّه هم بطهران آمد ولی گرفتار دشمنان گرديد و بالاخره در

سال هزار و دويست و شصت و هشت در واقعهء تير انداختن بابيان بشاه

بقتل رسيد من پس از ورود بطهران يکسره بمسجد شاه رفتم مسجد شاه

رو بروی مدرسه‌ای واقع شده دم مدرسه سيّد اسماعيل را ديدم بمن گفت

مراسله‌ای برای تو نوشته بودم و ميخواستم بقم بفرستم.

باری در صدد توجّه بمازندران بوديم و ميخواستيم بآنطرف سفر کنيم

که خبر رسيد اصحاب قلعه همه شهيد شدند و قلعه خراب و با خاک يکسان

گرديده است ما خيلی از اين واقعه محزون شديم و برای نفوس مقدّسيکه

با کمال شجاعت در راه امر مبارک جانفشانی کردند مرثيه سرائی

و سوگواری کرديم يک روز عمويم را که نوروز علی نام داشت ملاقات کردم

معلوم شد بطهران آمده تا مرا پيدا کند من بسيّد اسماعيل قضيّه را گفتم

بمن فرمود به زرند مراجعت کن زيرا اگر نروی ممکن است با تو دشمن شوند

ص ٤٠٩

من به زرند مراجعت کردم پس از ورود برادرم را هم بامر مبارک تبليغ کردم

و کوشش کردم تا پدرم راضی شد و بمن اجازه داد که بطهران مراجعت کنم

پس از ورود بطهران در همان مدرسه‌ای که سابقاً منزل داشتم وارد

شدم و در آنجا ملّا عبد الکريم را ملاقات کردم اين همان شخصی است که

بعدها فهميدم حضرت بهاءاللّه اسم او را ميرزا احمد گذاشته‌اند

ملّا عبد الکريم خيلی بمن محبّت کرد و گفت سيّد اسماعيل زواره‌ای خيلی

دربارهء تو بمن سفارش کرده ميلش اين بود که مدّتی با هم باشيم من

هيچ وقت دوران معاشرت و مصاحبت خود را با ميرزا احمد فراموش نميکنم

زيرا مشارٌ اليه مجسّمهء محبّت و اخلاص بود دوستی او در صفحه قلب من

برای هميشه منقوش خواهد بود زيرا او قلب مرا حيات بخشيد و مرا

بدرجهء يقين رساند بوسيلهء او با پيروان حضرت باب آشنا شدم و با آنها

معاشر گشتم و بر اطّلاعات خود نسبت بامر مبارک افزودم ميرزا احمد از

کتابت گذران ميکرد هر شب مشغول نوشتن کتاب بيان فارسی و ساير آثار

حضرت باب بود پس از آنکه تمام ميشد بمؤمنين هديه ميداد چند مرتبه از

اين آثار مبارکه بشخص من داد که برای زوجهء ملّا مهدی کندی ببرم

ملّا مهدی همان است که طفل کوچک خودش را گذاشت و باصحاب قلعه

پيوست در همان ايّام بود که فهميدم حضرت طاهره بعد از متفرّق شدن

اصحاب از بدشت بنور تشريف بردند پس از مدّتی بطهران وارد شدند

و در منزل محمود خان کلانتر محبوس گشتند حضرت طاهره اگر چه

محبوس بودند ولی نهايت احترام نسبت بايشان مراعات ميشد يکروز

ميرزا احمد مرا بمنزل حضرت بهاءاللّه برد حضرت ورقهء عليا حرم مبارک

حضرت بهاءاللّه امّ حضرت غصن اعظم بدست خودشان روغنی درست

کردند و برای ميرزا احمد فرستادند و از همان روغن بچشم من هم کشيدند

که از درد شفا يافت حضرت عبدالبها در آن ايّام شش سال داشتند در حين

ص ٤١٠

ورود بمنزل مبارک اوّل کسی را که ملاقات کردم حضرت عبدالبهاء بودند با

تبسّم و خوشروئی بمن خوش آمد فرمودند و در آن وقت دم در اطاقی که

مخصوص حضرت بهاءاللّه بود ايستاده بودند. من از در آن اطاق گذشتم

و باطاق مجاور وارد شدم در ميان اطاق با ميرزا يحيی روبرو شدم چون

چشمم باو افتاد دچار دهشت گرديدم زيرا ديدم اين شخص با اين هيئت و با

اين وضعی که در گفتگو و بيان دارد سزاوار مقاميکه باو نسبت ميدهند

نيست مرتبهء دوّم که ميخواستم باطاق ميرزا يحيی وارد بشوم آقای کليم

که قبلاً خدمتشان رسيده بودم تشريف آوردند و بمن فرمودند شما امروز

آقا را بمدرسهء ميرزا صالح برسانيد زيرا اسفنديار خادم حضرت بهاءاللّه

ببازار رفته و هنوز برنگشته شما بجای او اين مأموريّت را انجام بدهيد.

من با کمال سرور و شادی قبول کردم و مهيّای رفتن بودم که ديدم حضرت

غصن اعظم تشريف آوردند کلاه بر سر و جبّهء هزاری در بر داشتند در

نهايت جمال و جلال بودند از اطاق حضرت بهاءاللّه بيرون آمدند و از پلکان

پائين تشريف آوردند من پيش رفتم تا ايشانرا در آغوش گرفته ببرم

فرمودند هر دو با هم ميرويم بعد دست مرا گرفته و از منزل بيرون رفتيم

ص ٤١١

در بين راه با هم حرف ميزديم. مدرسهء ميرزا صالح در آن ايّام بمدرسهء پامنار

معروف بود چون بمدرسه رسيديم بمن فرمود وقت عصر بيا و مرا بمنزل

برگردان چون اسفنديار نميتواند بيايد و پدرم با او کار دارد من با کمال

سرور و شادی قبول کردم و فوراً بمنزل حضرت بهاءاللّه برگشتم در آنجا

بميرزا يحيی برخوردم کاغذی بمن داد و گفت برو بمدرسهء صدر و اين کاغذ

را بحضرت بهاءاللّه بده ايشان در حجرهء ملّا باقر بسطامی هستند جوابش

را زود بگير و برای من بياور من اين مأموريّت را انجام دادم وقت عصر

هم رفتم و حضرت غصن اعظم را بمنزل برگرداندم. يک روز ميرزا احمد بمن

گفت حاج ميرزا سيّد علی خال حضرت باب که بتازگی از چهريق مراجعت کرده

و نزديک دروازه شميران منزل محمّد بيک چاپارچی وارد شده است ملاقاتش

برای تو لازم است برو و ايشانرا ملاقات کن من رفتم و با جناب خال

ملاقات کردم از مشاهدهء آن صورت نورانی و هيئت و اندام کامل مجذوب

شدم بعداً چند مرتبه ديگر هم بملاقات ايشان رفتم و از لطافت طبع و حسن

اخلاق و کثرت تقوی و پرهيزکاری ايشان در هر مرتبه بر تعجّبم ميافزود.

ص ٤١٢

خوب بخاطر دارم که يکروز آقای کليم که با ايشان در مجلسی حضور

داشتند از ايشان درخواست کردند و اصرار نمودند که چون طهران مشوّش

است و ممکن است گرفتاری شديدی پيش بيايد بهتر آنست که طهران را

رها کنيد و خارج شويد و از اين فضای مسموم مصيبت بار خود را بمأمنی

برسانيد جناب خال با کمال متانت و سکونت خاطر جواب دادند چرا فرار

کنم چرا بترسم در اينجا ميمانم شايد از خوان نعمت الهی که دست قدرت

خداوندی برای مخلصين گسترده بمن هم نصيبی برسد نفوسيکه سبب فتنه

و فساد بودند پيوسته در طهران سعی ميکردند که هياهوئی بپا کنند.

محرّک اصلی آنها يکی از سادات کاشان بود که در مدرسهء دار الشّفاء منزل

داشت سيّد محمّد مشهور خيال کرده بود که آن سيّد کاشانی را بامر مبارک

تبليغ کند ميرزا محمّد حسين کرمانی که شخص دانشمند و فيلسوف عارف

مسلکی بود و در مدرسهء دار الشّفاء منزل داشت هر چه سعی کرد بسيّد

محمّد مزبور که از شاگردانش بود بفهماند که آن سيّد کاشانی آدم خوبی

نيست ممکن نشد و هر چند بسيّد محمّد نصيحت کرد که از سيّد کاشانی دوری

کند و با او قطع مراوده نمايد و در محافل احبّا او را حاضر نکند فايده

نداشت و سيّد محمّد همچنان با سيّد کاشی معاشر بود و بنصيحت های

استاد خود وقعی نگذاشت تا آنکه ماه ربيع الثّانی سال ١٢٦٦ بميان آمد در

اين وقت سيّد کاشانی راه خيانت سپرد و نزد سيّد حسين که يکی از علمای

کاشان و مقيم طهران بود رفت و اسامی پنجاه نفر از احبّای ساکن طهران

را که در ورقه ای نگاشته بود باو داد سيّد حسين هم عين آن ورقه را

بمحمود خان کلانتر تسليم کرد محمود خان چند نفر را مأمور کرد تا آنها را

دستگير کنند مأمورين چهارده نفر را گرفتند و نزد زمامداران بردند از

قضا من با برادرم روزيکه آنها را گرفته بودند در کاروانسرائی بيرون

دروازه نو رفته بوديم تا عمويم را که از زرند آمده بود ملاقات کنيم روز

ص ٤١٣

بعد عمويم بزرند رفت و من بمدرسهء دار الشّفاء برگشتم در حجرهء خودم

بسته ای از اوراق يافتم روی آن اوراق مکتوبی بود که ميرزا احمد برای من

نوشته بود من فهميدم که آن سيّد خيانتکار کاشانی کار خودش را کرده

و فتنه و فساد را در طهران براه انداخته ميرزا احمد نوشته بود بستهء

اوراقی که در حجره می‌بينی عبارت از جميع آيات مقدّسه است که نزد من

موجود بود بمحض اينکه وارد حجره شدی و کاغذ مرا خواندی بستهء اوراق

را بردار و ببر بکاروانسرای حاج نادعلی در آنجا شخصی از اهل قزوين

موسوم بحاج نادعلی منزل دارد بسته را با مراسله ای که بنام اوست باو بده

بلافاصله بمسجد شاه بيا تا در آنجا با تو ملاقات کنم. من فوراً بستهء اوراق

را بحاجی رساندم و بمسجد شاه برگشتم ميرزا احمد را در آنجا ملاقات کردم

بمن گفت چون مورد هجوم اشرار قرار گرفتم باين مسجد پناه آوردم تا از

هر هجوم و حمله ای آسوده باشم در آن بين‌ها حضرت بهاءاللّه از مدرسهء

صدر بميرزا احمد خبر دادند که امير نظام در صدد است ترا دستگير کند

ص ٤١٤

و سه دفعه از امام جمعه اين مطلب را خواستار شده و چون فهميده که تو

بمسجد پناه برده‌ای و مسجد باصطلاح بست است تصميم گرفته بست را

بشکند و تو و سايرين را که بمسجد پناهنده شده‌ايد دستگير کند تا زود

است طوريکه کسی نفهمد از مسجد بيرون برو و بطرف قم مسافرت کن و

نيز بميرزا احمد فرموده بودند که بمن بگويد بزرند سفر کنم و بمنزل خودم

بروم چند نفر از خويشاوندان من بمن اصرار کردند که فوراً بزرند بروم

زيرا پدرم دربارهء من خيلی محزون است چونکه از بعضی شنيده است که

مرا در طهران دستگير کرده‌اند منهم نظر بصلاح ديد ميرزا احمد بزرند

برگشتم و عيد نوروز را در خانهء خود بودم نوروز مطابق بود با روز پنجم

جمادی الاوّل ١٢٦٦ که عيد بعثت حضرت اعلی هم بود حضرت باب اين عيد

را در يکی از آثار مقدّسهء خويش موسوم به پنج شأن ذکر فرموده‌اند

مضمون بيان مبارک اينست ميفرمايند " ششمين نوروز بعد از اعلان امر

نقطهء بيان با روز پنجم جمادی الاوّل هفتمين سال قمری بعد از اعلان امر

مطابقه داشت " در ضمن بيان مبارک چنين اشاره شده که اين نوروز آخرين

نوروزی است که هيکل مبارک در اين عالم مشاهده خواهند فرمود.

باری جشن نوروز در زرند برپا بود من در مجالس جشن که ميرفتم

قلبم بطهران توجّه داشت پيوسته فکر ميکردم که آيا بسر رفقای من چه

آمده خيلی ميل داشتم مژدهء سلامتی احباب و آشنايان را بشنوم هر چند

من در منزل خودم بودم و همه بمن مهربانی ميکردند و خيلی راحت بودم

ولی فکرم پريشان بود زيرا از مؤمنين و اصحاب که عدّهء آنها قليل

و محلّ نزول بلايا و مصائب شديده قرار گرفته بودند دور بودم خيلی

مشتاق بودم که با آنها باشم و در همه حال شريک آنان گردم غفلتاً صادق

تبريزی از طهران وارد زرند شد و در خانهء پدر من منزل کرد من از آمدن

او مثل اينکه از حبس خلاص شدم، ورود او سبب شد که مرا از سختی

ص ٤١٥

انتظار برای اطّلاع بحال احباب و از اندوه بی خبری نجات داد و لکن از

طرف ديگر اندوهی شديد تر و حزنی سخت تر و جانگدازتر بر وجود من

تسلّط يافت که اندوه انتظار و اضطراب بی خبری سابق در مقابل حزن

و اندوه جديد قيمت و اهمّيّتی نداشت علّت حصول حزن جديد اين بود که

صادق تبريزی برای من حکايت کرد که پيروان جانفشان و ياران امر

حضرت منّان مورد هجوم و حملهء دشمنان قرار گرفتند و بعذابی شديد

مبتلا گشتند جام شهادت نوشيدند و برفيق اعلی پيوستند. اينک شرح

شهادت آن نفوس مقدّسه را که در طهران جان باختند در اين مقام مينگارم.

سابقاً گفتيم که چهارده نفر از پيروان حضرت باب را دستگير کردند

و در منزل محمود خان کلانتر محبوس ساختند حبس آنها از روز اوّل ماه

ربيع الثّانی تا روز بيست و دوّم ماه طول کشيد حضرت طاهره هم در يکی

از بالاخانه‌های منزل کلانتر محبوس بودند دشمنان سعی داشتند که

اصحاب از امر مبارک حضرت باب تبرّی کنند برای حصول اين منظور

خيلی کوشش کردند و چاره‌ها انديشيدند ولی موفّق نشدند محمّد حسين

مراغه ای که از جمله محبوسين بود هر چه اشرار و دشمنان سعی کردند

و سخت گرفتند که کلمه ای بگويد نگفت از اينجهت او را با کمال شدّت

معذّب داشتند که شايد تبرّی کند ممکن نشد در مقابل اصرار و شدّت

دشمنان سکوت کرده بود و از اوّل تا آخر يک کلمه هم نگفت دشمنان خيال

کردند که اين شخص گنگ و لال است که حرف نميزند از اينجهت راجع باين

مسئله از حاج ملّا اسمعيل که از محبوسين بود جويا شدند که آيا

محمّد حسين مراغه‌ای گنگ است حاجی گفت او گنگ نيست خيلی هم خوب

حرف ميزند ولی در اينجا سکوت اختيار کرده و برای اثبات مدّعای خود

او را صدا زد محمّد حسين مراغه ای فوراً جواب حاجی را داد و گفت هر چه

بفرمائيد اطاعت ميکنم چون مخالفين نتوانستند محبوسين را بتبرّی وادار

ص ٤١٦

کنند انجام اين مطلب را بمحمود خان کلانتر واگذار کردند محمود خان هم نزد

امير نظام، ميرزا تقی خان که صدر اعظم ناصرالدّين شاه بود رفت و داستان

را گفت ناصر الدّين شاه در آن ايّام در اينگونه مطالب دخالت نميکرد و از

جريان امور هم بی خبر بود صدر اعظم اختيار تامّ داشت که آنچه را نسبت

بمحبوسين بخواهد مجری سازد هيچکس نميتوانست او را از اراده‌اش

برگرداند و يا باو اعتراض بکند ميرزا تقی خان وقتيکه داستان تبرّی نکردن

بابيان را از کلانتر شنيد فرمان داد هر کدام از آن چهارده نفر که تبرّی

نکنند بايد بقتل برسند از استماع اين حکم هفت نفر از محبوسين

نتوانستند استقامت کنند و بواسطهء قطع نسبت خود از امر مبارک از حبس

خلاص يافتند هفت نفر ديگر بر عقيدهء خويش ثابت ماندند و تبرّی نکردند

و در نتيجه بشهادت رسيدند اين هفت نفر شهدای سبعهء طهران هستند.

اوّل- حاجی ميرزا سيّد علی است ايشان ملقّب بخال اعظم هستند زيرا

خالوی حضرت باب ميباشند مشارٌ اليه از تجّار معروف شيراز بودند ايشان

همان نفس مقدّسی هستند که در نزد حسين خان حاکم شيراز از حضرت باب

ضمانت کردند و آن حضرت را از ظلم حسين خان خلاصی دادند و نيز ايشان

همان بزرگواری هستند که بعد از وفات پدر حضرت باب بخدمت

آن حضرت قيام کردند و با کمال اخلاص نسبت بآن بزرگوار رفتار

مينمودند احبّائی که برای تشرّف بحضور مبارک وارد شيراز ميشدند

بواسطهء همين جناب خال اعظم بآن فيض عظيم فائز ميگشتند خال اعظم

يگانه پسری داشتند موسوم بسيّد جواد که در دورهء کودکی وفات يافت در

وسط سال ١٢٦٥ هجری جناب حاج ميرزا سيّد علی از شيراز برای زيارت

حضرت باب بقلعهء چهريق سفر نمودند و بحضور مبارک مشرّف شدند از

چهريق بطهران سفر کردند و در آنجا توقّفّ داشتند تا وقتيکه بشهادت

رسيدند دوستان و آشنايان ايشان هر چه اصرار کردند که خود را بخطر

ص ٤١٧

نيندازند نتيجه ای نداد وقتيکه گرفتار شدند عدّهء بسياری از تجّار معروف

طهران حاضر شدند مبلغی بحکومت بدهند و ايشانرا خلاص کنند و لکن

جناب خال قبول نفرمودند بالاخره او را نزد امير نظام بردند صدر اعظم

بايشان گفت قاضی القضاة طهران دوست ندارد که بفرزند پيغمبر اذيّتی

برسد تجّار معروف طهران و شيراز از صميم قلب آرزومندند که مبلغی

بعنوان فديه بدهند و شما را خلاص کنند ملک التجّار خودش بشخصه

واسطه شده که شما را از کشته شدن نجات بدهد اگر يک کلمه بد بگوئيد

و تبرّی کنيد فوراً شما را آزاد ميکنم آن وقت با کمال احترام بشيراز

مراجعت خواهيد کرد منهم از شما تقاضا ميکنم که طوری رفتار کنی تا

بقيّهء ايّام خود را با شرف و افتخار در سايهء شاهنشاه ايران بپايان

برسانی جناب خال اعظم با کمال شجاعت و بی‌باکی فرمودند حضرت اشرف

پيش از من نفوسی بوده‌اند که با کمال فرح و سرور جام شهادت را

نوشيده‌اند و کلمه ای مشعر بر تبرّی نگفته‌اند منهم در اين خصوص از

آنها کمتر نيستم اگر من از اين امر مبارک که بدلائل واضحه صحّت آن

آشکار است تبرّی کنم مثل اينست که از جميع اديان الهی که قبل از اين دين

آمده تبرّی کرده باشم اگر من حقيقت دعوت حضرت باب را منکر شوم

مثل اينست که رسالت جدّم محمّد رسول اللّه و رسالت حضرت عيسی

و موسی و جميع انبيای سابق را منکر شده‌ام خدا شاهد است هر چه

دربارهء گفتار و رفتار انبياء شنيده بودم و خوانده بودم همه را بچشم خود

در اين وجود مبارک مشاهده نمودم اين جوان بزرگوار که از خويشاوندان

من است از دوران صباوت تا کنون که به سی سالگی رسيده از حيث رفتار

و گفتار مانند انبيای قبل است هر وقت دربارهء صفات و اخلاق اين

بزرگوار فکر ميکنم جدّ بزرگوارش حضرت رسول اللّه و ائمّهء اطهار که

تاريخ حيات هر يک در کتب ثبت و ضبط است مقابل چشم من مجسّم

ص ٤١٨

ميشوند من از شما خواهش ميکنم که آرزوی مرا بر آريد آرزوی من فقط

يک چيز است من ميخواهم اوّل کسی باشم که جانش را در راه اين خويشاوند

محبوبم فدا ميسازد امير نظام از شنيدن اين جواب هوش از سرش

پريد و بکلّی نا اميد شد ديگر کلمه ای نگفت و اشاره کرد که او را ببريد و

بکشيد وقتيکه مأمورين آمدند جناب خال را بقربانگاه ببرند ايشان اين

شعر حافظ را ميخواندند:

شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا بر منتهای مطلب خود کامران شدم

جمعيّت زيادی اطراف ايشان را گرفته بودند جناب خال جمعيّت را

مخاطب داشته فرمودند ايّها النّاس گوش کنيد من جان خود را در راه امر

الهی فدا ميکنم همهء مردم شيراز و عراق و ماورای حدود ايران باستقامت

و تقوی واصالت و نجابت و سيادت من شهادت ميدهند شما هزار سال

است دعا ميکنيد و از خدا ميخواهيد که قائم موعود ظاهر شود وقتی اسم

او را ميشنويد از اعماق قلب خود ندا برآورده و عجّل اللّه فرجه ميگوئيد

حالا آن موعود بزرگوار ظاهر شده بدون ناصر و معين آن وجود مقدّس را

در دورترين نقطهء آذربايجان محبوس ساخته‌ايد و بقتل و محو اصحاب

آن حضرت قيام کرده‌ايد من اگر دربارهء شما نفرين کنم بغضب خدا دچار

خواهيد شد عذاب الهی بر شما نازل خواهد گشت ولی من اينکار را

نميکنم و تا آخرين نفس دربارهء شما دعا ميکنم که خدا گناهان شما را

ببخشد و شما را هدايت فرمايد تا از خواب غفلت بيدار شويد. مير غضبی

که برای کشتن جناب خال معيّن شده بود وقتيکه اين کلمات را از ايشان

شنيد خيلی باو تأثير کرد و ببهانهء اينکه ميرود شمشير خود را تيز کند

رفت و ديگر بر نگشت بعدها برای اشخاصی اين داستان را نقل کرده و با

گريه و زاری شديدی گفته بود وقتيکه مرا مأمور اجرای اين امر کردند

خيال کردم کسی را که بايد بکشم ناچار شخصی است که يا آدم کشته يا

ص ٤١٩

راهزن است بعد ديدم بمن ميگويند شخص مقدّسی را بقتل برسان که در

نظر من از حيث تقوی و بزرگواری مانند حضرت امام موسی کاظم عليه

السّلام است. اين مير غضب از طهران بخراسان سفر کرد و در آنجا بشغل

حمّالی مشغول شد شرح اين داستان حزن انگيز را برای مؤمنين خراسان

نقل ميکرد و از اقدام بعملی که در اجرای آن مجبور بود اظهار ندامت

مينمود هر وقت ذکر اين حادثه ميشد يا اسم حاج ميرزا سيّد علی را

ميشنيد بی‌اختيار اشک از چشمانش سرازير ميشد و دربارهء شخصی که

اين محبّت و دوستی را در قلب او ايجاد کرده بود ميگريست.

دوّم- ميرزا قربانعلی بارفروشی است، بارفروش جزو اقليم مازندران

است ميرزا قربانعلی در بين پيروان طريقهء نعمت اللّهی شهرتی بسزا

داشت، شخصی بود پرهيزکار و شريف و اصيل، عدّهء زيادی از اعيان

مازندران و خراسان مريد او بودند و هر چه ميگفت اطاعت ميکردند مردم

همه او را دوست ميداشتند، در نظر هموطنانش خيلی محترم بود، يکوقت

خواست بزيارت کربلا برود ارادتمندان او بمشايعتش رفتند و باندازه‌ای

جمعيّت زياد بود که دو طرف راه را گرفته بودند، در همدان و کرمانشاه

نيز بسياری نسبت باو ارادت ميورزيدند هر جا ميرفت مردم او را

احترام ميکردند ولی مشارٌ اليه از اين امور خوشش نميآمد و رياست

و هياهوی مردم را دوست نداشت در راه کربلا وقتيکه از وسط مندليج

ميگذشت يکی از شيوخ صاحب اعتبار نسبت باو باندازه‌ای منجذب شد که

ترک همه چيز گفت و تا يعقوبيّه دنبال او رفت ميرزا قربانعلی سعی کرد

که او را بمندليج برگرداند تا بکار خود مشغول شود وقتيکه از زيارت

بر ميگشت ملّا حسين راملاقات نمود و بواسطهء او بامر مبارک مؤمن شد

در دروهء گرفتاری اصحاب در قلعه، ميرزا قربانعلی مريض بود

و نتوانست خود را بقلعه برساند و بنصرت اصحاب بپردازد و بعد از

ص ٤٢٠

ملّا حسين از بين پيروان حضرت باب با جناب وحيد آشنائی کامل يافت

و دوستی شديدی پيدا کرد من وقتيکه در طهران بودم شنيدم که ميرزا

قربانعلی اوقات خود را وقف خدمت امر کرده و با کمال خلوص بتبليغ

نفوس در اطراف و اکناف پرداخته اغلب از مرضی که داشت ميناليد

و چندين مرتبه شنيدم که در طهران ميگفت چقدر متأسّفم که جام شهادت

کبری که ملّا حسين و يارانش نوشيدند نصيب من نشد چقدر مايلم که خود

را بجناب وحيد برسانم و در ظلّ رايت او در آيم حالا سعی ميکنم که بتدارک

مافات موفّق شوم وقتيکه ميخواست از طهران خارج شود ناگهان او را

دستگير کردند لباسش خيلی ساده بود و دليل بر شدّت زهد او بود مانند

اعراب پيراهن سفيد بلندی ميپوشيد و عبای پشمينی که خيلی زبر و خشن

بود روی آن پيراهن قرار ميداد کلاه بر سر ميگذاشت وقتيکه ميان بازار

عبور ميکرد هيئت او کاملاً آيت انقطاع بود پرهيزکاری و تقوای او شديد

بود و جميع واجبات دين را بجای ميآورد اغلب ميفرمود حضرت باب

خودشان با کمال دقّت فرائض دين مبين الهی را بجای ميآورند من چطور

سهل انگاری کنم و اموری را که مقتدای من آنها را انجام ميدهد انجام ندهم

و اهمال کنم وقتيکه او را دستگير کردند و بحضور امير نظام بردند

هياهوئی در طهران بلند شد که سابقه نداشت جمعيّت بسياری برای

مشاهدهء وقايع جاريه در مقرّ حکومت جمع شده بودند امير نظام بميرزا

قربان علی گفت رؤسا و اعيان از ديشب متّصل پيش من ميآيند و توسّط

ميکنند که ترا خلاص کنم آنطوريکه من می‌بينم مقام و رتبه ای که تو داری

کمتر از رتبه و مقام سيّد باب نيست تأثير کلمهء تو کمتر از تأثير

کلمات باب نميباشد اگر خودت ادّعای رتبه و مقامی ميکردی خيلی بهتر

بود از اينکه پيروی شخصی را اختيار کنی که دانش و علمش از تو کمتر

است ميرزا قربانعلی گفت همين علمی که تحصيل کرده‌ام مرا وادار نموده

ص ٤٢١

که اوامر شخص بزرگواری را که مقتدا و مولای من است اطاعت کنم من از

اوّلی که خود را شناخته‌ام هميشه بعدالت و انصاف در امور رفتار کرده‌ام

در اين خصوص هم از روی انصاف باين نتيجه رسيده‌ام که اگر ادّعای اين

جوانی که دشمنانش بيش از دوستان شهادت بتأثير گفتارش ميدهند باطل

باشد ناچار ادّعای جميع انبياء که تا بحال آمده‌اند باطل خواهد بود خودم

قريب هزار نفر مريد با اخلاص و صميمی دارم ولی نميتوانم قلب يکی از

آنها را تغيير بدهم و لکن اين جوان ثابت و مدلّل ساخته که با اکسير

محبّت خويش قادر است ارواح پيروان خود را تغيير بدهد او هزاران نفر

مثل مرا که بحضورش مشرّف نشده‌اند مورد تأثير خود قرار داده و همهء

آنها اوامرش را از دل و جان اطاعت ميکنند و در راه او ترک همه چيز

گفته‌اند و اقدامات و خدمات خود را در راه نصرت آنجوان بزرگوار

يکتای بی‌همتا قابل ندانسته سعی ميکنند جان خود را در راه او فدا کنند

شايد باين وسيله لياقت آن را داشته باشند که اسامی آنها در ساحت

عظمتش مذکور شود و باين وسيله بتوانند اخلاص و محبّت بی‌شائبهء خود

را نسبت بآن بزرگوار اثبات نمايند.

امير نظام گفت من از کشتن شخصی مثل تو که چنين مقامی را دارد

ترديد دارم و نميتوانم حکم بقتل بدهم ميرزا قربانعلی گفت ترديد برای

چيست مگر نميدانی که ألاسماءُ تُنْزَلْ مِن السّماء اين بزرگواری که من

جان خودم را در راه امر او نثار ميکنم از روز اوّل اسم مرا در ضمن دفتر

شهدای راه خويش قربانعلی ناميده و اسم خود آن بزرگوار علی ميباشد

امروز روزی است که من بايد قربان او بشوم و ايمان خودم را بآن بزرگوار

با خونم اقرار کنم و ثابت نمايم ابداً در کشتن من سهل انگاری مفرما من از

تو دل آزرده نميشوم هر چه زودتر سر مرا از بدن جدا کنی بيشتر از تو

ممنون ميشوم امير نظام فرياد کشيد بيائيد او را ببريد و از من دورش

ص ٤٢٢

کنيد زيرا اگر لحظه ای ديگر اينجا باشد سحرش بمن اثر ميکند قربانعلی

گفت سحر هيچوقت بتو اثر نميکند سحر بقلوب طاهر و دلهای صاف و پاک

اثر ميکند تو و امثال تو هرگز نميتوانيد بفهميد که اکسير الهی چه اثری

دارد و قوّهء اين سحر تا چه اندازه است قوّهء اين اکسير الهی باندازه‌ايست

که بفاصلهء کمتر از يک چشم بر هم زدن دلهای مردان را تقليب ميکند. امير

نظام از شدّت خشم بخود لرزيد و گفت فقط شمشير ميتواند اينها را

ساکت کند بعد بميرغضب‌هائی که اطرافش ايستاده بودند گفت ديگر از اين

طايفهء مبغوض لازم نيست کسی را نزد من بياوريد زيرا حرف در اينها

تأثير نميکند هر يک از آنها که از امر باب تبرّی کردند رهايش کنيد و گر نه

گردنش را بزنيد. وقتيکه ميرزا قربانعلی را بميدان شهادت وارد کردند

خيلی مسرور بود زيرا ميدانست که بزودی بلقای محبوب فائز خواهد گشت

با کمال سرور و فرح فرياد کشيد و گفت:

اقتلونی اقتلونی يا ثقاة إنّ فی قتلی حياة فی حياة

آنگاه جمعيّتی را که در اطرافش بودند مخاطب داشت و گفت:

حرفهای مرا بشنويد و درست گوش کنيد شما مدّعی هستنيد که از پيروان

حضرت رسول اللّه (ص) ميباشيد حضرت رسول يعنی همان آفتاب

هدايتی که سابقاً از افق حجاز طالع شد اينک باسم علی محمّد از افق شيراز

طالع گشته و از اين بزرگوار همان انوار و ضياء حضرت رسول تابنده

و مشرق است شاخ گل هر جا که ميرويد گل است ميرزا قربانعلی که اين

طور ديد بآنها گفت ای مردم بد کردار چطور شده که بوی خوش اين گل را

که در همه جا منتشر گشته نميشنويد چرا اينقدر غافليد اگر چه روح من از

بوی اين گل مسرور و شادمان است ولی من متأسّفم وقتيکه می‌بينم

ديگران از اين سرور من بی‌نصيب اند و هيچيک از شما مجد و بزرگواری

آنرا نميفهميد و ادراک نميکنيد در اين بين چشمش بجسد حاج ميرزا سيّد علی

ص ٤٢٣

افتاد که سر از آن جدا شده و خونش روان بود از مشاهدهء آن جسد مقدّس

بی‌نهايت متأثّر و از خود بی خبر گشت خودش را بروی آن جسد انداخت

و گفت خوشا روزيکه با هم با نهايت فرح و سرور ملاقات کنيم خوشا

روزيکه بلقای محبوب فائز شويم آنگاه جسد خال را در آغوش گرفت

و بمير غضب گفت بيا و مرا با يک ضربت بقتل برسان زيرا رفيق من

نميگذارد از او دور شوم و بمن ميگويد زود باش بيا تا بساحت محبوب

بی‌همتا وارد شويم مير غضب ضربتی بر گردن ميرزا قربان علی زد و پس از

لحظه ای آن مرد بزرگ جان تسليم کرد ضربت سختی که جلّاد زد بقدری

مشاهده‌اش بمردم تأثير کرد که صدای گريه و ناله از همهء آنها بلند شد

جميع مردم مثل روز عاشورا که سالی يکمرتبه تجديد ميشود صدا بگريه

و ناله بلند کردند.

سوّم- نوبت بحاجی ملّا اسمعيل قمی رسيد. مشارٌ اليه از اهل فراهان

عراق بود و در اوائل حال بکربلا رفت و با جميع علمای کربلا و نجف

معاشر شد تا بحقّ و حقيقت آشنا شود بالاخره از محضر سيّد کاظم رشتی

استفاده کرد و در ظلّ تعاليم آن بزرگوار بامر مبارک حضرت باب مؤمن

شد بقوّهء ايمان و حسن اخلاق ممتاز بود بمحض اينکه شنيد حضرت باب امر

فرموده‌اند که اصحاب بخراسان بروند با کمال سرور و نشاط امر مبارک

را اطاعت کرد و با اصحاب در بدشت حضور يافت و بسرّ الوجود ملقّب شد

از آن ببعد بتبليغ امر پرداخت در تفسير آيات قرآنيّه و احاديث اسلاميّه

قوّهء مخصوص و فراست عجيبی داشت با فصاحت بيان آيات را تفسير

ميکرد و همه را متعجّب ميساخت در دوران واقعهء قلعه، حاجی

مشارٌ اليه در بستر مرض خوابيده بود و نتوانست خود را بمساعدت

اصحاب برساند آخر کار در راه امر محبوب بشهادت رسيد و جان خود را

فدا کرد وقتيکه او را وارد قربانگاه کردند چشمش بآن دو شهيد سعيد افتاد

ص ٤٢٤

و بی‌اختيار فرياد کشيد و در حاليکه بآن دو سر بريدهء خون آلوده نگاه

ميکرد ميگفت چه خوب کاری کرديد طهران را گلستان کرديد منهم مشتاقم

پيش شما بيايم آنگاه از جيب خود مبلغی بيرون آورد و بجلّاد داد که

شيرينی بخرد مقداری از آن شيرينی را خودش خورد و بقيّه را بمير غضب

داد و گفت من از تو گذشتم نزديک بيا و مرا بکش زيرا سی سال است که

انتظار امروز را ميکشم ميترسيدم آرزوی خودم را بگور ببرم بعد سر

بآسمان کرد و گفت خدايا نثار جان مرا در راه خود قبول کن اگر چه من لايق

نيستم و اسم مرا در دفتر شهدائی که جان خود را در قربانگاه نثار کرده‌اند

بنويسی، حاجی مشغول مناجات بود که مير غضب او را شهيد کرد.

چهارم- هنوز حاجی جان تسليم نکرده بود که سيّد حسين ترشيزی

مجتهد را وارد قربانگاه کردند مشارٌ اليه اهل ترشيز ( کاشمر ) خراسان

بود خيلی خوش خلق و پرهيزکار بود چند سال در نجف بتحصيل علوم

مشغول گشت و چندی باشارهء علما قرار شد در خراسان بتدريس بگذراند

و بنشر تعاليم که فرا گرفته بود بپردازد هنگام عزيمت وقتيکه بکاظمين

رسيد با يکی از دوستان خود موسوم بحاج محمّد تقی کرمانی ملاقات کرد

حاجی از تجّار بزرگ کرمان بود و شعبه ای در خراسان باز کرده بود چون

سيّد حسين عازم ايران بود حاج محمّد تقی هم با او همراه شد حاجی از

آشنايان ميرزا سيّد علی خال اعظم بود و بواسطهء خال در سال ١٢٦٤ هجری

بامر مبارک مؤمن شد ميخواست از شيراز بکربلا برود وقتيکه شنيد

جناب خال عازم چهريق هستند او هم خواست با ايشان همراهی کند جناب

خال باو فرمودند نيّت خود را تغيير مده و بکربلا سفر کن من ميروم و اگر

مسافرت تو بچهريق مطابق حکمت باشد بتو خواهم نوشت منتظر مراسلهء

من باش جناب خال مأمور شدند که از چهريق بطهران عزيمت نمايد شايد

بعداً وسيله فراهم شود که باز از طهران بساحت اقدس مشرّف شود. جناب

ص ٤٢٥

خال وقتيکه در چهريق بودند از مراجعت بشيراز کراهت داشتند زيرا از

رفتار مردم آنشهر رضايت نداشتند وقتی که به طهران رسيدند بحاجی

محمّد تقی مرقوم فرمودند که بطهران بيايد حاجی محمّد تقی که از کربلا

عازم طهران شد چون ببغداد رسيد سيّد حسين هم با او همراه شد و بوسيلهء

حاجی بامر مبارک مؤمن شد و در طهران گرفتار گرديد. وقتيکه سيّد حسين

وارد قربانگاه شد جمع بسياری دور او را گرفته بودند بآنها فرمود ای

مسلمانان بشنويد اسم من حسين است من از اولاد حضرت سيّد الشّهداء

هستم که نام مبارک او هم حسين است همهء مجتهدين نجف و کربلا بعلم

و دانش و اجتهاد من شهادت ميدهند من تازه اسم سيّد باب را شنيده‌ام

و بحقّانيّت دعوت آن بزرگوار اقرار کرده‌ام و چون در تفسير تعاليم

و مسائل مشکلهء اسلاميّه اطّلاع زيادی داشتم و در اين خصوص رتبهء عاليه

را دارا شدم سبب شد که بامر مبارک مؤمن شدم يقين دارم که انکار امر

سيّد باب انکار جميع انبيای الهی است که پيش از اين ظاهر شده‌اند من از

شما ميخواهم که برويد و بمجتهدين اين شهر بگوئيد مجلسی فراهم کنند

من حاضرم بروم با آنها مذاکره کنم اگر از عهدهء اثبات صحّت ادّعای باب

بر آمدم آنوقت دست از کشتن اشخاص بی‌گناه بردارند و اگر از عهده

برنيامدم هر طور ميخواهند مرا مورد عذاب و اذيّت قرار دهند. هنوز

بيانات خود را تمام نکرده بود که يکنفر صاحب منصب از طرف امير نظام

آمد و با کمال تکبّر و خود پسندی گفت اين حکم قتل تست که هفت نفر از

مجتهدين بزرگ طهران آنرا مهر کرده‌اند و همه فتوی داده‌اند که تو کافر

هستی اگر خدا روز قيامت از ما بپرسد که چرا اين سيّد را کشتيد ما

مسئوليّت را متوجّه علما و مجتهدين خواهيم کرد پس از اين کلمات خنجر

خود را کشيد و با کمال شدّت ضربتی بسيّد ترشيزی زد که فوراً بر زمين

افتاد و جان خود را نثار راه محبوب نمود.

ص ٤٢٦

پنجم- بعد از آن حاج محمّد تقی کرمانی را وارد قتلگاه کردند مشارٌ اليه

از مشاهدهء آن منظرهء اندوه آور فرياد کشيد و بمير غضب گفت ای خونريز

ستمکار پست زود بيا مرا بکش ميخواهم هر چه زودتر بحسين برسم زيرا

نميخواهم پس از او زنده باشم زندگانی بعد از حسين برای من بمنزلهء

عذابی طاقت فرساست.

ششم - حاج محمّد تقی همانطور مشغول صحبت بود که سيّد مرتضی

زنجانی خود را ميان قتلگاه انداخت و گفت من از سادات هستم کشتن من از کشتن

حاج محمّد تقی ثوابش بيشتر است سيّد مرتضی از تجّار مشهور زنجان

بود و ميخواست کاری بکند که پيش از حاج محمّد تقی بقتل برسد

مير غضب شمشير خود را کشيد در اين بين سيّد مرتضی برادر شهيد خود

را که با ملّا حسين در قلعه به شهادت رسيده بود بياد آورد.

هفتم- همانطور که سيّد مرتضی مشغول گفتگو بود و مردم گريه

و ناله ميکردند محمّد حسين مراغه ای خود را بميدان فدا افکند

و ميخواست پيش از آن دو نفر شهيد شود چون چشمش بجسد حاجی

اسمعيل قمی افتاد خود را روی آن جسد انداخت و آن را در آغوش گرفت

زيرا نسبت بحاجی محبّت شديدی داشت ميگفت هرگز راضی نميشوم که از

دوست عزيز خود جدا شوم من باين دوست خودم خيلی اطمينان داشتم او هم

خيلی مرا دوست ميداشت. باری اين سه نفر در ميدان شهادت بر يک ديگر

سبقت ميجستند مردم تماشائی همه حيران و سرگردان مانده بودند و با هم

ميگفتند به بينيم کداميک زودتر کشته ميشود آن سه نفر همانطور سعی

داشتند که هر يک از ديگری زودتر کشته شود آخر کار هر سه نفر را

يکدفعه بقتل رساندند و همه در يک لحظه بشهادت رسيدند.

امثال اين وقايع جان‌گداز کمتر اتّفاق افتاده است هر چند عدّهء شهدا

قليل بود ولی داستان جانبازی آنها انسان را مجبور ميکند که بوجود قوّهء

ص ٤٢٧

عظيمه‌ايکه اينگونه آنها را بجانفشانی وادار کرده اقرار و اعتراف نمايد.

نگارش من که باينجا رسيد قسمتی را که فراهم شده بود بحضور حضرت

بهاءاللّه تقديم کردم هيکل مبارک با کمال لطف و مرحمت مرا احضار

فرمودند و ببرکات خويش سرافراز ساختند من در سجن عکّا در جوار

منزل جناب کليم منزل داشتم که حضرت بهاءاللّه مرا احضار فرمودند.

روزيکه بحضور مبارک مشرّف شدم هفتم ماه ربيع الثّانی سال ١٣٠٦ هجری

بود من هيچوقت آن روز را فراموش نميکنم و در اين مقام آنچه را که در

حين تشرّف از لسان عظمت شنيدم و بيان فرمودند مينگارم:

وقتکيه مشرّف شدم فرمودند در لوحی که ديشب نازل فرموديم در

ص ٤٢٨

ضمن اشاره بجريان اموريکه در بدشت واقع شد معنی جملهء غُضّوا ابصارَکم

( در احاديث اسلاميّه وارد شده است که روز قيامت حضرت فاطمه دختر

رسول اللّه (ص) با صورت گشاده و رخسار بی‌نقاب تشريف ميآورد که از

صراط عبور کند در آنوقت هاتفی در جلو حضرت فاطمه ندا ميکند غُضّوا

اَبصارَکم يعنی‌ای مردم چشمان خود را ببنديد ) را ذکر کرديم. در طهران

يکی از شاهزاده خانمهای خانوادهء سلطنتی را عروس ميکردند ما در جشن

عروسی دعوت داشتيم در مجلس جشن جمعی از اعيان و بزرگان هم حاضر

بودند در اين بين ها سيّد احمد يزدی پدر سيّد حسين کاتب وحی حضرت باب

درب منزل آمد و با اشاره بما گفت که پيغام مهمّی دارد که بايد فوراً ابلاغ

نمايد. چون در آن لحظه ممکن نبود از مجلس عروسی خارج شويم بسيّد احمد

پيغام داديم که منتظر ما باشد بعد از خاتمهء جشن بما اينطور خبر داد که

جناب طاهره در قزوين محبوس شده‌اند و جانشان در خطر است فوراً

محمّد هادی فرهادی را احضار کرديم و دستورات خصوصی باو داديم که

برود و طاهره را از حبس خلاص نمايد و بطهران بياورد چون دشمنان به

منزل ما استيلا يافتند نتوانستيم طاهره را در منزل خود نگاه بداريم

و مهمانداری کنيم از اين جهت تدبيری انديشيديم و ترتيبی داديم و طاهره

را از منزل خودمان بمنزل وزير جنگ انتقال داديم وزير جنگ ( وزير جنگ

ميرزا آقا خان اعتماد الدّوله نوری است ) مورد غضب پادشاه قرار گرفته بود

و شاه او را بکاشان تبعيد کرده بود ما بخواهر وزير جنگ سفارش کرديم که

از طاهره پذيرائی کند و او را نگاهداری نمايد حضرت طاهره در نزد

مشارٌ اليها بسر برد تا وقتيکه حضرت باب بمؤمنين امر فرمودند که

بخراسان بروند ما خواستيم طاهره را فوراً بخراسان بفرستيم بميرزا

( مقصود آقای کليم است ) امر کرديم حضرت طاهره را از شهر بيرون ببرد

و در جای مناسبی از اماکن مجاوره مشارٌ اليها را برساند ميرزا حضرت

ص ٤٢٩

طاهره را برداشته بباغی برد در ميان باغ منزلی بود که کسی در او سکنی

نداشت و پير مردی بحراست آن باغ مشغول بود بعد ميرزا موسی نزد ما

آمد و گفت طاهره را بمحلّ مناسبی رساندم خيلی از آن باغ تعريف کرد

و گفت اطراف باغ چشم اندازهای خوبی دارد ما پس از آن وسائل عزيمت

طاهره را بخراسان فراهم کرديم و او را فرستاديم و وعده داديم که ما هم

خواهيم آمد. پس از چند روز ما عازم شديم و در بدشت بطاهره رسيديم در

بدشت مخصوص حضرت طاهره باغی اجاره کرديم همان محمّد هادی فرهادی را که

طاهره را از حبس قزوين خلاص کرده بود دربان باغ حضرت طاهره قرار داديم

قريب هفتاد نفر از مؤمنين نزديک آن باغ سکونت داشتند که با ما همراه

بودند ما يک روز ناخوش شديم و در بستر خوابيديم جناب طاهره پيغام داده

بود که از ما ملاقات کند ما متحيّر مانديم که چه جواب بدهيم ناگهان ديديم

طاهره بدون حجاب با صورت گشاده از در وارد شد و جلو ما ايستاد.

ميرزا آقاجان با بيان زيبائی اين حادثه را اينطور تعبير کرد و گفت در

روز قيامت حضرت فاطمه بی‌حجاب و صورت گشاده جلو چشم مردم

تشريف ميآورند و در آن لحظه هاتفی از غيب ندا ميکند و ميگويد

غضّوا أبصارَکُم در آن روز همهء اصحاب دچار دهشت و اضطراب شدند خوف

و وحشت قلب آنها را مسخّر کرد بعضی از اصحاب که پايبست تقاليد

و عوائد مقرّرهء سابقه بودند چنين مطلبی را نميتوانستند قبول کنند

و با کمال ترس و وحشت از پيش روی جناب طاهره فرار کردند

و بعمارت خالی از سکنه ای که در جوار آن مکان بود پناه بردند. از جمله

نفوسيکه از رفتار و سلوک حضرت طاهره متزلزل شدند و بکلّی با

مشارٌ اليها قطع رابطه کردند سيّد نهری و برادرش ميرزا هادی بودند ما

بآنها پيغام داديم که لزومی ندارد از دوستان و برادران دينی خود دور شويد

و بآن قصر بدون سکنه پناهنده گرديد بالاخره اصحاب پراکنده شدند

ص ٤٣٠

و ما را در چنگال دشمنان گذاشتند. بعدها وقتيکه بآمل وارد شديم داد

و فرياد مردم بقدری بلند شد که چهار هزار نفر در مسجد جمع شدند و روی

پشت بامها همه پر از جمعيّت شد. رئيس ملّاهای آمل بنای اعتراض گذاشت

و با ما بشدّت مخالفت کرد و بلهجهء مازندرانی فرياد ميکرد و ميگفت شما

دين اسلام را خراب کرديد اسلام را بدنام کرديد من ديشب در خواب ديدم که

شما وارد اين مسجد شديد جمعيّت بسياری برای ديدن شما جمع شده بودند

حضرت قائم عليه السّلام را ديدم که در گوشه ای روبروی شما ايستاده‌اند

و با کمال تعجّب تماشا ميکنند اين خوابی که من ديدم تعبيرش اينست که

شما از راه راست منحرف شده‌ايد. ما برئيس ملّاها جواب داديم تعجّب قائم

که در خواب ديدی تعبيرش اينست که از طرز رفتار شما و مردم اين شهر

با ما متعجّب شده است. بعد مشارٌ اليه از ما دربارهء ادّعای حضرت باب

سؤال کرد ما گفتيم اگر چه با حضرت باب ملاقات نکرده‌ايم ولی محبّت

شديدی باو داريم و يقين داريم که آن حضرت بر خلاف مقتضای دين اسلام

رفتاری نميفرمايد و لکن رئيس ملّاها ومريدهای او گفتار ما را قبول

نکردند و از تصديق بيانات ما سرباز زدند و همه را بی‌اصل می پنداشتند

از اين جهت بالاخره ما را حبس کردند و نگذاشتند همراهان ما با ما ملاقات

کنند. نايب الحکومهء آمل ما را از زندان خلاص کرد بنوکرهايش دستور داد

ديوار را سوراخ کردند و ما را از اطاقی که در آن حبس بوديم بيرون آورد

و بمنزل خويش برد مردم وقتی اين را ديدند جمع شدند منزل حاکم را

محاصره کردند سنگ ميانداختند و با فرياد و صدای بلند ما را شتم

و سبّ ميکردند. وقتيکه ميرزا محمّد هادی فرهادی را بقزوين فرستاديم که جناب

طاهره را خلاص کند و بطهران بياورد شيخ ابوتراب بما اينطور نوشت که

اينکار خيلی خطر دارد و ممکن است شورشی بپا کند ولی ما از تصميم

خود بر نگشتيم اين شيخ ابو تراب خيلی آدم سادهء رقيق القلبی بود خيلی

ص ٤٣١

خوش خلق بود، رفتارش بسيار خوب بود نقصی که داشت اين بود که

خيلی ميترسيد، شجاعت و دور انديشی نداشت و در خيلی جاها ضعف

و ناتوانی خود را آشکار ساخت."

حال برگرديم و داستان شهدای سبعه را بپايان برسانيم اجساد شهدا

سه روز و سه شب در سبزه ميدان که مجاور قصر شاه بود افتاده بود

هزاران نفر از شيعيان متعصّب دور آن اجساد مقدّسه را گرفته بودند

آنها را پامال ميکردند آب دهن بروی آنها ميافکندند، سنگ ميزدند، لعنت

ميکردند، استهزاء و تمسخر مينمودند کثافات روی آنها ميريختند و ابدان

آنها را مُثله ميکردند خلاصه هر چه از دستشان بر ميآمد کوتاهی نکردند

کسی نبود که جلو مردم را بگيرد هيچکس پيدا نشد که ستمگران درّنده را

از اين گونه درّندگی ممانعت کند پس از آنکه آنچه خواستند کردند اجساد

مزبور را در خارج شهر جنب خندق بين دروازه نو و شاه عبد العظيم در

محلّی که بيرون از حدود قبرستان عمومی واقع است در يک قبر دفن کردند

اين نفوس مقدّسه همانطوريکه ارواحشان در دورهء زندگانی دنيا با هم متّحد

بود اجسادشان هم با هم متّحد گرديد هنوز حزن و اندوه حضرت باب از

شهادت اصحاب قلعه باقی بود که خبر شهادت شهدای سبعه بر اندوه و حزن

هيکل مبارک افزود لوح مفصّلی در حقّ شهدای سبعه از قلم مبارک نازل شد

از بيانات مبارکه که در لوح مزبور مندرج است ميتوان فهميد که اين

شهدا در نظر حضرت باب چه مقام عظيمی دارا هستند ميفرمايند:

"اين هفت نفر شهيد همان هفت مَعزی هستند که در حديث ميفرمايد

در روز ظهور قائم پيشاپيش آن حضرت راه ميروند اينها در دروهء زندگانی

خود اعلی درجهء شجاعت و شهامت را آشکار ساختند و تسليم و رضای

خويش را بارادهء مولای محبوب خود بواسطهء بذل جان خويش ثابت نمودند

مقصود از حديث مزبور که ميفرمايد پيشاپيش قائم راه ميروند مطابق

ص ٤٣٢

تفسير حضرت باب آنست که اين نفوس مقدّسه قبل از حضرت قائم که

شبان مهربان آنهاست بشهادت ميرسند و همينطور هم شد زيرا پس از

چهار ماه از شهادت شهدای سبعه حضرت باب در تبريز بشهادت رسيدند.

اين سال ١٢٦٦ در حقيقت سال شهادت بود و از اين جهت شهرت يافت

زيرا شهادت شهدای سبعه در طهران در اين سال بود واقعهء نيريز

و شهادت حضرت وحيد در اين سال بود شهادت حضرت اعلی در تبريز

در اين سال بوقوع پيوست و در آخر همين سال بود که واقعهء زنجان شروع

شد و چنان طوفانی برخاست که جميع بلاد مجاورهء زنجان را متزلزل کرد

و با شدّتی خارج از وصف وزيدن آن طوفان ادامه داشت تا آنکه

بشهادت عدّهء بسياری از مخلص‌ ترين و شجاع ‌ترين پيروان حضرت باب

خاتمه يافت.

وقايعی که در اين سال بوقوع پيوست شرح آن در صفحات تاريخ اين

امر مبارک نوشته شده و برای هميشه باقی و برقرار خواهد بود اوراقی که

حاوی وقايع اين سال است در تاريخ اين امر مبارک که از همه طرف بخون

آغشته شده امتيازی بسزا دارد، ظلم و ستمی را که آن دشمن خونخوار

ص ٤٣٣

سنگين دل بدون هيچ مانع و رادعی مرتکب شد روی زمين را تيره کرد

مملکت ايران از اقليم خراسان تا تبريز ( محلّ شهادت حضرت باب ) و از

زنجان و طهران تا نيريز در اضطراب و تاريکی شديدی گرفتار گشت وقوع

اين ظلمت و تاريکی و اضطراب شديد بشارت ميداد که عنقريب انوار امر

الهی بطلوع و ظهور حسين موعود جهان را روشن خواهد ساخت و اعلان امر

آن حضرت بمراتب اعظم و اقوی از امر قبل خواهد بود.

ص ٤٣٤

فصل بيست و دوّم

واقعهء نی ر‌يز

در اوائل جريان واقعهء قلعهء طبرسی جناب وحيد در بروجرد

و همچنين در کردستان بتبليغ امر مبارک مشغول بودند تصميم داشتند که

اغلب مردم آنحدود را بتعاليم امريّه آشنا کنند و پس از آن بشيراز

مسافرت نموده بخدمات خود ادامه بدهند وقتيکه شنيدند جناب ملّا حسين

بمازندران توجّه کرده‌اند با شتاب تمام خود را بطهران رسانيدند و به تهيّه

لوازم سفر مازندران پرداختند تا اصحاب قلعه را مساعدت نمايند وقتيکه

وسائل سفر آماده شد و ميخواستند روانه شوند حضرت بهاءاللّه از

مازندران بطهران ورود فرمودند بوحيد اطّلاع دادند که ممکن نيست

هيچکس بتواند خود را بقلعه برساند شما هم نميتوانيد بقلعه برويد جناب

وحيد از شنيدن اين خبر بی‌اندازه محزون شدند يگانه غمگسار ايشان در

آن ايّام در طهران حضرت بهاءاللّه بودند جناب وحيد اغلب بحضور مبارک

حضرت بهاءاللّه مشرّف ميشدند و از دستورات مهمّه و حکيمانه ايشان

استفاده ميکردند جناب وحيد تصميم گرفتند بقزوين بروند و بخدمات

امريّه ادامه بدهند سپس بجانب قم و کاشان سفر کردند در اين دو نقطه

برخی از پيروان را ملاقات نمودند و بر ثبات و استقامت آنها افزودند پس

از آن به اصفهان و اردستان و اردکان تشريف بردند و در هر يک از اين نقاط

بدون ترس و بيم بتبليغ نفوس پرداختند و جمعی را بشريعة اللّه دعوت

کرده مؤمن شدند و بخدمت امر مشغول گشتند پس از آن بيزد تشريف

بردند جشن نوروز را در يزد بودند ياران و دوستان از ورود ايشان بيزد

مسرور شدند و بر شجاعت و ثباتشان افزوده گشت جناب وحيد شهرتی

بسيار و نفوذی شديد داشتند در يزد منزلی داشتند که زوجهء ايشان با چهار

ص ٤٣٥

فرزندشان در آن ساکن بودند منزل ديگری هم در داراب داشتند که متعلّق

به اجدادشان بود و بايشان رسيده بود يک منزل هم در نيريز داشتند که

دارای اسباب و اثاث قيمتی و فاخر بود در روز اوّل ماه جمادی الاولی سال

١٢٦٦ هجری وارد يزد شدند روز پنجم اين ماه عيد بعثت حضرت اعلی بود

که جشن آن عيد در جريان جشن نوروز واقع شده بود علمای معروف و

اعيان شهر از ايشان استقبال کردند و احترام بسياری نسبت بجناب وحيد

مجری داشتند در يزد شخصی بود معروف بنوّاب رضوی که نسبت بجناب

وحيد نهايت عداوت و دشمنی را داشت وقتيکه ديد اعيان و بزرگان از

جناب وحيد چنين استقبال شايانی نمودند و آن همه پذيرائی کردند خوشش

نيامد و آن رفتار را از جملهء اسراف دانست و گفت هيچوقت شاه مملکت

اينطور مجلس پذيرائی منعقد نميکند و سفرهء شاه هيچگاه مثل اين سفره

رنگين نيست من خيال ميکنم شما غير از جشن نوروز عيد ديگری هم داريد

که آن عيد مخصوص بخود شماست و از اعياد رسمی ما نيست جناب وحيد

جواب سختی باو دادند که همهء حضّار از آن جواب بخنده آمدند و شرحی

از خسّت و بدجنسی نوّاب برای يکديگر ميگفتند نوّاب منتظر نبود که

ص ٤٣٦

اينطور مورد استهزای مردم واقع شود و آنطور جواب سختی بشنود از

اينجهت آتش کينه در قلبش شعله ور شد و تصميم گرفت که انتقام خود را از

وحيد اخذ نمايد.

جناب وحيد هم در آن مجلس فرصت را از دست نداد و برای حضّار

تعاليم اساسيّهء امر مبارک را شرح و بسط دادند و بر حقيقت آن تعاليم

اقامهء برهان نمودند مردم از شنيدن بيانات جناب وحيد اطّلاعشان نسبت

بامر زياد شد زيرا تا آن روز آنچه در اطراف امر مبارک ميدانستند جزئی

بود و از اهميّت امر و عظمت آن خبری نداشتند بيانات جناب وحيد بعضی

از حضّار را بدرجه ای منجذب ساخت که بامر مبارک در همان مجلس مؤمن

شدند سايرين هم نميتوانستند علنی با جناب وحيد مقاومت کنند هر چند

نسبت باو نهايت عداوت را داشتند ولی در ظاهر نميتوانستند حرفی بزنند

و پيش خود تصميم گرفتند که بهر نحو شده وحيد را از بين ببرند از

مشاهدهء فصاحت و قوّت بيان و شجاعتی که جناب وحيد در تبليغ امر اللّه

بخرج ميدادند آتش کينه در قلب دشمنانشان مشتعل شد و بمخالفت

آنجناب تصميم گرفتند از همان روز اساس آن تصميم گذاشته شد و منجر

بحدوث نتيجهء حزن آوری گشت که شامل انواع اذيّت و بلا بود مقصود

اصلی دشمنان جناب وحيد آن بود که ايشان را از ميان بردارند و نيست و

نابود کنند. در روز عيد نوروز بين اعيان و مشاهير شهر يزد اعمّ از علما و

زمامداران امور کشوری دشمنان چنين شهرت دادند که سيّد يحيی دارابی با

نهايت تهّور و بدون ملاحظه تعاليم و احکام سيّد باب را بهمه ابلاغ نمود و

باستناد آيات قرآن و احاديث اسلاميّه صحّت گفتار خود را ثابت و مدلّل

ساخت با اينکه عدّه ای از مجتهدين عاليمقام نزد او حاضر بودند و سخنان

او را ميشنيدند هيچکدام جرأت نکردند جوابی باو بدهند و بيانات او را ردّ

نمايند سکوت علما سبب شده که سيّد دارابی مورد توجّه عموم قرار گرفته

ص ٤٣٧

نصف مردم شهر مطيع او شده‌اند و نصف ديگر هم طولی نميکشد که

باطاعت او در خواهند آمد.

اين بيانات که دشمنان در هر گوشه و کنار ميگفتند بسرعت برق در

اطراف شهر يزد و جهات مجاورهء آن منتشر شد از طرفی انتشار اين اخبار

سبب شد که جمعی بجرگه اهل ايمان در آمدند و امر مبارک را قبول کردند

و جمعی ديگر هم آتش بغض و عداوت در قلبشان مشتعل شد از اردکان

و منشاد و ساير نقاط دور و نزديک دسته دسته بيزد وارد ميشدند و برای

شنيدن تعاليم امر جديد بمنزل جناب وحيد روی ميآوردند و ميپرسيدند ما

چه کاری بايد بکنيم بفرمائيد ببينيم بچه وسيله ميتوانيم ايمان و خلوص

خود را نسبت بامر مبارک اثبات کنيم. جناب وحيد از صبح تا غروب

مشکلات نفوس را حلّ ميفرمودند و طريق خدمت بامر مبارک را بآنها نشان

ميدادند اين شور و ولوله مدّت چهل روز در ميان مؤمنين ثابت و غيور از

زن و مرد استمرار داشت افراد اهل ايمان مرکز اجتماعشان منزل جناب

وحيد بود.

نوّاب رضوی اين شور و غوغا و هياهو را دستاويز ساخت و برای

شکايت نزد حاکم شهر رفت و از جناب وحيد بدگوئی کرد حاکم جوانی کم

تجربه بود و در تنظيم امور دولتی مهارتی نداشت نوّاب رضوی از بس

بدگوئی کرد حاکم گفت من اينک گروه مسلّحی را ميفرستم تا منزل وحيد

را محاصره کنند و جمعی از سربازان مسلّح را فرستاد همانطور که

سربازها ميرفتند جمعی از اشرار و نفوس ولگرد نيز بتحريک نوّاب رضوی

دنبال سربازها بجانب خانهء وحيد توجّه نمودند. جناب وحيد با اصحاب

مشغول مذاکره بودند و به تحريص و تشويق آنها پرداخته برخی از مسائل

مشکله را برای آنها شرح ميدادند اصحاب وحيد وقتيکه ديدند سربازان

مسلّح و اشرار و اراذل شهر مستعدّ هجوم و حمله هستند از جناب وحيد

ص ٤٣٨

کسب تکليف نمودند. جناب وحيد در طبقهء بالا کنار پنجره نشسته بودند

باصحاب فرمودند اين شمشيری که جلو من می‌بينيد همان شمشيری است

که حضرت قائم خودشان بمن مرحمت فرمودند خدا ميداند که اگر آنحضرت

مرا مأمور بجهاد ميفرمودند يکّه و تنها بدون يار و ياور ميرفتم و اين

جمعيّت را پريشان ميساختم و همه را متفرّق ميکردم لکن آن حضرت بمن

اجازه داده‌اند که در امثال اينگونه وقايع دفاع کنم. حسن نوکر جناب وحيد

اسب آن بزرگوار را زين و يراق کرده بدر منزل بسته بود جناب وحيد بآن

اسب نگاه کرده و گفتند اين همان اسبی است که محمّد شاه مرحوم برای من

فرستاده تا بشيراز بروم و دربارهء امر سيّد باب تحقيق بکنم و نتيجه را

شخصاً باو خبر بدهم زيرا از ميان علمای طهران فقط بمن اطمينان داشت

منهم قبول کردم و تصميم گرفتم که با کمال دقّت بامر باب رسيدگی کنم.

پيش خودم اينطور قرار دادم که بشيراز ميروم دلائل و براهين آن سيّد را

رد ميکنم و او را وادار ميکنم که از اين فکرها دست بردارد و برياست من

اعتراف کند آنوقت او را با خود بطهران بياورم تا همه به بينند که چطور

او را مطيع خود کرده‌ام اينها خيالاتی بود که با خود ميکردم. وقتيکه وارد

شيراز شدم و بحضور مبارک رفتم و بيانات مبارک را شنيدم برخلاف

انتظار من واقع شد مجلس اوّل که بحضور مبارک مشرّف شدم دچار خجلت

و شرمساری گشتم مرتبهء دوّم خود را در مقابل آن بزرگوار عاجز و مانند

کودکی بی‌مقدار يافتم مرتبهء سوّم ديدم که از خاک پای او پست‌ ترم از آن

ببعد ديگر از خيالات سابقی که دربارهء آن حضرت ميکردم اثری نماند آن

بزرگوار در نظر من مظهر الهی و محلّ تجلّی روح قدسی ربّانی بود از آن

ببعد تصميم گرفتم که با کمال شوق جان خود را فدای او کنم. حالا هم خيلی

خوشحالم زيرا می‌بينم آنساعتی را که با نهايت بی‌صبری منتظرش هستم

نزديک ميشود. جناب وحيد ديدند اصحاب خيلی مضطرب هستند آنها را

ص ٤٣٩

باطمينان و خونسردی و متانت دلالت کردند فرمودند مطمئنّ باشيد

يد غيبی صفوف دشمنانی را که بمخالفت احبّاء برخاسته‌اند در هم

خواهد شکست.

در اين بين‌ها خبر آوردند که شخصی موسوم بمحمّد عبداللّه با جمعی

از اصحاب که در گوشه ای پنهان شده بودند ناگهانی از پناهگاه بيرون آمده

فرياد يا صاحب الزّمان بلند کردند و باعدا و مخالفين حمله برده همه را

ص ٤٤٠

پراکنده ساختند حملهء محمّد عبد اللّه بقدری شديد بود که مهاجمين اسلحهء

خود را ريخته و با حاکم فرار اختيار کرده بقلعهء نارين پناه بردند. در همان

شب محمّد عبد اللّه برای ملاقات جناب وحيد روان شد و درخواست کرد. باو

اجازهء تشرّف بدهند ايمان خود را بامر مبارک با قيد تأکيد اظهار کرد جناب

وحيد باو فرمودند اگر چه قيام و اقدام تو دشمنان را پراکنده ساخت

و منزل مرا از خطر محفوظ داشت ولی بدان که تا کنون دشمنی و مخالفت

اين قوم در اطراف امر صاحب الزّمان از حدود مجادلهء لسانی تجاوز نکرده

است ولی طولی نخواهد کشيد که نوّاب مردم را بر عليه ما خواهد شورانيد

و چنين منتشر خواهد ساخت که وحيد دارابی طالب سلطنت است

و ميخواهد تمام ايران را مسخّر کند اينک بتو لازم است که فوراً از شهر

بيرون بروی مطمئنّ باش که دشمنان نميتوانند تا وقت مقدّر و مقرّر

کوچکترين اذيّتی بما برسانند. محمّد عبد اللّه پس از استماع بيانات جناب

وحيد تصميم گرفت که مطابق دستور ايشان رفتار نکند هنگاميکه از

حضور وحيد خارج ميشد ميگفت من اگر رفقای خودم را در چنگال اعدای

خونخوار و ستمکار بگذارم و بروم خيلی جبان و ترسو هستم در

اينصورت بين من و اشخاصی که حضرت سيّد الشّهدا را در روز عاشورا

تنها و بی‌يار و ياور در ميدان کربلا گذاشتند و رفتند چه فرقی خواهد بود

خدا مهربان است مرا خواهد آمرزيد و از تقصير من خواهد گذشت. پس از

اين کلمات بجانب قلعهء نارين پيش رفت و سربازهائی را که محافظ قلعه

بودند با هجوم و حملهء خود مجبور کرد بقلعه پناهنده شدند بدينگونه حاکم

و پيروانش را در قلعه محاصره کرد و نمی گذاشت از خارج هيچگونه کمکی

برای حاکم برسد.

نوّاب رضوی در اين بين ها بيکار ننشسته بود و مردم را به هيجان

و شورش آورده بود ميخواستند بمنزل وحيد هجوم کنند جناب وحيد سيّد

ص ٤٤١

عبد العظيم خوئی را که بسيّد خالدار معروف بود احضار فرمودند اين شخص

چند روزی در قلعهء طبرسی با اصحاب بدفاع مشغول بود خيلی سيمای

موقّر و جاذبی داشت و باين جهت در اطراف و اکناف معروف شده بود باو

فرمودند بر اسب سوار شو و علناً در کوچه و بازار شهر مردم را

بامر مبارک صاحب الزّمان دعوت کن و بآنها بگو که وحيد نميخواهد با شما

جهاد کند از قول من بمردم بگو اگر منزل مرا محاصره کنند و حرمت و مقام

مرا حفظ نکنند و بهجوم خود ادامه بدهند آنوقت مجبور خواهم شد دفاع

کنم ناچار بمقاومت آنها قيام خواهم کرد و جمعشان را پريشان خواهم

ساخت اگر نصيحت مرا نشنوند و فريب نوّاب مکار را بخورند هفت نفر از

پيروان خودم را امر ميکنم جلو آنها را بگيرند اميد آنها را نا اميد کنند و

با نهايت خيبت و خسران آنها را برگردانند و متفرّق سازند.

سيّد خالدار برخاست و بر اسب سوار شد و با چهار نفر ديگر

از مؤمنين که خودش انتخاب کرد ميان بازار رفت و با کمال عظمت و جلال

بيانات جناب وحيد را بمردم ابلاغ نمود و بعلاوه از پيش خودش هم مطالبی

را که خيال ميکرد در حصول مقصود مؤثّر است اضافه کرد فرياد کشيد و

گفت:" ای مردم اگر مولای ما را تحقير کنيد بعذاب شديد مبتلا خواهيد شد

من بشما ميگويم يک فرياد خود من کافی است که ديوارهای قلعه‌های شما

را متزلزل کند قوّت بازوی من بتنهائی کافی است که درهای قلعه‌ها را

بکند سيّد خالدار که با صدای مؤثّر و فرياد عجيبی اين کلمات را ميگفت

مثل رعد غرّش ميکرد. مردم که شنيدند ترسيدند همه متّفقاً حاضر شدند

اسلحهء خود را بريزند و بجناب وحيد اذيّتی نکنند و قول دادند رتبه و مقام

ايشانرا محترم بدارند.

نوّاب وقتی ديد که مردم حاضر نيستند بجناب وحيد اذيّتی برسانند

آنها را وادار کرد که بطرف قلعهء نارين بروند و محمّد عبداللّه و يارانش را

ص ٤٤٢

مورد هجوم قرار دهند مردم بآنطرف متوجّه شدند و بمحمّد عبداللّه هجوم

کردند حاکم هم که ميان قلعه مراقب بود بسربازان خود دستور داد بر عليه

محمّد عبداللّه با مهاجمين کمک کنند محمّد عبداللّه که مشغول دفع هجوم

مردم شهر بود در بين آن هنگامه ملتفت شد که سربازان حاکم هم از قلعه

باو تير اندازی ميکنند.

در اين بين گلوله ای بپای او رسيد محمّد عبداللّه بزمين افتاد و عدّه‌ای از

همراهانش مجروح شدند برادرش او را از ميان هنگامه بمحلّ امنی رسانيد

و از آنجا بمنزل جناب وحيد برد دشمنان دنبال او شتافتند تا بمنزل وحيد

رسيدند ميخواستند محمّد عبداللّه را بگيرند و بکشند. دور منزل وحيد

هياهوی شديدی بر پا شد جناب وحيد بملّا محمّد رضای منشادی که از

بزرگترين علمای منشاد بود و عمّامهء خود را برداشته بود و بدربانی منزل

وحيد مشغول شده بود امر فرمودند که با شش نفر از مؤمنين که خودش

انتخاب ميکند برود و مردم را پراکنده کند بآنها فرمودند هر کدام از شما

هفت مرتبه بصوت بلند اللّه اکبر بگويد و در تکبير هفتم هر هفت نفر با هم

باشرار و مهاجمين حمله کنيد.

ملّا محمّد رضا که حضرت بهاءاللّه او را رضَا الرّوح ناميده‌اند با

همراهان خويش برای اجرای اوامر جناب وحيد روان شدند هر چند

همراهان او از حيث قوای جسمانی ضعيف بودند و در فنون جنگ مهارتی

نداشتند لکن روحهای توانا و قلب‌های مشتعل بنار ايمان آنها سبب شد که

دشمنان از آنها ترسيدند در آن روز که بيست و هفتم جمادی الثّانی بود

هفت نفر از خونخوارترين دشمنان بقتل رسيدند.

ملّا محمّد رضا چنين حکايت کرده که ما چون دشمنان را پراکنده کرديم

و بمنزل جناب وحيد برگشتيم ديديم محمّد عبد اللّه با بدن مجروح جلو راه

ما افتاده او را برداشتيم نزد رئيس خودمان برديم در حضور وحيد مقداری

غذا خورد بعد او را بمحلّی برديم و پناهش داديم در آنجا بود تا زخمش خوب

ص ٤٤٣

شد پس از آن گرفتار چنگ دشمن شد و او را بقتل رساندند. در آن شب

جناب وحيد بپيروان خويش فرمودند که متفرّق شوند و کوشش کنند که

با سلامتی و تندرستی مظفّر و منصور گردند و بزوجهء خويش امر

فرمودند فرزندان خود را با جميع متعلّقات خويش بردارد و بمنزل پدرش

برود و آنچه را که مال حضرت وحيد است با خود نبرد و بجا بگذارد و باو

فرمودند " من اين منزل شاهانه را برای آن بنا کردم که در راه خدا خراب

شود اين اسباب و اثاث پر قيمت را از آن جهت خريداری کردم که در راه

نصرت محبوب فدا شود تا دوست و دشمن بدانند که صاحب اين منزل

نظر بسيار بلندی دارد مال و دولت دنيا و قصرهای عالی و اثاث قيمتی و

فرشهای گرانبها را اهمّيّتی نميدهد ثروت دنيا را مانند توده ای از

استخوانهای پوسيده ميداند که مورد توجّه سگها و طرف التفات کلاب ارض

است شايد دشمنان اين فداکاری مرا به بينند و متنبّه شوند، چشم خود را

باز کنند، بر اثر اقدام کسيکه محلّ تجلّی چنين روحی است مشی نمايند.

نيمهء همان شب جناب وحيد جميع آثار حضرت باب را و همچنين

نوشتجات خود را جمع آوری فرمودندو بنوکر خود حسن تحويل دادند و باو

فرمودند بخارج شهر ميروی تا بسر دو راهی ميرسی که يک راه بجانب

مهريز ميرود در آنجا منتظر باش تا من بيايم مبادا بر خلاف دستور من

عمل کنی زيرا در صورت مخالفت ديگر بملاقات من فائز نخواهی شد.

حسن بر اسب سوار شد و براه افتاد در اين بين صدای سربازهائی را

که بر در قلعه ايستاده بودند شنيد از ترس اينکه مبادا سربازها او را بگيرند

و امانت های گرانبهای جناب وحيد را بغارت ببرند تصميم گرفت از راه

ديگری که بنظرش سالم ميرسيد برود از اين جهت از راهيکه جناب وحيد

فرموده بودند نرفت و راه ديگر پيش گرفت نزديک قلعه که رسيد پاسبانان

او را شناختند اسبش را زدند و خودش را دستگير کردند.

ص ٤٤٤

جناب وحيد برای خروج از يزد آماده شدند و پسر خود سيّد اسمعيل و

سيّد علی محمّد را نزد زوجهء خويش گذاشتند و با دو پسر ديگر خويش

سيّد احمد و سيّد مهدی عزيمت سفر کردند دو نفر از اصحاب که اهل يزد

بودند از جناب وحيد درخواست کردند که در خدمت ايشان باشند يکی

اسمش غلامرضا بود که مردی شجاع و در سختی‌ها پيشقدم بود ديگری

غلامرضای کوچک نامداشت که در نشان زدن مهارت تامّی دارا بود اين دو

نفر هم با جناب وحيد همراه شدند وحيد از همان راهی که بنوکر خود نشان

داده بودند تشريف بردند تا بوعده گاه رسيدند و چون حسن را در آنجا

نديدند دانستند که از راه ديگر رفته و بچنگ دشمنان گرفتار شده خيلی

افسوس خوردند که چرا مخالفت کرد و فرمودند محمّد عبد اللّه هم چون

مخالفت کرد بآن بلا گرفتار شد صبح روز بعد شنيدند که حسن را بدهان

توپ بسته‌اند و نيز شنيدند شخص ديگری را که ميرزا حسن نام داشته

است و بسيار پرهيزکار بوده دستگير ساخته‌اند و مانند رفيقش حسن

او را هم بدهن توپ بسته‌اند.

دشمنان وقتی ديدند جناب وحيد از يزد خارج شده‌اند بر جسارتشان

افزوده گشت دست بتعّدی گشودند بمنزل جناب وحيد هجوم کردند هر چه را

يافتند بغارت بردند و منزل را خراب کردند جناب وحيد در آن بين در راه

نيريز تشريف ميبردند با آنکه بپياده رفتن عادت نداشتند در آن شب

هفت فرسخ راه را پياده پيمودند آن دو نفر که همراه ايشان بودند گاهی دو

فرزند جناب وحيد را بدوش گرفته ميبردند روز بعد در ميان کوهی که در

آن نزديکی بود پنهان شدند برادر ايشان که در آن نزديکی ها سکونت داشت

و نهايت محبّت را بجناب وحيد دارا بود وقتيکه فهميد ايشان در آن

نزديکی تشريف دارند پنهانی مقداری خوراک و لوازم ديگر فرستاد

همانروز چند نفر سوار از طرف حکومت که دنبال جناب وحيد آمده بودند

ص ٤٤٥

وارد قريه ای که برادرشان در آن سکونت داشت شدند و منزل او را تفتيش

کردند خيال ميکردند جناب وحيد در آنجا پنهان شده و مال و دولت زيادی

هم همراه آورده است وقتی جناب وحيد را آنجا نيافتند بيزد برگشتند.

جناب وحيد در بين کوهها طی مسافت ميفرمودند تا به بوانات فارس

رسيدند بيشتر مردم آن حدود از پيروان جناب وحيد بودند و بامر مبارک

مؤمن شدند از جمله شيخ الاسلام بوانات بود که موسوم بحاجی سيّد

اسمعيل بود بسياری از اهالی آنحدود با جناب وحيد که بجانب فسا تشريف

ميبردند همراه شدند و لکن مردم فسا بامر مبارک اقبال نکردند در ميان

راه جناب وحيد بهر قريه و آبادی که ميرسيدند از اسب پياده ميشدند

و بمسجد ميرفتند و مردم را بامر مبارک دعوت مينمودند خستگی راه

و رنج مسافرت ايشانرا از ابلاغ امر باز نميداشت روی منبر که تشريف

ميبردند همه چيز را فراموش ميکردند خستگی خود را اهميّت نميدادند

بدون خوف و بيم مردم را تبليغ مينمودند در هر نقطه که بيانات ايشان

بمردم مؤثّر ميشد و چند نفری مؤمن ميشدند يک شب با آنها بسر ميبردند

روز بعد از آنها جدا ميشدند و اگر در نقطه ای کسی مؤمن نميشد در آنجا

نميماندند و با کسی معاشرت نميکردند و ميفرمودند من بهر جائيکه وارد

ميشوم و امر مبارک را ابلاغ ميکنم اگر کسی بنفحات ايمان منجذب نشود

نميتوانم در آن نقطه بمانم و از آب و طعام آنجا چيزی تناول کنم.

چون جناب وحيد بقريهء نيريز نزديک فسا رسيدند چند روز توقّف

فرمودند تا امر مبارک را تبليغ کنند و ندای الهی را بمردم برسانند مردم

نيريز وقتی شنيدند که جناب وحيد تشريف ميآورند از محلّهء چنار

سوخته جمعی برای ملاقات ايشان عازم شدند از ساير محلّات هم عدّه‌ای

رفتند بيشتر اين مردم شبانه رو براه نهادند که مبادا حاکم نيريز آنها را

ممانعت کند از محلّهء چنار سوخته صد نفر بيشتر از نيريز برای ملاقات

ص ٤٤٦

جناب وحيد رفتند رئيس اين جمع حاجی شيخ عبد العلی بود که از اشخاص

معروف و با وحيد نسبت داشت جمعی از اعيان نيريز هم برای استقبال

جناب وحيد رفته بودند از محلّهء چنار سوخته ملّا عبد الحسين پير مرد هشتاد

ساله با جمعيّت همراه بود اين شخص در علم و تقوی شهرت بسيار داشت

ملّا باقر پيش نماز چنار سوخته و ميرزا حسين قطب کدخدای بازار محلّه با

تمام خويشاوندانش و ميرزا ابو القاسم که از خويشان حاکم بود و حاج

محمّد تقی ملقّب بايّوب که حضرت بهاءاللّه او را باين لقب ناميدند و

ميرزا نوراء و ميرزا علی رضا از محلّهء سادات نيريز که با حاجی محمّد تقی

نسبت داشتند جزو جمعيّت استقبال کنندگان بودند.

باری همهء اينها بعضی شبانه و بعضی روز روشن از نيريز بيرون

رفتند و تا قريهء رونيز جناب وحيد را استقبال کردند و باين واسطه ايمان

و خلوص خود را آشکار ساختند مؤمنين نيريز تا آن ايّام از احکام و اصول

و تعاليم حضرت باب بيخبر بودند جناب وحيد مأمور بودند که مؤمنين

نيريز را با احکام و تعاليم امر جديد آشنا فرمايند حاکم نيريز زين

العابدين خان بود وقتيکه فهميد جمعی باستقبال وحيد شتافته‌اند

مخصوصاً يکنفر را از طرف خود فرستاد تا بآنها بگويد هر کس که باطاعت

وحيد بگرايد حاکم او را مقتول خواهد ساخت و اهل و عيالش را اسير

خواهد کرد و املاکش را مصادره خواهد نمود شخص مأمور پيغام حاکم را

باهل نيريز که در محضر جناب وحيد بودند ابلاغ نمود ولی کسی اعتنائی

باين حرفها نکرد بلکه ارادت و محبّتشان نسبت بجناب وحيد بعد از

استماع اين پيغام زيادتر شد.

وقتيکه حاکم فهميد مردم به پيغام او اعتنائی نکردند و از دور

جناب وحيد پراکنده نشدند خيلی ترسيد و متحيّر شد چه بکند از ترس

اينکه مبادا مورد هجوم مردم قرار بگيرد محلّ اقامت خود را در هشت

ص ٤٤٧

فرسخی در قريهء قطره که مسکن اصلی او بود قرار داد چون اين قريه در

جوار قلعهء محکمی قرار گرفته بود از اينجهت آنجا را انتخاب کرد که در

هنگام خطر بتواند بآن قلعه پناهنده شود و مطمئنّ بود که مردم نيريز در

تير اندازی مهارت دارند و در هنگام دفاع ميتواند بآنها اطمينان کند.

جناب وحيد از قريهء رونيز بمقبرهء پير مراد که در خارج اصطهبانات

واقع است تشريف برده بودند علمای اصطهبانات مردم را تحذير کرده

بودند و سفارش نموده بودند که مردم نگذارند جناب وحيد وارد آنجا بشوند

با اين همه قريب بيست نفر از مردم اصطهبانات بخدمت جناب وحيد

شتافتند و همراه ايشان به نيريز رفتند روز پانزدهم رجب نزديک غروب

جناب وحيد و همراهان وارد نيريز شدند و در محلّهء چنار سوخته بمسجد

تشريف بردند و مردم را بامر مبارک تبليغ نمودند پيش از آنکه بمنزل خود

بروند بلافاصله بعد از ورود با همان گرد و غبار سفر بالای منبر رفتند و

با فصاحت و بلاغت جاذبی حاضرين را مجذوب بيانات خويش ساختند قريب

هزار نفر پای منبر ايشان حاضر بودند و همه از محلّهء چنار سوخته و پانصد نفر

ديگر هم از ساير محلّه‌های نيريز فرياد برآوردند " سَمِعنا وَ اَطَعْنا "

ص ٤٤٨

و دسته دسته با کمال فرح و سرور نزد جناب وحيد ميآمدند و محبّت و

خلوص خود را اظهار ميداشتند بيانات جناب وحيد تأثير شديدی در آنها

کرده بود که اهالی نيريز مانند آنرا پيش از آن بياد نداشتند بعد از آنکه

هياهوی حاضرين تسکين يافت و سر و صدای مردم خوابيد جناب وحيد

فرمودند من برای ابلاغ امر الهی باين شهر آمده‌ام خدا را شکر ميکنم که

مرا بتبليغ امر خويش موفّق داشت و تأييد فرمود تا ندای الهی را بشما

ابلاغ نمودم ديگر پيش از اين لزومی ندارد که در اين شهر بمانم زيرا

ميترسم حاکم اين شهر به خاطر من با شما بد رفتاری کند و از شيراز کمک

بطلبد خانه‌های شما را خراب کند و بشما اذيّت و آزار برساند همهء

حاضرين بيک صدا گفتند ما هرگز راضی نميشويم که شما باين زودی

تشريف ببريد ميخو‌اهيم مدّتی خدمت شما باشيم برای هر گونه گرفتاری

و مصيبتی حاضر هستيم توکّل ما بخداست، خداوند مهربان است و در

هنگام نزول بلايا ما را مشمول رحمت خويش قرار ميدهد آنگاه زن و مرد

با هم جناب وحيد را بمنزلشان بردند همه منجذب بودند سرور و نشاط

عجيبی آنها را احاطه کرده بود دور جناب وحيد را گرفته بودند و با سلام و

صلوات تا در منزل با ايشان همراه شدند جناب وحيد هم بدون هيچگونه

ترس و ملاحظه ای با کمال فصاحت هر روز در مسجد تعاليم امر مبارک را

برای مردم شرح و بسط ميدادند هر روز بر عدّهء جمعيّت ميافزود.

زين العابدين خان چون اين امور را مشاهده کرد آتش عداوتش شعله ور

شد هر روز حيله ای ميانديشيد و تدبيری ميکرد تا لشکری جمع کند

و جناب وحيد را از بين بردارد بالاخره هزار نفر سرباز سوراه و پياده که

در جنگ ماهر بودند فراهم کرد وسائل و مصارف بسياری تهيّه ديده بود

و ميخواست بی خبر هجوم کند و جناب وحيد را دستگير نمايد.

جناب وحيد بآن بيست نفر شخصی که از اصطهبانات با ايشان همراه

ص ٤٤٩

شده بودند فرمودند برويد و در قلعهء خواجه که نزديک چنار سوخته است

پناهنده شويد شيخ هادی پسر شيخ محسن را رئيس اين بيست نفر قرار

داد و به پيروان خود که در چنار سوخته ساکن بودند دستور دادند که

مراقب درها و برج‌ها و ديوارهای قلعه باشند.

حاکم نيريز بمحلّهء بازار کوچ کرد و با لشکريان خود در قلعهء مجاور

آنجا جای گرفت برجها و ديوارهای اين قلعه مشرف بشهر نيريز بود حاکم،

سيّد ابوطالب کدخدای بازار را که از پيروان جناب وحيد بود مجبور کرد

منزل خويش را تخليه کند آنگاه باستحکام آن پرداخت و جمعی از

سربازان خود را برياست محمّد علی خان بپشت بام آنخانه گماشت و فرمان

داد باصحاب وحيد تير اندازی کننند اوّل کسی که هدف گلوله قرار گرفت

پير مردی بود موسوم بملّا عبد الحسين که پياده برای ملاقات جناب وحيد آمده

بود اين شخص روی پشت بام منزل خودش مشغول نماز بود ناگهان تير

بپای راست او خورد جناب وحيد از اين پيش آمد بی‌اندازه متأثّر شدند و

مراسله ای برای مشارٌاليه نوشتند و حزن و اندوه خويش را از اين پيش

ص ٤٥٠

آمد نگاشتند و باو بشارت دادند که

اوّل شهيد راه خدا محسوب است

اين حملهء ناگهانی و نزول بلای

غير منتظر سبب شد که بعضی

از نفوسيکه اظهار ايمان می‌کردند

متزلزل شدند و از مؤمنين خود را

جدا ساختند و شبانه از قلعه خارج

شده بدشمنان پيوستند. جناب وحيد

چون بيو‌فائی آنها را شنيدند صبح

زود بر اسب سوار شده با جمعی از

اصحاب از منزل خويش بقلعهء خواجه

رفتند و در آنجا مقرّ گرفتند.

زين العابدين خان برادر بزرگ

خود علی اصغرخان را با هزار سرباز مسلّح و جنگجو برای محاصرهء قلعهء

خواجه که هفتاد و دو نفر در آن پناهنده بودند فرستاد وقت طلوع آفتاب

ص ٤٥١

چند نفر از اصحاب به اشارهء جناب وحيد از قلعه بيرون تاخته لشکر دشمن

را متفرّق ساختند در اين واقعه سه نفر از احبّاء بشهادت رسيدند يکی تاج

الدّين بود که بشجاعت و پردلی شهرت داشت و بتجارت کلاه پشمی

مشغول بود ديگری زينل پسر اسکندر بود که شغلش زراعت بود سوّمی

يکی از اعيان موسوم بميرزا ابوالقاسم بود.

خبر شکست يافتن دشمنان اصحاب چون بفيروز ميرزای نصرت

الدّوله حاکم فارس رسيد افکارش پريشان شد و بی‌اندازه ترسيد فرمان

سخت بزين العابدين خان فرستاد که پناهندگان قلعه را متفرّق کند و

فتنه را ريشه کن سازد. زين العابدين خان يکی از گماشتگان شاهزاده را

نزد جناب وحيد فرستاد و پيغام داد که خواهش ميکنم از نيريز تشريف

ببريد شايد اين آتش خاموش شود. جناب وحيد بآن شخص فرمودند بحاکم

بگو همراهان من دو پسر من و دو نفر ديگر هستند اگر توقّف من در اين

شهر سبب اين هيجان و آشوب است من حاضرم که از اين شهر بروم ديگر

چرا آب را بروی ما بسته‌ايد و ما را محاصره کرده‌ايد و مورد هجوم و

حملهء خود ساخته‌ايد آيا از فرزند رسول اينطور پذيرائی ميکنند بحاکم

بگو اگر آب و نان را بروی ما ببندد و نگذارد بما چيزی برسد من هفت نفر

از همين نفوسی که در نظر او اهمّيّتی ندارند ميفرستم که تمام لشکر او را

متفرّق کنند و قوای او را شکست بدهند زين العابدين خان به پيغام جناب

وحيد اهمّيّتی نداد بنا بر اين ايشان بچند نفر از مؤمنين امر کردند از

قلعه خارج شوند و بلشکر دشمن هجوم کنند چند نفر جوان باجرای امر

جناب وحيد پرداختند و با آنکه از فنون حربيّه اطّلاعی نداشتند بقوّت

ايمان و شجاعت خويش لشکر حاکم را شکست دادند. علی اصغر خان در جنگ

کشته شد دو پسر او گرفتار شدند زين العابدين خان با کمال ذلّت و خواری

بهمراهی عدّه‌ای از سربازان شکست خورده‌اش به قطره رفت و جريان

ص ٤٥٢

واقعه را بشاهزاده فيروز ميرزا اطّلاع داد و از او کمک طلبيد و مخصوصاً

سفارش کرد که توپهای سنگين و عدّهء زيادی سواره و پياده بفرستد.

جناب وحيد چون ديدند که دشمنان همّت گماشته‌اند که اصحاب قلعه

را از بين ببرند دستور دادند تجهيزات لازمه را برای دفاع از قلعه مهيّا

کنند و در ميان قلعه برای آب چاهی بکنند و چادرهائی را که از دشمنان

گرفته‌اند نصب نمايند و در همان روز برای هر يک از مؤمنين وظيفه و

تکليفی معيّن فرمودند.

کربلائی ميرزا محمّد را دربان قلعه قرار دادند شيخ يوسف را بحفظ و

حراست اموال گماشتند کربلائی محمّد پسر شمس الدّين را بمراقبت

باغهائی که در جنب قلعه قرار داشت مأمور کردند ميرزا احمد دائی علی

سردار را بمحافظت برج آسياب چنار که در مجاور قلعه بود گماشتند شيخ

گيوه کش را منصب مير غضبی دادند ميرزا محمّد جعفر پسر عموی زين

العابدين خان را منشی و وقايع نگار قرار دادند و ميرزا فضل اللّه را خوانندهء

نامه‌ها معيّن نمودند مشهدی تقی بقّال را زندانبان قرار دادند حاجی محمّد

تقی را رئيس احصائيه و غلامرضای يزدی را رئيس قوی ناميدند اضافه بر

هفتاد و دو نفر اصحاب و بيست نفريکه از اصطهبانات همراه شده بودند

جناب وحيد عدّه ای از ساکنين محلّهء بازار را با جمعی از خويشاوندان آنها

بر حسب درخواست سيّد جعفر يزدی که از علمای مشهور بود و تقاضای شيخ

عبد العلی که از منسوبين جناب وحيد بود بساکنين قلعه افزودند.

زين العابدين خان مجدّداً از شاهزاده کمک طلبيد و تأکيد کرد که هر چه

زودتر اقدام شود و مبلغ پنجهزار تومان برسم پيش کشی با نامهء خود برای

شاهزاده فيروز ميرزا فرستاد نامه و پول را بملّا باقر که محلّ اعتمادش بود

سپرد و باو دستور داد که نامه و مبلغ را بدست خودش بشاهزاده بدهد

اسب مخصوص خود را هم بملّا باقر داد تا سوار شود. اين ملّا باقر شخصی

ص ٤٥٣

خموش گفتار و فصيح و مورد اطمينان حاکم بود ملّا باقر از راه غير

معمولی روان شد بعد از يک شبانه روز بمحلی موسوم به هذشتک رسيد در

آنجا قلعه ای بود که طايفه ای از فيوج و غربتی‌ها در اطراف آن قلعه منزل

کرده بودند و چادر زده بودند ملّا باقر دم يکی از چادرها پياده شد و با

شخصی بصحبت مشغول بود. در اين بين حاجی سيّد اسمعيل شيخ الاسلام

بوانات که از جناب وحيد اجازه گرفته بود برای کار مهمّی بقريهء خود برود

و فوراً به نيريز برگردد بهمان نقطه رسيد بعد از صرف غذا شيخ الاسلام

ديد اسبی مزيّْن و آراسته دم يکی از چادرها بسته است بعد از تحقيق فهميد

که اين اسب مال يکی از گماشتگان زين العابدين خان است که از نيريز

آمده بشيراز ميرود. حاج سيّد اسمعيل شيخ الاسلام که دارای شجاعت و

قوّت قلب بود جلو آمد و بر اسب سوار شد شمشير خود را کشيد آنگاه

بصاحب خيمه که با ملّا باقر حرف ميزد گفت اين شخص پست رذل را که از

حضرت صاحب الزّمان فرار کرده بگير دستهای او را ببند و بمن بده صاحب

خيمه و همراهانش که از حاج ملّا اسمعيل خيلی ترسيده بودند فوراً

ملّا باقر را گرفتند و دستهايش را با ريسمان بستند و سر ريسمان را بشيخ

الاسلام دادند شيخ الاسلام سر ريسمان اسير خود را گرفت و بجانب نيريز

عزيمت نمود و اسيرش از دنبال اسبش راه ميپيمود تا بقريهء رستاق

رسيدند شيخ الاسلام اسير را بحاجی اکبر کدخدا داد و باو تأکيد کرد که فوراً

او را نزد جناب وحيد ببرد.

چون ملّا باقر بحضور حضرت وحيد رسيد از مقصد او سؤال کردند و

پرسيدند برای چه کاری بشيراز ميرفتی ملّا باقر تفصيل وقايع را عرض

کرد جناب وحيد مايل بودند او را رها کنند ولی چون ملّا باقر آدم

بدرفتاری بود اصحاب جناب وحيد او را بقتل رسانيدند. زين العابدين خان

پشت سر هم از شيراز کمک ميخواست در مرتبهء اخير درخواست خود را

ص ٤٥٤

برای کمک با تأکيد شديد پيغام داد باين هم اکتفا نکرد چندين نفر از معتمدين

خود را با هدايا نزد شاهزاده بشيراز فرستاد که هر چه زودتر برای او کمک

بفرستند از طرف ديگر نامه ای چند بچند نفر از علماء و سادات معروف

شيراز فرستاد در آن نامه‌ها بجناب وحيد نسبت‌ها داد و خيلی مفصّل

شرح داد که وحيد در اين حدود سبب فتنه و آشوب گرديده، از شما خواهش

ميکنم برويد و شاهزاده را وادار کنيد تا کمک برای من بفرستد.

بالاخره شاهزاده عبد اللّه خان شجاع الملک را با فوج همدانی و

سيلا خوری و توپ و ساير لوازم بکمک زين العابدين خان بنيريز فرستاد

و دستور داد تا از نقاط مجاوره مانند اصطهبانات و ايزج و پنج معادن

و قطره و بشنه و دهچاه و مشکان و رستاق سرباز بگيرند بعلاوه شاهزاده

قبيلهء ويسبککريّه را فرمان داد که بکمک زين العابدين خان بروند.

باری جمعيّت بسيار و لشکر جرّاری غفلتاً قلعه را که جناب وحيد و

اصحابش در آن بودند محاصره کردند در اطراف قلعه دشمنان خندق‌ها

کندند و سنگرها بستند و پس از تهيّهء وسائل محصورين را گلوله باران

نمودند يکی از پيروان جناب وحيد که مأمور محافظت در قلعه بود و بر

اسب سوار بود اسبش هدف گلوله شد گلولهء ديگری برج روی در قلعه را

خراب کرد يکی از احبّا صاحب منصب توپخانه را هدف گلوله ساخت

و او را بقتل رسانيد در نتيجه صدای تفنگها خاموش شد و دشمنان

برگشتند در ميان خندق‌ها پنهان شدند در آن شب هيچيک از اصحاب و نيز

هيچيک از اعدا و دشمنان از پناهگاه خود بيرون نيامدند.

شب دوّم جناب وحيد غلامرضای يزدی را احضار فرمودند و باو دستور

دادند که با چهارده نفر از اصحاب از قلعه خارج شوند و دشمن را پراکنده

سازند اين چهارده نفر اغلب از اشخاص پير و کثير السّنّ بودند و هيچکدام

خيال نميکردند که بتوانند از عهدهء اين محاربهء شديد بيرون بيايند يکی از

ص ٤٥٥

آنها کفّاشی بود که نود سال داشت اين پير مرد دارای شجاعت و قوّتی بود

که در جوانها نظير آن ديده نميشد بقيّه نسبت باو جوانتر بودند ولی

هيچکدام در فنون جنگ سابقه نداشتند و لکن بقوّت ايمان هر مشکلی در

نظر آنان آسان بود سنّ و سال در نظر اينها مهم نبود زير اينها نفوسی

بودند که با استقامت شديدی باعلاء امر مبارک اقدام کرده بودند اين عدّه

مأمور بودند که بمجرّد خروج از قلعه همه با هم فرياد به اللّه اکبر بلند کنند

و بميان لشکر دشمن رو نهاده حمله نمايند حسب الامر اين جمع تفنگ

برداشته بر اسبها سوار شده و خود را مسلّح ساختند از قلعه بيرون آمدند

و بقلب لشکر حمله بردند بگلوله‌های توپ و تفنگ که مانند باران بر آنها

ميباريد اعتنائی نداشتند جنگ هشت ساعت ادامه داشت از شجاعت اين

پيروان دلباختهء امر الهی رؤسای لشکر دشمن حيران شدند از نيريز پشت

سر هم برای مساعدت اين عدّهء قليل که در مقابل دشمنان با کمال شجاعت

در آن مدّت طولانی پايداری نموده بودند کمک ميرسيد هر وقت که کار جنگ

و جدال بالا می‌گرفت زنهای نيريز از جميع جهات از بالای پشت بامها با

صدای بلند اصحاب را بشجاعت و اقدام تشويق مينمودند و از مشاهدهء

جانفشانی آنها هلهله ميکردند صدای زنها و صدای گلوله‌های توپ و فرياد

اللّه اکبر اصحاب در بين جنگ و جدال بهم آميخته ميشد و بر فرياد زنها و

استقامت مردها در مقابل هجوم اعدا ميافزود.

بالاخره لشکر دشمن شکست خورد اصحاب مظفّر و منصور بقلعه

مراجعت کردند و زخمی‌ها را با خود بقلعه بردند و قريب شصت نفر بقتل

رسيدند که اسامی بعضی از اينقرار است.

اوّل غلام رضای يزدی ( اين غير از آن غلام رضائی است که

رئيس لشکر اصحاب بود)

ص ٤٥٦

دوّم برادر غلام رضای يزدی

سوّم علی ( پسر خير اللّه )

چهارم خواجه حسين قنّاد ( پسر خواجه غنی )

پنجم اصغر پسر ملّا مهدی

ششم کربلائی عبد الکريم

هفتم حسين ( پسر مشهدی محمّد)

هشتم زين العابدين ( پسر مشهدی باقر صبّاغ )

نهم ملّا جعفر مْذَّهِب

دهم عبد اللّه ( پسر ملّا موسی )

يازدهم محمّد ( پسر مشهدی رجب آهنگر)

دوازدهم کربلائی حسن ( پسر کربلائی شمس الدّين ملکی دوز )

سيزدهم کربلائی ميرزا محمّد زارع

چهاردهم کربلائی باقر کفش دوز

پانزدهم ميرزا احمد ( پسر حسين کاشی ساز )

شانزدهم ملّا حسن پسر ملّا عبد اللّه

هفدهم مشهدی حاجی محمّد

هيجدهم ابو طالب ( پسر مير احمد نخود بريز )

نوزدهم اکبر ( پسر محمّد عاشور )

بيستم تقی يزدی

بيست و يکم ملّا علی ( پسر ملّا جعفر )

بيست و دوّم کربلائی ميرزا حسين

بيست و سوّم حسين خان ( پسر شريف )

بيست و چهارم کربلائی قربان

بيست و پنجم خواجه کاظم ( پسر خواجه علی )

ص ٤٥٧

بيست و ششم آقا ( پسر حاجی علی )

بيست و هفتم ميرزا نوراء ( پسر ميرزا معينا )

زين العابدين خان و يارانش که در اين مرتبه هم شکست خوردند يقين

کردند که از راه جنگ و جدال ممکن نيست اصحاب قلعه و ياران جناب وحيد

را از پا در آورند ناچار بفکر ديگر افتادند و مانند شاهزاده مهديقلی ميرزا

که در واقعهء قلعهء شيخ طبرسی چون از غلبه بر اصحاب عاجز شد بدامن

خدعه و فريب چنگ زد زين العابدين خان و يارانش هم در نظر گرفتند

بهمين وسيله متشبّث شوند و بسلاح مردمان ضعيف و عاجز متوسّل گردند

تا بتوانند حريف خود را از راه خدعه و مکر مغلوب سازند با آنکه زين

العابدين خان بجميع آن نواحی حکومت داشت و از شيراز هم برای او

مساعدت و کمک ميرسيد با اين همه از مغلوب ساختن جمعی از اصحاب که

در نظر او مشتی اشخاص ضعيف و بی خبر از فنون جنگ و جدال و غير

قابل توجّه بودند خود را عاجز و قاصر مشاهده کرد و اطمينان يافته بود که

در ميان قلعه بر خلاف انتظار وی مردان شجاع توانائی هستند که نميشود

آنها را مغلوب کرد و نه ميتوان با آنها در جنگ مقابله نمود حتّی باين معنی

رجال و همدستان زين العابدين خان هم اقرار و اعتراف داشتند چاره‌ای

جز اين نديدند که آن رجال پاک طينت خوش قلب يعنی اصحاب قلعه را

فريب بدهند باين معنی که بدروغ درخواست صلح و آشتی کنند و باين اسم

غفلتاً بر آنها بتازند. از اينجهت چند روز دست از هجوم و حمله کشيدند و

جنگ و جدال را موقوف کردند و نامهء مفصّلی باصحاب قلعه نگاشتند

خلاصهء آن نامه از اينقرار بود .

(ما تا کنون نميدانستيم که شما دارای ايمان هستيد و بحقيقت دين و

آئين شما پی نبرده بوديم خيال ميکرديم که هر يک از شما مخالف دين مبين

اسلام است و چنان ميپنداشتيم که حرمت قواعد اسلام را مراعات نميکنيد

ص ٤٥٨

از اينجهت بمخالفت شما قيام کرديم و ميخواستيم دين و آئين شما را از

بين ببريم در اين اواخر فهميديم که شما مقصود سياسی نداريد و هيچکدام

مايل نيستيد که بر خلاف قوانين دولت رفتار کنيد و از طرفی هم فهميديم

که دين و آئين شما با تعاليم و احکام اسلامی چندان مخالفتی ندارد فقط

عقيدهء شما اينست که ميگوئيد شخصی ظاهر شده که از طرف خدا باو

وحی ميرسد و بيانات او جميعاً راست و درست است و بر جميع مسلمين

واجب است که بحقانيّت او اعتراف کنند و بنصرت او قيام نمايند ولی ما

نميتوانيم بصدق اين ادّعای شما اقرار کنيم مگر اينکه چند نفر از شما از

قلعه خارج شوند و بلشکرگاه بيايند و با ما ملاقات کنند تا در مدّت چند

روز آنچه را ميگوئيد تحقيق کنيم و از روی يقين بصدق ادّعای شما اعتراف

نمائيم ما حاضريم از روی تحقيق آئين شما را بپذيريم زيرا ما دشمن حقّ

نيستيم و با حقّ و حقيقت مخالفتی نداريم همهء ما اقرار ميکنيم که رئيس

محبوب شما از بزرگترين دانشمندان و تواناترين علمای اسلام هستند

ايشان در نظر ما هادی و راهنما ميباشند برای اينکه بصدق گفتار ما

اطمينان پيدا کنيد اين قرآن مجيد را همهء ما مهر کرديم و برای شما

فرستاديم اگر شما در ادّعای خود صادق باشيد يا نباشيد قرآن مجيد بين ما

و شما حکم باشد و اگر ما بخواهيم که شما را فريب بدهيم مستوجب غضب

و خشم خدا و رسولش باشيم اگر شما دعوت مرا بپذيريد تمام لشکر ما از

تفرقه و هلاکت نجات خواهد يافت سوگند ياد ميکنيم که اگر بعد از تحقيق

صدق ادّعای شما برای ما ثابت شد با کمال شجاعت و خلوص با شما

همراهی خواهيم کرد آنوقت هر که را شما دوست بداريد ما هم دوست

خواهيم داشت و هر که را شما دشمن بداريد ما هم دشمن خواهيم داشت و

آنچه را پيشوای شما بفرمايد قسم ياد ميکنيم که اطاعت خواهيم کرد و بر

عکس اگر نتوانستيد صحّت ادّعای خود را ثابت کنيد ما بهيچوجه بشما

ص ٤٥٩

اذيّتی نخواهيم کرد شما سالم بقلعهء خود بر ميگرديد آنوقت جنگ را از سر

ميگيريم حال بيائيد دست از خونريزی برداريد و ابتدا با دلائل و براهين

صحّت ادّعای خود را برای ما ثابت کنيد).

مکتوب و قرآن را برای اصحاب فرستادند جناب وحيد قرآن را با

کمال احترام گرفتند و بوسيدند و فرمودند: " ساعت موعود و مقرّر که

برای ما تعيين شده رسيده است ما دعوت آنها را قبول ميکنيم تا آنها از

خدعه وفريب خود شرمسار و بپستی و حقارت راهی که در نظر گرفته‌اند

آگاه شوند بعد باصحاب فرمودند من کاملاً ميدانم که اينها راست نميگويند

ميخواهند ما را فريب بدهند و لکن بر خود واجب ميدانم که دعوت آنها را

قبول کنم و مرتبهء ديگر فرصت را غنيمت شمرده حقيقت امر الهی را برای

آنها واضح و آشکار سازم" بعد باصحاب فرمودند که تکاليف لازمهء خود را

انجام بدهند و بهيچ وجه بدشمنان اطمينان نکنند و باظهارات آنها فريفته

نشوند و تا دستور ثانی بجنگ و جدال اقدام ننمايند پس از اين کلمات با

اصحاب خويش وداع فرمودند و با پنج نفر از پيروان خود که از جمله ملّا

علی مْذَّهِب و حاجی سيّد عابد خيانتکار بود بلشکرگاه دشمن روی نهادند

زين العابدين خان و شجاع الملک و جميع امرا از جناب وحيد استقبال

کردند و ايشان را با کمال احترام بچادری که مخصوص ايشان زده بودند

وارد نمودند. جناب وحيد روی صندلی نشستند سايرين همه در مقابل ايشان

ايستاده بودند زين العابدين خان و شجاع الملک و يکنفر ديگر را جناب

وحيد اجازه فرمودند بنشينند بقيّه همانطور ايستادند بيانات حضرت وحيد

در قلوب حاضرين تأثير عجيبی کرد و بقدری مؤثّر بود که حتّی بسنگ هم

اثر ميکرد حضرت بهاءاللّه در سورة الصّبر ببيانات مؤثّرهء جناب وحيد

اشاره فرموده اند و مقاصد وحيد را در ضمن لوح مزبور تبيين فرموده‌اند

که تا ابد باقی و برقرار خواهد بود. از جمله جناب وحيد فرمودند:

ص ٤٦٠

" مولای من بمن وعده داده‌اند که در راه نصرت امرش شهيد خواهم شد.

مگر من از اولاد پغمبر شما نيستم چرا بمخالفت من قيام کرده‌ايد؟ چرا

ميخواهيد مرا بکشيد؟ بچه جهت مرا محکوم بقتل کرده‌ايد؟ چرا ملاحظهء

حسب شريف و شرف انتساب مرا بحضرت رسول اللّه نمی‌نمائيد و

مراعات احترام نميکنيد؟" آنهائی که حاضر بودند و بيانات جناب وحيد

را شنيدند از استماع عبارات مؤثّره و مشاهدهء وقار و جلال جناب وحيد

خيلی متأثّر شدند سه شب و سه روز از جناب وحيد پذيرائی کردند نهايت

احترام را نسبت بايشان مراعات مينمودند در نماز بجناب وحيد اقتدا

ميکردند و بمواعظ و نصايح ايشان گوش ميدادند ولی اينها همه در ظاهر

بود در باطن و نهان نقشه ميکشيدند که آن حضرت را بقتل برسانند و ساير

اصحاب را از بين ببرند ميدانستند که اگر قبل از از بين بردن اصحاب

بجناب وحيد اذيّتی وارد کنند خودشان را در خطر شديدی خواهند افکند

زيرا اصحاب قلعه آرام نخواهند گرفت از شجاعت و مهارت اصحاب قلعه و

از شورش و هيجان زنهای آنها خيلی ميترسيدند و يقين داشتند که با

همهء اين قوّت و قدرتيکه دارند نميتوانند جمعی از جوانها و پيرمردهائی را

که در قلعه هستند مغلوب کنند و جز از راه حيله و فريب قادر نيستند

بآنها دست يابند. زين العابدين خان پيوسته لشکريان خود را تحريض

ميکرد و آتش عداوت و کينهء اصحاب را که در قلوب آنها موجود بود دامن

ميزد زيرا ميدانست که بيانات جناب وحيد بی‌اثر نيست ممکن است با

فصاحت و سحر بيان خويش آنها را بطرف خود جلب نمايد و باطاعت

خويش وادار کند. بالاخره زين العابدين خان و همراهانش اينطور تصميم

گرفتند که از جناب وحيد درخواست نمايند با دست خود باصحاب قلعه

مکتوبی نوشته بفرستند باين مضمون که اختلاف بين ما و لشکريان دولتی

مرتفع شده و کار بصلح و مسالمت کشيده شد اگر خواسته باشيد ميتوانيد

ص ٤٦١

ص ٤٦٢

به لشکرگاه نزد من بيائيد و ميتوانيد بمنزلهای خود برگرديد. جناب وحيد هر

چند قلباً مايل نبودند که اين مطلب را قبول کنند ولی چون مجبور شدند

نامه ای بمضمون فوق برای اصحاب فرستادند و ضمناً نامهء ديگری هم

باصحاب نوشتند که مبادا فريب دشمنان را بخوريد از مکر دشمنان بر

حذر باشيد هر دو نامه را بحاجی سيّد عابد دادند و باو فرمودند نامهء اوّل

را که از راه اجبار نوشته‌ام پاره کن و نامهء ثانی را که دشمنان از آن

بی خبرند باصحاب بده و بآنها بگو که چند نفر از مردان شجاع شبانه از قلعه

خارج شوند و لشکر دشمن را پراکنده و متفرّق سازند.

حاجی سيّد عابد چون از خدمت جناب وحيد مرخّص شد راه خيانت

سپرده و يکسره نزد زين العابدين خان رفت و دستوری را که جناب وحيد

بوسيلهء او باصحاب داده بودند همه را برای زين العابدين خان نقل کرد

زين العابدين خان او را تشويق کرد و وادار نمود که نامهء اوّل را باصحاب

قلعه بدهد و بآنها از قول جناب وحيد بگويد که همه متفرّق شوند و گفت

اگر اين مأموريّت را خوب انجام دادی پاداش بسزائی خواهی داشت سيّد

خائن نامهء اوّل را باصحاب داد و بآنها گفت جناب وحيد همهء لشکريان را

بامر مبارک تبليغ فرمودند و تمام مجذوب امر مبارک شدند از اين جهت

شما ها از قلعه بيرون رفته بمنزلهای خود مراجعت کنيد اصحاب از شنيدن

اين پيغام در شکّ و ترديد افتادند از طرفی هم ميترسيدند که فرمان جناب

وحيد را مخالفت کنند ناچار با نهايت ترديد متفرّق شدند و مطابق نامهء

جناب وحيد اسلحه‌های خود را ريختند و بنيريز مراجعت کردند چون

زين العابدين خان ميدانست که قلعه بزودی تخليه خواهد شد يک فوج از

لشکر خود را مأمور کرد که بروند و نگذارند اصحاب از قلعه که خارج

ميشوند بشهر وارد شوند حضرات اصحاب که خود را در محاصرهء لشکر

ديدند نهايت کوشش را مينمودند که هجوم دشمن را جلوگيری کنند و

ص ٤٦٣

هر طور هست بزودی خود را بمسجد برسانند هنوز بعضی از اصحاب

اسلحه و تفنگ و بعضی چوب دستی همراه داشتند با استعمال اسلحه و

بضرب سنگ و چوب ميخواستند بشهر وارد بشوند و فرياد اللّه اکبر بلند

کردند هنگامهء اين مرتبه از مراتب سابقه شديد تر بود در نتيجهء اين زد و

خورد بعضی بشهادت رسيدند و بقيّه بمسجد جامع پناهنده شدند ولی

بيشتر مجروح و خسته بودند زيرا برای دشمنانشان پشت سر هم کمک

ميرسيد. ملّا حسن پسر ملّا محمّد علی که يکی از صاحب منصبان لشکر

زين العابدين خان بود خود را قبل از اصحاب ميان مسجد انداخت و در يکی از

مناره‌های مسجد پنهان شد و بانتظار ورود اصحاب نشست بمحض اينکه

اصحاب پراکنده و پريشان وارد مسجد شدند آنها را هدف گلوله قرار

ميداد ملّا حسين که يکی از اصحاب بود او را شناخت و با فرياد اللّه اکبر

بالای مناره رفت و آن صاحب منصب خائن را هدف گلوله ساخت مشارٌ اليه

مجروح شد و روی زمين افتاد چند نفر آمدند او را بجای امنی بردند تا

زخمش را مرهم بنهند اصحاب چون ديدند که پناهنده شدن بمسجد فايده

ندارد هر يک خود را در محلّی که ممکن بود پنهان ساختند و منتظر شدند

ببينند عاقبت کار جناب وحيد بکجا خواهد کشيد ميخواستند بفهمند که

آن حضرت کجاست تا آنچه را بفرمايد انجام دهند نميدانستند بر سر

آن حضرت چه آمده و ميترسيدند که دشمنان ايشانرا بقتل رسانيده باشند.

چون زين العابدين خان و همراهانش مطمئنّ شدند که اصحاب جناب

وحيد پراکنده و پريشان شده‌اند با هم مشورت کردند که چه بکنند و از چه

راهی سوگندی را که خورده‌اند مراعات نکنند و جناب وحيد را بقتل

برسانند زيرا مدّتها بود آرزوی قتل وحيد را داشتند ولی هر چه فکر

ميکردند که راهی پيدا کنند که بتوانند بآن وسيله سوگند خود را بشکنند

ممکن نشد ناگهان شخصی موسوم بعبّاسقلی خان که مردی ستمکار و سنگين

ص ٤٦٤

دل بود بزين العابدين خان و سايرين گفت اگر شما قسم خورده‌ايد

نميتوانيد سوگند خود را بشکنيد من که قسم نخورده‌ام و سوگند ياد

نکرده‌ام از اينجهت حاضرم کاری را که شما نميتوانيد بکنيد انجام بدهم

آنگاه با نهايت خشم و غضب گفت من حاضرم هر کس که مخالف دين اسلام

باشد او را بگيرم و بکشم آنگاه فرياد کرد و اشخاصی را که خويشاوندانشان

در جنگ کشته شده بودند دور خود جمع نمود تا جناب وحيد را بقتل

برسانند.

اوّل کسی که دعوت او را اجابت کرد ملّا رضا بود زيرا شيخ الاسلام

بوانات برادرش ملّا باقر را در بين راه شيراز دستگير کرده بود شخص

ديگری موسوم به صفر که برادرش شعبان در جنگ کشته شده بود نيز قدم

پيش نهاد آقاخان پسر علی اصغر خان نيز باين جمع پيوست زيرا پدرش

علی اصغر خان که برادر بزرگ زين العابدين خان بود در جنگ کشته شده

بود اين سه نفر دور عبّاس قلی خان را گرفتند و حاضر شدند که جناب

وحيد را بفرمان عبّاس قلی خان بقتل برسانند نزد جناب وحيد رفتند

عمّامهء ايشانرا از سرشان برداشته و بگردن آن بزرگوار بپيچيدند

آنگاه ايشانرا باسب بستند و بآن کيفيّت در جميع کوچه و بازارها

گرداندند مردم از مشاهدهء اين واقعه گرفتاری حضرت امام حسين عليه

السّلام را بياد آوردند که چگونه آن بزرگوار بدن مطهرش از ظلم دشمنان

پايمال سم ستوران گشت زنهای نيريز دور جناب وحيد جمع شدند و از

حصول غلبه و نصرت لشکر دشمن و گرفتاری آن حضرت در دست دشمنان

خونخوار اظهار فرح و سرور ميکردند همانطورکه دور ايشانرا گرفته

بودند با صدای طبل و دايرهء زنها ميرقصيدند و جناب وحيد را مسخره و

استهزاء ميکردند حضرت وحيد در آن حين بياناتی ميفرمودند شبيه

به ‌بيانات حضرت سيّد الشّهداء عليه السّلام که در هنگام گرفتاری در چنگال

ص ٤٦٥

ص ٤٦٦

دشمنان ميفرمود از جمله سخنان جناب وحيد اين بود که ميفرمود:" ای

محبوب من تو ميدانی که من در راه محبّت تو از جهان گذشتم و بر تو

توکّل کردم با کمال بی‌صبری آرزو دارم که بساحت قدس تو مشرّف شوم

زيرا من جمال و رخسار خداوندی ترا زيارت کرده‌ام خدايا تو بينا و آگاهی

که اين شخص خونخوار شرير با من چگونه رفتار کرد من هيچوقت بميل او

رفتار نکردم و هر گز بيعت نخواهم نمود. دوران حيات جناب وحيد که

سر بسر با شرافت و شجاعت آميخته بود بدينگونه بپايان رسيد حقيقتاً

دورهء حيات تابناکی که مملوّ از حوادث باشد و بوسعت علم و بلند نظری و

همّت کامل و فداکاری بيمثل و نظير ممتاز باشد سزاوار است که

باينگونه تاج شهادتی مکلّل و مزيّن گردد.

چون آن بزرگوار بشهادت رسيد پيروان و دوستداران آن حضرت

ببلای شديد مبتلا گشتند پنجهزار نفر مأمور شدند که پيروان حضرت

را اعم از زن و مرد و اطفال دستگير کنند اين عدّهء خونخوار مردم را

ميگرفتند و بزنجير ميکشيدند و اذيّت بسيار ميکردند و آخر کار بقتل

ميرساندند نسبت بزنها و اطفال طوری رفتار کردند که قلم از وصفش

عاجز است املاک همه را مصادره کردند خانهء همه را غارت کردند منزلشان

را ويران نمودند قلعه خواجه را خراب و با خاک يکسان نمودند عدّه‌ای از

مردان را بشيراز فرستادند همهء آنها مغلول بودند در شيراز همه را بقتل

رساندند و بشديدترين وضعی بحياتشان خاتمه دادند زين العابدين خان چند

نفر از آنها را که ممکن بود پولی از آنها بگيرد پيش خود نگاهداشت و در

سردابهای تاريک زير زمينی محبوس ساخت پس از آنکه مقدار زيادی از

هر يک پول گرفت آنها را بدست مير غضب‌ها سپرد تا بانواع و اقسام باذيّت و

آزارشان پردازند مير غضب‌ها آنها را در ميان کوچه ها و بازارهای نيريز

ميبردند و هر چه ميتوانستند آنها را اذيّت ميکردند و بقيّهء دارائی آنها را

ص ٤٦٧

ميگرفتند و آخر کار آنان را بقتل ميرساندند بعضی را با آتش داغ ميکردند

ناخن‌های آنها را ميکندند تازيانه‌شان ميزدند، مهارشان ميکردند دست

و پای آنها را ميخ ميکوبيدند و با اين حالت در وسط بازار نگاهشان

ميداشتند تا مردم آنها را تمسخر و استهزا کنند.

از جملهء اين نفوس که رنج بسيار ديد جناب سيّد جعفر يزدی بود

مشارٌ اليه در اوائل حال نزد همهء مردم محترم بود حتّی زين العابدين خان

او را هميشه بر خود مقدّم ميداشت و نسبت باو احترام بسيار ميکرد

وقتيکه گرفتار شد زين العابدين خان حکم کرد عمّامهء او را که نشانهء

سيادت بود از سرش برداشته پايمال ساختند و بعد در آتش انداختند و او را

بدون علامت سيادت در مقابل جمعيّت می‌بردند مردم باستهزا و دشنام

می‌پرداختند.

ص ٤٦٨

از جملهء اين نفوس حاجی محمّد تقی بود اين شخص در ميان مردم

بامانت و انصاف و عدالت معروف بود اگر در نزد حکّام شرع شهادتی ميداد

يا قضاوتی ميکرد همه قبول داشتند بالای حرف او کسی حرفی نميزد اين

بزرگوار را در شدّت سرمای زمستان برهنه کردند و در ميان حوض آب

انداختند و تازيانه ببدنش زدند. جناب سيّد جعفر و شيخ عبد العلی پدر زن

جناب وحيد که بزرگترين علمای نيريز و از مشاهير حکّام شرع بود و

همچنين جناب سيّد حسين که از اعيان نيريز بود گرفتار اعدا شدند اينها

در حين گرفتاری که از شدّت سرما ميلرزيدند مورد اذيّت و آزار مردم

قرار گرفته بودند جمعی از اشخاص فقير و بی‌بضاعت را اجير کرده بودند

که بروند و آن نفوس مقدّسه را اذيّت کنند و آزار برسانند و در مقابل

پولی بگيرند بعضی از پست فطرتان باين عمل راضی شدند ولی بعضی

ديگر با آنکه فقير و بی‌بضاعت بودند وقتی از کيفيّت حال با خبر شدند

چشم از پول پوشيدند و بچنان کاری اقدام نکردند و لسان بسبّ و لعن

نسبت باشخاصی که سبب اينگونه اعمال شده بودند گشودند.

شهادت جناب وحيد در روز هيجدهم ماه شعبان سال ١٢٦٦ هجری

اتّفاق افتاد ده روز بعد از اين واقعه حضرت اعلی در تبريز بشهادت

رسيدند.

ص ٤٦٩

فصل بيست و سوّم

شهادت حضرت باب

داستان واقعهء نيريز در سراسر مملکت منتشر شد هر کس می‌شنيد

با خوف و تعجّب همدم ميگشت زمامداران امور کشور متحيّر بودند چه

بکنند يأس و نااميدی بر آنها مسلّط شده بود صدر اعظم ناصر الدّين شاه،

امير نظام از مشاهدهء وقوع اين وقايع پی در پی و قوّت ايمان اصحاب باب

به بيم و هراس دچار شده بود اگر چه در هر واقعه ای غلبه با قوای دولتی بود و

ملّا حسين و وحيد در مازندران و نيريز بدست لشکريان دولت بقتل رسيده

بودند لکن در نظر زمامداران امور که در طهران بمکر و خدعه اشتغال

ص ٤٧٠

داشتند هنوز سبب اصلی اين وقايع معلوم نشده بود و کسی که اين شجاعت

بی‌مانند را در قلوب پيروان خود ايجاد ميکرد از بين نرفته بود زيرا افراد

مؤمنين که در هر گوشه و کنار بودند اوامر مولای محبوب خود را که در

حبس آذربايجان بود اطاعت ميکردند هنوز امر مبارک از بين نرفته بود و

شکستی بمرکز اصلی وارد نيامده بود بلکه ممانعت مخالفين سبب اشتعال

نار محبّت و اخلاص پيروان امر جديد شده و پيشرفتش بيش از پيش

گشته بود و تعلّق پيروان حضرت باب بآن بزرگوار زيادتر گرديده بود

گذشته از اينها کسی که روح شجاعت و ايمان را در پيروانش تقويت

ميکرد هنوز زنده بود و با آنکه يار و ياوری نداشت يک تنه نفوذ بی‌نهايتی

از خويش ابراز مينمود اقدامات مستمرّهء دولت نميتوانست از اين

امواج شديد که بر بلاد مستولی شده بود جلو گيری کند رئيس الوزرای

ناصر الدّين شاه چنين خيال ميکرد که تا حضرت باب در جهان باشد اين آتش

خاموش شدنی نيست زيرا سيّد باب در حقيقت قوّهء محرکه ای بود اين قوّهء

محرّکه اگر از بين ميرفت امير نظام خيال ميکرد که پس از آن آتش خاموش

خواهد شد و آن نور منطفی خواهد گشت اين فکری بود که رئيس الوزرای

ناصر الدّين شاه ميکرد از اينجهت وزير نادان چنين پنداشت که بهترين

وسيله برای خلاصی مملکت از اين حوادث و وقايع همانا کشتن سيّد باب

است لذا مشاورين خود را دعوت کرده فکر خويش را با آنها در ميان نهاد

و تصميم خود را شرح داد و بآنها گفت ببينيد سيّد علی محمّد باب چه

هنگامه ای بپا کرده چطور قلوب مردم را مسخّر ساخته من معتقدم که فتنه

و آشوب مملکت بواسطهء قتل سيّد باب تسکين خواهد يافت ببينيد چقدر از

سربازهای ما در واقعهء شيخ طبرسی کشته شد چقدر زحمت کشيديم تا

فتنهء مازندران را خاموش کرديم ناگهان شعله ای که در مازندران خاموش

شده بود از خطّهء فارس زبانه کشيد و فتنهء ديگری بر پا خاست مردم ببلا

ص ٤٧١

و عذاب سختی مبتلا شدند هنوز شعلهء جنوب را خاموش نساخته‌ايم که

اينک از شمال آتش فتنه زبانه کشيده و زنجان و اطرافش را فرا گرفته

درست فکر کنيد هر علاجی بنظرتان ميرسد برای دفع اين مرض بمن

بگوئيد يگانه مقصود من اينست که فتنه و فساد از مملکت ايران بر افتد و

امنيّت و آرامش حصول پذيرد هيچيک از حاضرين جوابی بصدر اعظم

ندادند فقط ميرزا آقاخان نوری وزير جنگ بصدر اعظم گفت اگر بعضی از

شورش طلبان در گوشه و کنار مرتکب کارهائی شده‌اند و فتنه و فسادی

بر پا کرده‌اند بسيّد باب چه ربطی دارد؟ من خيال ميکنم کشتن سيّدی که

گرفتار و محبوس است ظلمی ظاهر و ستمی آشکار است مرحوم محمّد شاه

هيچوقت بسخنان دشمنان سيّد باب گوش نميداد و هر کس از سيّد باب

بدگوئی ميکرد محمّد شاه اعتنائی نميکرد امير نظام از جواب وزير جنگ

اوقاتش تلخ شد و گفت اين حرفها با حالت امروزی ما مناسبتی ندارد

امروز مصالح حکومت در خطر است نبايد گذاشت اين انقلابات پی در پی

حاصل شود مگر کشته شدن حضرت امام حسين بواسطهء چه بود غير از اين

بود که برای حفظ مصالح مملکت بود آنهائی که حضرت امام حسين را شهيد

کردند نفوسی بودند که بچشم خود ديده بودند آن بزرگوار در نظر جدّش

رسول اللّه چه مقامی داشت و تا چه اندازه پيغمبر اکرم نسبت بآنحضرت

اظهار محبّت ميفرمود معذلک وقتيکه مسئلهء حفظ مصالح ملک و دولت

بميان آمد چشم از همهء مقامات و احترامات آن حضرت پوشيدند و بکشتنش

اقدام کردند حالا هم همانطور است ما تا سيّد باب را از بين نبريم

نميتوانيم اين فتنه و فساد را خاموش کنيم و بمقصود خويش که صلح و

آرامش است نائل شويم.

آنگاه امير نظام بدون آنکه اعتنائی بنصيحت وزير جنگ بنمايد

بحاکم آذربايجان نوّاب حمزه ميرزا فرمان داد که حضرت باب را به تبريز

ص ٤٧٢

احضار نمايد ولی بشاهزاده اظهار نکرد که از آوردن حضرت باب به تبريز

چه منظوری دارد حمزه ميرزا شخصی بود بی‌نهايت خوش رفتار و رقيق

القلب وقتيکه فرمان امير نظام باو رسيد خيال کرد که مقصود از آوردن

حضرت باب به تبريز آنست که آن بزرگوار را از حبس خلاص کنند و بمحلّ

و منزلشان برگردانند از اينجهت فرمان امير نظام را اجرا کرد و شخص

طرف اعتمادی را با مأمورين چند فرستاد تا حضرت اعلی را از محبس

چهريق بتبريز بياورند و به مأمورين سفارش کرد که آن حضرت را از هر

جهت مورد احترام قرار بدهند.

چهل روز پيش از آنکه مأمورين مزبور بچهريق وارد شوند حضرت

باب جميع الواح و نوشتجات خود را جمع آوری فرمودند و همه را بضميمهء

قلمدان و انگشتر های عقيق و مهرهای خود را در جعبه ای نهادند و بملّا باقر

حرف حيّ دادند و بضميمهء نامه ای بعنوان ميرزا احمد کاتب که کليد جعبه را

هم در آن نامه گذاشته بودند بملّا باقر سپردند و فرمودند اين امانتها را

درست نگاهداری کن آنچه در اين جعبه قرار داده‌ام اشياء مقدّس و نفيسی

هستند غير از ميرزا احمد نبايد کسی از محتويّات اين جعبه اطّلاع پيدا

کند بايد بروی اين امانت را بميرزا احمد برسانی ملّا باقر فوراً براه افتاد

و بعد از هيجده روز بقزوين رسيد در آنجا دانست که ميرزا احمد از قزوين

بجانب قم مسافرت کرده ملّا باقر بطرف قم رهسپار گشت و در نيمهء ماه

شعبان وارد شد من در آن ايّام با صادق تبريزی در شهر قم بودم منزل من با

ميرزا احمد در محلّهء باغ پنبه قم بود هر دو با هم در يک منزل بوديم صادق

تبريزی را ميرزا احمد بزرند فرستادند که مرا با خودش بقم برگرداند من از

زرند بقم آمدم و چنانچه گفته شد با ميرزا احمد هم منزل شدم شيخ عظيم

و سيّد اسمعيل و عدّهء بسياری از احباب در آن ايّام در شهر قم بسر ميبردند

وقتيکه ملّا باقر وارد قم شد و امانت را بميرزا احمد تسليم کرد

ص ٤٧٣

ص ٤٧٤

شيخ عظيم از ميرزا احمد درخواست نمود که جعبه را بگشايد ميرزا احمد هم

بر حسب در خواست عظيم جعبه را باز کرد اشيائی که در ميان جعبه بود

همه را زيارت کرديم محتويّات جعبه ورقه ای بود که ما را بخود جلب کرد

اين ورقه لوله کاغذ آبی بود و جنس آن از بهترين انواع کاغذها و

لطيف‌ترين اقسام آن بود حضرت باب با خطّ شکسته بهيئت هيکل انسان قريب

پانصد اشتقاق از کلمهء بهاء مرقوم فرموده بودند و آن را ملفوف ساخته

بودند که در نهايت نظافت و ظرافت محفوظ مانده بود انسان که اوّل

چشمش بآن ورقه ميافتاد خيال ميکرد چاپی است خطّی نيست با خطّ خيلی

ريز نوشته شده بود و از دور چنان بنظر ميرسيد که مرکّب روی کاغذ

ماليده‌اند ما خيلی از مشاهدهء اين ورقه تعجّب کرديم زيرا هيچ کاتبی

نمی‌توانست مانند آن ورقه بنگارد ورقه را بميرزا احمد برگردانديم آنرا در

جعبه نهاد و همانروز از قم بطهران عزيمت نمود وقتيکه ميخواست برود

بما گفت از مطالب مراسلهء حضرت اعلی آنچه را ميتوانم بشما بگويم

اينست که فرموده‌اند اين امانت را در طهران بدست جناب بهاء بدهم آنگاه

بمن گفت فوراً بزرند مراجعت کن زيرا پدرت با نهايت بی‌صبری منتظر

ورود تو ميباشد.

باری آن مأمور در کمال ادب و احترام طلعت اعلی را از چهريق حرکت

داده وارد تبريز بلاانگيز گردانيد و حمزه ميرزا در محلّ يکی از مقرّبان

خود ايشانرا وارد گردانيد و امر نمود که بکمال احترام با ايشان حرکت

نمايند. تا بعد از سه روز از ورودشان فرمان ديگر از امير باسم نوّاب حمزه

ميرزا رسيد که محض ورود فرمان سيّد باب را با مريدانی که اصرار

بارادتش دارند بدار زن و فوج ارامنهء اروميّه را که سرتيپشان سام خان

است فرمان داده در سربازخانهء ميان شهر تير بارانش نمايند. چون نوّاب

حمزه ميرزا بر ما فی الضّمير امير مطّلع گرديد بحامل فرمان که برادر

ص ٤٧٥

امير، ميرزا حسن خان وزير نظام بود گفت امير بايد بمن خدمتهای بزرگ

رجوع نمايد مانند محاربهء با روم و روس و اينگونه کارها را که شغل

اوباش است باهلش رجوع کند من نه ابن زيادم و نه ابن سعد که فرزند

رسول خدا را بدون جرم بقتل برسانم. ميرزا حسن خان مذکور هم آنچه از

نوّاب حمزه ميرزا شنيده بود برای برادرش ميرزا تقيخان امير کبير

نوشت او هم بتعجيل جواب فرستاد و فرمان ديگر داد که خودت مباشر اين

کار شو، بهمان نوع که در فرمان سابق بود عمل کن و بماه رمضان داخل

نشده ما را از اين خيال آسوده کن تا با دل درست، در ماه رمضان روزه

بگيريم. ميرزا حسن خان فرمان تازه را برد که بنوّاب حمزه ميرزا نشان

بدهد دربان نگذاشت و گفت سرکار شاهزاده ناخوش احوال اند و

فرموده‌اند احدی را بخدمتشان راه ندهيم لذا ميرزا حسن خان، فرّاشباشی

خود را فرستاد که برو و سيّد باب را با هر کس که با اوست بسربازخانهء

بزرگی که در ميان شهر است بياور در يکی از حجره‌های آن منزل ده و

بسربازهای فوج ارامنهء سامخان بگو که ده نفر بر در آن حجره چاتمه زنند

و در سر ساعت عوض شوند تا فردا صبح. فرّاشباشی نيز بحکم او عمل نمود

و طلعت اعلی را بدون عمّامه و شال کمر که علامت سيادت بود با جناب

آقا سيّد حسين حرکت داد از اجتماع ناس رستخيز عظيم در آنروز بر پا شد

تا بنزديک سربازخانه رسيدند بغتةً جناب ميرزا محمّد علی زنوزی سر و پا

برهنه، دوان دوان خود را بايشان رسانيد و سر بقدوم مبارک نهاد و

دامنشان را گرفت که مرا از خود جدا نفرمائيد فرمودند تو با ما هستی تا

فردا چه مقدّر شود و دو نفر ديگر هم اظهار خضوع نمودند آنها را نيز گرفتند

و هر چهار را با آن منبع عظمت و وقار در حجره ای از حجرات سربازخانه

منزل دادند و فوج ارامنه را بکشيک و نگهبانی آن حجره مأمور گردانيدند

و در آنشب از قراريکه جناب آقا سيّد حسين تقرير نموده بودند سروری در

ص ٤٧٦

طلعت اعلی بوده که در هيچ وقتی از اوقات نبوده با حاضرين محضرشان

فرمايشات ميفرمودند و در نهايت بهجت و بشاشت صحبت ميداشتند از

جمله ميفرمودند شکّی نيست که فردا امر به قتل خواهند نمود اگر از دست

شما ها باشد بهتر است و گواراتر يکی از شماها برخيزد و بحيات من خاتمه

دهد همگی گريستيم و از اين عمل و تصوّر چنين امری که با دست خود

بحيات نفس چنان ذات مقدّسی خاتمه دهيم تحاشی نموده سکوت اختيار

کرديم ميرزا محمّد علی زنوزی برخاست و عرض کرد بهر نحو که بفرمائيد

عمل مينمايم طلعت اعلی در اثنای اينکه ما دست ميرزا محمّد علی را گرفتيم

و ممانعت نموديم فرمودند" همين جوان که قيام باجابت ارادهء من نموده با

من شهيد خواهد شد و من او را اختيار نمودم تا در وصول باين تاج افتخار

با من سهيم گردد. " و چون صبح شد ميرزا حسن خان، فرّاشباشی خود را

فرستاد که ايشان را بخانه‌های مجتهدين برند و از آنها حکم قتل بگيرند و

چون عازم شدند آقا سيّد حسين معروض داشت که تکليف من چيست فرمودند

بهتر اينست تو اقرار نکنی و کشته نشوی تا بعضی امور را که جز تو

احدی مطّلع نيست در وقت خود باهلش اظهار داری.

طلعت اعلی با جناب سيّد حسين بنجوی مشغول بيانات بودند که

فرّاشباشی آمد دست آقا سيّد حسين را کشيده، بدست يک فرّاش داده گفت

امروز روز نجوی نيست طلعت اعلی فرمودند که تا من اين صحبتها را که

با او ميداشتم تمام نکنم اگر جميع عالم با تير و شمشير بر من حمله نمايند

موئی از سر من کم نخواهد شد فرّاشباشی متحيّر شده جوابی نداد پس امر

نمود آقا سيّد حسين بدنبال او برود.

همينکه جناب ميرزا محمّد علی را پيش مجتهدين بردند مردم بسيار

اصرار داشتند که بزبان او بگذارند کلمه ئی را که سبب استخلاصش باشد

بجهت مراعات آقا سيّد علی زنوزی که زوج والده ‌شان بود و او فرياد ميزد

ص ٤٧٧

و ميگفت دين من آن حضرت است و ايمان من اوست بهشت من اوست کوثر

و جنّت من اوست ملّا محمّد ممقانی بايشان گفت اين حرفها دالّ بر جنون

تست و بر مجنون حرجی نيست جواب داد که ای آخوند تو ديوانه ای که حکم

بقتل قائم آل محمّد ميدهی من عاقلم که در راهش جان نثار مينمايم و دين

را بدنيا نميفروشم بعد از اين کلام حکم قتل او را داد.

باری اوّل طلعت اعلی را نزد ملّا محمّد ممقانی بردند تا از دور ديد حکم

قتلی را که ازپيش نوشته بود بدست آدمش داد و گفت بفرّاشباشی بده

و بگو پيش من آوردن لازم نيست اين حکم قتل را من همان يوم که او را در

مجلس وليعهد ديدم نوشتم و حال هم همان شخص است و حرف همان بعد

از آن بدر خانهء ميرزا باقر پسر ميرزا احمد بردند که تازه بجای پدرش

برياست نشسته بود ديدند آدمش پيش در ايستاده حکم قتل در دست اوست

و بفرّاشباشی داد و گفت مجتهد ميگويد ديدن من لازم نيست پدرم در حقّ

او حکم قتل نموده بود و بر من ثابت شد مجتهد سوّم ملّا مرتضی قلی بود او

هم بآن دو مجتهد تأسّی نمود و حکم قتل را از پيش فرستاد و راضی بملاقات

نشد فرّاشباشی با سه حکم قتل آن مظهر معبود را بسربازخانه برگردانيد

ص ٤٧٨

و بدست سامخان ارمنی سپرد که اين سه حکم قتل از سه مجتهد اعلم

تبريز است که در دين اسلام قتل اين شخص لازم و واجب است حال تو هم از

دولت مأموری هم از ملّت و بر تو بأسی نيست.

پس فرّاشباشی جناب آقا سيّد حسين را در همان حجره که شب در

خدمت بودند حبس نمود ميرزا محمّد علی را خواست که در آن حجره حبس

نمايد او جزع و فزع نمود قسم داد که مرا ببر پيش محبوبم ناچار او را نيز

برد و بدست سامخان سپرده گفت اگر تا آخر پشيمان نشد اين را هم با او

مصلوب کن و چون سامخان وضع أمور را مشاهده نمود بر قلبش رعب الهی

وارد و در کمال ادب خدمت حضرت اعلی معروض داشت که من مسيحی

هستم و عداوتی با شما ندارم شما را بخدای لاشريک له قسم ميدهم که اگر

حقّی در نزد شما هست کاری بکنيد که من داخل در خون شما نشوم فرمودند

تو بآنچه مأموری مشغول باش اگر نيّت تو خالص است حقّ ترا از اين

ورطه نجات خواهد داد سامخان حکم کرد که در پيش همان حجره که جناب

آقا سيّد حسين محبوس بودند نردبام نهادند و بر پايه ای که ما بين دو حجره

بود ميخ آهنی کوبيدند و دو ريسمان بآن ميخ بستند که با يکی طلعت اعلی

را و با ديگری حضرت ميرزا محمّد علی را بياويزند.

ميرزا محمّد علی از آنها استدعا نمود که مرا رو بايشان ببنديد تا

هدف بلايای ايشان شوم چنان او را بستند که راٌسش بر سينهء مبارک واقع

شد و بعد از آن سه صف سرباز ايستادند هر صف دويست و پنجاه نفر

بصف اوّل حکم شلّيک دادند شلّيک کرده نشستند و بلافاصله صف ثانی

مأمور به شلّيک شدند آنها هم شلّيک نموده نشستند صف سوّم بدون فاصله

شلّيک نمودند و از دود باروت روز روشن نيمهء روز مثل نيمهء شب تاريک

شد و بقدر ده هزار نفر در پشت بام سربازخانه و بامهائيکه مشرف

بسربازخانه بود ايستاده تماشا ميکردند چون دود فرو نشست حضرت

ص ٤٧٩

ص ٤٨٠

ميرزا محمّد علی انيس را ديدند ايستاده و اصلاً اثری از جراحت در بدنشان

نيست حتّی قبای سفيد تازه‌ای که پوشيده بودند غباری بر آن ننشسته بود

و لکن طلعت اعلی را غائب ديدند و همگی ندا نمودند که سيّد باب غائب شد

و چون تفحّص نمودند ايشان را در حجره ای که آقا سيّد حسين محبوس بود

يافتند و همان فرّاشباشی ديد که در کمال اطمينان و آرام نشسته‌اند و با

آقا سيّد حسين صحبت ميدارند بفرّاشباشی فرمودند: " من صحبت خود را

تمام نمودم حال هر چه ميخواهيد بکنيد که بمقصود خواهيد رسيد"

فرّاشباشی از همانجا عازم خانهء خود شد و از آن شغل استعفا داد و بآقا

ميرزا سيّد محسن مرحوم که از اعيان بود و همسايهء ايشان اين واقعه را ذکر

نمود و همين سبب تصديق و ايمان آقا ميرزا سيّد محسن شده بود و اين عبد

در تبريز ايشان را ديدم و با بنده بآن سرباز خانه آمده محلّی را که ميخ

صليب نصب بوده و آن حجره را که طلعت اعلی را با آقا سيّد حسين در آن

يافتند نشان دادند.

باری سامخان از ديدن اين امر عظيم فوج خود را برداشت و از

سربازخانه بيرون رفت و گفت اگر مرا بند از بند جدا کنند که مرتکب

چنين امری شوم هرگز نخواهم شد و فی الفور آقاجان خان سرتيپ فوج

خمسه حاضر شد و فوج خود را که بفوج خاصّهء ناصری موسوم بود حرکت

داد که اينکار را من ميکنم و اين ثواب را من ميبرم پس بهمان ترتيب و

تفصيل اوّل بستند و حکم بشلّيک دادند بر عکس اوّل که فقط يک تير بطناب

خورده هر دو بدون آسيب بزمين آمده بودند ايندفعه ديدند که آن دو هيکل

از شدّت ضرب يک هيکل شده بيکديگر ملصق گرديدند و در همان وقت بادی

حرکت نمود سياه و چنان باد و خاک سياه روز را تاريک نمود که مردم منزل

خود را نميافتند و از ظهر تا شب آن طوفان و باد و خاک سياه باقی بود و

بشدّت تاريک و اهل تبريز که بغيرت و غريب نوازی و حبّ سادات معروف

ص ٤٨١

آفاق بودند در چنان وقتی بآنحالت و آن قدرت که سامخان نصرانی متذکّر

شد و فرّاشباشی از آن عمل استعفا نمود بيدار نشدند با آنکه در مرتبهء

ثانی که خواستند آن حضرت را بدار بزنند در پای دار، بندای بلند

ميفرمودند ای مردم اگر مرا ميشناختيد مثل اين جوان که اجلّ از شماست

در اين سبيل قربان ميشديد من آن ظهور موعودی هستم که آسمان کمتر

مثل او را ديده سيصد و سيزده تن از نقباء خود را فدای من کردند اين

بيانات را اغلب مردم ميشنيدند معهذا ايستاده تماشا مينمودند و آن

واقعهء عظيمه در ظهر يوم الاحد از بيست و هشتم شعبان سنهء ١٢٦٦ هجری

واقع شد و در آنوقت از سنين قمری از سنّ مبارکشان سی و يکسال و هفت

ماه و بيست و هفت روز گذشته بود و امّا از سنين شمسی سی سال و شش

ماه بود و از ظهورشان از سنين قمری شش سال و سه ماه و بيست روز

گذشته بود و از سنين شمسی شش سال و چهل و چهار يوم گذشته بود.

در عصر همانروز ( مقصود روز شهادت هيکل مبارکست ) جسم مطهّر

باب و ميرزا محمّد علی زنوزی از ميان ميدان بکنار خندق در بيرون

دروازهء شهر انتقال يافت و عدّه‌ای برای محافظت و مراقبت آن جسد پاک

معيّن شدند صبح روز بعد از شهادت قونسول روس در تبريز با نقّاشی ماهر

بکنار خندق رفته و نقشهء آن دو جسد مطهّر را که در کنار خندق افتاده بود

برداشت حاجی علی عسگر برای من حکايت کرد و گفت که يکی از اعضای

قونسول خانهء روس که با من رابطه و نسبت داشت آن نقشه را در همان

روزی که کشيده شده بود بمن نشان داد آن نقشه با نهايت مهارت کشيده

شده بود و من چون در آن دقّت کردم ديدم هيچ گلوله به پيشانی مبارک

اصابت ننموده رخسارهء زيبا و لبهای مبارک نيز از آسيب گلوله محفوظ

مانده و آثار تبسّم لطيفی هنوز در بشرهء مبارک آشکار بود ولی بدن

مبارک پاره پاره شده بود بازوها و سر ميرزا محمّد علی زنوزی نيز واضح و

ص ٤٨٢

مشهود بود و مانند آن بود که محبوب خود را تنگ در آغوش گرفته و خود

را سپر بلای حضرت مقصود ساخته من از مشاهدهء آن نقش از خود بيخود

شدم بی‌اختيار صورتم را برگرداندم و دل در برم ميطپيد بمنزل مراجعت

کردم و در بروی خود بستم و تا سه روز و سه شب نه چيزی خوردم و نه

خواب بچشمم در آمد درباره دوره کوتاه زندگانی آن بزرگوار که مملوّ از

بليّات و آفات و غم و اندوه و نفی و حبس بود و بالاخره بدينگونه خاتمه

يافت فکر ميکردم اين منظره‌ها در خيال من موجود و مقابل چشمم مشهود

بود همانطور که در رختخواب افتاده بودم از شدّت غم و اندوه گريه

ميکردم و ناله مينمودم و بدورهء زندگانی سر بسر محنت آن حضرت فکر

ميکردم.

يک روز بعد از شهادت حضرت باب هنگام عصر حاجی سليمان خان

پسر يحيی خان به باغ ميشی تبريز وارد شد و بمنزل کلانتر که يکی از

دوستان او بود و نهايت اطمينان را باو داشت ميهمان گشت کلانتر

شخصی درويش و صوفی مسلک بود سليمان خان از طهران بقصد اينکه

حضرت اعلی را از حبس خلاص کند بتبريز آمده بود و از واقعهء شهادت

آن حضرت خبری نداشت وقتيکه کلانتر جريان حوادث و احوال و شهادت

حضرت اعلی را برای سليمان خان نقل کرد مشارٌ اليه فوراً برخاست که

برود و آن دو جسد شريف را بهر نحوی شده بردارد بياورد هر چند جانش

هم در خطر باشد کلانتر باو گفت کمی صبر کن تا چاره بينديشم زيرا اگر

آلان باين خيال بروی حتماً کشته خواهی شد آنگاه بسليمان خان گفت محلّ

اقامت خويش را منزل ديگر قرار بده و در آنجا منتظر باش هنگام شب من

حاجی اللّهيار را نزد تو ميفرستم مشارٌ اليه اين مشکل را انجام خواهد داد

در ساعت معيّن حاجی اللّهيار بملاقات حاجی سليمان خان رفت و نيمهء شب

آن دو جسد شريف را از کنار خندق بکارخانهء حرير يکی از احبّای ميلان

ص ٤٨٣

انتقال داد روز بعد هر دو جسد را در صندوق چوبی نهاد اين صندوق را

مخصوصاً برای همين منظور ساخته بود و بدرخواست حاجی سليمان خان

از کارخانهء حرير بمحلّ امنی منتقل ساخت پاسبانان شهرت دادند که آندو

جسد را درندگان خورده‌اند و گفتند ما خوابيده بوديم چنين کار بوقوع

پيوست و باين بهانه خود را از سهل انگاری در محافظت آن دو جسد تبرئه

کردند رؤسای آنها هم برای حفظ شرف خويش حقيقت را پنهان داشتند و

بزمامداران امور اصل مطلب را اظهار نکردند.

حاج سليمان خان جريان موضوع را بحضور حضرت بهاءاللّه که در

طهران تشريف داشتند نگاشت حضرت بهاءاللّه بجناب کليم دستور دادند

که يک نفر را بفرستد تا آن دو جسد مقدّس را از تبريز بطهران انتقال دهد

وقوع اين مطلب بر حسب ميل و رغبت خود حضرت باب بود اوقاتيکه

حضرت باب از نزديک طهران عبور فرمودند که بجانب تبريز بروند لوحی

بعنوان زيارت نامهء شاه عبد العظيم از قلم مبارک نازل شد حضرت باب آن

لوح را بميرزا سليمان خطيب دادند و باو فرمودند با چند نفر ديگر از احبّا

بشاه عبد العظيم برو و در ميان حرم اين زيارتنامه را بخوان در ضمن

فقرات اخيرهء اين لوح بيانی باين مضمون خطاب به عبد العظيم نازل

شده ميفرمايند: " خوشا بحال تو که در ری مدفون شده‌ای و در زير

سايهء محبوب من قرار گرفته‌ای کاش منهم در آن سرزمين مقدّس

مدفون ميگشتم."

وقتيکه آن دو جسد مقدّس بطهران رسيد من در خدمت ميرزا احمد در

طهران بسر ميبردم حضرت بهاءاللّه در آنوقت بر حسب اشارهء امير نظام

بکربلا تشريف برده بودند جناب کليم و ميرزا احمد آن دو جسد مقدّس را از

امامزاده حسن که تا آنوقت مدفن آن دو جسد مبارک بود بجای ديگری که

جز خود آنها کسی نميدانست انتقال دادند آن دو رمس مبارک در همان نقطه

ص ٤٨٤

که بر همه مستور بود باقی ماند تا وقتيکه حضرت بهاءاللّه بادرنه وارد

شدند در ادرنه بجناب کليم امر فرمودند که منير را که يکی از احبّا بود

بنقطهء اختفای آن دو جسد آگاه سازد منير خيلی جستجو کرد ولی موفّق به

پيدا کردن محلّ نشد اخيراً جمال که يکی از قدماء احبّا بود بنقطهء اصلی

پی برد و هنوز حضرت بهاءاللّه در ادرنه بودند که محلّ اختفا را پيدا کرد

آن محلّ تا امروز همانطور مختفی و پنهان است و احبّا نميدانند

کجاست و معلوم نيست که از آن نقطه آن دو رمس مبارک بکجا انتقال

داده خواهد شد.

راجع به مقام اعلی اوّل کسيکه در طهران بعد از امير نظام داستان

شهادت حضرت باب را شنيد ميرزا آقاخان نوری بود در اوقاتيکه حضرت

باب از شهر کاشان عبور ميفرمودند ميرزا آقاخان نوری در آن شهر بود

زيرا محمّد شاه مشارٌ اليه را بکاشان تبعيد کرده بود حاجی ميرزا جانی

کاشانی با ميرزا آقاخان دربارهء امر مبارک مذاکره کرده بود ميرزا آقا خان

گفت اگر ايمان من باين امر سبب شود که من دو مرتبه بطهران برگردم

و بشغل سابق خود منصوب شوم پيوسته سعی خواهم کرد که باحبّا ظلمی

ص ٤٨٥

وارد نشود هميشه مراقب حال آنها خواهم بود و در سلامتی و راحتی آنها

خواهم کوشيد حاجی ميرزا جانی بحضور مبارک حضرت اعلی عرايض

ميرزا آقاخان را عرض کرد فرمودند بميرزا آقاخان اطمينان بده که بزودی

شاه او را بطهران خواهد خواست و دارای رتبه و مقام خواهد شد و شخص

دوّم مملکت خواهد گرديد و بمقامی خواهد رسيد که جز شخص شاه کسی

بالاتر از او نخواهد بود بعد فرمودند باو بگو مبادا وعدهء خود را فراموش

کند و آنچه را که در عهده گرفته انجام ندهد ميرزا آقاجان خيلی خوشحال

شد و عهد و پيمان خود را تجديد کرد.

وقتی خبر شهادت حضرت اعلی باو رسيد ميرزا آقاخان ترقّی کرده

بود و ملقّب باعتماد الدّوله شده بود و آرزو داشت که رئيس الوزرا بشود

و فوراً وقايع جاريه را بحضور حضرت بهاءاللّه که نسبت بايشان ارادت

ميورزيد اخبار نمود و عرض کرد که چنان بنظر ميرسد که آتش فتنه و

نزول مصائب خاموش شده است حضرت بهاءاللّه باو فرمودند اينطور

نيست آتش مصيبت و بلا خاموش نشده عنقريب بشدّتی شعله ور خواهد

شد که تمام زمامداران مملکت از خاموش کردن آن عاجز خواهند شد طولی

نکشيد که ميرزا آقاخان بصدق بيانات حضرت بهاءاللّه اقرار کرد زيرا

وقتيکه آنسخنان را بحضور مبارک عرض کرد خيال نميکرد که بعد از

شهادت حضرت باب دنبالهء مطلب کشيده شود و امر حضرت باب بعد از

شهادت آن بزرگوار در جهان باقی ماند وقتيکه ديد پيشرفت امر بيشتر شد

و نارش مشتعل‌تر گرديد بصدق گفتار حضرت بهاءاللّه اعتراف نمود ميرزا

آقاخان يک مرتبه بشدّت مريض شد و همهء اطّبا از علاج او عاجز شدند

و بصحّت او اميدی نداشتند حضرت بهاءاللّه او را از آن مرض شفا

بخشيدند و از خطر رهانيدند.

يکروز نظام الملک پسر ميرزا آقاخان نوری از پدرش پرسيد بنظر شما

ص ٤٨٦

بهاءاللّه که از اولاد وزير مرحوم ميباشد و اين همه کفايت و قدرت از خود

بروز داده آيا قبول ميکند که مانند پدرش منصبی اتّخاذ کند يا آنکه باين

امور اقبالی ندارد و در اين خصوص اميدی باو نميتوان داشت ميرزا آقا خان

گفت: " ای پسر تو خيال ميکنی اين فرزند از پدرش کمتر است هرگز

اينطور نيست بدان که تمام آمال و آرزوهای دنيوی هيچ است قدر و قيمتی

ندارد و هر منصب و مقامی بفرا رسيدن مرگ محو و نابود ميشود و در

دوران حيات تا انسان بخواهد بآرزوهای دنيوی خويش برسد هزاران مانع

و حايل در کار است بر فرض که ما در دنيا بمقاصد خود رسيديم از کجا که

نام ما بزشتی در عالم نماند و مورد لعنت و نفرين قرار نگيريم زحمات ما

بهدر نرود و هيچ و پوچ نشود و از کجا همين اشخاصی که امروز دوستان

لسانی ما هستند و از ما تعريف ميکنند باطناً از ما بيزار نباشند و نفرين

نکنند ما اگر مطابق ميل اين دوستان ظاهری خود رفتار نکنيم همه با ما

دشمن ميشوند و قلباً از ما متنفّر خواهند بود اين جريان زندگانی ماست

ولی حضرت بهاءاللّه طور ديگريست او را نميشود در رديف سايرين قرار

داد جميع بزرگان و مشاهير جهان از هر طايفه و ملّتی با او برابر نيستند

بهاءاللّه در نزد همه محبوب است محبّت او از قلوب هرگز زائل نخواهد

شد هيچ دشمنی نميتواند نام نيک او را از بين ببرد پس از مرگ هم سلطنت

و سطوت او باقی و برقرار خواهد بود زبان اشخاص حسود ارکان عظمتش

را متزلزل نخواهد ساخت قوّت و نفوذ بهاءاللّه بدرجه‌ايست که پيروان او

بيک اشاره هر چه را بفرمايد از دل و جان اطاعت ميکنند و بقدری او را

دوست ميدارند که هرگز مخالفت اوامرش را بخيال خود هم راه نميدهند

حتّی در نيمهء شب هم هيچ کدام از پيروانش يک لحظه خيال مخالفت اوامر

او بقلبش خطور نميکند دوستانش پيوسته رو بازديادند محبّت او در قلوب

پيروانش هر ساعت بيشتر ميشود و هرگز کم نميگردد بلکه از نسلی بنسل

ص ٤٨٧

ديگر منتقل ميشود تا صيت عظمتش در جميع جهان منتشر شود."

اقدام دشمن ستمکار حضرت باب باذيّت و آزار آن بزرگوار و قيام آن

خونخوار بشهادت آن حضرت سبب شد که بفاصلهء کمی ايران و ايرانيان

گرفتار شدائد و مصائب گشتند نفوسی که متصدّی وقوع آن همه ظلم و جور

ص ٤٨٨

نسبت بآن بزرگوار بودند همه گرفتار مصائب شديده گشتند و آنهائيکه

ميتوانستند جلو اين مظالم را بگيرند و نگرفتند بورطهء هولناکی گرفتار

شدند که هيچ کس قادر نبود آنها را نجات بدهد عواصف مصائب و بلايا چنان

بشدّت بر آنها وزيد که اساس سعادت ماديّهء آنها را متزلزل ساخت از

روزيکه دست اعداء بمخالفت امر باب و اذيّت آن بزرگوار بلند شد آفات و

بليّات از جميع جهات بر ستمکاران مسلّط گشت و روح شرير آنها را دچار

هلاکت و انعدام نمود از طرفی امراض مختلفه مانند طاعون و غيره در

نهايت سختی بر ستمکاران مسلّط گشت و آنها را پايمال نمود، هر جا رسيد

ويران ساخت شبيه و نظير آن امراض شديد را کسی بخاطر نداشت و در

صفحات تواريخ هم بندرت قبل از آن ايّام حدوث چنان مصائب شديده را

ميتوان يافت مرض طاعون جميع طبقات را مقهور ساخت و همهء مردم را

در قبضهء قدرت خود اسير کرد خيلی دوران تسلّط آن مرض طول کشيد

مردم ستمکار مدّتها مبتلای سيل امراض بودند از طرفی مرض تب

بسر زمين گيلان مسلّط شد غضب الهی نه تنها اولاد آدم را فرا گرفت بلکه

دامنهء آن بحيوانات و نباتات نيز شامل شد انسان و حيوان جميعاً گرفتار

بلا بودند از طرف ديگر قحطی با نهايت شدّت بروز کرد مردم تدريجاً جام

مرگ دردناکی را مينوشيدند ولی از علّت اصلی گرفتاری خودشان باين

عذابها غافل بودند نميدانستند کدام دست تواناست که اينگونه آنها را

مسخّر کرده و کدام شخص بزرگوارايست که بواسطهء هتک حرمت او باين

بدبختيها دچار شدند.

حسينخان حاکم شيراز که اوّلين شخصی بود که نسبت بحضرت باب

اذيّت و آزار روا داشت و با کمال خشونت رفتار کرد سبب شد هزاران نفر

از افراد رعيّت بهلاکت رسيدند اين شخص به مصيبتهای بسياری گرفتار

شد مرض طاعون بقلمرو حکومت او تسلّط يافت آنسرزمين را خراب کرد و

ص ٤٨٩

خطّهء فارس را بصحرای بی آب و علفی مبدّل ساخت انسان و حيوان را

مقهور نمود حسينخان از شدّت گرفتاری و نزول بلا بفرياد و فغان آمد و

دانست که جميع زحماتش هدر رفته ولی چاره‌ای نداشت خطّهء فارس از

شدّت بيچارگی دست مساعدت ببلاد مجاور خود دراز ميکرد حاکم خونخوار

در اواخر ايّام خود مبغوض و مورد تنفّر دوست و دشمن گشت با نهايت

حسرت مرد، دوستان و دشمنانش همه او را فراموش کردند اين بود عاقبت

حال اوّل کسی که باذيّت حضرت باب قيام نمود.

دوّمين شخصی که با حضرت باب مخالفت کرد و بعداوت قيام نمود

حاجی ميرزا آقاسی بود اين شخص پست فطرت برای حصول مقاصد

بی‌اهمّيّت خويش و بجهت آنکه رضايت پيشوايان پست فطرت دوران خود را

جلب کند، از تشرّف محمّد شاه بحضور حضرت باب ممانعت کرد و اقدام

نمود که حضرت باب را بنقاط دور دست آذربايجان محبوس سازند و پس

از حبس و گرفتاری مراقبت شديد از آن حضرت مينمود حضرت اعلی در

زندان لوحی بعنوان او نازل فرمودند در ضمن آن لوح مبارک بعاقبت سوء

مشارٌ اليه اشاره نمودند از وقتيکه حضرت اعلی نزديک طهران رسيدند

يکسال و نيم بيشتر نگذشت که غضب الهی بر وزير نادان نازل شد از

سرير عزّت بخاک ذلّت افتاد بالاخره بجوار شاه عبد العظيم پناهنده شد

و باين وسيله خود را از چنگال خشم و غضب مردم بمکان امنی کشانيد از

شاه عبد العظيم يد قدرت الهی و دست منتقم قهّار او را بخارج از حدود

ايران تبعيد کرد و در دريای مصائب و آلام غوطه ور‌ش ساخت تا آنکه در

نهايت ذلّت و بينوائی جان تسليم کرد.

سربازانيکه بامر آقاجان بيک خمسه ای هيکل مطهّر حضرت باب را

هدف گلوله ساختند، جميعاً بنحوی عجيب بسزای عمل خويش رسيدند

دويست و پنجاه نفر آنها در همان سال با صاحب منصبان خود بر اثر زلزلهء

ص ٤٩٠

سختی هلاک شدند اين جمع در بين اردبيل و تبريز در ايّام تابستان هنگام

ظهر که در سايهء ديواری پناه برده و بر رغم حرارت هوا بلهو و لعب سرگرم

بودند بغتةً بر اثر زلزلهء سختی زير آوار مانده کلّ هلاک شدند پانصد نفر

ديگر از آنها سه سال بعد از شهادت حضرت باب بواسطهء طغيان و سرکشی

که مرتکب شده بودند بفرمان و امر ميرزا صادق خان نوری همگی تيرباران

شدند و مخصوصاً برای آنکه احدی از آنها باقی نماند فرمان داد دو مرتبه

بآنها شليک نمودند و امر کرد ابدان آنان را با نيزه و شمشير پاره پاره

نمودند اين واقعه در تبريز اتّفاق افتاد و برای عبرت مردم ابدان پاره پارهء

آنها را در معرض تماشای مردم شهر قرار دادند. اين مطلب در بين مردم

سبب شگفتی بود و همه ميگفتند عجبا که همان عدّه ای که باب را هدف

گلوله ساختند اين گونه بسزای عمل خود رسيدند اين حرف بر سر زبانها بود

و ولولهء غريبی در بين مردم افتاده بود تا بسمع علمای بی‌انصاف رسيد

فتوی دادند تا هر کس که اينگونه سخنان بگويد مورد اذيّت و زجر واقع

گردد بعضی مردم را بفتوای علما زدند و بعضی را جريمه نموده محبوس

ساختند.

امير نظام رئيس الوزرا که سبب شهادت حضرت اعلی گشت

و برادرش وزير نظام که با او در اين جريمه شرکت داشت پس از دو سال

بجزای عمل خويش رسيدند و بعذاب اليم مبتلا گشتند ديوار حمّام فين

کاشان از خون امير نظام صدر اعظم رنگين گشت هنوز هم آن خون باقی

است و بر ظلم و ستمی که از دست امير نظام بوقوع پيوسته شاهدی صادق

و گواهی راستگو و ناطق است.

ص ٤٩١

فصل بيست و چهارم

واقعهء زنجان

در اواخر ايّام حضرت اعلی اضطراب زنجان رو بشدّت نهاد عواملی که

باعث حصول اضطراب و هيجان در مازندران و نيريز بود زنجان را در

تحت تسلّط خويش در آورد در آن اوقات پی در پی اخبار حزن‌انگيز

بحضور مبارک عرض ميشد پس از وصول اخبار واقعه شهادت اصحاب در

قلعهء شيخ طبرسی اخبار شهادت جناب وحيد و اصحاب آن بزرگوار

بساحت اقدس رسيد و علّت حزن و اندوه شديد گشت قلب مبارکش

دستخوش اضطراب سخت و احزان و غصّهء بی‌پايان گرديد گرفتاری و

بليّات و فتنه و فساد دشمنان برای هيکل مبارک کم نبود که اين اخبار

حزن‌انگيز هم بدان ضميمه ميشد از يک طرف مورد هجوم اعدا بودند در مجلس

وليعهد در تبريز مخالفين با هيکل مبارک بطوريکه نوشته شد رفتار کردند

از يکطرف مصائب زندان و حبس در جبال آذربايجان مشقّات بسياری برای

ص ٤٩٢

حضرت باب داشت علاوه بر اينها اخبار وقايع مازندران و نيريز و شرح

مظلوميّت و جانفشانی شهدای سبعهء طهران و پس از همهء اينها خبر

گرفتاری احبّا در زنجان غم بر غم حضرت باب افزود و هيکل مبارک را در

اواخر ايّام دچار تشويش و اندوه فراوان ساخت واقعهء زنجان از وقايع

سابقه شديدتر بود اينک شرح آن داستان حزن انگيز را در اين اوراق ثبت

مينمايم.

باصطلاح معروف قهرمان واقعهء زنجان جناب حجّت زنجانی بودند اسم

آن بزرگوار ملّا محمّد علی بود در بين علما و دانشمندان معاصر مقامی

ص ٤٩٣

عالی داشت و بقدرت و توانائی از ديگران ممتاز بود مشارٌ اليه از

بزرگترين ياری کنندگان امر مبارک است پدر جناب حجّت موسوم بملّا

رحيم زنجانی از علمای آن حدود و بتقوی و علم و متانت اخلاق موصوف و

نزد همه محترم بود جناب حجّت در سال ١٢٢٧ هجری متولّد شدند از همان

اوّل آثار کفايت در ناصيه‌اش پيدا بود از اين جهت پدرش نهايت درجه توجّه

را بپرورش و تربيت فرزند خويش داشت جناب حجّت باشارهء پدر خود

برای تحصيل علوم بجانب نجف روان شدند هوش و فراستی کامل داشتند

و تفوّق و قدرتی کامل از خود بروز دادند ياران و دوستان او از هوش

و ذکاوت و فصاحت بيان و متانت رفتار آن بزرگوار در عجب بودند همين

صفات عاليهء او سبب شد که مخالفين او بهراس افتادند و دشمنانشان بوی

حسادت ورزيدند پدر آن بزرگوار بايشان سفارش کرد که چون دشمنان در

کمينند بزنجان سفر نکنند جناب حجّت نظر باين مطلب تصميم گرفتند که

بزنجان نروند محلّ اقامت خويش را در شهر همدان قرار دادند و با يکی از

خويشاوندان خود ازدواج کرده دو سال و نيم در همدان بسر بردند در

آنوقت خبر وفات پدر خود را شنيدند و مصمّم شدند که از همدان بجانب

زنجان سفر کنند وقتيکه بزنجان وارد شدند علمای شهر نسبت بايشان در

ظاهر نهايت احترام و تجليل روا داشتند و در باطن نسبت باو دشمنی

ميورزيدند و در صدد بودند که حجّت را از ميان بردارند جمعيّت بسياری

در مسجد مخصوصاً برای استماع بيانات حجّت جمع شده بودند

حجّت زنجانی بموعظه و نصيحت مردم پرداختند و بآنها سفارش فرمودند

که از متابعت نفس و هوی خود داری کنيد و در هر کاری اعتدال را از دست

ندهيد از مفاسد و اعمال مذمومه اجتناب کنيد و احکام اسلام و نصوص

صريحهء قرآن را با کمال دقّت انجام دهيد جناب حجّت در زنجان مجلس درسی

آراستند و شاگردان خود را طوری تربيت کردند که ازحيث علم و دانش بر

ص ٤٩٤

ساير علمای زنجان فضيلت و ترجيح يافتند مدّت هفده سال بهيمن نحو

گذشت مردم شهر بواسطهء جناب حجّت احکام و اوامر دين مبين را کاملاً

مراعات ميکردند و عقول و قلوب آنها هيچگاه متوجّه مخالفت با احکام

دين نميگشت.

جناب حجّت وقتی آوازهء دعوت حضرت باب را که در شيراز مرتفع

شده بود شنيدند يکی از شاگردان معتمد خويش را که ملّا اسکندر نام

داشت برای رسيدگی بموضوع دعوت جديد بشيراز فرستادند اين رفتار

سبب شد که دشمنان و مخالفين ايشان بسعی و کوشش خود افزودند و

چون از هيچ راهی نميتوانستند جناب حجّت را در چشم شاه و رعيّت حقير

و ذليل جلوه دهند تصميم گرفتند که ايشانرا مروّج دعوت جديد و

مخالف و مخرّب دين مقدّس اسلام معرّفی کنند و چون چند نفر از مخالفين ايشان

با هم می‌نشستند بيکديگر می‌گفتند ما ممکن نيست بتوانيم اين شخص را

در نظر مردم خوار و حقير جلوه دهيم و اين رتبه و مقام را از او بگيريم

زيرا شخصی عالم و پرهيزکار و عادل است وقتيکه محمّد شاه او را بطهران

احضار کرد با فصاحت بيان و سحر گفتار خود توانست محمّد شاه را بخود

جلب کند طوری شد که محمّد شاه خيلی از او خوشش آمد و باو اخلاص پيدا

کرد امّا حالا که حجّت امر سيّد باب را قبول کرده و اينطور بی‌پردهء مردم را

دعوت ميکند کار ما آسان است ميتوانيم دولت را وادار کنيم که او را

دستگير کند و از زنجان بيرونش نمايد مخالفين حجّت اينطور با هم قرار

دادند که عريضه ای بمحمّد شاه بنويسند عريضه را نوشتند و هر چه دلشان

خواست راجع بحجّت در آن عريضه شرح دادند از جمله نوشتند " حجّت در

آنوقت که خودش را از پيروان اسلام ميدانست شاگردانش را بتحقير و

اهانت بمقام و رتبهء علما وادار ميکرد حالا که بامر سيّد باب گرويده و

دو ثلث مردم زنجان را بابی کرده ديگر معلوم است که چه بلائی بسر ما خواهد

ص ٤٩٥

آمد جمعيّتی که در خانهء او جمع ميشوند از عدّه‌ای که در مسجد حاضر

ميشوند بمراتب زيادتر است مسجد پدرش را مخصوصاً برای اجتماع

پيروان خود اختصاص داده که در آنجا جمع ميشوند و باو اقتدا ميکنند

طولی نميکشد که نه تنها زنجان بلکه تمام دهات اطراف زنجان هم بابی

خواهند شد و بنصرت او قيام خواهند کرد.

محمّد شاه از مضمون مراسلهء علمای زنجان خيلی تعجّب کرد ميرزا

نظر علی حکيمباشی هم که از آن عريضه خبر دار شد خيلی تعجّب کرد و

گفت اشخاص زيادی هستند که حجّت را ديده‌اند و همه از قدرت و

استقامت او سخنانی گفته و ميگويند محمّد شاه تصميم گرفت جناب حجّت

و مخالفين ايشانرا به طهران احضار کند چون همه حاضر شدند حاجی

ميرزا آقاسی و امرای دربار و علمای مشهور طهران بامر محمّد شاه در

مجلسی که مخصوصاً منعقد کرده بود حاضر شدند علمای زنجان را هم در آن

مجلس حاضر ساختند و قرار شد علمای زنجان با جناب حجّت در آن مجلس

گفتگو نمايند زنجانی‌ها هر سؤالی که از حجّت ميکردند ايشان بطوری

جواب ميدادند که همهء مستمعين و شخص محمّد شاه نيز از استماع

جوابهای جناب حجّت بر پاکدامنی و بی‌گناهی ايشان يقين حاصل ميکردند

در خاتمه شاه از جناب حجّت اظهار رضايت کرد و خيلی از او تعريف کرد و

فرمود از خوب راهی وارد شدی و تهمت‌هائی را که دشمنان بتو نسبت

ميدادند همه را رد کردی خلاصه خيلی از او تعريف کرد و باو فرمود شما

بزنجان مراجعت کنيد و بانجام امور مفيده بملک و ملّت قيام نمائيد منهم

پيوسته شما را مساعدت خواهم کرد هر وقت دشمنان و مخالفين شما

اقدامی کردند فوراً بمن خبر بدهيد.

جناب حجّت بزنجان برگشتند مخالفين و دشمنان حجّت که خود را

شکست خورده و مغلوب مشاهده کردند بفتنه و فساد مشغول شدند و

ص ٤٩٦

آشوب سختی ايجاد کردند هر چه عداوت دشمنان زيادتر ميشد درجهء

اخلاص و محبّت پيروان حجّت هم نسبت بمقتدای خودشان زيادتر ميشد

حجّت بدون اينکه بکسی اعتنا کند و از دشمنان خود بينديشد بانجام

وظائف خويش مشغول بود و طوری رفتار ميکرد که دشمنان خود را

شکست ميداد و اقداماتشان را بيهوده ميگذاشت مخالفين خيلی خشمناک

بودند زيرا ميديدند که اقداماتشان بی‌نتيجه ميشود و زمام امور از

قبضهء قدرتشان خارج ميگردد.

جناب حجّت مدّتی بود که يکی از خواصّ و معتمدين خود را که مشهدی

احمد نام داشت برای تقديم عريضه و هدايای چندی بحضور حضرت باب

بشيراز فرستاده بود يک روز جناب حجّت با شاگردان خود مشغول صحبت

بودند در اين بين مشهدی احمد از شيراز مراجعت کرد و نامهء سر بمهری از

حضرت اعلی بدست حجّت داد لوحی از حضرت اعلی بود که در ضمن آن

ايشانرا ملقّب بحجّت فرموده بودند و تأکيد فرموده بودند که حجّت از بالای

منبر خلق را مخاطب ساخته تعاليم اساسيّهء امر مبارک را برای مردم شرح

بدهد جناب حجّت بمحض اينکه لوح مبارک را قرائت کرد تصميم گرفت

مطابق دستوريکه باو رسيده رفتار کند فوراً درس را تعطيل کرد و

شاگردان خود را مرخّص نمود و بآنها فرمود از اين ببعد درس نخواهم گفت

و بآنها گفت طَلَبُ العِلمِ بَعدَ حُصُولِ المَعلُوم مَذمُومٌ.

روز جمعه جناب حجّت بر حسب امر حضرت باب در مسجد نماز جمعه

را خواندند و مردم بايشان اقتدا کردند، امام جمعه بجناب حجّت اعتراض

کرد که ادای نماز جمعه حقّ من است زيرا من امام جمعه هستم اجداد من هم

پيش از اين همه امام جمعه بودند و در اين خصوص فرمان پادشاه صادر

شده هيچکس نميتواند بجز من امام جمعه باشد پس شما چرا بادای نماز

جمعه پرداختيد؟ جناب حجّت بامام جمعه فرمودند اگر تو فرمان سلطان

ص ٤٩٧

داری که امام جمعه هستی مرا حضرت قائم عليه السّلام بادای نماز جمعه

امر کرده منهم فرمان حضرت قائم را دارم و هيچ کس نميتواند اين حقّ را

از من بگيرد و اگر کسی با من معارضه کند و در اين خصوص مقاومت نمايد

دفاع خواهم کرد چون جناب حجّت بدون خوف و بيم امر مبارک حضرت باب

را اجرا ميفرمودند از اينجهت علمای زنجان با امام جمعه همدست و

همراه شدند و بحاجی ميرزا آقاسی شکايت کردند که حجّت بهيچ امری

اعتنا ندارد و بحقوق ما تعدّی ميکند يا ما همه هر چه داريم بر ميداريم و از

زنجان ميرويم و شهر و مردم شهر را برای حجّت ميگذاريم يا آنکه محمّد شاه

فوراً حجّت را از اين شهر اخراج فرمايد زيرا يقين داريم که اگر شاه حجّت

را بحال خود بگذارد و در اين شهر بماند خطر شديدی بوقوع خواهد پيوست

حاجی ميرزا آقاسی بالاخره مجبور شد شکايت علمای زنجان را بمحضر شاه

عرض کند هر چند قلباً از نفوذ علما انديشه داشت و نميخواست بحرف آنها

گوش بدهد محمّد شاه فرمان داد حجّت از زنجان بطهران سفر کند قليچ خان

کرد از طرف محمّد شاه مأمور شد که بحجّت بگويد از زنجان بطهران توجّه

نمايد در اين بين‌ها بود که حضرت باب از نزديک طهران عبور ميفرمودند

که به تبريز بروند پيش از آنکه قليچ خان بزنجان برسد جناب حجّت يکی

از پيروان خود را که بخان محمّد توپچی معروف بود با عريضه ای بحضور

مبارک فرستاده بود و اجازه خواسته بود که آن حضرت را از دست دشمنان

بگيرد و خلاصی بخشد حضرت باب در جواب حجّت فرمودند هيچکس جز

خداوند توانا نميتواند مرا خلاص کند و برای انسان ممکن نيست که از

قضای الهی فرار کند و از تقدير خداوندی خود را خلاصی بخشد و نيز

فرمودند امّا دربارهء ملاقات من و تو با هم، اين مطلب بزودی در جهان ديگر

واقع خواهد شد و در عالم عزّت ابديّه با من ملاقات خواهی کرد.

همانروز که پيغام مزبور از طرف حضرت اعلی بجناب حجّت رسيد

ص ٤٩٨

قليچ خان هم وارد زنجان شد و پيغام شاه را بحجّت گفت جناب حجّت با

قليچ خان بطهران سفر کردند وقتی بطهران رسيدند حضرت باب از قريه

کلين که چند روز در آنجا توقّف فرموده بودند تشريف برده بودند

زمامداران امور محلّی در باطن طوری کار را ترتيب داده بودند که وقتی

حضرت باب را از زنجان عبور ميدهند جناب حجّت در زنجان نباشد زيرا

بيم داشتند که اگر حجّت بحضور سيّد باب مشرّف شود کار خيلی سخت

خواهد شد وقتيکه جناب حجّت بطهران روانه شدند جمعی از اصحاب

حاضر شده بودند که در خدمت ايشان بطهران بروند حجّت بآنها فرمودند

شما بزنجان برگرديد و بحضور حضرت باب مشرّف بشويد و عرض کنيد

که همهء ما برای نجات دادن و ياری شما حاضر هستيم اين نفوس وقتيکه

بزنجان برميگشتند بحضور حضرت باب مشرّف شدند و خدمت خويش را

عرضه کردند هيکل مبارک فرمودند من ميل ندارم که هيچکس برای خلاصی

من اقدامی بکند شما برويد و بمؤمنين زنجان بگوئيد که دور من جمع نشوند

و دنبال منهم نيايند مؤمنين زنجان همه خود را آماده کرده بودند که وقتی

هيکل مبارک بزنجان تشريف ميآورند بحضور مبارک مشرّف شوند

وقتيکه پيغام حضرت اعلی را شنيدند از بدبختی خود اندوهگين شدند ولی

نميتوانستند ببينند که حضرت باب بزنجان تشريف بياورند و آنها

مشرّف نشوند از اينجهت بر خلاف ميل مبارک رفتار کردند و برای تشرّف

رفتند بمحض اينکه نزديک موکب مبارک رسيدند مأمورين با کمال بير‌حمی

همهء آنها را پراکنده کردند.

چون موکب مبارک بسر دو راهی رسيد برای محلّ توقّف بين محمّد

بيک چاپارچی و شخص ديگری که برای مساعدت او از طهران فرستاده شده

بود تا حضرت باب را به تبريز برساند مشاجره و نزاع در گرفت محمّد

بيک چاپارچی ميخواست حضرت اعلی را بزنجان وارد کند و شب را در

ص ٤٩٩

کاروانسرای ميرزا معصوم طبيب ( پدر ميرزا محمّد علی طبيب که يکی از

شهدای امر است ) بسر ببرند و روز بعد براه خود ادامه دهند ميگفت اگر

ما شب را بيرون شهر بسر ببريم در معرض خطر خواهيم بود و دشمنان

ممکن است بما آسيبی برسانند ولی رفيقش با اين رأی مخالف بود بالأخره

محمّد بيک چاپارچی غالب شد و رفيقش را راضی کرد که حضرت باب را

شب در کاروانسرا منزل بدهند از اينجهت موکب مبارک وارد شهر شد

وقتيکه از ميان کوچه‌های شهر ميگذشتند ديدند جمعيّت بسياری برای

زيارت وجه مبارک حضرت باب روی پشت بامها جمع شده‌اند کاروانسرای

مزبور مال ميرزا معصوم بود که چندی بود وفات کرده بود پسر بزرگ

ميرزا معصوم موسوم بميرزا محمّد علی که در همدان توقّف داشت و رئيس

الاطبّای آن شهر بود برای اجرای مراسم سوگواری وفات پدرش از همدان

بزنجان آمده بود ميرزا محمّد علی در آن ايّام مؤمن نبود ولی حضرت باب

را دوست ميداشت و با کمال ميل و مهربانی کاروانسرای خود را برای

منزل کردن حضرت باب مهيّا ساخت آنشب را در محضر مبارک مشرّف

بود و در نتيجهء تشرّف بامر مبارک مؤمن شد خودش بعدها حکايت کرده و

گفته است:

(در همان شبی که بامر مبارک مؤمن شدم صبح زود از خواب

برخاستم چراغ را روشن کردم و با نوکر خودم بطرف کاروانسرا روی نهادم

مأمورينی که مراقب بودند چون مرا ميشناختند اجازهء ورود بکاروانسرا

دادند وقتی من بحضور مبارک مشرّف شدم حضرت باب مشغول وضو

گرفتن بودند اقدام آن بزرگوار بادای فرائض در من تأثير عجيبی کرد

حضرت باب که بنماز ايستادند منهم بايشان اقتدا کردم در وقت ادای نماز

سراپای مرا فرح و سرور احاطه کرده بود بعد از نماز خودم برخاستم

و بتهيّهء چای مشغول شدم چون چای آماده شد بحضور مبارک بردم هيکل

ص ٥٠٠

مبارک بمن فرمودند شما بايد بهمدان سفر کنيد زيرا در زنجان بزودی

شورش و هنگامهء بزرگی برپا خواهد شد و در کوچه‌ها خون جاری خواهد

گشت من از حضور مبارک درخواست کردم که موفّق شوم در راه نصرت

امرش جان خود را فدا کنم فرمودند وقت شهادت تو هنوز نرسيده توکّل بر

خدا کن و مطابق امر او عمل نما هنگام طلوع آفتاب که هيکل مبارک برای

عزيمت به تبريز بر اسب سوار شدند از محضر مبارک رجا کردم که اجازه

فرمايند تا در خدمت ايشان باشم ولی هيکل مبارک اجازه نفرمودند

و دربارهء من دعا کردند. من همانطور ايستاده و نگاه ميکردم تا از چشمم

ص ٥٠١

پنهان شدند خيلی متأسّف بودم که از حضور مبارک جدا شدم .)

چون جناب حجّت بطهران وارد شدند حاجی ميرزا آقاسی ايشانرا

احضار کرد و از طرف خود و محمّد شاه بايشان گفت خيلی بد کاری کرديد

که با علمای زنجان طوری رفتار نموديد که موجب حصول عداوت شد علمای

زنجان از بس بما کاغذ نوشتند و شفاهی پيغام دادند ما را بترس و هراس

انداختند هر کاغذ و پيغامی که ميرسيد شامل شکايت از شما بود من

شخصاً آنچه را علما نوشته و گفته‌اند باور نميکنم من نميتوانم قبول کنم

که شما دين آباء و اجداد خود را ترک گفته‌ايد حتّی شاه هم اين مطلب را

باور نخواهد کرد مخصوصاً بمن دستور فرمودند که شما را بطهران بخواهم

تا اينگونه افترئات که بشما نسبت داده شده زائل شود خيلی اسباب حزن

من است که بشنوم شخصی مانند شما که از هر جهت بر سيّد باب ترجيح

دارد جزو پيروان او در آمده. حجّت در جواب حاجی ميرزا آقاسی گفت

اينطور نيست خدا ميداند اگر سيّد باب پست ترين کارهای منزل خود را

بمن واگذار کند خود را سرافراز ميدانم و آن مرحمت را بزرگترين

شرافت برای خويش ميشمارم و اين شرافت و منزلت را از عواطف

و انعام پادشاه بالاتر و بهتر ميدانم. ميرزا آقاسی با کمال خشم فرياد کشيد

هرگز اينطور نيست حجّت باو فرمودند اين سيّد شيرازی همان نفس

مقدّسی است که شما و همهء مردم دنيا با کمال شوق و اشتياق منتظر ظهور

او هستيد مولای ما اوست نجات بخش موعود همين بزرگوار است.

حاجی ميرزا آقاسی چون اين مطالب را از جناب حجّت شنيد يکسره

نزد محمّد شاه رفت و جريان را برای او نقل کرد و بشاه گفت من خيلی

ميترسم که اين شخص از عنايات شخص شاه سوء استفاده نمايد اگر پادشاه

جلو اين شخص را نگيرد و او را مانند سابق بر ساير علمای مملکت تفضيل

بنهد بيم آنست که حجّت بمخالفت دولت قيام کند مصالح و حفظ سياست

ص ٥٠٢

دولت ايجاب ميکند که از حجّت جلوگيری شود. محمّد شاه رسمش اين بود

که اين قبيل سخنان را دربارهء اشخاص نمی پذيرفت در اين مورد هم خيال

ميکرد اين نسبت‌هائيکه بحجّت داده ميشود از روی غرض است و دشمنان

او از راه حسد و کينه ای که نسبت باو دارند اين حرفها را دربارهء او

ميزنند بنابر اين تصميم گرفت که مجلسی بيارايد و علمای پايتخت را

دعوت کند و حجّت را بخواهد تا در حضور علما با دليل و برهان کامل رأی

خويش را اظهار و عقيده‌اش را ثابت نمايد چندين جلسه باين نحو منعقد

شد و در هر مرتبه جناب حجّت با کمال فصاحت ايرادات مخالفين را جواب

گفت و صحّت ادّعای خويش را ثابت کرد از جمله سخنانيکه در محضر

علما فرمود اين بود ( آيا اين حديث شريف متّفقٌ عَلِيهِ سُنّی و شيعه

نيست که پيغمير اکرم فرمودند اِنّی تَارِکٌ فيکُمُ الثِّقَلَينِ کِتَابُ اللّهِ

وَ عِترَتِی ماداميکه مطابق عقيدهء شما عترت که يکی از دو ثقل است از بين رفته

و در ميان نيست ناچار ثقل ديگر بايد موجود باشد و همينطور هم هست ثقل

ديگر که موجود است کتاب است کتاب الهی يگانه وسيلهء هدايت مردم است

من از شما تقاضا ميکنم که کتاب الهی را در مقابل بگذاريد و هادی و

راهنمای خود قرار بدهيد و بدستور کتاب مراجعه کنيد و آنرا ميزان ردّ و

قبول و صحّت يا بطلان هر مطلبی و ادّعائی قرار بدهيد .)

علما وقتيکه از جواب حجّت عاجز ماندند و نتوانستند دفاع کنند با

کمال جسارت خارق عادت طلبيدند و گفتند اگر ادّعای شما صحيح است

بايد معجزه ای ظاهر شود جناب حجّت با صدای بلند فرمودند چه معجزه‌ای

بزرگتر از اين ميخواهيد که من يک تنه بدون يار و ياور شما علمای

طهران و مجتهدين معروف روبرو شده‌ام و بقوّهء برهان بر همهء شما غالب

گشته‌ام آيا غلبهء شخص من که يک نفر بيش نيستم بر علما و مجتهدين

طهران بزرگترين معجزه نيست؟ محمّد شاه چون مشاهده کرد که حجّت در

ص ٥٠٣

مذاکرات بر علما غلبه نمود و با دليل و برهان ايرادات مخالفين خود را

جواب گفت بينهايت بحجّت اعتماد کرد و پس از آن ديگر بحرفهای دشمنان

حجّت گوش نداد با آنکه جمعی از علمای زنجان و عدّهء بسياری از مجتهدين

طهران دربارهء حجّت حکم بکفر کردند و فتوی بقتلش دادند محمّد شاه با اين

همه نسبت بحجّت مهربانی و محبّت ميکرد و او را مورد انعام و افضال

خويش قرار ميداد و باو فرمود که نهايت اطمينان را بمساعدت و کمک

شخص شاه داشته باشد حاجی ميرزا آقاسی وقتيکه ديد جناب حجّت مورد عنايات

محمّد شاه واقع شده و نميتواند نسبت باو عداوتی در ظاهر ابراز کند

ناچار شد از روی حيله و مکر بر حسب ظاهر نسبت بحجّت تملّق بگويد و

حقد و حسد خود را پنهان کند از اينجهت هر چندی يکبار بمنزل حجّت

ميرفت و بواسطهء هدايائی که تقديم ميداشت ميخواست محبّت خود را

نسبت باو اظهار کند با آنکه قلباً دشمن حجّت بود.

جناب حجّت در طهران باصطلاح حبس نظر بودند و نميتوانستند از

طهران خارج شوند و با پيروان و اصحاب خويش نميتوانستند ملاقات

و گفتگو نمايند افراد مؤمنين که در زنجان بودند از جناب حجّت درخواست

کردند که تعاليم امر مبارک را برای آنها مشروحاً ارسال دارند تا بتوانند

مطابق اوامر الهی عمل کنند حجّت بآنها دستور دادند که تعاليم و نصايح

حضرت باب را از اشخاصی که من آنها را برای تحقيق بشيراز فرستادم

سؤال کنيد و بعضی اوامر و دستورات هم بآنها دادند که با قواعد

مرسومهء اسلاميّت مخالفت داشت و از جمله سفارشهائيکه بمردم زنجان

کردند اين بود که بآنها پيغام دادند سيّد کاظم زنجانی در شيراز و اصفهان از

ملازمين حضور مولای محبوب من بوده است ملّا اسکندر و مشهدی احمد را

هم من شخصاً برای تحقيق و تفحّص بشيراز فرستادم اين هر سه نفر

ميگويند که حضرت باب بنفس مقدّس خويش دستورات و فرائضی را که

ص ٥٠٤

برای مؤمنين در ضمن آيات الهيّه و الواح مبارکه نازل شده مجری

ميفرمايند و عمل ميکنند ما هم که از پيروان آن حضرت هستيم بايد

رفتار آن وجود مقدّس را پيروی نمائيم چون اين بيانات جناب حجّت را که

از طهران برای مؤمنين زنجان مرقوم شده بود اصحاب در زنجان قرائت

نمودند فوراً باطاعت پرداختند و با کمال قوّت قلب احکام جديد را عمل

مينمودند و تقاليد و عوائد قديمه را از بين بردند حتّی باطفال خويش تعليم

ميدادند و آنها را وادار ميکردند که مطابق دستور مبارک رفتار کنند

باطفال خود ياد داده بودند بگويند مولای محبوب ما اوّل کسی است که باين

احکام و دستورات عمل ميفرمايد ما که بآن بزرگوار مؤمن هستيم چرا

نبايد اين قواعد و تعاليم را چراغ راه خويش قرار دهيم در اوقاتيکه جناب

حجّت در طهران محبوس بودند خبر گرفتاری اصحاب را در قلعهء طبرسی

شنيدند خيلی ميل داشتند که بآنجا بروند و اصحاب را ياری نمايند نمی

توانستند، غمگساری که برای خود اختيار نموده بودند تشرّف بحضور

حضرت بهاءاللّه بود بر اثر حصول فيوضات مکتسبه از محضر مبارک

حضرت بهاءاللّه بود که جناب حجّت پس از چندی در راه خدمت امر بقيام و

اقدامی موفّق شدند که از حيث عظمت و بزرگی کمتر از قيام و اقدام

اصحاب قلعهء طبرسی نبود وقتيکه محمّد شاه وفات يافت و پسرش

ناصر الدّين شاه بتخت نشست جناب حجّت هنوز در طهران محبوس بودند

ميرزا تقی خان امير نظام که صدر اعظم ناصر الدّين شاه بود تصميم گرفته

بود که حبس جناب حجّت را شديدتر کند و بهانه ای بدست بياورد که

ايشان را بقتل برساند جناب حجّت وقتيکه حيات خود را در خطر ديدند از

طهران خارج شدند و بزنجان که اصحاب و پيروان اشتياق مراجعت ايشان

را داشتند برگشتند پس از ورود کربلائی ولی عطّار باصحاب خبر داد که

جناب حجّت وارد زنجان شده‌اند زن و مرد بزرگ و کوچک با کمال شوق و

ص ٥٠٥

شعف بحضور حجّت شتافتند و از مراجعت ايشان اظهار مسرّت نمودند و

با کمال سرور محبّت خلل ناپذير خود را بايشان تقديم داشتند مجد الدّوله

عموی ناصر الدّين شاه که حاکم زنجان بود از خضوع و خشوع مردم نسبت

بحجّت خوشش نيامد و خيلی اوقاتش تلخ شد که چرا زن و مرد نسبت

بحجّت اظهار اطاعت و محبّت ميکنند از شدّت خشم و غضب دستور داد

زبان کربلائی ولی عطّار را فوراً بريدند مجد الدّوله اگر چه در باطن نسبت

بحجّت عداوت شديدی داشت و پيوسته مراقب بود که فرصتی پيدا کند

و حجّت را از بين ببرد و لکن در ظاهر نسبت بجناب حجّت اظهار محبّت

ميکرد و بديدنشان ميرفت و از ايشان احترام مينمود.

در اين بين‌ها واقعهء کوچکی حادث شد که آتش عداوت پنهانی در

قلوب مخالفين حجّت بدان سبب زبانه کشيد آن قضيّه بی‌اهميّت و کوچک

از اينقرار بود که دو طفل با هم نزاعشان شد يکی از آن دو تا پسر يکی از

پيروان جناب حجّت بود حاکم زنجان فوراً فرمان داد طفل مزبور را گرفته

محبوس ساختند احبّا بحاکم مراجعه کردند و از او درخواست نمودند که

طفل محبوس را رها کند و در مقابل مبلغی را که از بين خودشان جمع کرده

بودند دريافت دارد حاکم زنجان حاضر نشد احبّا نزد جناب حجّت رفتند

و شکايت کردند جناب حجّت بحاکم نوشتند طفل صغير که برشد نرسيده

شخصاً مسئول نيست اگر شما ميخواهيد حتماً مجازات کنيد خوبست

پدرش را بجای آن طفل محبوس نمائيد حاکم بنوشتهء جناب حجّت اعتنائی

نکرد حجّت دو مرتبه نوشتند و نامه را بمير جليل که شخصی با نفوذ بود

دادند و فرمودند اين نامه را بدست خودت بحاکم بده مير جليل پدر جناب

سيّد اشرف زنجانی و يکتن از شهدای امر مبارک است وقتيکه بدار الحکومه

رسيد دربانان نگذاشتند داخل شود مير جليل غضبناک شد و خواست بزور

وارد شود شمشير خود را کشيد و دربانها را بيکطرف راند و نزد حاکم

ص ٥٠٦

رفت و خلاصی طفل را خواستار شد حاکم زنجان بدون قيد و شرط مقصود

مير جليل را انجام داد و طفل را رها کرد علمای شهر از اين رفتار حاکم

خشمگين شدند و از مجد الدّوله باز خواست کردند که چرا اينطور کردی

چرا در مقابل تهديدات دشمنان خويش استقامت ننمودی آه و افسوس که

چنين کاری از تو صادر شد دشمنان بواسطهء اين تهديدها ميخواستند ترا

بترسانند تو هم که از آنها ترسيدی مرتبهء ديگر ميآيند تقاضاهای ديگر

ميکنند و تو را مجبور مينمايند که بميل آنها رفتار کنی آن وقت طولی

نميکشد که زمام امور را بدست ميگيرند و نميگذارند شخص تو در هيچ

کاری دخالت کنی تا زود است بفرست حجّت را دستگير کن تا جلو مخالفين

خود را باين وسيله بتوانی بگيری.

حاکم زنجان ابتدا اين پيشنهاد را قبول نکرد لکن علما او را وادار

کردند که اقدام بکند و باو اطمينان دادند که در اين کار خطری پيش نخواهد

آمد شهر بهم نخواهد خورد آنگاه دو نفر از پهلوانان مشهور ستمکار وحشی

را علما وادار کردند که بروند جناب حجّت را دستگير کنند و با غل

و زنجير نزد حکومت بياورند اين دو نفر يکی پهلوان اسد اللّه و ديگری

پهلوان صفر علی بود حکومت باينها وعده داد که در مقابل اقدام به دستگيری

حجّت، انعام خوبی بشما خواهم داد اين دو نفر کلاه خود بر سر گذاشتند

و با سلاح آراسته روان شدند جمعی از طبقات پست و اراذل ناس نيز در

پی آنها براه افتادند علما هم در هر گوشه و کنار مردم را تحريک ميکردند.

چون آن دو نفر پهلوان بمحلّهء جناب حجّت رسيدند يکی از اصحاب

شجاع موسوم بمير صلاح با هفت نفر ديگر از مؤمنين که مسلّح بودند جلو

اين دو نفر را گرفتند مير صلاح از اسد اللّه پرسيد کجا ميخواهی بروی آن

پهلوان بجناب حجّت جسارت کرد فوراً مير صلاح شمشير خود را کشيد

و فرياد يا صاحب الزّمان بلند کرد و زخمی بپيشانی اسد اللّه زد شجاعت و

ص ٥٠٧

جلادت و رشادت مير صلاح و غلبهء او بر پهلوان مسلّح سبب شد که جمعيّت

هر کدام از گوشه‌ای فرار کردند اين اوّلين فرياد يا صاحب الزّمانی بود که

در شهر زنجان از نای مير صلاح شجاع و قويدل بلند شد سر تا سر شهر

مرعوب شدند حاکم زنجان از قوّت و شدّت آن فرياد ترسيد، پرسيد اين

صدا چيست و از کيست مقصودش چيست؟ وقتيکه قضيّه را باو گفتند

خوف شديدی او را فرا گرفت زيرا باو گفتند اصحاب در ساعت خطر هر

وقت ميخواهند يکديگر را برای نصرت دين و مساعدت قائم اخبار کنند

فرياد يا صاحب الزّمان ميکشند شيخ محمّد توپچی در اين وقت گرفتار

چنگ دشمنان شد و چون سلاحی با خود نداشت مخالفين سر او را شکستند

و بدار الحکومه‌اش بردند وقتی او را جلو حکومت انداختند يکی از مجتهدين

زنجان موسوم بسيّد ابو القاسم که در نزد حکومت بود با قلم تراش خود

سينهء شيخ محمّد را مجروح کرد مجد الدّوله حاکم هم شمشير خود را کشيد

و ضربتی سخت بدهان شيخ زد ساير حضّار نيز با اسلحه ای که داشتند

بجان آن مظلوم افتادند او که نميتوانست از خود دفاع کند ديگر معلوم

است که دشمنان بير‌حم چه کردند در حينی که از هر طرف باو ضربتی

وارد ميآمد بدون اينکه اهميّتی بدرد و رنج بدهد ميگفت خدايا ترا شکر که

تاج شهادت را بر سر من گذاشتی.

شيخ محمّد توپچی اوّل کسی است که در شهر زنجان در راه امر الهی

بشهادت رسيد وفات آن شهيد سعيد در روز جمعه چهارم رجب ١٢٦٦ هجری

يعنی چهل و پنج روز پيش از شهادت جناب وحيد در نيريز و پنجاه و پنج

روز قبل از شهادت حضرت باب در تبريز بوقوع پيوست.

در آن روز که خون آن بی‌گناه ريخته شد آتش انتقام در قلوب دشمنان

شعله کشيد و در صدد برآمدند که ساير اصحاب را نيز بشهادت برسانند

و چون ميدانستند که حاکم با آنها همراه است تصميم گرفتند که بدون

ص ٥٠٨

اجازهء حکومت بهر کس دست يافتند مقتولش سازند و پيش خود اين طور

قرار دادند که تا آتش اصحاب حجّت را خاموش نکنند باستراحت نپردازند

زيرا رويّهء حجّت را کفر ميپنداشتند از طرفی حاکم شهر را مجبور کردند

که بجارچی فرمان بدهد تا در شهر اعلان کند که هر کس پيروی حجّت نمايد

و به اصحاب او بپيوندد جانش در خطر است اموالش تاراج خواهد شد زن

و اولادش بی‌پرستار و ذليل و خوار خواهند گشت هر که براحتی و آبروی

خود علاقه دارد و عائله خود را دوست ميدارد بايد از حجّت و اصحابش جدا

شود و در سايهء حمايت پادشاه در آيد.

جارچی که اين مطلب را اعلان کرد اهالی زنجان بدو دسته شدند يعنی

دو اردوی جنگجو در مقابل هم قرار گرفتند برای بعضی از اشخاص که در

قبول امر مردّد بودند اين پيش آمد امتحان سختی بود و بزرگترين حوادث

مؤثّره محسوب گشت زيرا باين وسيله پسر از پدر و برادر از برادر جدا

شد رشتهء خويشاوندی و محبّت دنيا در آن روز بين افراد مؤمنين و غير

مؤمن گسيخته گشت نسبتهای ظاهری فراموش شد شهر زنجان دچار

آشوب و پريشانی گشت فرياد و فغان عائله‌ها که افرادشان از هم جدا شده

بودند بآسمان رسيد آنهائيکه بجناب حجّت پيوسته بودند و از طايفه

و خويشاوندان خود گسسته بودند خيلی شادمان و مسرور بودند فريادهای

فرح و شادی ميکشيدند که با فريادهای يأس آميز ساير مردم و با ندای سبّ

و لعن دشمنان ممزوج و مخلوط گشته بگوش ميرسيد اردوگاه دشمن خود

را برای هجوم و حمله به بيگناهان مهيّا ميساخت حاکم زنجان و مجتهدين

و اعيان شهر اشخاصی را بدهات اطراف فرستاده بودند و جمعی را بکمک

خواسته بودند.

جناب حجّت از اين هياهو و قيل و قال، از قيام و اقدام خود نکاستند

بمنبر تشريف بردند و با صدای بلند مردم را مخاطب ساخته گفتند " دست

ص ٥٠٩

قدرت الهی امروز حقّ را از باطل جدا کرد و نور و ظلمت را از هم ممتاز

گردانيد ای مردم من نميخواهم شما برای خاطر من بسختی و بليّات دچار

شويد يگانه مقصود حاکم و علمای زنجان آنست که مرا بگيرند و بقتل

برسانند هيچ مقصودی جز اين ندارند فقط بخون من تشنه هستند بهيچ

کدام از شماها کاری ندراند هر کس ميخواهد خودش را از خطر حفظ کند

هر کس جان خود را دوست ميدارد و نيمخواهد در راه امر فدا کند خوبست

پيش از آنکه فرصت از دست برود از اينجا خارج شود". حاکم زنجان

متجاوز از سه هزار نفر اهالی دهات زنجان را برای جنگ آماده کرده بود

مير صلاح و بعضی از همگنان او که اضطراب شديد اعدا را مشاهده کردند

از جناب حجّت درخواست نمودند که بقلعهء علی مردان خان که در جوار

محلّه خودشان بود انتقال کنند زيرا اين مطلب باحتياط نزديکتر بود

جناب حجّت موافقت فرمودند و دستور دادند زنان و اطفال و آذوقه

و مصارف لازمه را بقلعه ببرند جمعی در قلعه منزل داشتند اصحاب

ساکنين قلعه را راضی کردند که از قلعه خارج شوند و در عوض منازل

خويش را بآنها واگذار نمايند بنابراين اصحاب خانه‌های خود را خالی

کردند و بساکنين قلعه دادند و خود بجای آنها بقلعه رفتند.

دشمنان در صدد بودند که بشدّت هجوم نمايند وقتيکه تير اندازی

شروع شد مير رضا که از سادات شجاع پر همّت بود بحضور جناب حجّت

مشرّف شد و عرض کرد اجازه بفرمائيد من بروم و حاکم را دستگير کنم

و او را بياورم در قلعه حبس نمايم جناب حجّت موافقت نفرمودند و باو

گفتند نبايد جان خود را در اين راه از دست بدهيد تصميم مير رضا بگوش

حاکم رسيد و سرا پا گرفتار ترس و بيم گشت بطوريکه ميخواست فوراً از

زنجان خارج شود ولی يکی از سادات شهر او را از اين خيال منصرف کرد

و گفت اگر شما برويد انقلاب عظيمی ايجاد خواهد شد آنوقت در نظر شاه

و صدر اعظم از مقام شما خواهد کاست و گفت من خودم الآن ميروم و

ص ٥١٠

بساکنين قلعه هجوم ميکنم شخص مزبور با سی نفر از همگنان خود بقصد

هجوم بقلعه روان شد در بين راه دو نفر از دشمنان را ديد که با شمشير

برهنه بطرف او ميآيند خيال کرد ميخواهند باو و همراهانش هجوم کنند

و بقدری ترسيد که فوراً فرار کرده بمنزل خود رفت و از قولی که بحاکم

زنجان داده بود بکلّی صرفنظر کرد حتّی فراموش کرد، در منزل را بست

و تمام روز را در منزل پنهان بود سی نفر همراهان او نيز از هجوم بقلعه

منصرف شدند و بعدها فهميدند که آن دو نفر اصلاً خيال نداشته بودند که

باين جمعيّت هجوم کنند بلکه برای انجام مأموريّتی ميرفتند و تصادفاً بين

راه باينها برخوردند. اين پيش آمد شرم‌آور و خجلت افزا و چند اقدام

ديگری که بعد از اين واقعه از طرف حاکم و لشکريانش بوقوع پيوست جميعاً

بی‌نتيجه ماند هر وقت اينها بقلعه هجوم می بردند جناب حجّت چند نفر

را ميفرمودند تا از قلعه بيرون رفته آنها را متفرّق سازند ولی باصحاب در

حين عزيمت سفارش ميکردند که تا مجبور نشويد بخونريزی دست نزنيد

فقط سعی کنيد هجوم دشمن را دفع نمائيد و مواظب باشيد که باطفال و

زنها اذيّتی وارد نيايد عدّهء اصحاب حجّت سه هزار نفر بودند جناب حجّت

باصحاب ميفرمودند ما مأمور نيستيم که با کفّار جهاد کنيم آنها نيّتشان

هر چه ميخواهد باشد ما فقط بايد بدفاع مشغول شويم ولی جهاد جايز نيست

امور بر همين منوال ميگذشت.

صدر الدّوله اصفهانی که با دو فوج سرباز عازم آذربايجان بود از طرف

امير نظام مأمور شد که عزيمت بآذربايجان را بتأخير بيندازد و بزنجان

برود و با حکومت زنجان مساعدت نمايد فرمان امير کبير در خمسه

بصدر الدّوله رسيد امير نظام در ضمن آن فرمان چنين نوشته بود.

" شما از طرف پادشاه مأمور شده‌ايد که طايفهء فتنه انگيزی را که در

زنجان و اطراف آن مجتمع شده‌اند مغلوب نمائيد قوای آنها را از بين ببريد

ص ٥١١

از مقاصدشان جلوگيری کنيد اگر اين خدمت را بخوبی انجام داديد در

نظر شاه خيلی عزيز خواهيد شد و مورد تجليل و احترام سايرين

خواهيد گشت."

از مشاهدهء اين فرمان آتش حرص و طمع صدر الدّوله شعله ور شد

با سربازهای خود فوراً بزنجان عزيمت نمود حاکم زنجان نيز افراد و لوازم

جنگی در اختيار او گذاشت صدر الدّوله فوراً باصحاب هجوم کرد و قلعه را

مورد حملهء خود قرار داد سه شبانه روز جنگ ادامه داشت اصحاب با کمال

شجاعت بر حسب دستور جناب حجّت فقط دفاع ميکردند و از هجوم اعدا

ممانعت مينمودند قوای دشمن با آنکه از هر جهت کامل بود هم اسلحه

داشتند و هم افراد جنگ آزموده بودند بالاخره از عهده بر نيامد که اصحاب

شجاع قلعه را مغلوب سازد و آنها را وادار کند که بدون قيد و شرط تسليم

شوند اصحاب از هيچ چيز نمی انديشيدند گرسنگی و بيخوابی و توپ و

تفنگ دشمنان آنها را از دفاع باز نميداشت فرياد يا صاحب الزّمان

ميکشيدند اين فرياد اثر سحر آسائی داشت دشمنان ميترسيدند و متفرّق

ميشدند کار بجائی رسيد که لشکر دشمن از غلبهء بر اصحاب مأيوس شدند

و بعجز خويش اعتراف نمودند صدر الدّوله اقرار کرد که پس از نه ماه جنگ

کردن‌های پی در پی از دو فوج سربازش بجز سی نفر اشخاص بيکاره کسی

باقی نمانده و اعتراف کرد که من نميتوانم آنهائی را که در قلعه پناهنده

شده و با چنين روح قوی و توانا مدافعه ميکنند از پای در آورم در نتيجه

صدر الدّوله درجه و مقامش از دست رفت و مغضوب شاه گرديد جميع آمال

و آرزوهائی را که با نهايت بی‌صبری متتظر بود بواسطهء غلبه يافتن

باصحاب قلعه تحصيل کند بنااميدی مبدّل گشت، شکست سختی خورد و رو

بفرار نهاد.

مردم زنجان از فرار صدرالدّوله بهراس افتادند هيچکدام ديگر حاضر

ص ٥١٢

نبودند که جان خود را در خطر بيندازند زيرا از حصول فتح و فيروزی

نااميد بودند هيچکس بميل خود بجنگ نميرفت بعضی را مجبور ميکردند

که بقلعه هجوم کنند فقط افواجی که از طهران بکمک ميآمدند بجنگ و

جدال ميپرداختند سايرين از ورود در جنگ خود داری ميکردند ورود افواج

از طهران بزنجان سبب شد که مردم شهر مخصوصاً تاجرها منفعت بسياری

بردند از طرف ديگر اصحاب جناب حجّت که در قلعه محصور بودند از جهت

خوراک و لوازم ديگر بمضيقه افتادند تهيّهء خوارکی برای اصحاب ممکن

نبود گاهی بعضی از زنها ببهانه‌های مختلف خود را به قلعه ميرساندند و

بعضی چيزها که داشتند بقيمت خيلی گران باصحاب ميفروختند فقط از

اين راه بود که گاهی اصحاب قوت غذائی پيدا ميکردند ولی اينهم هميشه

ممکن نبود اصحاب قلعه با آنکه گرفتار گرسنگی و دائماً مورد هجوم دشمن

بودند با نهايت استقامت دفاع ميکردند و چون يقين داشتند که قوای دشمن

نميتواند آنها را مغلوب کند بيست و هشت سنگر در قلعه ساختند در هر

سنگری نوزده نفر از اصحاب بدفاع مشغول بودند و نوزده نفر ديگر

بمراقبت دشمن پرداخته و اقدامات آنها را بمدافعين خبر ميدادند.

دشمنان گاهی شخصی را ميفرستادند نزديک قلعه ميآمد و جار

ميکشيد، ميگفت حاکم زنجان و رئيس لشکر از تقصير کسيکه قلعه را رها

کند و بدين اسلام برگردد ميگذرند چنين شخصی ميتواند سالم بهر جا که

ميخواهد برود هر کس اينطور کاری بکند پادشاه باو رتبه و مقام ميدهد و

مورد انعام خويش ميسازد شاه و نمايندهء او قسم خورده‌اند که بعهد خود

وفا کنند بيائيد ای مردم دست از حجّت برداريد و از قلعه خارج شويد

فرياد جارچی که بلند ميشد اصحاب قلعه او را مورد استهزاء و تحقير قرار

ميدادند و هيچکس گوش باين حرفها نميداد.

در ضمن زنهائی که در قلعه بودند زنی دهاتی موسوم بزينب بود

ص ٥١٣

مشارٌ اليها مسکنش در ده کوچکی نزديک زنجان بود ايمانش باعلی درجهء قوّت

و در شجاعت بی‌نظير و دارای صباحت وجه بود وقتيکه ديد برادران دينی

او دچار مشقّات و صدمات هستند با کمال شجاعت تصميم گرفت که

بنصرت آنها قيام کند از اينجهت خود را بلباس مردان بياراست و در

هنگام هجوم اعدا با اصحاب شرکت ميکرد و دشمنان را متفرّق ميساخت

جبّه‌ای در بر و کلاهی بر سر گذاشته بود موهای سر خود را چيده بود

شمشيری حمايل داشت زرهی بر تن کرده بود و تفنگی بر دوش انداخته

با اين هيئت همراه اصحاب دفاع ميکرد جزو جنگجويان سنگر بود همه او را

مرد ميپنداشتند بمحض اينکه دشمنان گلوله ميانداختند زينب با کمال

شجاعت شمشير خود را ميکشيد و بقلب لشکر دشمن هجوم کرده بانگ يا

صاحب الزّمان برميآورد و اعتنائی بصفوف لشکر نداشت دوست و دشمن

از مشاهدهء شجاعت و جرأت و سرعت مشارٌ اليها که بی‌مثل و نظير بود

متحيّر بودند هر وقت بدشمنان حمله ميکرد همه با نهايت خوف و بيم از

جلو شمشيرش فرار ميکردند و ميگفتند اين غضب الهی است که بر ما

نازل شده با کمال نااميدی از شمشير زينب فرار کرده سنگرها

و استحکامات خود را خالی ميگذاشتند جناب حجّت از ميان يکی از برجها

مراقب حرکات دشمن بودند در آن بين زينب را مشاهده فرمودند که

بدشمنان حمله کرده و بدفاع مشغول است سربازان دشمن را ديدند که رو

بفرار نهاده‌اند و زينب آنها را تعقيب مينمايد جناب حجّت او را نشناختند

و از شجاعتش در عجب شده باصحاب فرمودند بگوئيد برگردد و دشمنان

را تعقيب نکند وقتيکه ديدند مشارٌ اليها بگلوله‌هائيکه اطرافش ميبارد

اهمّيّت نميدهد فرمودند اينگونه اقدام و شجاعت از هيچکس و هيچ مردی

تا کنون ظاهر نشده از او پرسيدند که مقصود تو از اين رويّه چيست؟

زينب بگريه افتاد و گفت وقتی ديدم برادران من گرفتار سختی و مشقّت

ص ٥١٤

هستند از شدّت اندوه و غصّه قلبم مجروح شد قوّهء باطنيّه ای مرا وادار کرد

که بنصرت آنان قيام کنم نتوانستم تصميم خود را تغيير بدهم از طرفی هم

ميترسيدم که شما بمن اجازه ندهيد که به برادارن دينی خود کمک کنم

جناب حجّت فرمودند تو بايد زينب باشی حتماً خود او هستی عرض کرد

بلی من زينب هستم و هيچکس جز شما تا کنون بحقيقت حال من اطّلاع

پيدا نکرده شما را بحضرت باب قسم ميدهم که مرا از اين موهبتی که

بالاترين مواهب محسوب است بی‌نصيب نفرمائيد يگانه آرزوی من در

زندگانی اينست که بشهادت نائل شوم جناب حجّت از طرز در خواست و

لهجهء گفتار مشارٌاليها متأثّر شدند فرمودند مطمئنّ باش من پيوسته

دربارهء تو دعا ميکنم و بواسطهء شجاعت و قوّت قلبی که داشت زينب را

رستم علی نام نهادند و باو فرمودند امروز روز قيامت است، روز کشف

اسرار است، روز آشکار شدن رموز است خداوند باعمال نظر دارد و به

قلوب متوجّه است بصورت ظاهر نظر نميفرمايد خواه زن باشد خواه مرد

إنَّ اللّهَ يَنظُرُ إلی قُلُوبِکُم و لا يَنظُر إلی صُوَرِکم اگر چه تو

دختر جوان کم تجربه‌ای هستی ولی در شجاعت و قوّت قلب در ميان مردان هم نظائر تو

قليلند اينک برو مشغول دفاع باش و اصحاب را نصرت بکن و بر خلاف

فرائض دين مبين رفتار منما ما مأمور بجهاد نيستم فقط بايد از خودمان

دفاع کنيم و جلو هجوم معاندين خائن را بگيريم مدّت پنج ماه رستم علی با

کمال شجاعت و قوّت قلب بی‌نظير خود بخدمتی که باو رجوع شده بود

ادامه داد نه در بند خواب بود و نه در فکر راحت و خوراک بعضی از

اشخاص متردّد که چنان شجاعت بی‌مثل و مانندی را از او مشاهده کردند

متذکّر شدند و بتدارک مافات قيام نمودند رستم علی هميشه شمشيرش

حمايل بود گاهی که ميخوابيد زره بر تن داشت و شمشيرش در پهلويش

بود هر يک از اصحاب موظّف بودند که در جای معيّنی که برای آنها تعيين

ص ٥١٥

شده بود قرار بگيرند و بحراست و دفاع بپردازند ولی رستم علی جای

معيّن نداشت هر جا ميخواست ميرفت مراقب بود که دشمن بکدام نقطه

هجوم ميکند فوراً خود را بکمک اصحاب در همان نقطه ميرسانيد دائماً در

مقدّمهء مدافعين قرار ميگرفت و باصحاب نصرت ميکرد در اواخر حال که

چندان از عمر رستمعلی باقی نمانده بود دشمنان براز او پی برده بودند

و با آنکه فهميده بودند کسيکه بآنها حمله ميکند و هجوم آنان را دفع

مينمايد مرد نيست زنست معذلک از او خيلی ميترسيدند بمحض اينکه

فرياد رستمعلی بلند ميشد قلب دشمنان مملوّ از خوف ميگشت و همه دست

و پای خود را گم ميکردند.

يک روز رستمعلی مشاهده کرد که جمعی از دشمنان عدّه‌ای از

اصحاب را احاطه کرده‌اند با نهايت سرعت بحضور جناب حجّت رفت و

خود را بپای آن بزرگوار انداخت و با تضرّع و گريه عرض کرد اجازه بدهيد

بکمک آنها بروم من ميدانم که چيزی از عمرم باقی نمانده شايد بروم

بشهادت برسم از شما رجا دارم تقصيرهای مرا ببخشيد و در نزد مولای

محبوبيکه جان خود را برای او فدا ميکنم از من شفاعت کنيد جناب حجّت

از شدّت تأثّر جوابی نفرمودند و سکوت کردند زينب سکوت جناب حجّت

را علامت رضايت دانست فوراً از در بيرون رفت و هفت مرتبه فرياد

يا صاحب الزّمان کشيد يکی از دشمنان را که بعضی از اصحاب را بقتل

رسانده بود مورد هجوم خود قرار داد و دست او را با شمشير قطع کرد و با

نهايت خشم و غضب ميگفت چرا اسلام را بدنام کرده‌ايد اگر راست

ميگوئيد چرا با کمال ذلّت و حقارت از دم شمشير من فرار ميکنيد آنگاه

بی‌محابا بسنگرهای دشمن توجّه نمود سه سنگر را خراب کرد و نگاهبانان

آنها را کشت بسنگر چهارمی که وارد شد او را گلوله باران نمودند بر اثر

گلوله بر زمين افتاد و جان داد هيچيک از دشمنان دربارهء طهارت ذات

ص ٥١٦

و پاکی و شجاعت و ديانت و ايمان او شکّ و شبهه‌ای نداشتند زينب در نظر

دشمنان زنی دهاتی نبود عنوان جميع فضائل انسانيّت بود مجسّمهء رفتار

نيک و مظهر تجلّی روح شجاعتی بود که جز در ظلّ ديانت حضرت باب چنين

ارواح مقدّسه يافت نميشد رفتارش طوری بود که پس از وفاتش قريب

بيست نفر از زنهائيکه او را ميشناختند بامر مبارک حضرت باب

مؤمن شدند.

جناب حجّت بوسيلهء اشخاص معيّنی که حامل پيامهای او باصحاب

ميشدند پيروان را خبر داد و بمؤمنينی که در سنگرها بودند پيغام فرستاد

که بر حسب فرمودهء حضرت اعلی هر شب نوزده مرتبه اللّهُ اکبر و اللّهُ

أعظم و اللّه اجمَل و اللّه ابهی و اللّه اطهَر بگويند همان شبی که امر جناب

حجّت باصحاب رسيد همه اطاعت کردند و يک آواز جملات فوق را تکرار

مينمودند صدای اصحاب بقدری بلند و شديد بود که دشمنان از خواب

پريدند و با کمال ترس و بيم از اردو فرار کردند، با نهايت سرعت خود را

نزديک مسکن حاکم رسانده از منازل مجاورهء آن نقطه پناه می‌طلبيدند

بعضی از شدّت ترس افتادند و مردند، مردم زنجان را يکسره ترس و بيم

بقدری فرا گرفت که بدهات مجاور پناهنده شدند بيشتر مردم خيال

ميکردند که اين فرياد بلند علامت ظهور روز قيامت است بعضی خيال

ميکردند که اين فرياد علامت آنست که جناب حجّت باصحاب خود فرمان

هجوم جديدی شديدتر از سابق داده است.

چون جناب حجّت اضطراب و پريشانی دشمنان را مشاهده فرمودند،

فرمودند اينها چه ميکردند اگر مولای محبوب بما امر ميفرمودند که جهاد

کنيد ما مأمور بدفاع هستيم نه بجهاد بما امر شده است که اصول محبّت و

احسان را در قلوب مردمان ثابت و پا برجای نمائيم و از هر گونه شدّت و

سختی برکنار باشيم مقصود من و اصحاب من اينست که رئيس و شاه خود

ص ٥١٧

را اطاعت کنيم و با همهء مردم بمودّت و دوستی رفتار نمائيم من اگر

ميخواستم مثل ساير علمای زنجان رفتار کنم طوری بودم که اين مردم مرا

می‌پرستيدند و از دل و جان اطاعت ميکردند ولی من هرگز قبول نميکنم که

بر خلاف امر مولای خود رفتار کنم اگر جميع گنج و ثروت دنيا را بمن

بدهند و تمام جاه و جلال جهان مال من بشود برخلاف ارادهء مولای خود هرگز

اقدامی نخواهم کرد هنوز مردم زنجان ترس و اضطراب آن شب را فراموش

نکرده‌اند آن حوادث دائماً در جلو چشمشان مجسّم است من از شخصی

شنيدم که ميگفت در آنشب اردوی دشمن جولانگاه ترس و وحشت

و اضطراب بود ولی اصحاب در قلعه بمناجات و دعا مشغول بودند در حينی

که پيروان جناب حجّت بذکر پرداخته و هدايت و رحمت او را طالب بودند

دشمنان آنها يعنی رؤسای لشکر و رجال قوم بکار های زشت و اعمال پست

سرگرم بودند اصحاب قلعه با آنکه گرسنه بودند و راه بروی آنها بسته،

پيوسته مشغول مناجات و مطابق امر حضرت باب بتلاوت آيات

ميپرداختند امّا از اردوی دشمن پی در پی صدای خنده و شتم و کلمات زشت

و پست بگوش ميرسيد در آن شب که فرياد اصحاب بلند شد بعضی از

رؤسای لشکر که بباده گساری مشغول بودند چون صدای اصحاب را شنيدند

همانطور که جام شراب در دست داشتند پا برهنه رو بفرار نهادند جامها از

دستشان افتاد بعضی سر برهنه و نيمه عريان به بيابان فرار کردند در

حين فرار سفره‌های قمار و جامهای شراب منطوی و سرنگون گشت بقدری

ترسيدند که نتوانستند لباس خود را بپوشند بعضی از آنها بمنزل علما

رفتند و آنها را از خواب بيدار کردند و در حاليکه از بادهء ناب مست بودند

علما را بباد لعنت و نفرين گرفتند و بآنها ميگفتند خدا شما را لعنت کند

که اين فتنه و فساد را برپا کرده‌ايد.

پس از مدّتی دشمنان بسرّ فرياد اصحاب آگاه شدند آنوقت خوفشان

ص ٥١٨

زائل شد و با نهايت شرمساری هر يک بمرکز خويش برگشتند صاحب

منصب‌ها بسربازان خود دستور دادند که مراقب باشند از هر طرف که

صدای اصحاب بگوش برسد آنجا را نشانه کنند هر شب جمعی از اصحاب

باين نحو شهيد ميشدند معذلک ترس و فتوری در آنها راه نمييافت تمام

مصائب وارده را حقير ميشمردند پيوسته صدای تکبير و تهليل آنان بلند

بود تلاوت آيات و مناجات هر مشکلی را در نظر آنها آسان ميساخت هر چه

از عدّهء اصحاب کم ميشد فرياد و صدای سايرين شديدتر و بلندتر ميگرديد

از مرگ باکی نداشتند و از ياد محبوب غفلت نمينمودند در همان بين ها که

نائرهء جنگ و جدال زبانه ميکشيد جناب حجّت نامه ای بناصر الدّين شاه

نگاشتند مضمون نامه اين بود:

(رعايای اعليحضرت پادشاهی، شاه خود را فرمانفرمای جهان

و بزرگترين پشتيبان دين و ايمان ميشمارند بعدالت شاه پناهنده ميشوند

و برای حفظ حقوق خويش شخص شاه را بزرگترين حامی خود ميدانند

قضيّهء ما مستقيماً راجع بعلمای زنجان است بهيچوجه ارتباطی بشاه

و مردم زنجان ندارد مرحوم محمّد شاه مرا به طهران خواستند و فرمودند

حقّانيّت آئين خود را اثبات نمايم منهم با حضور شاه مرحوم اين امر را

مجری کردم شاهنشاه مرحوم نسبت بمن عنايت فرمودند من از زنجان

بطهران مسکن گرفتم و جز خاموش شدن آتش فتنه و فسادی که علما بر

افروخته بودند و دربارهء من سخنانی ميگفتند مقصود و منظوری نداشتم

هر چند اجازه داشتم که بزنجان مراجعت کنم ولی بهتر آن ديدم که در طهران

در سايهء عدل پادشاهی بمانم بعد از شاه مرحوم در آغاز سلطنت شما

امير نظام مرا بشرکت در واقعهء مازندران متّهم ساخت و تصميم گرفت مرا

بقتل برساند چون هيچکس در طهران نبود که مرا محافظت کند بزنجان

فرار کردم و بارتفاع شأن و اعلای رتبهء حقيقت اسلام مشغول شدم در اين

ص ٥١٩

بين مجد الدّوله بمخالفت من قيام کرد چند مرتبه او را متذکّر ساختم که بعدل

و انصاف در بارهء من رفتار کند قبول نکرد علمای زنجان که از او تملّق

ميگفتند مشارٌ اليه را بدستگير کردن من تشويق مينمودند ياران و ياوران

من خواستند از اين عمل جلوگيری کنند و اقدام نمودند ليکن حاکم مردم را

پيوسته بمخالفت من بر ميانگيخت تا اکنون که کار باينجا رسيده

اعليحضرت شما تا کنون دربارهء ما اشخاص بی‌گناهی که اسير چنگال

ستمکاران شده‌ايم سکوت فرموده‌اند و مساعدتی ننموده‌اند از طرف ديگر

دشمنان ما سعی ميکنند که مطلب را طور ديگر در نظر اعليحضرت جلوه

دهند و ما را دشمن سلطنت و مخالف شاه معرّفی نمايند با آنکه هر منصف

خبير اقرار دارد که ما بهيچوجه در فکر خيانت نبوده و نيستيم مقصود ما

آنست که مصالح حکومت و مصالح رعيّت را تقويت نمائيم اينک من و

پيروان من حاضريم که بطهران بيائيم و بمحضر شاه مشرّف شويم و با

دشمنان خود رو برو گرديده صحّت امر و آئين خود را اثبات نمائيم .)

آنگاه جناب حجّت برؤسای اصحاب خود هم فرمودند که هر يک نامهء جداگانه

بحضور شاه نوشته بفرستند و داد خواهی کنند شخصی مأمور شد که اين

نامه ها را بطهران برساند مأمور مزبور در بين راه دستگير شد و او را نزد

حاکم زنجان بردند حاکم از شدّت غضب و خشمی که از رفتار اصحاب در

وجودش حاصل شده بود امر کرد نامه‌ها را دريدند و پاره کردند و حامل

نامه‌ها را بقتل رساندند و بجای آن نامه‌ها بامضای جناب حجّت و اصحاب

نامه‌های ديگر مملوّ از شتم و لعنت و نفرين نگاشتند و برای شاه بطهران

فرستادند ناصر الدّين شاه از مشاهدهء اين نامه‌ها خيلی غضبناک شد و امر

کرد فوراً دو فوج سرباز با توپ و تجهيزات کامل به زنجان بروند و فرمان

داد که هيچيک از اصحاب حجّت را زنده نگذارند.

خبر شهادت حضرت باب بوسيلهء سيّد حسن برادر سيّد حسين کاتب که

ص ٥٢٠

از آذربايجان بقزوين ميرفت در قلعه باصحاب جناب حجّت رسيد و باعث

اندوه فراوان گرديد اين خبر در بين دشمنان هم منتشر شد از شنيدن

آن صدا بخنده و قهقهه بلند کردند و باصحاب بنای استهزا و سخريّه

گذاشتند و با لحن تکبّر آميزی باصحاب ميگفتند چرا بيخود خودتان را

بکشتن ميدهيد آن کسيکه در راه او جان ميداديد هدف گلولهء دشمنان

و مخالفين خويش گشت جسدش مفقود گرديد از اين ببعد ديگر اينهمه

عناد از خود بخرج ندهيد فقط ميتوانيد با يک کلمه خويش را خلاص کنيد

و از جميع آلام و مصائب بر کنار شويد دشمنان هر چه از اين مقوله گفتند

نتيجه‌ای نداد هيچيک از اصحاب را نتوانستند از امر مبارک برگردانند.

حتّی ناتوانترين افراد هم با آنهمه تأکيد دشمنان از قلعه بيرون نيامد

امير نظام پيوسته شاه را وادار ميکرد که سرباز بزنجان بفرستد

ناصر الدّين شاه محمّد خان امير تومانرا با پنج فوج سرباز مسلّح و مجهّز

برای تسخير قلعه و کشتن محصورين بزنجان فرستاد مدّت بيست روز

عمليّات جنگی از ناحيهء دشمنان موقوف شد.

در اين بين عزيزخان مکری موسوم بسردار کلّ که بجانب ايروان توجّه

داشت و مأمور جنگ در آن حدود بود وارد زنجان گرديد و ميهمان سيّد علی

خان شد ميزبان بميهمان خود شرح ملاقات خويش را با جناب حجّت بيان

کرد و چون از مقصود جناب حجّت جويا شد جناب حجّت باو خبر دادند که

حکومت زنجان بتقاضای من گوش نداد از تو تقاضا دارم که وسيله‌ای فراهم

کنی تا من باعائلهء خود از اين اقليم بيرون برويم و اگر اين درخواست من

مورد قبول واقع نشود مجبوريم در قلعه بمانيم و از خود دفاع کنيم

عزيز خان بسيّد عليخان که واسطهء گفتگو بود اطمينان داد و گفت نهايت جدّ

و جهد را خواهم نمود تا زمامداران را وادار کنم که اين مسئله را بزودی حلّ

نمايند چون سيّد عليخان بمنزل خود برگشت ناگهان يکی از فرّاشان

ص ٥٢١

امير نظام وارد شد و بعزيزخان گفت که امير نظام فرموده‌اند فوراً عليخان

را دستگير کن و بطهران برسان مشارٌ اليه از شدّت ترس و برای آنکه

هر گونه تهمتی را از خود دور کند در جلو فرّاش امير نظام بلعن و طعن

حجّت زبان گشود و بسبّ و شتم آن بزرگوار پرداخت و باين وسيله خود را

از خطر مرگ رهانيد.

باری وقتيکه امير تومان وارد زنجان شد آتش جنگ و جدال چنان

بشدّت زبانه کشيد که شهر زنجان وقوع چنان حادثه‌ای را هرگز بخاطر

نداشت امير تومان بسر کردگی هفده فوج سواره و پياده بقلعه هجوم برد

و چهارده توپ بطرف قلعه برقرار کرده پنج فوج ديگر هم از جهات مجاوره

آماده کرد همان شبی که وارد شد فرمان داد شيپور حمله را بنوازند

و بتوپچيها امر کرد قلعه را بتوپ ببندند صدای توپها تا چهارده فرسخ

ميرفت اصحاب در قلعه خودشان دو توپ ساخته بودند يکی از آنها را در

جای مرتفعی که باردوی امير تومان مشرف بود نصب کردند جناب حجّت

فرمودند اصحاب آندو توپ را بکار بيندازند گلولهء توپ بخيمهء امير تومان

خورد و اسب او را بشدّت مجروح کرد سربازان با کمال بغض و کينه قلعه را

هدف گلوله کرده بودند و يقين داشتند که با اين قوّت و قدرت اسلحه

و تجهيزات قلعه را تسخير خواهند کرد بعد از چند روز يقين کردند که

اميدشان بنا اميدی مبدّل شده و تسخير قلعه برای آنها ميسّر نيست فرّخ

خان پسر يحيی خان و برادر حاجی سليمان خان که يکی از سرکردگان

لشکر دولت بود بهلاکت رسيد امير نظام وقتيکه اين مطلب را شنيد

پريشان خاطر شد و به سپهسالار لشکر دولت سرزنش کرد که چرا قلعه را

تسخير نکردی و محصورين را بدون قيد و شرط بتسليم شدن وادار

ننمودی با اين عجز و ناتوانی که از خود آشکار ساختی اسم و آوازهء مملکت

ما را ننگين و بدنام کردی بزرگترين صاحب منصبان و تواناترين رؤسای

ص ٥٢٢

لشکر ما را بکشتن دادی و کاری کردی که سربازان قوّت معنويّهء خود را از

دست داده‌اند اينک سعی کن که پريشانی را بنظم تبديل کنی و آثار هر

گونه فجور و اعمال زشت را از اردو محو و نابود سازی با رؤسای شهر

زنجان در اين خصوص مشورت کن و يقين بدان اگر از عهدهء اين مأموريّت

بخوبی برنيائی فوراً تو را معزول مينمايم و اگر آن همه لشکر که در ظلّ امر

و فرمان تو هستند از عهدهء تسخير قلعه بر نيايند يقين بدان که خودم

بزنجان خواهم آمد و امر ميکنم همهء اهل آن شهر را هر چه باشد و هر دينی

که داشته باشد از دم تيغ بگذرانند زيرا شهری که برای شاه و رعيّت اسباب

ننگ و اذيّت باشد مورد رحمت و عنايت شاهنشاه واقع نخواهد شد و لايق

مهر و محبّت نيست.

امير تومان چون اين فرمان امير نظام را قرائت نمود از طرفی گرفتار

يأس و از جهت ديگر دچار خشم و غضب گرديد جميع کدخداها و رؤسای

شهر را جمع کرد و فرمان امير نظام را برای آنها خواند و بتحريک

و تحريض آنان پرداخت مردم همه بجنب و جوش آمدند روز بعد هر مرديکه

توانائی داشت بلشکر امير تومان پيوست و لشکر بسيار عظيمی در ظلّ

رياست کدخداها براه افتاد و بقلعه توجّه نمود چهار فوج از قشون دولتی هم

با طبل و شيپور پيشاپيش آن لشکر عظيم بقلعه هجوم بردند اصحاب جناب

حجّت بدون اينکه اعتنائی بهياهوی آن لشکر داشته باشند همه با هم

يکمرتبه فرياد يا صاحب الزّمان کشيدند و از قلعه بيرون رفته بر آن لشکر

جرّار هجوم نمودند اين واقعه شديدترين وقايعی بود که بين اصحاب

و لشکر دولت بوقوع پيوست ياران جناب حجّت در اين واقعه سختی خيلی

ديدند و مشقّت بسيار کشيدند چه بسيار فرزندان که مقابل چشم مادران

بقتل رسيدند و سرهای آنها را دشمنان در مقابل چشم خواهران آنها بر نيزه

نصب نمودند زنها دوش بدوش مردها با دشمنان روبرو شده و با فرياد و

ص ٥٢٣

فغان مردان خود را بپايداری و استقامت تشجيع مينمودند.

قيام و اقدام زنها در آن روز اثرات عجيبی داشت و آنها را در مقابل

دشمن خونخوار پايدار ميساخت فرياد زنها در مردها ايجاد شجاعت ميکرد

بعضی از زنها لباس مردها را ميپوشيدند و بجای آنهائيکه بشهادت رسيده

بودند قرار گرفته بدفاع ميپرداختند عدّه‌ای از زنها مشکهای پر از آب

بدوش ميکشيدند و مردان جنگجوی را سيراب ميساختند و بزخمی‌ها کمک

ميکردند اين مطلب سبب شد که اصحاب غلبه يافتند و در لشکر دشمن

شکست افتاد صفوف آنها بهم خورد همه تشنه بودند آب خيلی کم داشتند از

طرفی هم خود را باصطلاح باخته بودند مانند اشخاص مغلوب می‌جنگيدند

نميتوانستند غلبه کنند و نميتوانستند برگردند در آن معرکهء قريب

سيصد نفر از اصحاب جناب حجّت شربت شهادت نوشيدند يکی از اصحاب

جناب حجّت موسوم بمحسن صدای بسيار خوب و جالبی داشت که مانند آن

نبود محسن مؤذن بود وقتيکه اذان ميگفت مردميکه در دهات مجاور بودند

صدای او را ميشنيدند و منجذب آن آواز ميشدند بعضی از مسلمين در حين

نماز که صدای محسن را ميشنيدند مجذوب گشته و با خود ميگفتند چطور

ممکن است حجّت و پيروانش کافر باشند اين حرف کم کم شهرت يافت تا

بگوش مجتهد بزرگ زنجان رسيد چون نميتوانست جلو مردم را بگيرد

شکايت بامير تومان برد و از او در خواست کرد و گفت شما سعی کنيد بهر

وسيله که ممکن است نگذاريد مردم دربارهء حجّت و اصحابش نظر خوبی

پيدا کنند من شب و روز کوشش کردم و زحمت کشيدم تا مردم زنجان باور

کردند که حجّت و پيروانش دشمن پيغمبر هستند و مخالف دين اسلام

ميباشند ولی صدای محسن مؤذّن تمام زحمات مرا بباد ميدهد و سبب

ميشود که مردم شهر دربارهء حجّت و پيروانش نظر خوب پيدا کنند اوّل

چيزی که لازم است شما اقدام کنيد اين است که وادار کنيد اين مؤذّن

ص ٥٢٤

بدجنس را بقتل برسانند امير تومان که در ابتدا نميخواست با افکار

مجتهد همراه باشد در جواب گفت شما و امثال شما هستيد که اين جنگ را

بپا کرده‌ايد و خودتان مسئول اين عمل ميباشيد ما مأمور حکومت هستيم

و فقط اوامر حکومت را اطاعت ميکنيم اينکار بما مربوط نيست اگر ميل

داريد محسن را بکشيد مهيّای فداکاری بشويد مجتهد مزبور چون اين حرف

را از امير تومان شنيد مقصود او را فهميد فوراً بمنزل خود رفت و مبلغ صد

تومان برسم پيشکشی برای امير تومان فرستاد امير تومان بچند نفر از

تير اندازان ماهر خود دستور داد که مواظب باشند و در بين اينکه محسن

اذان ميگويد از کمينگاه او را هدف گلوله نمايند هنگام طلوع فجر که محسن

اذان ميگفت در حين ادای جملهء لا اَلهَ اِلّا اللّهُ گلوله‌ای بدهانش خورد

و فوراً بشهادت رسيد چون جناب حجّت شنيدند که دشمنان باين عمل وحشيانه

اقدام کرده‌اند فرمودند ديگری برود و اذانرا که محسن شروع کرده بود تمام

کند ديگری رفت اذانرا تمام کرد هر چند اين شخص در بين اذان کشته نشد

ولی بعدها با ساير برادران دينی خود در نهايت سختی و رنج شربت

شهادت نوشيد.

جناب حجّت وقتيکه ديدند نزديک است کار محاصره تمام شود برای هر

جوانی که تأهّل اختيار نکرده بود زوجه‌ای انتخاب فرمودند و مجالس

عروسی متعدّدی تشکيل دادند و خرج عروسی همه را از خودشان دادند

جواهر زوجهء خويش را فروختند و صرف عروسی جوانان اصحاب نمودند.

جشنهای عروسی مدّت سه ماه ادامه داشت اين جشنها آميخته بمصائب

و بليّات مختلفه بود که بواسطهء حملهء دشمن بقلعه آشکار ميشد چه بسيار

دامادها که در هنگام ورود حجله مجبور ميشدند برای دفاع بروند بمحض

اينکه فرياد يا صاحب الزّمان بلند ميشد داماد از نزد عروس فوراً بيرون

ميرفت و بمقابلهء دشمنان پرداخته آرزو داشت که بشهادت نايل شود عروس

ص ٥٢٥

که شوهر خود را آمادهء شهادت ميديد دست بدامن او ميزد و ميگفت چند

دقيقهء ديگر صبر کن داماد ميگفت وقت ندارم بايد بروم تاج افتخار ابدی را

برای خود تحصيل کنم من و تو باز با هم در جهان ابدی ملاقات خواهيم کرد در

آنجا ديگر زحمت و عذابی نيست جدائی و مفارقتی وجود ندارد سراسر

نعيم است و فوز بحيات جاودانی".

خلاصه در آن ايّام مصيبت‌ بار دويست نفر از جوانان عروسی کردند

بعضی چند ماه با زوجهء خود بسر بردند بعضی چند هفته بسر بردند بعضی

چند دقيقه بيشتر با هم نبودند هيچيک از آنها نبود که صدای طبل را بشنوند

و بدفاع نپردازد بالاخره همهء اين نفوس مقدّسه جان خود را فدای محبوب

خويش نمودند و تمامی جام شهادت را نوشيدند. بنابر اين وقايع که گفته شد

تعجّبی نيست که حضرت اعلی چنين سرزمينی را که محلّ وقوع سخت‌ترين

مصائب و مشهد فدای پيروان با وفا و مخلص گرديده ارض اعلی

ناميدند اين لقب که حضرت اعلی بشهر زنجان داده‌اند هميشه باقی خواهد

ماند و کلمهء زنجان و ارض اعلی دائماً در يک رديف مذکورخواهد گرديد.

در بين اصحاب جناب حجّت شخصی بود موسوم بکربلائی عبد الباقی

اين شخص هفت پسر داشت پنج پسرش را جناب حجّت متأهّل ساخته بودند

بمحض اينکه جشن عروسی تمام شد فرياد يا صاحب الزّمان اصحاب بگوش

رسيد و علامت اين بود که دشمنان هجوم نموده‌اند بمحض استماع ندا همه

برخاستند و عروسهای خود را بجا گذاشته برای جلوگيری دشمنان

شتافتند هر پنج نفر داماد در آن معرکه بشهادت رسيدند بزرگتر از

همهء آنها که جوانی بود دارای ذکاوت و شجاعت بی‌نظير گرفتار دشمنان

گشت او را نزد امير تومان بردند امير با نهايت خشم فرياد کشيد او را

بزمين بيندازيد و سينه‌اش را که پر از محبّت حجّت است بسوزانيد آن

جوان جواب داد ای مرد نانجيب نوکرهای تو هر آتشی بيفروزند نميتوانند

ص ٥٢٦

محبّتی را که در قلب من موجود است بسوزانند اين جوان تا آخرين دقيقهء

حيات بمدح و ستايش مولای محبوب خويش ناطق و گويا بود.

از جمله زنهائيکه دارای ايمان قوی بودند و واقعهء زنجان را مشاهده

کرده‌اند يکی امّ اشرف است. مشارٌ اليها در قلعه بود که پسرش اشرف بدنيا

آمد و با فرزندش از بقيّة السّيف زنجان محسوب است. پس از چند سال که

فرزندش بسن بلوغ رسيد ايمانی عجيب و عرفانی عالی پيدا کرد دشمنان

هر چه کوشش نمودند که او را بتبرّی از امر وادار کنند ممکن نشد بالاخره

فرستادند مادر آن جوان را که همان امّ اشرف بود آوردند که پسرش را

نصيحت کند شايد از امر تبرّی نمايد و از قتل خلاصی يابد. وقتيکه امّ

اشرف چشمش بصورت پسرش افتاد فرياد برآورد اگر گوش بحرف اين

اشخاص شرير بدهی و از امر حقّ اعراض نمائی پسر من نيستی. جناب

اشرف با کمال اطمينان و استقامت در ميدان فدا بشهادت رسيد و از

امر اللّه تبرّی ننمود امّ اشرف با آنکه بچشم خود ميديد پسرش گرفتار ستم

و ظلم اعداست با اين همه جزع و بی‌تابی نکرد و حتّی اشک از چشمش جاری

ص ٥٢٧

نشد زيرا پسرش در راه خدا جان ميداد. در آن روز از امّ اشرف چنان

شجاعت و صبر و ثباتی ظاهر شد که دشمنان و مأمورين کشتار پسرش هم

بتعجّب و حيرت افتادند وقتيکه چشم امّ اشرف بجسد بی‌جان پسرش افتاد

گفت ای پسر روزيکه بدنيا آمدی من جزو اصحاب در قلعهء علی مردان خان

محبوس بودم و همانروز با خدا عهد کردم که ترا در راه او فدا کنم الآن

چقدر مسرور هستم که ميبينم يگانه پسری که خدا بمن داده در راهش فدا

کرده‌ام و بنذر و پيمان خود وفا نموده‌ام.

باری من هر چه بخواهم آنطوريکه بايد و شايد دربارهء شجاعت اصحاب

و جانفشانی آنها چيزی بنويسم خود را عاجز و قاصر مشاهده ميکنم هر

چند طوفان ظلم و ستم اعدا در نهايت شدّت بود ولی نميتوانست آتش

ايمان و شجاعت اصحاب با وفا را خاموش کند هر چه دشمنان بخرابی قلعه

همّت ميگماشتند اصحاب قلعه، زن و مرد بتعمير و تقويت استحکامات

قلعه ميپرداختند در اوقات فراغت از کار بدعا و نماز مشغول ميشدند تمام

همّت خود را بر اين گماشته بودند که پناه و قلعهء محکم خود را از هجوم

اعدا نگهداری کنند قيام و اقدام زنها کمتر از مردها نبود همه از پير و

جوان وضيع و شريف با مردها شرکت داشتند لباس ميدوختند نان می

پختند مريضها را پرستاری ميکردند بزخمی‌ها رسيدگی مينمودند بمواقف

استحکامی رسيدگی ميکردند و از گوشه و کنار گلوله‌ها و تيرهائی را که

دشمنان انداخته بودند جمع ميکردند استحکامات را ترميم مينمودند

مردان را در حين دفاع بپايداری و استقامت وادار مينمودند اطفال قلعه نيز

در اينگونه مساعدتها شرکت داشتند و مانند مادران و پدران خود بانجام

امور ميپرداختند بواسطهء اين روح مساعدت و يگانگی که در بين آنها حکم

فرما بود دشمنان خيال ميکردند که عدد اصحاب قلعه بده هزار نفر ميرسد

مطلب ديگری که باعث تعجّب بود اين بود که از راه غير معلومی پيوسته

ص ٥٢٨

زاد و توشه باصحاب ميرسيد و از نيريز و خراسان و تبريز بکمک آنها

ميآمدند و چنين بنظر ميرسيد که اين قلعه را هيچوقت نمی‌شود

تسخير کرد.

از طهران پشت سر هم توبيخ و سرزنش بود که برای امير تومان

ميرسيد و از اينجهت خيلی خشمناک شده بود و نميدانست چه بکند

آخر کار تصميم گرفت که از راه حيله و خدعه اصحاب قلعه را از پای در آورد

و يقين داشت اگر بخدعه و فريب متمسّک نشود از راه جنگ و جدال

نميتواند باصحاب قلعه غلبه کند از اينجهت جنگ را موقوف کرد و چنين

شهرت داد که اعليحضرت پادشاه فرموده‌اند جنگ موقوف شود و فرموده‌اند

که من از اوّل بوقوع اينگونه محاربات و فرستادن سرباز و قوا بمازندران

و نيريز مايل نبودم اين عمل ناشی از اشتباه بود و خيلی متأسّفم که

اينقدر خون ريخته شد اين مطلب که انتشار پيدا کرد مردم زنجان و دهات

مجاور خيال کردند که ناصر الدّين شاه بامير تومان فرمان داده که با جناب

حجّت صلح کند و هر چه زودتر آن هياهو را بخواباند امير تومان چندی

صبر کرد تا همهء مردم باور کردند که اين مطلب صحّت دارد آنوقت از راه

مکر و خدعه نامه (ای) باصحاب قلعه نوشت و آنها را بصلح دعوت کرد و بجناب

حجّت اطمينان داد که در نيّت خويش صادق است و برای حصول اطمينان

قرآنی را مهر کرد و با نامه بقلعه فرستاد و بجناب حجّت پيغام داد که شاه

شما را بخشيده است و من باين قرآن قسم ميخورم که شما و اصحابتان در

حفظ و حمايت پادشاه هستيد اين کتاب خدا شاهد و گواه است که

هر کس از قلعه خارج شود هيچگونه اذيّتی باو نميرسد و از خطر ايمن

و محفوظ خواهد بود جناب حجّت با کمال احترام قرآن را از نمايندهء امير

گرفتند و چون نامه را خواندند بحامل نامه فرمودند بامير بگو صبح زود

بشما جواب خواهم داد آنگاه شبانه اصحاب خود را احضار فرمودند و پس

ص ٥٢٩

از ذکر وصول نامه بضميمهء قرآن باصحاب گفتند من نميتوانم اظهارات

دشمنان را تصديق کنم خيانتهای اينها که در مازندران و نيريز مرتکب

شدند هنوز در افکار باقی است همان معامله را که با اصحاب نيريز و

مازندران کردند حال ميخواهند با ما بکنند لکن برای حفظ احترام قرآن

ما مطابق ميل آنها رفتار ميکنيم و چند نفر از اصحاب را باردو ميفرستيم

تا خدعه و فريب آنها آشکار شود.

استاد مهر علی حدّاد که از بقيّة السّيف زنجان بود برای من چنين

حکايت کرد که جناب حجّت جمعی از اصحاب را بعد از وصول نامهء امير

باردوگاه فرستادند نه نفر پسر دهساله هم با آن جمعيّت همراه نمودند من

يکی از آن نه طفل بودم سايرين که بزرگ بودند سنّشان از هشتاد تجاوز

ميکرد از جمله کربلائی مولا قلی و آقا داداش و درويش صلاح و محمّد رحيم

و محمّد نامی بودند درويش صلاح شخصی بود دارای هيبت و وقار و

شمايلی جميل و قامتی بلند و محاسنی سفيد داشت بواسطهء نيک رفتاری

و پرهيزکاری نزد همه محترم بود قبل از تصديق امر در نزد اوليای امور

احترام داشت و پس از تصديق بامر مبارک از همهء مقامات و فضل و

بخششی که دربارهء او ميکردند چشم پوشيد و بياری اصحاب پيوست و جزو

مدافعين قلعه در آمد درويش صلاح قرآنی را که امير مهر کرده بود برداشته

روان شديم و بمحضر امير تومان وارد گشتيم داخل چادر شديم و منتظر

دستور بوديم وقتيکه وارد شديم سلام کرديم امير جوابی بما نداد و بنظر

حقارت بما نگريست نيمساعت گذشت همانطور ايستاده بوديم آنگاه

امير تومان با لحنی شديد و حقارت انگيز ما را مخاطب داشته گفت من

تا کنون مثل شما اشخاصی نانجيب و پست نديده‌ام آنوقت شروع بشتم

و بدگوئی نمود در اين بين يکی از اصحاب که از همه بزرگتر و از حيث

قوی ضعيف‌تر بود قدم پيش گذاشت و از امير تومان اجازه خواست چند

ص ٥٣٠

کلمه بگويد اين شخص اگر چه بی‌سواد بود ولی طوری سخن گفت که اسباب

تعجّب حاضرين شد از جمله مطالبی که گفت اين بود:

( خدا ميداند ما نهايت محبّت و صداقت را نسبت بشاهنشاه خود داريم

و از اين ببعد هم خواهيم داشت هيچ مقصودی و منظوری جز صلاح دولت و

رعيّت نداريم و لکن دشمنان بمخالفت ما قيام کردند و بما تهمت ها زدند و

بر خلاف واقع ما را معرّفی کردند. از اطرافيان شاهنشاه هيچکس پيدا نشد

که با ما مساعدت کند و به حرف ما گوش بدهد و از ما در نزد شاه دفاع کند.

چند مرتبه هم شکايت کرديم ولی بجائی نرسيد مثل اينکه گوش پادشاه از

شنيدن تظلّم ما عاجز بود. دشمنان ما وقتيکه ديدند شاه بما توجّهی ندارد

جسور شدند از هر طرف بما حمله کردند. هر چه داشتيم غارت کردند بهتک

نواميس ما پرداختند اطفال ما را دستگير کردند ما هم وقتی ديديم پشت و

پناهی نداريم حکومت از ما حمايت نميکند و دشمنان از هر طرف ما را

احاطه کرده‌اند ناچار شديم جلو دشمنان را بگيريم و از خود دفاع کنيم ).

امير تومان به ياور لشکر خود توجّه کرده و باو گفت من که نميتوانم

جواب اين مرد را بدهم هر گاه من قلباً متديّن بودم بدون درنگ اين امر را

قبول ميکردم حال بنظر تو چه ميرسد ياور جواب داد جواب اينها را فقط

شمشير ميدهد جز بواسطهء شمشير نميتوانيم از دست اينها خلاص شويم.

درويش صلاح گفت قرآنی را که مهر کرده‌ايد و اقراری را که نوشته‌ايد و

ما را بآنوسيله نزد خود آورده‌ايد الآن در نزد من است، آيا ما را اينجا

آورديد که اينطور با ما رفتار کنيد؟ امير تومان خيلی برافروخته شد

فرمان داد محاسن درويش صلاح را کندند و او را با ساير اصحاب در زير

زمينی افکندند من با اطفال ديگر که اين قضيّه را مشاهده کرديم بهراس

افتاديم خواستيم فرار کنيم و فرياد يا صاحب الزّمان کشيديم و با کمال

سرعت بطرف قلعه دويديم در ضمن دويدن شخصی از دنبال من رسيد

ص ٥٣١

و دامن لباس مرا گرفت من فوراً لباس را کندم و خود را دوان دوان بدر

قلعه رساندم وقتيکه آنجا رسيدم خيلی بيحال شده بودم ترس من وقتی

شدّت يافت که ديدم امامقلی را که يکی از اصحاب بود دشمنان با نهايت

درندگی پاره پاره کرده‌اند وقتی اين را ديدم خيلی ترسيدم با آنکه

امير تومان شهرت داده بود که ميخواهد با اصحاب صلح کند و جنگ و جدال

را موقوف سازد معذلک اينگونه اعمال جابرانه از آنها بروز ميکرد بعداً

فهميدم که برادر امامقلی ببهانهء اينکه ميخواهد با او حرفی بزند مشارٌ اليه

را فريب داده و از بين اصحاب بيرون برده و با نهايت ستمکاری بدست

دشمنان گرفتار ساخته است. من فوراً بحضور جناب حجّت رفتم خيلی بمن

محبّت کردند گرد و خاک از صورت من پاک کردند لباس نو بمن پوشاندند

و مرا پهلوی خود نشانيده از جريان امور سؤال فرمودند من جميع وقايع

را بحضور جناب حجّت عرض کردم فرمودند آن صيحه روز قيامت است

صيحه‌ای است که چشم عالم هر گز مثل آن را نديده امروز همان روزی

است که خدا در قرآن (٨٠: ٣٥-٣٧) ميفرمايد " يَومَ يَفِرُّ المَرْءُ مِن أخيهِ

و اُمّهِ و أبِيهِ و صاحِبَتِه و بَنِيِه " امروز همان روزی است که نه تنها

انسان بايد دست از برادر خود بردارد بلکه برای ريختن خون نزديکترين خويشان

خود بايد مال خود را فدا کند امروز همان روزی است که خداوند در قرآن فرموده

(٣:٢٢) " يَومَ تَرَونَها تَذهَلُ کُلُّ مُرضِعَةٍ عَمّا اَرضَعَت وَ تَضَعُ

کُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَملَها وَ تَرَی النَّاس سُکاری وَ مَا هُم بِسُکاری وَ

لکِنَّ عَذَابَ اللّهِ شديدٌ ".

جناب حجّت در وسط ميدان قلعه نشسته بودند اصحاب خود را احضار

کردند و بآنها فرمودند برادران من از استقامت شما خيلی مسرورم دشمنان

ما تصميم گرفته‌اند که ما را محو و نابود کنند مقصودی جز اين ندارند

ميخواهند شما را فريب بدهند و با حيله و خدعه از قلعه خارج کنند و آن

ص ٥٣٢

طوريکه ميل دارند شما را بقتل برسانند حال که فهميدند رازشان آشکار

شده و خدعه‌ شان مکشوف گرديده بحبس بزرگ و کوچک اقدام نمودند چنين

مينمايد تا شما را نکشند و قلعه را تسخير نکنند دست از جنگ برنميدارند

شما اگر بيشتر از اين در قلعه بمانيد حتماً بدست دشمن گرفتار خواهيد

شد همهء شما را اسير خواهند کرد اطفال شما را خواهند کشت هتک

حرمت ناموس شما خواهند نمود بهتر آنست که شبانه زن و بچّهء خود را

برداريد و فرار کنيد و پيش از آنکه گرفتار شويد خود را بمحلّ امنی

برسانيد من خودم حاضرم تنها بمانم و گرفتار دشمنان بشوم چقدر خوب

ميشد اگر دشمنان بکشتن من اکتفا ميکردند و بجای اذيّت و قتل شما مرا

رنج ميدادند و بقتل ميرساندند قلوب اصحاب از شنيدن سخنان جناب

حجّت غمگين شد و همه متأثّر شدند اشک از چشمشان جاری گشت و

بحضور حجّت عرض کردند ما هيچوقت حاضر نميشويم که شما را تنها در

چنگال دشمن خونخوار بگذاريم جان ما بيشتر از جان شما ارزش و قيمت

ندارد و عائله‌های ما از عائله و بستگان شما محترمتر و شريف‌تر

نيستند ما حاضريم هر بلائی را در خدمت شما با کمال خوشحالی

تحمّل نمائيم.

اصحاب حجّت باستثنای چند نفر ضعيف القلب همه در خدمتش باقی

ماندند فقط آن چند نفر چون در خود طاقت تحمّل سختی اوضاع قلعه را

نداشتند بنا بفرمودهء جناب حجّت از قلعه خارج شدند و خود را بمحلّ امنی

رساندند امير تومان که در نهايت درجهء نااميدی بود بتمام اقويا که در

زنجان بودند فرمان داد در جوار اردوی او مجتمع شوند آنگاه قوای خود را

مرتّب کرده رؤسای لشکر را معيّن نمود و اشخاصی که تازه در زنجان سرباز

شده بودند جزو قوای امير تومان در آمدند امير تومان فرمان داد که شانزده

فوج با ده عرّادهء توپ بنوبت قلعه را مورد هجوم خود قرار بدهند هشت فوج

پيش از ظهر و هشت فوج بعد از ظهر تا اوّل شب بجنگ ادامه دهند خود

ص ٥٣٣

امير بميدان جنگ وارد شد و رياست افواج پيش از ظهر را بعهده داشت

آنها را تشويق ميکرد و وعده ميداد که انعام خوبی بآنها بدهد بآنها ميگفت

اگر فتح کنيد مکافات خوبی خواهيد يافت و اگر شکست بخوريد مورد

مجازات شاهنشاه قرار خواهيد گرفت اين هجوم و حمله و کشتار بهمين

نحو مدّت يکماه طول کشيد روزها که جنگ ميکردند بجای خود گاهی شبانه

هم بقلعه هجوم مينمودند پيوسته از اطراف بامير تومان کمک ميرسيد ولی

اصحاب قلعه روز بروز بر سختی و شدّتشان ميافزود و در تنگنای حصار

با نهايت گرسنگی و شدّت جوع ميگذراندند در اين بين امير نظام تصميم

گرفت که حسنعلی خان گرّوسی را با دو فوج از سربازهای سنّی برای کمک

امير تومان بزنجان بفرستد.

پس از ورود اين دو فوج توپخانهء اردوی امير تومان قلعه را گلوله

باران نمود تا بکلّی ويران و خراب نمايد قلعهء اصحاب چند روز در مقابل

گلوله‌های توپ مقاومت کرد و اصحاب باوفا در آن ايّام چنان شجاعتی از

خود آشکار نمودند که خونخوارترين دشمنان آنها از پايداری و شجاعتشان

متعجّب شدند يکروز گلوله ببازوی راست جناب حجّت اصابت نمود ايشان

مشغول نماز خواندن بودند که مجروح شدند فوراً بنوکر خويش سپردند که

اين مطلب را از زوجهء ايشان مستور بدارد ليکن آن شخص بقدری دست و

پای خود را گم کرده بود و بطوری متأثّر شده بود که سرّ ضميرش از رنگ

رخسارش مکشوف گشت و گريه‌اش راز پنهان را آشکار نمود چون زوجهء

جناب حجّت از واقعه خبر يافت با کمال اندوه بخدمت ايشان شتافت ديد

جناب حجّت مشغول نماز هستند و با آنکه خون بسياری از زخمشان جاری

است با کمال اطمينان توجّه بحقّ نموده‌اند و در آن حال ميگفتند:

" خدايا اين مردم را بيامرز زيرا اينها نميدانند چه ميکنند، خدايا باين

مردم رحم کن زيرا اينها مسئول نيستند مسئول اصلی اين اعمال آنهائی

ص ٥٣٤

هستند که اين مردم را گمراه کرده‌اند و مقاصد زشت خويش را بدست اين مردم

انجام ميدهند."

زوجهء جناب حجّت و خويشان ايشان از مشاهدهء خونيکه از زخم جاری

بود و تمام بدن ايشان آلوده شده بود بنای بيتابی و ناله و فرياد را

گذاشتند جناب حجّت در صدد برآمدند که آنها را دلداری بدهند بآنها

فرمودند شادمان باشيد من هنوز با شما هستم ميخواهم شما بخداوند

توکّل کنيد و بارادهء او راضی باشيد اينکه چيزی نيست اهمّيّتی ندارد زيرا

مصائب و بليّاتی که در وقت وفات من برای من مقدّر شده خيلی بيشتر از

اينهاست آنچه واقع شد مانند قطره است و آنچه بوقوع خواهد پيوست

مانند درياست بهتر اينست بقضای الهی راضی باشيم اصحاب باوفا که

شنيدند جناب حجّت مجروح شده‌اند اسلحهء خود را رها کرده و بحضور

ايشان شتافتند.

لشکر دشمن اين فرصت را غنيمت شمردند و چون اصحاب را در

مقابل خود نديدند با نهايت شدّت هجوم کرده بقلعه وارد شدند و قريب صد

زن و بچه را اسير کردند و دارائی آنها را تاراج نمودند آن ايّام فصل

زمستان بود شدّت سرما بدرجه ای بود که تا آنوقت در زنجان چنان

سرمائی بندرت اتّفاق افتاده بود زنان و اطفال اسير مدّت پانزده روز

بدون لباس در آن سرمای شديد گذراندند مختصر لباس نازکی هر کدام

داشتند نه مأمنی برای آنها بود و نه بالا پوشی داشتند همه گرسنه بودند

و بعضی‌ها که چارقد داشتند ميخواستند خود را با آن گرم کنند سرما خيلی

شديد بود و برف ميباريد باد سردی ميوزيد هر چه ميخواستند خودشانرا

گرم کنند ميسّر نبود دور آن بی‌نوايان را عدّه‌ای از زنهای شهر و دهات

احاطه کرده بودند و زبان بلعن و طعن آنها گشوده ديوانه و‌ار دور آن اسرا

ميرقصيدند و استهزا ميکردند و ميگفتند خدای شما خوب مکافاتی بشما

ص ٥٣٥

داد آن خدائی را که ميپرستيديد اکنون بشما جزا داده است از اطراف

بصورت اسرا آب دهان ميانداختند و سبّ و لعن می‌نمودند.

هر چند سربازان دشمن بقلعه دست يافتند و بيشتر از وسائل دفاع

اصحاب و دارائی آنها را بردند و عدّهء زنها و اطفال را اسير کردند ولی

اصحاب حجّت از پای ننشستند همه با زنها و اطفاليکه باقی مانده بودند

نزديک مسکن جناب حجّت جمع شدند و به پنج فرقهء نوزده نفری خود را

تقسيم نمودند و از ميان آن پنج فرقه نوزده نفر برای دفاع و ممانعت دشمن

حاضر ميشدند و فرياد يا صاحب الزّمان کشيده خود را ميان صفوف

دشمنان ميافکندند و آنها را متفرّق و پريشان ميساختند اين نود و پنج

نفر اصحاب وقتيکه فرياد ميکشيدند دشمنان را بلرزه ميافکندند و مرعوب

ميساختند .

چند روز هينطورها گذشت و خسارت زيادی بدشمنان رسيد عدّهء

بسياری از لشکر دشمن کشته شدند اميدها بنااميدی بدل شد بيشتری از

رؤسای لشکر دست از کار کشيدند توپچی‌ها از تيراندازی دست برداشتند

صفوف دشمن پريشان بود قوای اعدا بتحليل رفته بود.

امير تومان نميدانست چه بکند که لشکر خود را از پريشانی و نااميدی

نجات بدهد و بجنگ و جدال وادار کند مجبور شد با رؤسای لشکری که باقی

مانده بودند مشورت کند و برای حفظ حيات خود اوّلاً، محافظت اهالی

زنجان ثانياً، علاجی بينديشد چون رؤسای لشکر جمع شدند امير تومان

بآنها گفت من ديگر خسته شده‌ام و از مقاومت اصحاب حجّت بتنگ آمده‌ام

هيچوقت ممکن نيست شجاعت و قوّت روحی که اصحاب حجّت دارند در

لشکر شاه پيدا شود هيچيک از افراد لشکر ما حاضر نيست که مانند

اصحاب حجّت از روی خلوص و وفاداری فداکاری کند لشکر ما نا اميد شده

است ممکن نيست آنها را از نا اميدی نجات داد زيرا عقيده ای پيدا کرده‌اند که

ص ٥٣٦

اگر غلبه هم بيابند دچار هلاکت ابدی ميباشند بعد از مشورت قرار بر اين

دادند که از خارج قلعه تا زير منزل جناب حجّت نقب بزنند و باين واسطه

اصحاب را مجبور کنند که بدون قيد و شرط تسليم گردند يک ماه هم

بانجام اين مهمّ پرداختند و مصمّم شدند که در نقب‌ها موّاد منفجره قرار

بدهند و بواسطهء انفجار منازل اصحاب قلعه را که هنوز خراب نشده خراب

کنند امير تومان بصاحب منصبان توپخانهء خود فرمان داد که پس از

خرابی منازلی که بين اردو و مسکن جناب حجّت قرار گرفته است منزل

حجّت را هدف توپ سازند و قلعه را با خاک يکسان کنند اين امور بوقوع

پيوست وقتيکه زوجهء جناب حجّت مسمّاة بخديجه طفل خود موسوم به هادی

را بغل گرفته بود و جناب حجّت با مشارٌ اليها سخن ميگفتند يک قسمت از

منزل ايشان خراب شد جناب حجّت باو ميفرمودند که تو عنقريب با اين

طفل اسير خواهی شد خود را آماده کن. مشارٌ اليها که از شنيدن آن سخن

بيتابی و جزع مينمود ناگهان هدف گلوله گشت و فوراً جان داد فرزندش

هادی هم در ميان آتشی که بر افروخته بود افتاد و پس از قليل مدّتی

بواسطهء جراحت بسيار در منزل ميرزا ابوالقاسم مجتهد زنجان وفات يافت

جناب حجّت با آنکه از مشاهدهء اين پيش آمد خيل متأثّر بودند لکن

شجاعت و متانت خود را حفظ کرده و با لحن مناجات ميگفتند:

" خدايا از روزيکه بعرفان حضرت موعود موفّق شدم و محبوب دل و

جان خود را يافتم ميدانستم که اين مصائب و بليّات بمن خواهد رسيد هر

چند مصائب من شديد است و حزن من بسيار ولی در راه نصرت امر تو

برای تحمّل بيش از اين حاضر و آماده هستم اين همه بليّات و آفاتی که

بمن رسيد زوجه‌ام از دست رفت پسرم از بين رفت اصحابم شهيد شدند

بستگانم وفات يافتند همهء اينها در مقابل نعمت ايمان و موهبت عرفانی که

بمن عنايت کرده‌ای قابل ذکر نيست اگر هزار جان داشتم و تمام دنيا پر از

ص ٥٣٧

طلا و مال بود و بر جميع جهان رياست داشتم همه را در راه تو فدا

ميکردم و با کمال فرح و سرور هر مشکلی را تحمّل مينمودم."

اصحاب باوفای جناب حجّت از وفات زوجهء مشارٌ اليه و پسرش و

زخم بازوی رئيس محبوب خود خيلی غضبان بودند و همه مصمّم شدند که

تا جان در بدن دارند از ياری جناب حجّت دست نکشند و تصميم گرفته

بودند که انتقام برادران دينی شهيد خود را از دشمنان بگيرند و لکن جناب

حجّت آنها را نصيحت فرمودند و گفتند مبادا چنين کاری بکنيد و آتش

جنگ را دامن بزنيد بخدا توکّل کنيد بقضای او راضی باشيد منتظر ساعت

آخر باشيد و با کمال سکون و ثبات مترصّد باشيد اگر چه خيلی طول بکشد.

هر روز از عدّهء اصحاب کاسته ميشد و بر مصائبشان افزوده ميگشت

و از مساحت زمينی که مأمن آنها بود کاسته ميگرديد بالاخره صبح روز

پنجم ماه ربيع الاوّل سال ١٢٦٧ هجری جناب حجّت پس از آنکه نوزده روز

از جراحت بازوی خويش رنج شديد کشيدند در حين ادای نماز که بسجده

افتاده بودند وفات فرمودند.

اصحاب و بستگان ايشان از وفات حجّت خيلی محزون شدند دو نفر

از اصحاب دين محمّد وزير و مير رضای سردار در صدد بر آمدند که فوراً

جسد جناب حجّت را بدون اينکه هيچيک از اصحاب و خويشان ايشان با

خبر بشوند در محلّی دفن کنند و قبل از اينکه دشمنان از وفات جناب

حجّت مطّلع گردند اين عمل را انجام دهند شبانه جسد جناب حجّت را

برداشتند و باطاق دين محمّد وزير بردند و در آنجا دفن کردند و آن اطاق را

فوراً خراب کردند که کسی پی نبرد مدفن جناب حجّت کجاست زيرا

دشمنان اگر اطّلاع مييافتند بدن را بيرون ميآوردند و مورد اهانت و

جسارت قرار ميدادند.

پس از وفات حجّت پانصد نفر زن برای سوگواری در منزل جناب

ص ٥٣٨

حجّت جمع شدند اصحاب باوفا بمقابلهء اعدا و دفاع پرداختند از اصحاب

حجّت بجز دويست نفر مرد قوی باقی نمانده بود سايرين يا شهيد شده

بودند يا بواسطهء زخم و جراحتی که داشتند از کار افتاده بودند دشمنان

چون از وفات جناب حجّت مطّلع شدند هجوم شديدی نمودند تا قلعه را خراب

و اصحاب را از بين ببرند طبل و شيپور ميزدند صدای سرور و فرياد

خوشحالی از لشکريان بلند بود باصحاب حمله کردند و همّت گماشتند که

تا همه را از بين نبرند آسوده ننشينند اصحاب که چنين ديدند فرياد

يا صاحب الزّمان کشيدند و بدون ترس و بيم بدفاع پرداختند جنگ همچنان

ادامه داشت تا آنکه دشمنان بر اصحاب غالب شدند جمعی از اصحاب

بشهادت رسيدند و جمعی اسير و گرفتار گشتند دشمنان دست بغارت

گشودند و مانند درندگان بکشتار اصحاب پرداختند .

ص ٥٣٩

امير تومان فرمان داد که لشکر بمنزل حجّت نروند و دارائی ايشان را

غارت نکنند و با بستگان حجّت بدرفتاری ننمايند اگر امير تومان اين

فرمان را نداده بود خدا ميداند که آن مردم خونخوار چه ميکردند مقصود

امير تومان اين بود که شرح واقعه را بطهران خبر بدهد و منتظر دستور

باشد امّا نتوانست جلو مردم را بگيرد بخصوص که علمای زنجان بواسطهء

حصول اين فتح و فيروزی مردم را بشرارت و خونخوارگی تحريض

ميکردند و باذيّت اسرا وادار مينمودند و بهتک حرمت تحريک ميکردند از

اين جهت تاراج و غارت شروع شد مردم مأمورينی را که مراقب منزل

حجّت بودند مورد هجوم ساختند و با لشکريان بقتل اشخاصی که باقی

مانده بودند پرداختند اهالی زنجان بقدری وحشی و بی‌باک شده بودند که

امير تومان و حاکم زنجان از جلو گيری عاجز بودند رشتهء نظم از هم

گسيخته بود مردم هر چه ميخواستند انجام ميدادند حاکم زنجان رؤسای

لشکر را راضی کرد که اسرا را در منزل حاجی غلام محافظت کنند تا

دستور از طهران برسد اسرائی که در آن محلّ مجتمع شده بودند مانند

اغنام مظلوم در معرض سرمای شديد قرار داشتند زيرا آن محلّ نه سقف

داشت و نه فرش و اثاثی دارا بود چند روز گرسنه گذراندند آنگاه زنها را

از آنجا بمنزل ميرزا ابوالقاسم مجتهد بردند که شايد بتواند آنها را بدين

اسلام برگرداند و باين وسيله از حبس آزاد شوند اين مجتهد طمّاع

حريص زنان و بستگان و دختران خود را وادار کرد که از زنهای اسير

جواهر و زينت آلات هر چه داشتند گرفتند حتّی لباسهای آنها را هم بيرون

آوردند و لباسهای پاره و کهنه بآنها پوشاندند بعد باين زنها اجازه دادند که

بمنازل خويشان بروند و عدّه‌ای را هم بدهات اطراف فرستادند ساکنين

دهات بر خلاف مردم زنجان با اين زنهای مظلوم بکمال احترام و خوشروئی

رفتار نموده و از آنها پذيرائی کردند عائلهء جناب حجّت در زنجان تحت

ص ٥٤٠

مراقبت قرار گرفتند تا از طهران دستور برسد مجروحين نيز باقی ماندند

تا از پايتخت دربارهء آنها امری صادر شود ليکن شدّت سرما در ظرف چند

روز و بد رفتاری و درندگی مأمورين از طرف ديگر بحيات آن بيچارگان

خاتمه داد و جميعاً با نهايت مظلّوميت وفات يافتند.

باقی اسرا از طرف امير تومان بفوج گرّوسی و خمسه و فوج عراقی

تسليم شدند و آنها را با طبل و شيپور باردو بردند افواج مزبور نسبت بآن

بيچارگان در نهايت درندگی و خونخواری رفتار کردند جمعی با شمشير

و نيزه بجان آن گروه مظلوم که باقيماندهء اصحاب قلعه بودند و بهفتاد

و شش نفر بالغ ميشدند افتادند بدنهای آنها را پاره پاره کردند هر فوجی

در رذالت و شرارت سعی ميکردند که از ديگران جلوتر بيفتد. در ضمن

جريان اين خون خوارگی و درندگی دشمنان حاجی محمّد حسين پدر

ابا بصير که جزو اصحاب مظلوم بود برخاست و مشغول اذان گفتن شد

صدای او همه را بترس انداخت اين شخص با آنکه ساعت وفاتش نزديک بود

چنان با عظمت و قدرت ندای اللّه اکبر بلند کرد که فوج عراقی از شنيدن آن

ندا از اعمال شرم آور خود خجل شدند و فرياد يا علی برکشيدند اسلحهء

خود را انداختند و دست از فجايع برداشتند ديگر اذيّتی باصحاب نکردند و

راه خود را گرفته رفتند و با هم ميگفتند خدا لعنت کند امير تومان را که

ما را فريب داد با کمال شيطنت و بدجنسی بما گفت که اين اشخاص دشمن

حضرت امير و ائمّهء اطهار هستند خدا لعنتش کند بعد از اين اگر ما را

قطعه قطعه کنند ديگر بحرفش گوش نميدهيم و باينگونه اعمال زشت

دست نميگشائيم.

خلاصه بعضی از اسرا را بتوپ بستند بعضی را برهنه کردند و آب

يخ روی آنها ريختند و تازيانه زدند بدن بعضی را شيره ماليدند و روی برف

انداختند تا بميرند ولی اصحاب باوفا با آن همه بليّات و آفات که تحمّل

ص ٥٤١

نمودند تا آخرين مرحله بر ايمان خويش ثابت بودند لب بتبرّی نگشودند و کلمه‌ای

مشعر بر جزع نگفتند و آثار حزن و اندوه در چهرهء هيچکدام ديده نشد.

چون لشکريان خونخوار اعمال شرم آور خود را بپايان بردند در صدد

بر آمدند که جسد جناب حجّت را پيدا کنند بعضی از اصحاب را مورد اذيّت

و آزار قرار دادند تا مدفن جناب حجّت را نشان بدهند ولی بمقصود

نرسيدند حاکم هم هر چه جستجو کرد موفّق نشد مدفن جناب حجّت را پيدا

کند بالاخره حسين هفت ساله پسر جناب حجّت را فرمان داد نزد او آوردند

با کمال ملاطفت و مهربانی بآن طفل گفت من خيلی محزون و غمگينم زيرا

ميدانم پدر تو چه مصائبی را تحمّل کرده‌اند ولی تقصير من نيست من

مسئول نيستم علمای زنجان مسئولند و علّت وقوع اين اعمال مذمومه آنها

بوده‌اند حال ميخواهم جسد پدرت را پيدا کنم و در محلّ معيّنی بخاک

بسپارم و با نهايت احترام اين عمل را انجام بدهم تا تلافی اقدامات مذمومهء

سابقه باين وسيله بشود.

آنقدر از اين حرفها زد که آن طفل را فريفت و بمقصود خود رسيد چند

نفر مأمور با آن طفل فرستاد که بروند و جسد جناب حجّت را بيرون

بياورند مأمورين رفتند و آن بدن مقدّس را نزد حاکم آوردند حاکم ظالم

فرمان داد تا آن بدن را بريسمان بستند و با طبل و شيپور در کوچه

و بازار زنجان کشيدند سه روز و سه شب آن بدن مقدّس در معرض هتک

و حرمت و جسارت اشرار بود ديگر وصف آن ممکن نيست آن بدن مقدّس را

بالاخره در ميان ميدان برای تماشای مردم انداختند گويند شب سوّم چند نفر

سوار آمدند و آن جسد پاک را بقزوين برده بمحلّ امنی نهادند.

پس از چندی از طهران دستور رسيد که بستگان جناب حجّت را

بشيراز ببرند بعد از ورود بشيراز آنها را بحاکم سپردند حاکم شيراز

هر چه که برای آنها باقی مانده بود گرفت و اسرا را در منزل ويرانی جای

ص ٥٤٢

داد همه بفقر و بينوائی مبتلا شدند مهدی پسر کوچک جناب حجّت از شدّت

رنج و زحمت وفات يافت و در همان منزل خراب مدفون گشت.

من نه سال بعد از واقعهء زنجان وارد اين شهر شدم و محلّ آن هنگامهء

عجيب را ديدم قلعهء علی مردان خان را که تل خاکی بود با کمال حزن

و اندوه زيارت کردم و بسر زمينی که بخون اصحاب باوفا که زندهء جاويد

هستند سيراب شده بود قدم نهادم ابواب و بروج قلعه را که دشمنان خراب

کرده بودند ديدم و سنگهائی را که بمنزلهء سنگر بکار رفته بود و خون

بسياری بر آنها ريخته بود مشاهده کردم.

عدّهء شهدای زنجان تا کنون معلوم نيست قدر مسلم اينست که اين

واقعه مدّت مديدی طول کشيده است و عدّهء زيادی در آن واقعه شرکت کردند

من نتوانستم اسامی شهدا را بتمامهم بدست بياورم اسم اللّه الميم و اسم

اللّه الاسد اسامی بعضی از شهدای زنجان را ياد داشت کرده‌اند خوانندگان

گرامی بآن ياد داشت مراجعه کنند در عدد اصحاب حجّت و عدد شهدای زنجان

اختلاف است بعضی بچند هزار نفر عدّهء شهدا را بالغ ميدانند بعضی هم

بيشتر از اينها گفته‌اند شنيدم يکی از اصحاب حجّت اسامی شهدا را

ص ٥٤٣

ياد داشت ميکرده و ياد داشتی از او باقی مانده که در آن قبل از وفات جناب

حجّت هزار و پانصد و نود و هشت نفر را که بشهادت رسيده‌اند نگاشته است

و آنهائيکه بعد از جناب حجّت شهيد شده اند دويست و دو نفر بوده‌اند.

در تنظيم و نگارش واقعهء زنجان جناب ميرزا محمّد علی طبيب زنجانی

و ابا بصير و سيّد اشرف که همه از شهدای امر مبارک هستند بمن خيلی

مساعدت فرمودند من اين نفوس مقدّسه را کاملاً ميشناسم برخی از مطالب

را هم از نوشتجات ملّا حسين زنجانی اقتباس کردم ملّا حسين مزبور وقايع

را از مصادر مختلفه جمع آوری کرده بود و بحضور مبارک حضرت بهاءاللّه

فرستاده بود اسناد من در نقل وقايع زنجان متّکی باينها بود که گفتم. امّا

وقايع مازندران را که قبلاً نگاشتم از نوشتجات سيّد ابوطالب شهميرزادی

که بارض مقدّس فرستاده بود و از نوشتجات مختصری که ميرزا حيدر علی

ص ٥٤٤

اردستانی نگاشته بود اقتباس کردم برخی از مطالب آن واقعه را هم از

نفوسيکه در قلعهء طبرسی بوده اند مانند ملّا محمّد صادق مقدّس، ملّا ميرزا

محمّد فروغی، حاجی عبد المجيد پدر جناب بديع که يکی از شهدای امر

محبوب است بدست آوردم دربارهء وقايع نيريز آنچه را نگاشتم مستند

بگفته‌های جناب رضيَ الرّوح بود که از اصحاب خاصّ حضرت وحيد بوده

است وقايع و حوادث اخيرهء نيريز را از نوشتجات يکی از احبّاء موسوم

بملّا شفيع که بارض مقدّس فرستاده بود و در نهايت تفصيل واقعهء نيريز را

نوشته بود نقل کردم ملّا شفيع در موضوع حوادث اخيرهء نيريز بحث

فراوانی نمود نتيجهء معلومات خود را بحضور حضرت بهاءاللّه فرستاد امّا

وقايعی که از قلم من افتاده است و در اين مجموعه ذکر نشده آيندگان

خواهند نوشت و جمع آوری خواهند کرد اگر خوانندگان گرامی نقصی در

اين تاريخ که من نوشته‌ام مشاهده کنند رجا دارم مرا معذور دارند زيرا

آيندگان بزودی خواهند آمد و تاريخ مفصّل امر مبارک را خواهند نوشت

و چنانچه بايد و شايد حقّ نگارش حوادث عجيبهء امر مبارک را که ما بقدر

استطاعت و توانائی خود باهميّت آن پی برده ايم ادا خواهند کرد.

ص ٥٤٥

فصل بيست و پنجم

مسافرت حضرت بهآءاللّه بکربلا

از آغاز شروع نوشتن باين تاريخ مقصود من اين بود که باضافهء

حوادث تاريخی آنچه را از حضرت بهاءاللّه استماع نمودم ضميمهء اين تاريخ

سازم گاهی تنها و گاهی با ساير اصحاب مشرّف ميشدم و وقايع تاريخی

را ميفرمودند که من در اين تاريخ نگاشته‌ام از جمله واقعهء بدشت بود که

از قبل نگارش يافت و بيانات مبارکه در اين خصوص زينت تاريخ من شد.

چون واقعهء زنجان را بپايان رساندم با بعضی از احبّا دو دفعه بر حسب

اجازهء حضرت بهاءاللّه بحضور مبارک مشرّف شديم در اينوقت هيکل

مبارک در منزل برادرشان حضرت کليم بودند در شب دوّم و چهارم توقّفشان

در منزل جناب کليم که ورودشان بآنجا مطابق بود با هفتم جمادی الاوّل

سال ١٣٠٦ هجری ( نوزدهم بناير(ژانويه) سال ١٨٨٩ ) بحضور مبارک مشرّف شديم

جمعی از احبّای سروستان و فاران نيز مشرّف بودند بعضی از طائفين حول

هم حضور داشتند بيانات مبارک در دلهای ما چنان نقش بست که زوالی

برای آن ممکن نيست در اين مقام بهتر آن ديدم که قارئين محترم را نيز در

لذّت بيانات مبارکه با خود شريک کنم اين است مضمون بيانات مبارکه:

حمد خدا را که برای مؤمنين در اين امر مبارک آنچه لازم بود نازل

فرمود فرائض و واجبات را معيّن و اعمال لازمه را بکمال وضوح در کتاب

ذکر کرد اينک تکليف کلّ آنست که قيام بخدمت کنند و اوامر الهی را عمل

نمايند مؤمنين بايد مطابق آنچه بآنها نصيحت کنيم عمل کنند مبادا از حدّ

اعتدال تجاوز نمايند و از نصايح و مواعظ اعراض کنند در لوح حاجی ميرزا

موسی قمی چنين فرموده‌ايم بايد طوری رفتار کنی که اگر از چشمه‌های

ايمان و ايقان و درياهای علم و عرفان سيراب شوی لبهای تو بهيچکس چه

ص ٥٤٦

دوست و چه بيگانه اين راز را کشف ننمايد و از اسراری که پی برده‌ای

چيزی اظهار نکند و اگر قلبت بآتش محبّت اللّه بر افروخت بر حذر باش

که کسی از راز دلت آگاه نشود و اگر روح تو مانند دريای زخّار موج زند

نبايد آشکار گردد خدا داناست که خودمان را هيچوقت مخفی و مستور

نداشتيم و در خدمت امر تهاون ننموديم با آنکه در لباس اهل علم نبوديم

کراراً با علما در نور و مازندران مذاکرات کرديم و حقانيّت امر را بآنها

ثابت نموديم در عزم خود وهن و سستی روا نداشتيم هر جا طالبی يافته شد

بسوی او شتافتيم و با هر کس مذاکره کرديم ندای الهی را پذيرفت و در

جمع اهل ايمان داخل شد اگر اعمال ناقضين نبود نور و مازندران امروز از

مراکز مهمّ امری شمرده ميشد و اهل آن عموماً مؤمن بودند در اوقاتيکه

شاهزاده مهدی قلی ميرزا قلعهء طبرسی را محاصره کرده بود ما از نور برای

نصرت اصحاب خارج شديم و عبد الوهّاب را که يکی از خدّام بود قبلاً

فرستاديم تا اهل قلعه را از آمدن ما اخبار نمايد با آنکه دشمنان اطراف ما را

گرفته بودند همّت گماشتيم که بنصرت اصحاب بپردازيم خطرهای

گوناگون ما را از اين مقصود باز نداشت ليکن دست قدرت الهی در مقابل

اين منظور موانعی ايجاد کرد و ما را از نصرت اصحاب باز داشت حکمت

خدا چنين اقتضا کرد که بعضی از اهالی نور که از عزيمت ما بجانب قلعهء

طبرسی باخبر شده بودند ميرزا تقی حاکم آمل را از اين منظور با خبر

ساخته پيش از اينکه ما بقلعه برسيم عدّه‌ای از مأمورين ميرزا تقی

بما رسيدند در بين اينکه ما باستراحت مشغول بوديم و چای مينوشيديم

جمعی از سواران ريخته اثاث و اسبهای ما را گرفتند و ما را اسير ساختند

برای سواری من بعد از آنکه اسبم را بردند اسب ضعيف ناتوانی معيّن

کردند زين و برگ اين اسب هم از کار افتاده بود باقی همراهان ما را

بزنجير کشيدند و نزد حاکم آمل بردند ميرزا تقی ما را از چنگال اذيّت و

ص ٥٤٧

آزار علما نجات داد و در منزل خويش از ما پذيرائی کرد علمای شهر برای

اين عمل او را تهديد بسيار نمودند او يقين داشت نميتواند ما را از اذيّت علما

نگاهداری کند ما در منزل ميرزا تقی بوديم که سردار که در لشکر مازندران

بود به آمل مراجعت کرد چون از قضايای ما مطّلع شد ميرزا تقی را توبيخ

بسيار نمود و باو گفت چرا بايد از تهديدهای اين علماء نادان بترسی و از

هياهوی آنها بيم کنی خوب بود اين جمع را پراکنده ميساختی و حاضرين

را بطهران مراجعت ميدادی باری دفعهء ديگر در شهر ساری گرفتار اذيّت و

آزار مردم شديم با آنکه بيشتر از اعيان اين شهر از آشنايان ما بودند و

اغلب در طهران با آنها ملاقات کرده بوديم با اين همه چون در کوچه و بازار

با قدّوس عبور ميکرديم از هر طرف ما را مورد طعنه قرار داده و بصدای

بلند فرياد ميزدند ( بابی - بابی ) و ما نميتوانستيم خود را از رفتار زشت

آنان برکنار سازيم در طهران دو مرتبه حبس شديم زيرا بمعاونت مظلومين

قيام کرده بوديم اوّل مرتبه که حبس شده بوديم بعد از قضيّهء قتل ملّا تقی

قزوينی بود زيرا با متّهمين که بدون گناه گرفتار شکنجه شده بودند

همراهی ميکرديم مرتبهء دوّم در قضيّهء تير زدن به ناصر الدّين شاه گرفتار

حبس شديم همين واقعه سبب شد که ما را ببغداد نفی کردند بعد از مدّتی

قليل بکوه‌های کردستان رفتيم و مدّتی را بعزلت گذرانديم محلّ ما در قلّهء

کوهی بود که بمسافت سه روز راه از آبادی بود و وسائل راحتی بکلّی برای

ما مفقود بود تا آنکه شيخ اسمعيل بحال ما اطّلاع يافت و غذا و طعام برای

ما مهيّا ميکرد. چون به بغداد برگشتيم مشاهده شد که از امر باب اثری

باقی نمانده و آن اساس بکلّی فراموش گشته همّت گماشتيم تا امر حضرتش

را از نو حيات تازه بخشيم و از زاويهء فراموشی نجاتش دهيم و در

منظر عمومی حقايق و معارف الهی را بگذاريم. در آنوقت جميع اصحاب و

موُمنين را خوف و اضطراب فرا گرفته بود فريداً وحيداً بر اظهار حقايق امر

ص ٥٤٨

باب قيام نموديم و با عزم و ثباتی محکم اهل نفاق و فتور را مخاطب

ساختيم که ای بيخبران کمر همّت محکم بنديد و بر نصرت اهل حقّ قيام

نمائيد و دين فراموش شده را ثانياً زنده کنيد جميع اهل عالم را دعوت

نموده که بانوار مشرقه از افق امر ناظر باشند. پس از آنکه از ادرنه خارج

شديم متصدّيان امور حکومتی اسلامبول دربارهء ما مطلبی چند در نظر

گرفتند و آخر کار قرار بر اين شد که ما و ياران را غرقهء دريای فنا سازند

و در بحر اندازند اين اخبار بطهران رسيد و در بين ياران شهرت يافت که

حکومت اسلامبول ما و ياران را بدريا انداخته مؤمنين خراسان را از

استماع اين خبر وحشت و اضطراب فرو گرفت ميرزا احمد ازغندی چون اين

خبر شنيد اظهار داشت که من اين واقعه را نميتوانم تصديق کنم زيرا اگر

اين قضيّه راست باشد ناچار ادّعای سيّد باب و امر او باطل خواهد بود. پس

از مدّتی که خبر سلامتی ما در سجن عکّا باحبّای خراسان رسيد همه شاد و

مسرور شدند و از متانت ايمان و ايقان ميرزا احمد ازغندی شگفتی نمودند.

از سجن اعظم بملوک و سلاطين عالم خطابات مهمّه و الواح عديده ارسال شد

و کلّ را بر نصرت امر الهی دعوت نموديم بواسطهء جناب بديع لوح سلطان

را بشاه ايران فرستاديم بديع در مقابل جمعی از مردان لوح را بشاه تسليم

نمود و توجّه او را بتفکّر در اطراف مندرجات آن جلب کرد ساير الواح نيز

بساير ملوک رسيد جواب لوح ناپلئون سوّم بوسيلهء سفير فرانسه بما رسيد

اصل آن جواب در نزد غصن اعظم محفوظ است ما در لوح امپراطور فرانسه

اين آيات را نازل نموده بوديم " يا مَلِکَ پاريسَ نَبِّئ القِسّيسَ أن

لا يدُقَّ النَّواقيسَ الخ " امّا لوح پادشاهی روس تا کنون بدست او نرسيده و

عنقريب باو خواهد رسيد و لکن الواح ديگری باو رسيده آنها را خوانده

است. شکر کن خدا را که ترا بمعرفت امرش موفّق نمود زيرا هر کس بمعرفت

ايمان رسيد از نفوس مقدّسه محسوب است و مسلما قبل از ايمان و عرفان

ص ٥٤٩

مصدر اعمال خيريّه بوده هر چند آنها را در نظر نداشته زيرا اعمال خيريّه

تنها وسيله ای است که خداوند بواسطهء او ايمان و عرفان را ببندگان خود عطا

ميفرمايد آنهائيکه از ايمان بمظهر امر بی‌نصيبند سبب آنست که مصدر

اعمال شنيعه هستند. اميدوارم انشاء اللّه تو حال که بنور الهی فائز شدی

بخدمت امرش قيام نمائی و نهايت جدّيّت را ابراز کنی تا ظلمات تقليد و

کفر را از بين مردم محو و زائل سازی اعمال تو بايد بر ايمانت شهادت دهد

و گمراهان را براه راست هدايت کند امشب را هرگز فراموش مکن

اميدوارم که ذکر امشب تا ابد در سر زبانها باقی مانده و داستانش هيچ

وقت از صفحهء عالم محو نشود انشاء اللّه .

هفتمين نوروز بعد از اظهار امر حضرت اعلی مطابق با روز شانزدهم

ماه جمادی الاولی سال ١٢٦٧ هجری بود که از واقعهء زنجان يکماه و نيم

گذشته بود در همين سال در اواخر بهار که مطابق با اوائل ماه شعبان بود

حضرت بهاءاللّه از طهران بکربلا عزيمت فرمودند ( نبيل ) در آنوقت در

کرمانشاه ساکن بودم و با ميرزا احمد کاتب باب معاشر و مجالس، حضرت

بهاءاللّه بميرزا احمد فرموده بودند که آثار حضرت اعلی را که در

دسترس او بود جمع آوری و استنساخ نمايد و او باين کار مشغول بود.

وقتيکه شهادت شهدای سبعهء طهران بوقوع پيوست من در منزل پدرم در

قريهء زرند بودم پس از چندی از زرند بشهر قم رفتم ببهانهء زيارت مقامات

متبرّکه، ولی مقصود اصلی ملاقات ميرزا احمد بود لکن بلقای او موفّق

نشدم. حاجی ميرزا موسی قمی بمن گفت يگانه کسی که ميتواند ترا بمحلّ

ميرزا احمد دلالت کند. جناب عظيم است نظر بگفتار او از کاشان بقم آمده

در آنجا سيّد ابوالقاسم علاقبند اصفهانی را ديدم که سابقاً با ميرزا احمد

بکرمانشاه رفته بود عظيم به ابوالقاسم گفت تا مرا بشهری که ميرزا احمد

است دلالت کند سيّد ابو القاسم وسائل سفر مرا بهمدان فراهم نمود و بمن

ص ٥٥٠

گفت ميرزا احمد علی طبيب زنجانی ممکن است ترا بمکان ميرزا احمد دلالت

نمايد من بر حسب اشارهء او رفتار کردم و بدلالت ميرزا محمّد علی طبيب

زنجانی بکرمانشاه رفتم و بوسيلهء غلام حسين شوشتری که از تجّار

کرمانشاه بود و طبيب زنجانی او را بمن معرّفی کرده بود بملاقات

ميرزا احمد کاتب نائل شدم. بعد از چند روز ميرزا احمد بمن گفت در ايّامی

که در قم بودم ايلدرم ميرزا برادر خانلر ميرزا را تبليغ کردم و قصد دارم

يک نسخه از کتاب دلائل سبعهء حضرت اعلی را برسم يادگار برای او

بفرستم از تو خواهش دارم که اين خدمت را انجام دهی. ايلدرم ميرزا در آن

ايّام حکومت خرّم آباد لرستان را داشت و مرکز سپاهش در کوههای خاوه

ولشتر بود. من از اين مأموريّت بينهايت خوشحال شدم و فوراً سفر

اختيار کردم بهمراهی يکنفر کرد از کوهها و جنگلها گذشتم و پس از شش

شبانه روز باردوگاه ايلدرم ميرزا رسيدم و امانت ميرزا احمد را باو دادم

حاکم جوابی بميرزا احمد نوشت و از اظهار لطف او ابراز ممنونيّت کرد من

آن جواب را گرفته بکرمانشاه برگشتم. بمحض ورود ميرزا احمد بمن مژده

داد که حضرت بهاءاللّه وارد شدند ماه رمضان بود که در کرمانشاه بحضور

مبارک مشرّف شدم حضرت بهاءاللّه مشغول خواندن قرآن بودند از استماع

نغمهء مبارک که در نهايت ملاحت تلاوت قرآن ميفرمود لذّت بسياری بردم

من نامه ای را که ايلدرم ميرزا بميرزا احمد نوشته بود بحضور مبارک تقديم

کردم فرمودند:

" ايمان اولاد قاجار قابل اعتماد نيست اين شخص در اظهار ايمان کاذب

است زيرا بواسطهء آن اظهار ايمان ميکند که شايد روزی بابيها شاه را بقتل

رسانند و او را بر تخت سلطنت بنشانند از اينجهت اظهار ايمان

ميکند و بس."

چند ماه بعد صدق کلمات بهاءاللّه ظاهر شد و ايلدرم ميرزا امر کرد

ص ٥٥١

سيّد بصير هندی را که از بزرگترين ياوران امر اللّه بود بقتل رسانند در اين

موقع چنين بنظر رسيد که بمناسبت، ذکر شهادت سيّد بصير را بنگارم و

داستان ايمان و تصديق او را شرح دهم.

در اوائل ظهور سيّد باب هر يک از حروف حيّ مأمور شدند که بشهری

مسافرت نمايند و مژدهء ظهور را بمردم بدهند شيخ سعيد هندی که از حروف

حيّ بود بامر مبارک بهندوستان مسافرت نمود و چون بشهر مولتان رسيد

سيّد بصير هندی که مردی دانشمند بود ندای ظهور جديد را از وی شنيد و

بدلالت فطرت اصليّه بامر مبارک مؤمن شد علم و دانش بجای آنکه حجاب

او شود رهبر او گرديد زينت رياست را از خود دور ساخت و خيل مريدان

را از دور خود پريشان نمود و بخدمت امر قيام نمود اوّل قدمی که برداشت

اين بود که بشيراز عزيمت کرد و با آن که نابينا بود تحمّل صدمات نمود چون

بشيراز رسيد دانست که حضرت اعلی بامر شاه در کوه آذربايجان محبوس

است فوراً از شيراز بطهران آمد و از آنجا به نور سفر کرد و بملاقات

حضرت بهاءاللّه فائز گرديد اين ملاقات تلافی مافات کرد و قلب تشنهء او را

از آب وصال سيراب ساخت بی‌اختيار بهدايت مردم از هر کيش و

مذهب پرداخت.

شيخ شهيد مازگانی برای من چنين روايت کرد که من در اواخر

تابستان سيّد بصير را در قمصر ملاقات کردم اعيان کاشان برای ييلاق همه

ساله بقمصر ميآيند بصير شب و روز با اشخاصی که به ييلاق آمده بودند

مذاکرات مينمود و هيچکس را يارای مقابله با او نبود اغلب گمان ميکردند

که سيّد بصير بقوّهء سحر چنين تسلّطی در حقايق اسلام و اقامهء دلايل پيدا

کرده از اينجهت بيمناک بودند که مبادا سحر وی در بر انداختن رياست

و مقام آنها مؤثّر باشد.

ملّا ابراهيم ملقّب بملّا باشی که از شهدای سلطان آباد است دربارهء

ص ٥٥٢

سيّد بصير برای من حکايت کرد که سيّد در اواخر حيات خود در سلطان آباد

بود در آنشهر بملاقات او نائل شدم با بزرگان علما بمذاکره مشغول بود و

کسی را يارای مقاومت او نبود برای اثبات مطالب خود بآيات قرآن و

احاديث وارده در کتاب اصول کافی و بحار الانوار استدلال ميکرد و هر آيه

و حديث را از روی قرآن و کتاب بآنها نشان ميداد بيانی فصيح داشت و

گفتاری بليغ پس از چندی بصير از سلطان آباد بلرستان رفت و باردوگاه

ايلدرم ميرزا ورود فرمود شاهزاده از او احترام بسيار نمود روزی در اثناء

مذاکرات سيّد راجع بمحمّد شاه کلمه ای گفت که موجب خشم شاهزاده گرديد

فرمان داد تا زبان سيّد را از پشت سر کشيدند سيّد با شجاعت تمام اين

رفتار بيرحمانه را تحمّل نمود بعد از مدّتی قليل از اثر آن عذاب وفات

فرمود. در همان هفته مخالفتی از ايلدرم ميرزا نسبت ببرادرش خانلر

ميرزا سرزد خانلر بشاه شکايت کرد شاه باو اجازت داد تا ايلدرم را تنبيه

نمايد خانلر امر کرد برادرش ايلدرم را برهنه کرده بزنجير کشيدند

و باردبيل برده محبوسش ساختند ايلدرم در زندان بود تا وفات نمود.

حضرت بهاءاللّه بيشتر ماه رمضان را در کرمانشاه بسر بردند پس

از چندی بهمراهی شکر اللّه نوری که يکی از خويشان آن حضرت بود

و بمصاحبت ميرزا محمّد مازندرانی که از بقيّة السّيف قلعهء طبرسی بود

بکربلا توجّه فرمودند حضرت بهاءاللّه علّت مسافرت خود را از طهران

بکربلا برای من چنين حکايت فرمودند.

" امير نظام يکروز ما را بمنزل خود دعوت کرد و با نهايت احترام از ما

پذيرائی نمود و گفت سبب ملاقات شما اين بود که اکنون ميگويم من بيقين

مبين ميدانم که اگر مساعدت و تدبير و اقدامات مهمّهء شخص شما نبود

هرگز ملّا حسين و يارانش که از جنگ جوئی بهيچ وجه اطّلاعی نداشتند

نميتوانستند مدّت هفت ماه در مقابل اردوی شاهنشاهی پايداری نمايند من

ص ٥٥٣

از مهارت و زبر دستی شخص شما که اينگونه دستورات عجيبه ميدهيد

بسيار متعجّبم ولی تا کنون نتوانسته‌ام نشانه ای که اشتراک شما را در

اين شورش‌ها ثابت کند بدست بياورم خيلی متأسّفم که امثال شما اشخاص

مدبّر چرا بايد بشاه و وطن خود خدمت نکرده و از دربار بر کنار باشند

اينک از شما تقاضا دارم در اين ايّام که شاه عازم اصفهان است موقّتاً بکربلا

عزيمت کنيد و در نظر دارم که چون شاه مراجعت کند برای شما منصب

امير ديوانی را از شاه تقاضا نمايم زيرا کسی ديگر مانند شما برای اين

منصب لايق نيست ما ادّعاهای او را با نهايت قوّت رد کرديم و برای قبول

منصب نيز حاضر نشديم و بعد از چند هفته از طهران بکربلا آمديم ."

حضرت بهاءاللّه در کرمانشاه بميرزا احمد و من امر فرمود که بطهران

برويم و مرا مأمور نمودند که بمحض ورود بطهران بهمراهی ميرزا يحيی

بقلعهء ذو الفقار خان که نزديک شاهرود است برويم و در آنجا بمانيم تا

بهاءاللّه بطهران مراجعت نمايد و بميرزا احمد فرمود که در طهران بماند تا از

کربلا مراجعت نمايد يک جعبه شيرينی بضميمهء مراسله ای باسم جناب کليم

بميرزا احمد دادند و فرمودند شيرينی را برای غصن اعظم و مادرشان

بمازندران بفرستند من چون بطهران رسيدم و امر مبارک را بميرزا يحيی

ابلاغ نمودم برای اجرای امر و مسافرت از طهران بشاهرود حاضر نشد از

اين گذشته مرا هم مجبور کرد بقزوين بروم و نامه ای چند برای يارانش

ببرم پس از مراجعت از قزوين نظر باصرار چند نفر از خويشان مجبور

شدم بزرند بروم ميرزا احمد بمن وعده داد که وسائل مراجعت مرا بطهران

فراهم کند و باين وعده وفا کرد بعد از دو ماه بطهران آمدم و با

ميرزا احمد در کاروانسرائی که بيرون دروازه نو است زمستان را بسر

بردم ميرزا احمد اوقات خود را بنوشتن کتاب مبارک بيان فارسی و کتاب

دلائل سبعه ميگذرانيد دو نسخه از کتاب دلائل سبعه بمن داد که از طرف او

ص ٥٥٤

بمستوفی الممالک آشتيانی و ميرزا سيّد علی تفرشی مجد الاشراف بدهم.

مستوفی الممالک بعد از خواندن آن کتاب مؤمن شد امّا مجد الاشراف

از ايمان بی‌نصيب ماند. روزی در محضر آقای کليم مجد الاشراف چنين گفت

که طايفهء بابيّه در انتشار آئين خود کوشش بسيار و جدّيّت بيشمار ابراز

ميدارند حتّی جوانی چند روز قبل برای من کتابی آورد عبارت آن کتاب

طوری است که مردم بيسواد را ميفريبد آقای کليم در ضمن بيانات او

فهميد که کتاب را ميرزا احمد بوسيلهء من برای او فرستاده است در همان

روز جناب کليم مرا نصيحت فرمود که هر چه زودتر بزرند بروم

و بميرزا احمد هم بگويم که بقم عزيمت نمايد و فرمود شما هر دو در معرض

خطری عظيم واقع شده ايد ميرزا احمد هم بمن فرمود که بهر نحو ممکن است

کتاب را از مجد الاشراف پس بگيرم من بهر بهانه بود کتاب را از سيّد پس

گرفتم و بعد از مدّتی قليل ميرزا احمد عازم قم شد من او را تا شاه

عبد العظيم مشايعت کردم و خود بطرف زرند روانه شدم.

حضرت بهاءاللّه بکربلا عزيمت فرمودند آن ايّام مطابق با ماه شوّال

١٢٦٧ هجری بود چند روزی هم در بغداد توقّف فرمودند بغداد همان شهری

است که در سفر ثانی بهاءاللّه را پذيرفت و دعوت حضرتش در اين شهر

بگوش نزديک و دور رسيد چون بکربلا رسيدند مشاهده فرمودند که

سيّد علاو عراقی دام فريب گسترده و مدّعی شده که روح القدس در هيکل او

مجسّم است جمعی از مشاهير اصحاب هم مانند شيخ سلطان کربلائی و

حاجی سيّد جواد فريب او را خورده‌اند و بدامش گرفتار شده‌اند شيخ

سلطان را عقيده اين بود که از بزرگترين شاگردان سيّد علاو است و بعد از

او رياست بوی منتقل خواهد شد حضرت بهاءاللّه او را نصيحت فرمودند که

خود را بدام اينگونه نفوس گمراه نيندازد و از قيد بندگی آنان خويش را

رها سازد و او را وادار کردند که بخدمت امر باب قيام نمايد اين نصيحت

ص ٥٥٥

سبب شد که آتش محبّت اللّه در قلب شيخ سلطان مشتعل شده از دام

اهريمن برست و بيزدان پيوست شاگردان سيّد علاو چون مشاهده نمودند که

شيخ سلطان از ارادت علاو کاسته آنان نيز بمتابعت او قيام نمودند

سيّد علاو که خود را تنها و بی‌مريد مشاهده نمود چاره‌ای نديد جز آنکه

بعظمت مقام و کثرت علم و طهارت ذات حضرت بهاءاللّه اقرار نمايد و در

نزد کلّ اعتراف کرد که از ادّعای بيجای خود پشيمان است و سوگند ياد نمود

که بعد از اين لب باين قسم ياوه گوئيها نگشايد.

حضرت بهاءاللّه روزی در کربلا با شيخ حسن زنوزی ملاقات فرمودند

و حقيقت نورانيّهء خود را باو آشکار نمودند و اين مژده‌ای بود که حضرت

اعلی به شيخ حسن داده بودند شرح حال شيخ حسن زنوزی را در سابق

اشاره کرديم اگر حضرت بهاءاللّه شيخ حسن را منع نفرموده بودند از شدّت

اشتعال و کثرت انجذاب ندای ظهور موعود را اعلان مينمود و بشارت

رجعت حسينی را بمردم ميداد.

از جمله اشخاصی که بعظمت رتبهء بهاءاللّه آگاه بود ميرزا محمّد علی

طبيب زنجانی بود حضرت بهاءاللّه در قلب او بذر ايمان را چنان کاشتند که

بفاصلهء قليلی سر سبز و بارور گرديد جناب طبيب را آخر کار جام شهادت

نصيب شد و از جمله اشخاصی که مجذوب طلعت مبارک بود عبد الوهّاب

شيرازی پسر حاج عبد المجيد بود که در کربلا دکانی داشت و بکسب مشغول

بود چون در کربلا بحضور مبارک مشرّف شد تصميم گرفت که ترک کسب

و تجارت کند و بملازمت حضرت بهاءاللّه قيام نمايد هيکل مبارک او را امر

بصبر فرمودند و نقدينه باو عطا کردند تا کمک کسب و کارش شود چون

بطهران عزيمت فرمودند عبد الوهّاب را جام صبر لبريز گشت و بی‌اختيار

در پی محبوب روان شد چون بطهران رسيد گرفتار چنگال معرضين گرديد

و با ساير اصحاب در سياه چال محبوس شد تا بدرجهء شهادت رسيد شيخ

ص ٥٥٦

علی ميرزای شيرازی نيز از جمله نفوسی بود که مجذوب طلعت عظمت شد

و تا آخر زندگانی بخدمت امر قائم بود آثار عجيبه و تأثيرات غريبه که در

ملاقات با بهاءاللّه مشاهده کرده بود پيوسته برای يار و اغيار حکايت

ميکرد.

ص ٥٥٧

فصل بيست و ششم

داستان تير اندازی بشاه و نجات او

در هشتمين نوروز بعد از اظهار امر باب که مطابق بود با ٢٧ جمادی

الاوّل ١٢٦٨ هجری حضرت بهاءاللّه در عراق بنشر تعاليم الهی مشغول بودند

اصحاب باب که از واقعهء مولای خود هراسان و از صدمات و بليّات اصحاب

و مؤمنين بگوشه و کنار متفرّق و پريشان شده بودند بواسطهء قيام و

اقدام حضرت بهاءاللّه روحی جديد يافتند و از زوايای خمول بميدان خدمت

شتافتند حضرت بهاءاللّه روح شجاعت و استقامت را در آنان دميدند و از

وقايع تازه و مصائب متعدّده ئی که بعداً واقع شد آنها را مطّلع فرمودند و

خود بی پرده و حجاب بنشر تعاليم باب در ايران و عراق مبادرت نمودند در

بهار اين سال ميرزا تقی خان امير نظام که صدر اعظم ايران بود بمقرّ اصلی

خود شتافت و در حمّام فين کاشان بقتل رسيد امير نظام در مدّت سه سال

صدارت خود با تمام قوی کوشيد تا نور الهی را خاموش نمايد و امر باب را

از روی زمين محو و نابود سازد برای نيل باين مقصود اقدام بظلمی عجيب

کرد و آن امر بقتل سيّد باب بود که بفرمان او انجام گرفت ولی عاقبت جز

خسران ثمری از رفتار ناهنجار خويش نگرفت در سال اوّل صدارت خود

برای خاموش کردن امر الهی لشکر به مازندران فرستاد و بقتل قدّوس و

باب الباب و ساير اصحاب فرمانی اکيد صادر کرد و سيصد و سيزده نفر از

نفوس مقدّسه و بيگناه را از دم تيغ گذرانيد در سال دوّم شهدای سبعهء

طهران بفرمان او شربت شهادت نوشيدند جناب وحيد و اصحابش در نيريز

بامر آن وزير خونريز جان برايگان در راه امر يزدان ايثار نمودند اين وقايع

سبب شد که مردم در هر شهر و بلد اقتدا بوزير شرير نموده باذيّت و آزار

اهل ايمان پرداختند در اين سال واقعهء حزن‌انگيزی بفرمان اين وزير بی

ص ٥٥٨

تدبير ضميمهء جرائم اعمال او شد در زنجان جناب حجّت و قريب هزار و

هشتصد نفر از اصحابش بدون هيچ گناهی بشهادت رسيدند سال اوّل

حکومت اين وزير بظلم و طغيان آغاز شد و سال آخرش بجور و عدوان

نسبت باهل ايمان انجام يافت پس از ميرزا تقی خان امير کبير ميرزا آقا جان

نوری اعتماد الدّوله بصدارت عظمی منصوب گرديد در آغاز جلوس خود

تصميم گرفت که بين دولت و حضرت بهاءاللّه را که رئيس بابيان بودند

آشتی و التيام دهد لذا نامه ای بحضرت بهاءاللّه نگاشت و حضرتش را

بطهران دعوت کرد.

حضرت بهاءاللّه که قبل از وصول مکتوب وزير تصميم مراجعت

بطهران داشتند پس از وصول نامه عازم پايتخت گرديده و در ماه رجب

وارد طهران شدند ميرزا آقاخان برادر خود جعفر قلی خان را مخصوصاً به

پيش باز حضرت بهاءاللّه فرستاد و تبريک ورود تقديم نمود حضرت بهاءاللّه

پس از ورود بطهران يک ماه تمام در منزل برادر وزير اعظم مهمان بودند

صدر اعظم جعفر قلی خان برادر خود را مأمور پذيرائی آن حضرت نموده بود

پيوسته اعيان شهر و بزرگان دربار بملاقات حضرتش شتافته پس از يک ماه

حضرت بهاءاللّه بشميران انتقال فرمودند آقای کليم ميفرمودند که

جناب عظيم در اين اثنا با حضرت بهاءاللّه ملاقات نمود و پس از مدّتی

طولانی که شوق ديدار آن حضرت را داشت بمقصود رسيد در ضمن ملاقات

جناب عظيم خيالی را که مدّتها بود در فکر خود پرورش ميداد بحضور

مبارک عرض کرد حضرت بهاءاللّه او را از اجرای آن خيال فاسد منع نمودند

و از عواقب وخيمهء آن تحذير فرمودند که اين عمل جلب بلايای تازه نمايد و

سبب زحمت بی‌اندازه گردد.

حضرت بهاءاللّه بلواسان تشريف بردند و در قريهء افجه که از

مستملکات جناب وزير بود توقّف نمودند جعفر قلی خان همچنان در مهمان

ص ٥٥٩

ص ٥٦٠

داری پايدار بود. در لواسان بحضرت بهاءاللّه خبر رسيد که دو نفر از بابيان

سبک مغز قصد حيات شاه نمودند و در وقتی که شاه با اردوی خود بشميران

عازم بودند آن دو جوان نادان بشاه حمله بردند يکی را نام صادق تبريزی

و ديگری را فتح اللّه قمی بود که برای گرفتن انتقام همکيشان مظلوم

خويش بشاه هجوم کردند. مطلبی که دليل بر سادگی و جهالت آن دو جوان

است اينست که بجای استعمال اسلحهء مؤثّری که مقصود را فوراً حاصل کند

ساچمه استعمال کردند که اندک خراشی در جسد شاه توليد کرد و اگر اين

دو نفر از طرف شخص مدبّر و رئيس خود مأمور اين کار بودند البتّه بجای

ساچمه گلوله استعمال ميکردند استعمال ساچمه دليل است که اين دو

جوان بی‌مشورت ديگران بفکر ناقص خويش بچنين کار ناهنجاری

اقدام نمودند.

اين عمل زشت که در آخر شوّال ١٢٦٨ هجری از اين دو نادان سر زد

جلب مصيبت تازه نسبت بياران نمود اصحابی که از بلايای قبل نجات

يافته بودند در اين غائله گرفتار شدند و به انواع عذاب و مشقّات دچار

گشتند. حضرت بهاءاللّه نيز با جمعی از بزرگان اصحاب بتهمت شرکت

در اين جرم بحبس سياه چال گرفتار و در زير زنجيری که مخصوص

خطرناکترين مقصّرين بود مغلول گشتند اثر زنجيری که مدّت چهار ماه در

سياه چال زحمت افزای هيکل مبارک بود تا آخر عمر در گردن حضرتش

باقی بود. از استماع اين واقعه رؤسای دربار و علمای اسلام بينهايت

ترسيدند و همّت گماشتند که عاملين را هر چه زودتر سياست کنند. با وجود

نصيحتهای موُکّده که باهل ايمان شده بود تا در مقابل اذيّت و آزار مخالفين

دست بانتقام نگشايند اقدام آن دو نادان باين عمل زشت سبب شد که

رؤسای کشور و علماء دين بابيان را دشمن مملکت و دين دانستند و اعلان

عمومی بجلوگيری از هجوم و حملهء بابيان صادر شد. جعفر قلی خان که در

ص ٥٦١

شميران بود اين واقعه را بحضرت بهاءاللّه پيغام داد و بحضرتش نگاشت که

مادر شاه از اين واقعه سر تا پا آتش گرفته و در نزد امرای دربار حضرتت

را بهمراهی ميرزا آقاخان صدر اعظم محرّک اصلی و قاتل حقيقی شاه

معرّفی کرده است صلاح آنست که مدّتی در محلّی مخفی بسر بريد تا اين

هياهو و غوغا تسکين يابد اين نامه را با شخص امين و پير با تجربه

بحضور مبارک بافجه فرستاد و باو تأکيد کرد که در خدمت حضرت بهاءاللّه

بماند و بهر جا که انتخاب کنند در خدمتش عازم شود.

حضرت بهاءاللّه پيشنهاد جعفر قلی خان را نپذيرفتند و روز ديگر

سواره به اردوی شاه که در نياوران بود رفتند در بين راه بسفارت روس که

در زرگنده نزديک نياوران بود رسيده ميرزا مجيد منشی سفارت روس از

آن حضرت مهمانی کرد و پذيرائی نمود جمعی از خادمين حاجی عليخان

حاجب الدّوله حضرت بهاءاللّه را شناختند و او را از توقّف حضرت بهاءاللّه

در منزل منشی سفارت روس آگاه ساختند حاجب الدّوله فوراً مراتب را

ص ٥٦٢

بعرض شاه رسانيد رؤسای دربار از ورود حضرت بهاءاللّه بجوار اردوی

شاه بهراس و تعجّب افتادند ناصر الدّين شاه هم بی‌اندازه متعجّب شد که

چگونه شخص متّهم باين گونه تهمت بزرگی جرأت کرده خود را در معرض

انظار قرار دهد و فوراً مأموری فرستاد تا حضرت بهاءاللّه را از سفارت

روس تحويل گرفته بنزد شاه بياورد سفير روس از تسليم حضرت بهاءاللّه

بمأمور شاه امتناع ورزيد و بآن حضرت گفت که بمنزل صدر اعظم برويد و

کاغذی بصدر اعظم نوشت که بايد حضرت بهاءاللّه را از طرف من پذيرائی

کنی و در حفظ اين امانت بسيار کوشش نمائی و اگر آسيبی به بهاءاللّه

برسد و حادثه ای رخ دهد شخص تو مسئول سفارت روس خواهی بود

ميرزا آقاخان با آنکه نسبت بحضرت بهاءاللّه ابراز مساعدت مينمود در اين

واقعه از خوف جان و بيم زوال رياست و مقام از مساعدت خود داری نمود

وقتيکه حضرت بهاءاللّه از زرگنده عازم شدند دختر سفير روس از

مخاطراتيکه حضرت بهاءاللّه را تهديد ميکرد چنان پريشان خاطر بود که

اشک از چشمش ميريخت و پدر خود را مخاطب ساخته گفت ای پدر اگر

نتوانی اين مهمان خود را از خطر برهانی و محافظت کنی نتيجهء اين

رياست و قدرت تو چه خواهد بود سفير روس که بينهايت دختر خود را

دوست ميداشت از گريهء او متأثّر شده و باو قول داد که در حفظ حضرت

بهاءاللّه سعی بليغ مبذول دارد و لکن از عهدهء اين قول بر نيآمد زيرا

مأمورين شاه در بين نياوران و طهران حضرت بهاءاللّه را دستگير کردند و

آنچه داشتند گرفته و آن حضرت را با سر و پای برهنه پياده بطهران بردند

در بين راه از شدّت حرارت آفتاب تابستان زحمت بسيار به وجود مبارک

رسيد مردم بسبّ و لعن حضرت بهاءاللّه پرداختند و از هر طرف سنگ می

انداختند زيرا آن حضرت را بفتوای علما يگانه دشمن وطن و دين و شاه

ميشمردند چون بسياه چال رسيدند پير زنی با چشمانی شرر بار نفرين

ص ٥٦٣

کنان و لعنت گويان جلو آمده سنگی در دست داشت ميخواست آن را

بصورت حضرت بهاءاللّه بزند مأمورين مانع شدند پير زن گفت شما را

بسيّد الشّهداء قسم ميدهم که بگذاريد اين سنگ را بزنم حضرت بهاءاللّه

فرمودند او را ممانعت نکنيد زيرا بخيال خود کار ثوابی را می خواهد

انجام دهد.

سياه چالی که حضرت بهاءاللّه در آن محبوس بودند اصلاً در قديم خزينهء

حمّام بود که بزندان تبديل شده بود تاريکی و عفونت آن محلّ و کثرت

حشرات و کراهت هوايش بتحرير نگنجد زنجيريکه حضرت بهاءاللّه را بآن

مغلول ساخته بودند قره کهر نام داشت که از زنجيرهای معروف است سه

روز و سه شب هيچ کس آب و نان برای حضرت بهاءاللّه نياورد يکی از

مأمورين دلش بحال هيکل مبارک سوخت و هر چه خواست از حضور مبارک

اجازه بگيرد که پنهانی ظرف چای را در زير لباس پنهان کند و بمحضر

مبارک آورده تقديم نمايد قبول نفرمودند عائلهء مبارکه بر اثر جدّيّت موفّق

شدند که مأمورين را راضی نمايند تا غذائی را که از منزل ميآورند

بحضور مبارک ببرند مأمورين در اوّل همراهی نمينمودند ولی بالاخره

ص ٥٦٤

راضی شدند ولی حضرت بهاءاللّه غذا ميل نميفرمودند زيرا ياران و

پيروان محبوس خود را گرسنه مشاهده ميفرمودند و ممکن نبود آنها

گرسنه باشند هيکل مبارک طعام گوارا ميل نمايند حقيقةً اين محبوسين

بی‌گناه بر اثر خشم شاه نهايت سختی و مشقّت را تحمّل کردند.

از نفوسی که قصد حيات شاه نموده بودند اوّل صادق تبريزی گرفتار

شد صادق اوّل کسی بود که با شمشير برهنه بشاه حمله کرده او را از اسب

کشيد فوراً شاطر باشی و نوکران مستوفی الممالک او را بدون اينکه

بشناسند کيست بقتل رسانيده بدنش را دو پاره ساختند يک پاره را

بدروازهء شمران و پاره ديگر را بدروازهء عبد العظيم آويختند دوّم نفر فتح

اللّه حکّاک قمی بود که گرفتار شد هر چه اصرار کردند و آزارش نمودند تا

همدستان خود را معرّفی کند جز سکوت جوابی نشنيدند و بعضی يقين

کردند که گنگ و لال است عاقبت بعد از اذيّت بسيار سرب گداخته در

حلقش ريختند سوّمی حاجی قاسم نيريزی بود که دستگير شد در روزيکه

حاجی سليمان خان را در طهران شمع آجين کردند حاجی قاسم نيريزی را هم

در همان روز در شميران شمع آجين کرده بشهادت رسانيدند در هر ساعت

يکی دو تن از بابيان را گرفته بجرم اشتراک در واقعهء شاه بانواع و

اقسام اذيّت و آزار بقتل ميرسانيدند با آنکه هيچيک را تقصيری و گناهی

نبود هر ساعت مأمور مخصوص وارد سياه چال شده يک نفر را بصدای بلند

اسم ميبرد و او را از زندان بيرون آورده در هنگام ورود بقتلگاه مردم

ميريختند و بدن او را زخم ميزدند چنانکه هيچ عضوی از اعضای متّهم بحال

طبيعی خود باقی نميماند و ظلم باندازه‌ای شديد بود که ميرغضبها با آنکه

معتاد بخون ريزی بودند از اقدام باينگونه ستمکاری ابا و امتناع داشتند .

از جمله نفوسی که در اين واقعه بشهادت رسيد جناب حاجی سليمان

خان بود مشارٌ اليه پسر يحيی خان است پدرش در لشکر نايب السّلطنه پدر

ص ٥٦٥

محمّد شاه صاحب رتبه و منصب بود و در زمان محمّد شاه نيز منصب

و مقام و اهمّيّتی داشت سليمان خان طبعاً اعتنائی بمناصب دربار نداشت و

بعد از تصديق بامر باب و آشنا شدن بمعارف حقيقی از اعمال و افعال

اطرافيان خويش بيزار و از داشتن منصب و خدم و مقام بر کنار بود قبل از

تصديق از طهران بکربلا رفت و در محضر درس سيّد کاظم رشتی وارد شد

اوقات را بعبادت و عزلت ميگذرانيد در کربلا بود تا وقتيکه ندای امر را از

ملّا يوسف اردبيلی و ملّا مهدی خوئی شنيد لذا تصميم گرفت که پس از

حصول ايمان بخدمت امر پردازد و چون خبر قلعهء طبرسی را شنيد خواست

از کربلا خود را بدآنجا رساند و بنصرت اصحاب پردازد لکن وقتی بطهران

رسيد که واقعهء طبرسی خاتمه يافته بود لذا بمعاشرت ياران و مصاحبت

بقيّة السّيف اصحاب مازندران مشغول شد لباسش در طهران همان لباس

مردم کربلا بود يعنی عمامهء کوچک بر سر و عبای سياهی بر دوش داشت که

زير آن قبای سفيدی ميپوشيد ميرزا تقيخان امير نظام او را وادار کرد که

تبديل لباس نمايد و ميگفت من از اين لباس که ميپوشی خوشم نمی‌آيد سليمان خان از

اين ببعد بجای عمامه مانند پدرش کلاه بر سر نهاد و لکن با اصرار زياد

ص ٥٦٦

ميرزا تقی خان از قبول منصب در دربار امتناع ورزيد سليمان خان در نزد

مردم و امراء دربار احترام بسيار داشت با آنکه در واقعهء شهدای سبعهء

طهران در پايتخت بود کسی را يارای آن نبود که او را اذيّتی نمايد و آزاری

برساند بعد از شهادت حضرت باب به تبريز رفت و مقصودش آن بود که

مولای خود را از چنگ اعدا مستخلص سازد و لکن دير رسيد احدی را جرأت

نبود که نسبت باو تعرّض نمايد و دستی بگشايد امير نظام با آنکه

ميدانست سليمان خان از فدائيان باب است با اينهمه تجاهل مينمود

و نسبت باو و پدرش اهانتی روا نميداشت بعد از شهادت ملّا زين العابدين

يزدی چنين شهرت يافت که حکومت در نظر دارد طاهره و سيّد حسين کاتب

يزدی را که در حبس هستند رها سازد و معروف بود که بعد از شهادت باب

خوف و اضطراب سراپای امير کبير را فرا گرفته و از کرده پشيمان شده و

چون وفات خود را نزديک ديد گفته است که من هر چند برای مصلحت

حکومت و حفظ سياست دولت بقتل سيّد باب و اصحابش اقدام نمودم

ص ٥٦٧

و لکن اين عمل ناشی از سوء تدبير بود و من اينک باشتباه خود اقرار دارم

من ميتوانستم غوغاء مردم را که بر عليه سيّد باب بود مرتفع نمايم و تسکين

دهم و لکن از سوء تدبير موفّق نشدم با آنکه حفظ باب و اصحابش برای

مصالح مملکت بی‌اندازه مفيد بود امير کبير بسزای عمل خود رسيد.

جانشينش ميرزا آقاخان نوری برای حفظ مقام خويش در اوّل

ميخواست ميانهء اصحاب باب و دولت صلح و آشتی بر قرار سازد و لکن

واقعهء تير اندازی بشاه مانع مقصود او شد و پايتخت را دچار اضطراب

شديدی نمود حضرت غصن اعظم که در آن تاريخ طفلی هشت ساله بوده‌اند

مشاهدات خود را برای من چنين حکايت کردند فرمودند:

" در آن زمان ترس و بيم ساکنين طهران را احاطه کرده بود و محلّ

توقّف ما در خانهء عموی ما ميرزا اسمعيل بود هر وقت ميخواستم از خانه

بيرون بيايم بمحض اينکه پايم بکوچه ميرسيد بچّه های کوچه گرد فرياد می

زدند ( بابی ، بابی ) من هم ملاحظه ميکردم و کمتر بيرون ميرفتم روزی از

بازار بخانه بر ميگشتم جمعی اطفال ولگرد مرا تعقيب کردند و زبان

بدشنام گشوده و آجر بجانب من پرتاب مينمودند مصلحت ديدم آنها را

بترسانم تا سالم بمنزل برسم همانطور که ميرفتم برگشته بآنها حمله ور

شدم و با کمال شجاعت و استقامت آنها را تعقيب کردم همهء آنها ترسيدند و

رو بفرار نهادند و چون دور شدند شنيدم بيکديگر ميگفتند زود فرار کنيد

که اين بابی کوچک آلان ميايد و همهء ما را بقتل ميرساند وقتيکه فرار کردند

من بمنزل برگشتم شخصی که تماشای اين حال ميکرد با کمال تعجّب بمن

گفت آفرين بر شجاعت تو من هرگز طفلی بسنّ و سال تو با اين شجاعت

نديده‌ام از آن ببعد هيچ کس جرأت نميکرد نسبت بمن جسارتی نمايد."

از جمله اشخاصی که در آن ايّام گرفتار شد و بشهادت رسيد حاجی

سليمان خان سابق الذّکر است شرح شهادت او را من شخصاً تحقيق کرده‌ام

ص ٥٦٨

و بطوريکه از جناب کليم شنيدم در اين اوراق مينگارم جناب کليم فرمود

من در روز شهادت حاجی سيلمان خان در طهران در مجلسی بودم ميرزا

عبد المجيد و جمعی از اعيان طهران نيز حضور داشتند حاجی ملّا محمود

نظام العلمأ در آن مجلس رو بکلانتر کرده گفت داستان قتل سليمان خان

را بيان کن کلانتر اشاره بميرزا تقی کدخدا کرده گفت اين شخص سليمان

خان را از محبس تا مقتلش برده حاضرين از ميرزا تقی درخواست کردند

که واقعه را بيان کند ميرزا تقی گفت حکومت بمن امر کرده بود که (٩) نه

عدد شمع تهيّه کرده و نه محلّ بدن سليمان خان را سوراخ کرده در هر

سوراخی شمعی فرو برم ناصر الدّين شاه بحاجب الدّو گفته بود که دربارهء

اتّهام سليمان خان تحقيق کامل نمايد و پس از اقرار او را وادار کند که از

محبّت باب تبرّی نمايد و در صورت امتناع او را بنحويکه خودش ميخواهد

بقتل برساند سليمان خان گفته بود مرا شمع آجين کنيد و با طبل و نی در

بازار بگردانيد و آخر کار بدن مرا شقّه کنيد همين عمل دربارهء او مجرا شد

و هر نيمه از بدن او را بطرفی از دروازه نو آويختند ميرزا تقی گفت چون

شمعها را آورديم و خواستيم در بدن او فرو بريم مير غضب در وقت

سوراخ کردن بدنش دستش ميلرزيد سليمان خان کارد را از دست مير غضب

گرفته ببدن خود فرو برد و سوراخ کرد و بمير غضب گفت چرا دستت می

لرزد اينطور بدن مرا سوراخ کن من ترسيدم سليمان خان بمأمورين و

فرّاشان حمله کند اشاره کردم تا دستهای او را از عقب ببندند سليمانخان

گفت هر جا را من اشاره کردم سوراخ کنيد باشارهء سليمان خان دو شمع در

سينهء او دو تا روی دوشهايش و يکی در زير گردن و چهار تا در پشتش روشن

کردند صدای هياهوی مردم و ريختن خون از زخمها او را مضطرب نساخت

با کمال شجاعت و استقامت باطراف نظر ميکرد چون کار شمع آجين تمام شد

سليمان خان از جا برخاست با قامتی راست مانند سرو خرامان براه افتاد از

ص ٥٦٩

ميان صفوف جمعيّت ميگذشت هر چند قدم ميايستاد و بمردم ميگفت شکر

خدا را که بآرزوی دل و جان رسيدم و تاج شهادت بر سر نهادم ببينيد

محبّت باب چه آتشی در دل من افروخته و دست قدرت او چگونه فدائيان

خود را بميدان جانبازی ميفرستد يکی از شمع ها که نزديک بود تمام شود

نظر سليمان خان را جلب کرد بصدای بلند گفت آنکه اين آتش را در قلب من

افروخته کاش اينجا حاضر بود و مرا ميديد.

آنکه دائم هوس سوختن ما ميکرد کاش ميآمد و از دور تماشا ميکرد

خيال نکنيد من از بادهء اينجهانی مست شده‌ام محبّت محبوب بيهمتا

سراپای مرا گرفته روح مرا تسخير نموده و اين توانائی و قدرت را بمن

عطا کرده که جميع سلاطين و ملوک آرزوی چنين موهبتی را دارند و بحال

من غبطه ميخورند گاهی هم با کمال خلوص و محبّت از غلبهء شوق فرياد

ميکشيد و ميگفت در دوران گذشته حضرت ابراهيم خليل را وقتی بآتش

افکندند از خداوند درخواست نمود که آلام و مصائب او را تخفيف عطا کند

و روح و قلبش را منتعش سازد اين بود که از مکمن غيب اين ندا را شنيد

" يَا نَارُ کُونِی بَرداً وَ سلاماً عَلی اِبرَاهِيمَ "(قرآن ۲۱: ۷۰) و لکن اين سليمان

از اعماق قلب سوزان خود فرياد ميزند و ميگويد " خدايا خدايا آتش محبّت

خود را پيوسته در قلب من مشتعل فرما تا سرا پای وجود من از شعلهء

سوزان آن محترق گردد.

ميرزا تقی گفت من نميتوانم تمام سخنانيرا که سليمانخان گفت

بگويم و تأثير عجيب بيانات او را در مردم شرح دهم وقتيکه وارد بازار شد

مرور نسيم بر اشتعال شمعها افزود يکی از آنها که رو بتمامی گذاشته بود

شعله‌اش بزخم رسيد و گوشت بدنش را سوزانيد اشتعال عاشقانه

سليمانخان افزوده گشت و شمع را مخاطب ساخته گفت ای شمع سوزان

بالاخره از کار فرو ماندی و تأثير خود را از دست دادی ديگر شعلهء تو در من

ص ٥٧٠

تأثير ندارد هر چه ميتوانی بکوش زيرا من از زبان شعله‌های تو مژده ای

ميشنوم و آوازی بگوشم ميرسد که مرا بکوی محبوب ميخواند و محبّت

او را در قلبم زياد ميسازد.

سليمان خان در ميان جمع ميرفت و مانند سردار فاتحی در بين قشون

خود راه ميپيمود بدن مشتعل او مانند چراغی تابان در ظلمتی بی‌پايان

نور افشانی مينمود و چون بمقتل رسيد مردم را مخاطب ساخته گفت همه

ميدانيد که اين سليمان دارای حشمتی بی‌پايان بود فکر نميکنيد برای چه

از آنهمه نعمت و جلال دست کشيد و به مشهد فدا ميشتابد؟ اين نيست

مگر از محبّت محبوب بی‌همتا آنگاه رو بامزاده حسن کرد و کلماتی چند

بعربی گفت که معنی آنرا ندانستم بعد بمير غضب اشاره کرد که بمأموريّت

خود مشغول باش مير غضب بدن او را شقّه ميکرد و او تا جان در بدن داشت

بمدح و ثنای محبوب خود ناطق بود حکايت ميرزا تقی در حاضرين اثری

عجيب نمود محمود نظام العلمأ را از شنيدن اين قصّه لرزه بر اندام افتاد و

ص ٥٧١

بی‌اختيار گفت " چه امر عجيبی !" و بدون آنکه کلمه ای ديگر بر زبان راند

برخاست و از مجلس بيرون رفت.

و از جمله نفوسی که در اين سال بشهادت کبری فائز شد زنی دلير و

پر شجاعت است که در امر مبارک بطاهره معروف است قسمتی از شرح

حال او از قبل نگاشته شد در سال واقعهء شهدای سبعهء طهران جناب طاهره

گرفتار گرديد و در منزل کلانتر محبوس بود زنهای اعيان طهران اغلب

بديدن او آمده و از محضرش استفاده مينمودند همگی شيفتهء او بودند تا

زمانيکه شهادت طاهره واقع شد طاهره در منزل کلانتر بود من داستان

شهادت او را بطوريکه زوجهء محمود خان کلانتر برای بعضی از دوستان خود

نقل کرده در اين اوراق مينگارم.

( يکشب از اوقاتيکه طاهره در منزل ما بود مرا بنزد خود احضار

کرده چون بخدمتش شتافتم ديدم خود را کاملاً آرايش کرده و لباسی از

ابريشم سفيد در بر نموده اطاق خود را با عطرهای ممتاز معطّر کرده اين

ص ٥٧٢

منظره مرا متعجّب ساخت طاهره بمن فرمود من خود را برای ملاقات

محبوبم حاضر کردم و شما از زحمت من خلاص خواهيد شد وقتيکه اين را

شنيدم لرزيدم و از ترس پيش آمد جدائی از او بگريه افتادم با صدای

اطمينان بخشی بمن گفت گريه نکن من ميخواهم چند تقاضا از تو بکنم

زيرا ساعتی که برای شهادت من مقرّر شده نزديک است از تو تمنّا دارم

پسرت را با من بفرستی که در منظرهء جان دادن من حاضر باشد و

مخصوصاً باو بسپار که مراقب باشد اشخاصی که مرا شهيد ميکنند لباس

مرا از بدن من بيرون نياورند تقاضای ديگر دارم باو بگوئيد که بدن مرا

بعد از قتل بگويد در ميان چاهی بيندازند و آنرا با خاک و سنگ انباشته

سازند سه روز بعد از قتل من زنی بنزد تو ميآيد اين بسته را که اينک

بتو ميدهم باو بسپار رجای ديگر من از تو اينست که از اين ساعت ببعد

کسی را نگذاری وارد اطاق من بشود تا وقتيکه ساعت مرگ من برسد

هيچ کس را نگذار که توجّه مرا از بين ببرد و حواس مرا پريشان کند من

بنماز مشغول خواهم شد و نيّت روزه دارم و تا بحضور محبوب خود برسم

روزهء خود را نخواهم گشود آنگاه مرا امر کرد در اطاق را بروی او قفل نمايم

و بمن گفت در ساعت مفارقت در را خواهم کوبيد و از تو تمنّا دارم که خبر

شهادت خود را که بتو داده‌ام از همه کس پنهان داری تا زمانيکه دشمنان

من خودشان آنرا انتشار دهند. من در اطاق را قفل کردم و باطاق خود

برگشتم محزون و غمگين در بستر خود دراز کشيدم خواب از چشمم فرار

کرد فکر نزديک بودن شهادت او در قلب من ميگذشت با خدا مناجات

ميکردم و در حقّ او دعا ميکردم.

آن شب و روز چند مرتبه از جا برخاستم و آهسته بدر اطاق او رفتم

و با کمال سکوت پشت در ايستادم مقصودم اين بود راز و نياز او را بشنوم

طاهره با نغمهء شيرينی براز و نياز با محبوب خود مشغول بود. باری

ص ٥٧٣

چهار ساعت بعد از غروب آفتاب شنيدم در را ميزنند با عجله نزد پسر خود

رفتم و درخواست‌های طاهره را باو گفتم او انجام آنرا بعهده گرفت از

قضا شوهر من در خانه نبود پسرم در را باز کرد و گفت فرّاشهای عزيزخان

سردار برای بردن طاهره آمده‌اند اين خبر مرا بلرزه در آورد بطرف اطاق

طاهره رفتم و با دست لرزانی قفل را از در اطاق باز کردم ديدم طاهره

چادر بسر کرده و برای بيرون آمدن از اطاق مهيّا است وقتی که من وارد

اطاق شدم ديدم در ميان اطاق قدم ميزند بمحض اينکه مرا ديد بطرف من آمد

مرا بوسيد و صندوقچهء خود را با کليد دان در دست من گذاشته بمن گفت

:" اين صندوقچه را برسم يادگار بتو ميدهم هر وقت او را باز کردی و

اشيائيکه در آن هست ديدی مرا بخاطر بياور".

بعد از آن با من خداحافظی کرد و با پسر من روان شد کم کم از چشم

من محو گرديد چه حالی در آن موقع داشتم خدا ميداند طاهره بر اسبی که

سردار فرستاده بود سوار شد و با پسر من و ساير فرّاشها رفتند سه

ساعت طول کشيد تا پسرم آمد اشک از چشمش ميريخت و لعنت و نفرين

بسردار و فرّاشهای او ميفرستاد او را پهلوی خود نشاندم و شرح

قضيّه را از او پرسيدم گفت مادر آنچه را بچشم ديدم نمی‌توانم شرح دهم

همين قدر ميدانم ما از اينجا رفتيم بباغ ايلخانی که بيرون شهر است

در آنجا سردار و نوکر و سربازانش را ديدم که در نهايت مستی بلهو و لعب

مشغولند و صدای قهقهه و خندهء آنها بلند است وقتی که بدرب باغ رسيديم

حضرت طاهره پياده شده بمن فرمود من نميخواهم با سردار رو برو شوم تو

واسطهء بين من و سردار باش از قراری که می‌بينم آنها ميخواهند مرا خفه

کنند چندی قبل برای همين مقصد و چنين وقتی دستمال ابريشمی تهيّه

کرده‌ام، آنرا بتو ميدهم و رجا دارم بروی و آن مست مدهوش را راضی

کنی که مرا با اين دستمال خفه کند. من نزد سردار رفتم ديدم در نهايت

ص ٥٧٤

درجهء مستی است چون مرا ديد فرياد کشيد خوشی ما را از بين مبر و عيش

ما را مکدّر مساز برو بگو آن زن بدبخت را ببرند خفه کنند و در ميان

چاه بيندازند. من از شنيدن اين سخن و صدور اين فرمان حيرت کردم و

ديدم ديگر جای گفتگو نيست لذا نزد دو نفر از نوکرهای سردار که با آنها

آشنا بودم رفتم و دستمال طاهره را بآنها دادم آن دو نفر مطابق ميل

طاهره رفتار کردند همان دستمال را دور گردنش پيچيدند و او را خفه

کردند فوراً نزد باغبان رفتم و برای دفن جسد طاهره محلّی از او خواستم

گفت چاهی تازه کنده‌ايم و هنوز تمام نشده و برای اين منظور خوبست

فوراً با کمک ديگران جسد طاهره را در آن چاه افکنديم و آنرا همانطور که

گفته بود با خاک و سنگ انباشتيم. سپس آن جمع متفرّق و پراکنده شدند و

رمس مطهّر نفس مقدّسی را که مملکت آنان را بنورانيّت جاودانی سرافراز

کرده بود در زير خاک و سنگ گذاشته رفتند.

ص ٥٧٥

من از شنيدن آن واقعه که پسرم برايم نقل کرد گريان شدم و از شدّت

تأثّر بيهوش روی زمين افتادم چون بهوش آمدم ديدم پسرم هم مانند من

متأثّر است و در بستر خود افتاده گريه ميکند و چون مرا بشدّت متأثّر ديد

گفت گريه نکن اگر پدرم گريهء ترا ببيند ممکنست برای حفظ مقام و رتبهء

خود ما را ترک کند و قطع رابطه نمايد و در نزد شاه مرا و تو را متّهم کند و

گرفتار دشمن خونخوار شويم و شاه باعدام ما فرمان دهد مادام که ما بابی

نيستيم و بامر باب ايمان نداريم چرا خود را بهلاکت و مصيبت بيندازيم فقط

من و تو بايد سعی کنيم که هر کس از طاهره بدگوئی کرد دفاع کنيم و

محبّت او را در قلب خود مستور داريم. سخنان پسرم سبب شد که هيجان

قلبم تسکين يافت آنگاه جعبه ای را که حضرت طاهره بمن داده بود باز کردم

در ميان آن شيشهء عطر کوچکی يافتم و در پهلوی آن تسبيحی و گردن بندی

از مرجان و سه عدد انگشتری از فيروزه و عقيق و ياقوت بود.

سه روز بعد از اين واقعه زنی آمده امانت طاهره را از من گرفت و

ص ٥٧٦

من پيش از آن او را نديده بودم و بعد از آنهم ديگر او را نديدم. حضرت

طاهره وقتی شهيد شدند ٣٦ سال داشتند.) انتهی

اسم طاهره فاطمه بوده است که پدر و مادرش او را باين اسم

ميخواندند و کنيهء او امّ السّلمه و لقبش زکيّه بوده است ولادت حضرت

طاهره در ١٢٣٣ هجری واقع شد که سال تولّد حضرت بهاءاللّه است اين بود

مختصری از تاريخ شهادت حضرت طاهره شايد مورّخين آينده تاريخ حيات

او را تمام و کامل تحقيق کرده بنگارند و خدماتی را که در راه آزادی

هموطنان خود نموده شرح دهند بر عهدهء مؤمنين آينده است که رفتار او را

سرمشق خود قرار دهند و بجمع آثار و نوشتجاتش بپردازند و اسم او را

برای ابد زنده و مشهور قرار دهند.

از جملهء اشخاصی که در اين سال بشهادت رسيد سيّد حسين يزدی

کاتب وحی بود که در حبس ماه ‌کو و چهريق در حضور مبارک بود اطّلاعات او

دربارهء تعاليم و اسرار امر باب زياد بود حضرت اعلی در توقيع يحيی ازل

او را مأمور فرمودند که از سيّد حسين کاتب که حامل جواهر علم الهی است

آنچه را نميداند بپرسد کاتب وحی که در روز شهادت حضرت اعلی از جام

شهادت بی نصيب شد پيوسته منتظر بود که روزی جان خود را در راه

محبوب فدا نمايد در اين سال در طهران گرفتار شد و مدّتی در سياه چال

باقی ماند حضرت بهاءاللّه هر ماه برای او ما يحتاج و مصارف لازمه را

ميفرستادند تا روز شهادتش رسيد من کيفيّت شهادت او را نميخواهم

بتفصيل ذکر کنم مختصراً ميگويم که عزيزخان سردار قاتل حضرت طاهره

کاتب وحی باب را نيز بشهادت رسانيد.

در خصوص ساير اشخاصی که با حضرت بهاءاللّه در سياه چال

محبوس بودند مطالب ذيل را از حضرت بهاءاللّه شنيدم فرمودند:

نفوسی که در آن سال درآن سامان بشهادت رسيدند با من در سياه

ص ٥٧٧

چال محبوس بودند هوای آن زندان بی‌اندازه متعفّن و سنگين و زمينش

مرطوب و کثيف و مملوّ از حشرات موذيّه و فضايش تاريک و نور آفتاب را

بهيچ وجه در آن راهی نبود جميع ما را در يک محلّ محبوس نمودند پای ما

در زنجير و گردن ما در اغلال بود ما در دو صف رو بروی هم نشسته بوديم

نزديک طلوع فجر در هر شب ذکری بآنها ميگفتيم که بصدای بلند ميخواندند صف

اوّل ميگفتند قُلِ اللّهُ يَکفِی مِن کُلّ شَئٍ صف ديگر جواب ميدادند وَ

عَلَی اللّهِ فَليَتَوَکِّلِ المُتَوَکِّلُونَ ( قرآن ١٦:١٤) زندان بقصر شاه

نزديک بود صدای اذکار مؤمنين بگوش ناصر الدّين شاه ميرسيد و با وحشت

ميپرسيد اين صدا چيست و از کيست؟ ميگفتند صدای ذکر بابيان است

که در سياه چال محبوسند روزی از طرف ناصر الدّين شاه مقدار زيادی

کباب گوشت گوسفند برای زندانيان آوردند همه منتظر اجازهء ما بودند ما

اظهار داشتيم که اصحاب دست بآن نيالايند همه اطاعت کردند بجز

سيّد حسين قمی که از آن کباب تناول نمود زندانبانان از اين

قضيّه خوشحال شدند زيرا پس از آنکه ما ردّ کرديم آنها آنرا تناول نمودند هر روز

فرّاشان ميآمدند و يکی دو تن از اصحاب را باسم و رسم صدا زده بميدان

ص ٥٧٨

شهادتش ميخواندند چون زنجير از گردنشان بر ميداشتند با نهايت فرح

نزد ما ميآمدند ما آنها را بنعمای الهی در عالم ملکوت مستبشر

ميساختيم آنگاه با ساير اصحاب بترتيب معانقه و وداع نموده بميدان فدا

ميشتافتند فرّاشان شرح جانبازی هر يک را برای ما نقل ميکردند همه

مسرور بودند و زبان بشکرانه ميگشودند مصائب زندان هيچ يک را از

روحانيّت باز نميداشت شبی نزديک فجر بيدار شديم عبد الوهّاب شيرازی

که از کاظمين برای ملاقات ما بطهران آمده بود و در سياهچال گرفتار شده بود

و با ما در يک زنجير بود بيدار شد و گفت خوابی ديدم که در فضای

نورانی لايتناهی با کمال نشاط و راحتی بهر طرف که ميخواهم پرواز

ميکنم گفتيم تعبيرش آنست که امروز ترا بشهادت ميرسانند بايد صابر و

ثابت باشی خيلی خوشحال شد چند ساعت بعد ميرغضب آمده زنجير از

گردنش برداشت عبد الوهّاب با جميع احباب وداع نمود بعد نزد ما آمده ما را

سخت در آغوش گرفت و بقلب خود فشرد بهيچ وجه آثار اضطرابی در او

نبود ما او را بصبر و شجاعت سفارش کرديم بميدان فدا رفت بعداً جلّاد

شرح شهادت و جلادت او را برای ما نقل کرد خدا را شکر کرديم که اصحاب

ص ٥٧٩

باب چنان جانبازی ميکنند که حتّی زبان جلّاد هم بثنای آنها ناطق است

مادر ناصر الدّين شاه را آتش بغض و کينه با وجود کشته شدن اينهمه نفوس

بيگناه فرو ننشست دائماً گريه ميکرد و فرياد ميزد و رؤسای دربار را

عتاب و خطاب مينمود که برويد بهاءاللّه را بقتل برسانيد محرّک اصلی و

سبب واقعی در قضيّه پسرم بهاءاللّه است سايرين آلت هستند دشمن

ص ٥٨٠

حقيقی پسرم اوست تا او را نکشيد قلب من آرام نميگيرد و مملکت هم

آرام نميشود.

مادر شاه با آنهمه اقدامات بالاخره آرزوی خود را بگور برد حضرت

بهاءاللّه از حبس بيرون آمدند و از قعر چاه باوج ماه رسيدند مأمورين

حکومتی در آن ايّام در جستجوی اتباع باب بودند عبّاس نوکر سليمان خان

را که جوانی مؤمن و با شجاعت بود مجبور کردند و بوعده و وعيد وادارش

ساختند تا با فرّاشان حکومتی در کوچه و بازار طهران گردش کند و اتباع

باب را بآنها معرّفی نمايد عبّاس که خود را مجبور ديد بجای بابيان ساير

نفوس را معرّفی مينمود مأمورين آن بيچاره‌ها را ميگرفتند نزد حکومت

ميبردند و چون مؤمن نبودند از امر تبرّی مينمودند و بعد از پرداختن

مبلغی برسم جريمه مرخّص ميشدند رفته رفته کار بجائی رسيد که

مأمورين هر صاحب ثروت و مکنتی را ميديدند عبّاس را وادار ميکردند تا

او را بابی معرّفی نمايد و اگر عبّاس امتناع ميورزيد او را مجبور

ميساختند و باين وسيله مبلغ بسياری از يار و اغيار ميگرفتند .

چون مادر شاه در قتل حضرت بهاءاللّه اصرار داشت چندين مرتبه

عبّاس را بسياه چال بردند و در مقابل حضرت بهاءاللّه حاضر ساختند تا

اگر او را در زمرهء بابيان ديده اظهار نمايد در هر مرتبه عبّاس که بحضور

مبارک ميرسيد دقيقه‌ای چند بصورت حضرت بهاءاللّه نگاه ميکرد و بعد

ميگفت من او را تا کنون نديده و نميشناسم چون از اين راه هم بدخواهان

بمقصود نرسيدند خواستند بوسيلهء زهر حضرت را بقتل رسانند چند مرتبه

در شام و ناهاريکه از منزل حضرت بهاءاللّه برای حضرتش ميآوردند مأمورين

زندان زهر ريختند ولی بمقصود نرسيدند زيرا زهر حضرت بهاءاللّه

را هلاک نساخت نهايت سبب افسردگی و ضعف جسم هيکل مبارک گرديد.

چون از اضرار بهاءاللّه مأيوس شدند برای تحصيل رضايت مادر شاه در

ص ٥٨١

صدد بر آمدند شيخ علی عظيم را مسبّب اصلی خيانت بشاه معرّفی کنند و

باين بهانه او را بقتل رسانيدند و با عذابی شديد شهيد کردند.

قنسول روس که از دور و نزديک مراقب احوال بود و از گرفتاری

حضرت بهاءاللّه خبر داشت پيغامی شديد بصدر اعظم فرستاد و از او

خواست که با حضور نمايندهء قنسول روس و حکومت ايران تحقيقات کامل

دربارهء حضرت بهاءاللّه بعمل آيد و شرح اقدامات و سؤال و جوابها که

بوسيلهء نمايندگان بعمل ميآيد در ورقه ای نگاشته شود و حکم نهائی دربارهء

آن محبوس بزرگوار اظهار گردد صدر اعظم بنمايندهء قنسول وعده داد و

گفت در آتيهء نزديکی باين کار اقدام خواهد کرد و آنگاه وقتی معيّن نمود

که نمايندهء قنسول روس با حاجب الدّوله و نمايندهء دولت بسياه چال بروند

مقدّمةً جناب عظيم را طلب داشتند و از محرّک اصلی و رئيس واقعی

سؤال کردند جناب عظيم گفتند رئيس بابيّه همان سيّد باب بود که او را در

تبريز مصلوب ساختيد من خودم اين خيال را مدّتهاست در سر داشتم که

انتقام باب را بگيرم محرّک اصلی خود من هستم امّا صادق تبريزی که شاه

را از اسب کشيد شاگرد شيرينی فروشی بيش نبود که شيرينی ميساخت و

ص ٥٨٢

ميفروخت و دو سال بود که نوکر من بود و خواست که انتقام مولای خود را

بگيرد ولی موفّق نشد چون اين اقرار را از عظيم شنيدند نمايندهء قنسول و

نمايندهء حکومت اقرار او را نوشته بميرزا آقاخان خبر دادند و در نتيجه

حضرت بهاءاللّه از حبس خلاص شدند و جناب عظيم را به علما تسليمش

کردند همه فتوای قتل دادند مگر ميرزا ابوالقاسم امام جمعه که در فتوی

ترديد داشت چون ماه محرّم نزديک بود حاجب الدّوله به علما پيغام داد که در

قتل جناب عظيم تسريع نمايند روزی علما با امام جمعه بنا بدعوت حاجب

الدّوله حاضر شدند عظيم را نيز حاضر کردند امام جمعه در فتوی

همچنان ترديد داشت ولی حاجب الدّوله بحيله و نيرنگ فتوای قتل عظيم

را گرفت ابتدا سيّدی شرير با عصائی که در دست داشت بمغز جناب عظيم

نواخت مردم از اطراف هجوم کرده آجر و سنگ باو پرتاب مينمودند و سبّ

و لعنش ميفرستادند تا عاقبت با خنجر و شمشير بدنش را پاره پاره

ساختند بعد از اين واقعه حضرت بهاءاللّه از تهمت تبرئه شدند و از حبس

خلاصی يافتند.

از جمله نفوسی که در اين واقعه بشهادت رسيدند حاجی ميرزا جانی

ص ٥٨٣

کاشانی معروف به ( پرپا ) بود چون وزير ميل نداشت که او اعدام شود

و بقتل رسد مأمورين او را سرّاً بقتل رسانيدند ناصر الدّين شاه جميع دارائی

و مستملکات حضرت بهاءاللّه را در مازندران تصرّف کرد و عدّه‌ای از

مؤمنين در هر نقطه و ديار دچار اشرار گشتند از جمله در نور مازندران

دو نفر از اصحاب باوفا يکی محمّد تقی خان و ديگری عبد الوهّاب در اين

ضمن بشهادت رسيدند نمّامی بدخواهان و اقدامات مفسدانهء دشمنان نسبت

بحضرت بهاءاللّه پس از آنکه از حبس خلاص شدند سبب شد که غضب شاه

را تحريک نمايد بدخواهان از نادانی ميرزا يحيی استفاده کرده و آن نادان

باميد رسيدن بمنصب و مقامی با بدخواهان همراه شد و اخبار دهشتناکی

بهمدستی او از حضرت بهاءاللّه بشاه ميدادند.

ناصر الدّين شاه از وزير کبير بشدّت مؤاخذه کرد که چرا تا اين حدّ در

حصول امنيّت مملکت تکاهل ميکنيد و ريشهء فساد را قطع نمينمايد

صدر اعظم از اين توبيخ متأثّر شده تصميم گرفت که آنچه را شاه باو امر

نمايد مجری دارد شاه فرمود فوراً لشکری جرّار باقليم نور اعزام سازد و

اساس ناامنی را بر اندازد ناچار برياست علی خان شاهسون سربازان

شاهسون را بقريهء تاکر فرستاد و رياست را بپسر عمّش ميرزا ابو طالب

واگذار کرد که با برادر حضرت بهاءاللّه يعنی ميرزا حسن که از مادر با

حضرت بهاءاللّه جدا بودند نسبت داشت و باو نصيحت کرد که با اهالی

تاکر با محبّت رفتار کند و مبادا خواهر خود و ميرزا حسن شوهر خواهرش

را گرفتار اذيّت نمايد و برای احتياط حسين علی خان را محرمانه مراقب

اعمال ميرزا ابوطالب نمود که او را از تعرّض و تطاول ممانعت نمايد

ميرزا ابوطالب چون بتاکر رسيد بر خلاف نصايح وزير فرمان غارت

عمومی داد ممانعت حسين علی خان و ميرزا حسن شوهر خواهر

ميرزا ابو طالب مفيد نيفتاد. ميرزا ابو طالب ميگفت شاه مرا امر کرده جميع

ص ٥٨٤

مردان را مقتول و زنان را اسير و آبادی را با خاک يکسان کنم فقط زنهائی

که بخانهء ميرزا حسن پناه ميبرند محفوظند. خلاصه مردم تاکر هر چه

داشتند گذاشتند و بکوه و دشت گريختند ميرزا ابوطالب امر بتاراج داد

مسکن حضرت بهاءاللّه را خراب کرد و سقف بيت را فرو ريختند و هر چه از

نفائس و اثاث موجود بود بيغما بردند و آنچه را نميتوانستند ببرند شکسته

و ضايع ساختند. پس از آن بغارت خانه‌های مردم پرداخته و پس از تاراج

همه را آتش زده و با خاک يکسان نمودند و چون ميرزا ابو طالب ديگر کسی

را نيافت که اسير سازد بجستجو در اطراف پرداخت و جمعی از شبانان و

ص ٥٨٥

پيرمردان را که تاب فرار نداشتند دستگير ساخت و بعضی را با گلوله

بقتل رسانيد و ضمناً بجستجوی ديگران مشغول بود. مأمورين در بين

جستجو در دامنهء کوه بکنار گودال آبی از دور برق اسلحه ديدند و در آن

طرف گودال آب دو نفر را خفته يافتند گلوله بطرف آنها انداخنتد اوّلی که

عبد الوهّاب بود فوراً جان سپرد و دوّمی که محمّد تقی خان بود مجروح شد

ميرزا ابوطالب امر کرد جراحت او را مرهم نهند تا او را بطهران ببرد و

گرفتار کردن چنان سوار دليری را سبب افتخار خود سازد ولی باين

مقصود نرسيد زيرا بعد از دو روز محمّد تقی خان وفات يافت بقيّهء جماعت

اسرا را که معدودی بودند در سياه چال طهران بردند و بزنجير بستند

ملّا علی بابا که از نفوس مقدّسه بود با سايرين در سياه چال صعود کرد. سال

بعد ميرزا ابو طالب گرفتار طاعون شد او را بشميران بردند همهء خويشان و

ياران ازاو دور شدند فقط ميرزا حسن از او تفقّد مينمود و با آنکه در

غارت نور از ميرزا ابوطالب سختی و فشار و تکبّر بسيار ديده بود

زخمهای او را مرهم مينهاد. روزی صدر اعظم بديدن او آمد و او را تنها و بی

پرستار ديد و فقط ميرزا حسن در بالينش بود ميرزا ابو طالب با کمال

حسرت و افسوس آرزوهای خود را بگور برد.

دامنهء فتنهء طهران و مازندران بسر تا سر ايران و مخصوصاً در

يزد و نيريز آتش فتنه بالا گرفت مأمورين حکومت برای تحصيل رضايت

شاه و بدست آوردن غنا و ثروت هر کس را ميديدند ببابی متّهم ميساختند

و از او جريمه و تاوان زياد ميگرفتند. امّا قضيّهء نيريز و فتنه و آشوب

آنسامان از همه جا شديدتر بود. جوانی در نيريز بود موسوم بميرزا علی

نسبت بفقرا و مساکين و بازماندگان شهدای نيريز از دروه حضرت وحيد

بی‌اندازه تفقّد مينمود و حتّی شبهای تار طعام و غذا بدوش خود گرفته

برای فقرای احبّا ميبرد. جمعی دور او گرد آمده و برای انتقام گرفتن از

ص ٥٨٦

زين العابدين خان که هنوز در نيريز بود همّت گماشتند و بمعيّت ميرزا علی

که لقب سردار باو داده بودند در حمّام بزين العابدين تاختند و کارش را

ساختند. زوجهء زين العابدين بميرزا نعيم که در شيراز بود و بتازگی

حکومت نيريز را باو داده بودند متوسّل شد و وعده داد که اگر انتقام شوهر

مرا بگيری آنچه از جواهر و نفائس و املاک دارم بتو ميدهم ميرزا نعيم

بنيريز آمد و جميع را دستگير نمود و عدّه ای را مقتول ساخت شرح واقعه

را بواسطهء وزير اعظم بشاه نگاشت شاه او را طرف عنايت قرار داد و فرمان

کرد تا محبوسين را بطهران بفرستد. من نميخواهم تمام وقايع را شرح دهم

خوانندگانرا بمطالعهء تاريخ ميرزا شفيع نيريزی توصيه مينمايم.

ص ٥٨٧

صد و هشت نفر اسير و همين قدرها هم مجروح بودند و از اين جمله

بطهران نرسيد مگر ٢٨ نفر که ١٥ نفر آنها را بمحض ورود به طهران اعدام

نمودند و بقيّه را در حبس انداختند و بعد از دو سال عدّهء قليلی از آنها که

از حبس خارج شدند عازم وطن خود شده آنها هم باستثنای چند نفر در بين

راه وفات يافتند. طهماسب ميرزا در شيراز عدّه‌ای را شهيد کرد و ٢٠٠ نفر از

آن مؤمنين را سر بريد و آنها را بر نيزه کرده بطهران فرستاد چون بآباده

رسيدند بامر شاه سرها را در آنجا دفن کردند ٦٠٠ نفر از زنها را گرفته

بودند ٣٠٠ نفر آنها را در نيريز گذاشتند و ٣٠٠ نفر را دو تا دو تا بر

مرکبهای برهنه سوار کرده بشيراز بردند در آنجا بعضی مردند و بعضی

قبل از خلاصی بعذاب شديد گرفتار شدند تا جان سپردند قلم از نگارش اين

وقايع عاجز است.

بعد از مصيبت‌های بسيار و اقرار عظيم در نزد ارباب دولت ثابت شد

که حضرت بهاءاللّه را در واقعهء شاه بهيچ وجه دخالتی نبود. وزير اعظم

ميرزا آقا خان نمايندهء خود حاجی علی را بسياه چال فرستاد تا حضرت

بهاءاللّه را مستخلص سازد و بيگناهی آن حضرت را اعلام نمايد. حاجی علی

چون وارد سياه چال شد از مشاهدهء حال حضرت بهاءاللّه بگريه آمد زيرا

آن حضرت را ديد که زنجير بر پا و ميخ زنجيرها را بزمين کوبيده‌اند

گوشتهای گردن حضرت در زير زنجير مجروح و در آن هوای متعفّن

بسختی نفس ميکشيدند. چون چنين ديد فرياد برآورد خدا لعنت کند

ميرزا آقا خان را هرگز خيال نميکردم که بچنين ظلمی اقدام کند و بيگناهی

را باين نحو بيازارد حاجی علی عبای خود را از دوش برداشت و از حضرت

بهاءاللّه خواهش کرد که آنرا بپوشند و بمحضر وزير شتابند حضرت

بهاءاللّه قبول نفرمودند و با لباس زندانيان نزد وزير رفتند. صدر اعظم

چون حضرت بهاءاللّه را ديد گفت اگر نصيحت مرا قبول ميکرديد و دست از

ص ٥٨٨

محبّت باب بر ميداشتيد باين روز نمی‌افتاديد. حضرت بهاءاللّه فرمودند

اگر تو هم نصيحت مرا ميشنيدی مملکت را دچار اين بدبختی و هرج و مرج

نميکردی. صدر اعظم را بياد آمد از مذاکراتی که چندی قبل بين او

و حضرت بهاءاللّه گذشته بود که از قبل نگاشتيم با شرمندگی زياد پرسيد

اکنون نصيحت شما چيست تا مجری سازم فرمودند بجميع بلاد فوراً اعلان

کن که دست از اذيّت و آزار پيروان باب بردارند وزير اعظم قبول کرد و

فوراً امر بصدور اين فرمان نمود. حکومت ايران بعد از مشورت بحضرت

ص ٥٨٩

بهاءاللّه امر کرد که تا يکماه ديگر ايران را ترک نمايد و ببغداد سفر کنند.

قنسول روس چون اين خبر شنيد از حضرت بهاءاللّه تقاضا کرد که بروسيّه

بروند و دولت روس از آن حضرت پذيرائی خواهند نمود. حضرت بهاءاللّه

قبول نفرمودند و توجّه بعراق را ترجيح دادند و در روز اوّل ماه ربيع

الثّانی ١٢٦٩ هجری ببغداد عزيمت فرمودند مأمورين دولت ايران و

نمايندگان قنسول روس تا بغداد با حضرتش همراه بودند. فاصلهء اين سفر

با مراجعت از سفر اوّل که بکربلا فرموده بودند نه ماه بود افراد عائلهء

مبارکه و حضرت غصن اعظم و آقای کليم و ورقهء عليا نيز همراه هيکل

مبارک بودند.